



بسمه العزیز

جلد ثانی

عین الحیوة

در ترجمه

سفینة النجاة

از فتاوی

شیخنا الفقیه ملاذ الانام نائب الامام حضرت حجة الاسلام والمسلمین وآیة الله فی العالمین اعلم العلماء والمجتهدین ملاذ الشیعة ومحیی الشریعة آقای آقا الشیخ (احمد) آل کاشف الغطاء ادام الله ظله العالی علی رؤس الانام وحفظ به شریعة نبینا سید الانام ص

(آمین)

الجزء الثانی فی المعاملات

جلد ثانی کتاب مستطاب

عین الحیوة

در احکام و عقود و ایقاعات وفقنا الله تعالی للعلم والعمل به

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین ابد الابدین **وبعد** این جزء ثانی عین الحیوة ترجمهٔ سفینة النجاة در احکام وعقود و ایقاعات و اول از مقصد ثانی از مقاصد او است و آن در احکام است و در آن چند کتابست -

کتاب اول

در امر بمعروف و نهی از منکر و آن دو واجبست کفایتهً قال عز من قائل ؛ وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ - و قال ص لتأمرن بالمعروف ولتنهن عن المنکر او لیسلطن الله شرارکم علی خیارکم فیدعو خیارکم فلا یستجاب

لهم و معروف دو قسمست واجب و مستحب و امر بواجب واجبست و بمندوب مستحبست و منکر نیز دو قسمست حرام و مکروه و نهی از حرام واجب و از مکروه مستحب است و تا چهار شرط بهم نرسد واجب نمیشود (۱) آنکه بداند که ما یأمر به معروفست و ما ینهی عنه منکر است (۲) آنکه تأثیر انکار ممکن باشد (۳) آنکه از فاعل علامت توبه ظاهر نگردد (۴) آنکه در آن مفسده نباشد و مراتب انکار اول اظهار از ردگیست تا بیک نوعی از اعراض و اگر داند که آن فائده ندارد باید بزبان اظهار کند و اگر داند که زبان برطرف نمیکند جایز است که او را بزند بلی اگر محتاج بجرح یا قتل باشد بدون اذن امام جایز نیست چنانچه اقامت حدود جایز نیست مگر از برای امام یا نائب خاص یا نائب عام او بلی مولی مملوک خود را می تواند حد زد با امن از ضرر بخلاف زوجه و اولاد که نمی تواند با نها حد زند و جایز است ولایت از حاکم عادل و اگر الزام کرد واجب میشود بخلاف ولایت از جائر که جایز نیست مگر آنکه مضطر باشد یا متمکن از حکم بحق باشد و هر گاه مضطر کند او را باقامهٔ حد غیر مستحق جایز است تقیهً مگر در دماء که تقیه در آن نیست -

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب دویم

در احیای موات و نظر در کیفیت احیاء و حکم آن و آنچه در آن جاری میشود و شرط آن و باقی مشترکات پس در اینجا چند مصباحست (مصباح اول)

در کیفیت احیا است و در آن منزلی از شارع مقدس نرسیده پس در آن باید رجوع بعرف شود و مدار در او بر چیزیست که موات را از مواتیت بیرون برد و آن مختلف است باختلاف خصوصیات از زمان و مکان و آنچه احیا بجهت او می کنند و غیر اینها بلی ذکر فرموده اند که احیای ارض بجهت حظیره که مهیا می نمایند برای گوسفند و هیزم و تجفیف اثمار محقق می شود بدیوار فقط و بجهت سکنی باضافت السقف و بجهت زرع و غرس بمهیا ساختن او و بجهت انهار باینکه درختان مانع از انهار را قطع نماید یا اینکه مستولی بر او است از او بیرون برد و غیر اینها و اینکه شرط در احیا حرث و زرع و غرس نمودن نیست چونکه اینها انتفاع بمحیا است نظیر سکنی نه آنکه احیاء باینها محقق شود و اینکه هرگاه در ارض موات منزل کند و خیمه و نحو آن در او بزند احیا متحقق نمیشود لکن ظاهر اینستکه همه اینها برای بیان صدق عرفیست نه تحدید شرعی و آن اگرچه در غالب فروض سابقه صادقست لکن بسا مختلف می شود پس مدار بر عرفست -

مصباح دویم

در حکم احیا است بدانکه شکی در جواز احیا بلکه استحباب آن و افاده آن از برای ملک نیست و آنکه قابل توکیل و نیابت هم هست پس مؤکل و مستأجر مالک می شوند آنچه را که اجیر و وکیل احیاء نموده اند و آنکه شرط نیست در حصول ملک باحیاء اینکه قصد ملک نمایند بلکه ممکن است اینکه گفته شود بحصول ملک ولو قصد عدم ملک با و نمایند و اصل در او خبر متواتر یستکه از حضرت رسول ص نقل فرموده اند که مَنْ اَحْیَا اَرْضًا مَیْتَةً فَهِیَ لَهُ قَضَاءً مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ -

واما تحجیر موات مثل آنکه سنگ اطراف آن بچیند یا مرز و مسنات ببندد و غیر اینها پس مادام که او را از مواتیت بیرون نبرد افاده ملکیت نمی کند بلکه افاده اولویت او میکند و بیع او صحیح نیست بلی صلح بر او صحیح است واگر بمیرد وارث او اولی است از دیگران و هرگاه اهمال و مسامحه در اتمام او نماید حاکم می تواند او را ملزم نماید باینکه احیاء آن نماید یا رفع ید از او کند واگر امتناع نمود حاکم اذن بغیر می دهد در احیاء آن و اگر بگوید شغل دارم مدتی او را مهلت دهد تا عذر او زایل شود و اگر در اثنا یکه حاکم مهلت داده دیگری او را احیا نماید مالک نمی شود بلی بعد از آن مدت باشد مالک می شود -

مصباح سیم

در آنچه که احیاء در آن جاری می شود و آن جاری می شود در ارض مواتیکه کسی متصرف آن نباشد و معطل افتاده و بواسطه منقطع شدن آب از آن یا از جهت مستولی شدن آب بر آن یا نحو از بودن از انتفاع از آن ممکن نباشد و اما عامر از ارض چون مملوک ارباب و ست و تصرف در او بدون اذن آنها صحیح نیست و خود او هم حی است پس وجهی از برای احیاء او نیست -

مصباح چهارم

در شروط احیا است شرط است در تملک باحیاء اینکه خالی از جهات اختصاص باشد باین معنی که ملک غیر نشده باشد یا غیری اولی باو نباشد باقطاع یا تحجیر و اینکه حریم عامری و یا معبدی نباشد پس در اینجا پنج شرط شد (اول) آنکه مملوک مسلمی یا کسیکه بحکم او است نباشد

چراز اول نبوده یا بوده لکن مالکان او نابود شده و ملکیت بید ثابت
می شود اگر علم بفساد او نباشد بنا بر این هر ارضی که ید مسلمی بر او باشد
ولو موات باشد احیاء او بجهت غیر او فائده ندارد (دوم) انکه منقطع
ان برای مسلمی از امام اصل ع نباشد که اگر باشد او اولی از دیگرانست
نظیر تحجیر (چهارم) انکه مکان عبادت نباشد چون عرفات و مشعر
و منی و مسجد الحرام و مسجد کوفه و مراقد ائمه علیهم السلام اَلَّتِي اَذِنَ
اللّٰهُ اَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ بلکه اینها از موات محسوب
نیستند چونکه اینها محیاة بعبادت که قوام حیات باو است هستند
و حق جمیع مسلمین بانها تعلّق گرفته است و خداوند تع بانها
شرافت داده است چنانچه به بعضی از ازمنه شرافت داده پس تملک
جزء بسیر از ان صحیح نیست هر چند متعدون محتاج بان جزء
نباشند (پنجم) انکه حریم عامری نباشد مثل اینکه حریم قریه یا بستان
یا زرع یا خانه یا دیوار یا چاه یا چشمه یا غیر اینها باشد و حریم
عبارتست از چیزیکه عامر محتاج بان است از طریق یا شرب یا مکان
دواب یا غیر اینها پس بلدیکه بصلح در تصرف ارباب او است و کذا
بلدیکه در تصرف مسلمین است صحیح نیست از دیگران اینکه احیای
حوالی ان از محل جمع شدن اهل ان و محل اسپ دوانیدن و خاک ریز
کردن و محل چریدن چهارپایان اهل ان و نحو ان از چیزهائیکه از
حدود و مرافق ان نامند نمایند بلکه ممکن است اینکه گفته شود
که انها از موات نیستند بلکه محیا هستند چون احیاء هر چیزی بحسب
حال خود او است و جایز است احیاء مکانیکه عامر تعلّق باو ندارد هر چند
بعامر قریب باشد و در اینجا چند مسئله است (اول) انکه طریقیکه
احداث شود در ارض مباح و منازعه بین اهل او واقع شود پس

حد او هفت ذرعست و هرگاه زیادتر از هفت ذرع نمودند پس جایز نیست
که دو باره از او بگیرند حتی در صورتیکه ضرر بمارّه هم نباشد و هر کس خانه
بخرد و بعد معلوم شود که قدری از ان خانه از طریق گرفته شده بیع بمقدار
ان باطلست و می تواند هم فسخ اصل معامله بجهت تبعّض صفقه نماید
(دوّیم) حریم شرب که نهر و قنات و نحو ان باشد بمقدار ریختن خاک
ان و راه رفتن بر دو جانب انست (سیّم) حریم مابین چاهی که
شتران را اب می دهند تا چاه دیگری مثل او از هر جانبی چهل ذرعست و
مابین چاهیکه بشتر اب می کشند بجهت زراعت و غیر ان تا چاه دیگری
مثل او شصت ذرعست و مابین چاهیکه چشمه است تا مثل او در ارض
صلبه پانصد ذرع و در رخوه هزار ذرعست پس اگر کسی خواهد بچاه یا
چشمه احداث کند در جنب دیگری باید بان مقادیر مذکوره فاصل بگذارد
از جوانب اربعه اگر علم بضرر نداشته و الّا باید دورتر قرار دهد بمقداریکه
ضرر نسبت بسابق منتفی شود (چهارم) حریم خانه و ان مقدار خاک ریز
و برف انداز و جائیکه اب ناودان بران ریزد و ممرّ دخول در خانه است
و حریم جدار مقدار ریختن خاک انست هرگاه خراب شود و حریم نخل
طول سعف و ریشه او است و حریم درخت طول شاخهای او است
و هرگاه نخل متعدّدی بکسی فروشد و از برای خود یک نخله یا زیادتر
استثناء کند مالک نخلها نمی تواند منع دخول و خروج او در انجا نماید
(پنجم) اینکه حریم مختص بزمین موات است و امّا املاک معموره پس
حریمی در انها نیست و از برای هر مالکیست اینکه تصرف در ملک
خود کیف شاء نماید -

مصباح پنجم

در باقی مشترکات و اصول آن سه است (راهها) و (معادن) و
منافع) و منافع شش است منافع مساجد و مشاهد و مدارس و
کاروانسراها و راه ها و مقاعد بازارها پس در اینجا چند قبس است -

قبس اوّل

در منافع اما مساجد و مشاهد پس هر که سبقت بگیرد بر مکانی از
آنها مادام که در آن مکان است او اولی از دیگران است و اگر تخلیه نمود
و قصد عود نکرد باینکه رحلی نگذاشت و بالعذر حرکت نمود باینکه
بجهت تجدید وضو یا اجابت کسیکه او را خواست یا قضاء حاجتی مفارقت
از آن مکان نمود حق او زایل میشود و در صورتیکه لعذر حرکت نموده
یا رحل گذاشت که عنقریب برگردد جایز است برای غیر او که تا او
نیامده است از آن مکان انتفاع برد و اگر کسی او را از آن مکان بیرون
کند غاصب و گنهکار است و نماز او نیز در آن صحیح نیست و اگر دو شخص
باهم سبقت بمکانی گرفتند پس اگر جمع بین آن دو ممکن است جمع نمایند
و اگر ممکن نیست بقرعه تعیین نمایند و فرقی نیست در آن مکان اینکه
معتاد بجهة درس یا امامت باشد و یا بجهت غیر آنها و امّا مدرسها
و رباطها پس هر که ساکن حجرهٔ از آنها شود و از جماعت باشد
که اهلیت سکنی در آنجا داشته باشد او اولی است از دیگران تا در آنجا
است و بیرون کردن او جایز نیست اگرچه زیاد در آنجا بماند بشرط آنکه
واقف شرط مدت معینی نکرده باشد چه در این صورت بانقضاء مدت
او را بیرون میتوانند کرد و کذا بیرون میتوان کرد اگر ساکن مشغول
تحصیل علم نباشد و واقف شرط کرده که مشغول باشد و ساکن نمیتواند
کسی را با خود در حجره شریک نکند اگر مسکن معد برای واحد باشد

چنانچه نمیتواند اگر معد برای بیشتر از واحد باشد و هرگاه از آن حجره بیرون
رود بقصد اعراض و عدم عود حق او از آن مکان باطل میشود و کذا اگر
بیرون رود بنیهٔ عود و لکن مدتیکه تعطیل آن مکان در آن مدت جایز نبود
طول کشد که حق او زایل میشود خواه مفارقت و از آن مکان لعذر
باشد یا نه رحل او باقی باشد یا نه و امّا با نیّت عود و قصر مدت مثل
سفر زیارت و نحو آن پس حق او زایل نمیشود و امّا حال مفارقت پس
اگر رحل او باقیست جایز نیست برای غیر او انتفاع از آن مکان
و الا جایز است (و امّا راهها) پس فائدهٔ آنها عبور و مرور در راه است و
و تمام ناس در آن شریک و مساویند و جایز نیست انتفاع باو بنوعیکه
مزاحم استطراق شود مثل آنکه بجهت خرید و فروخت در راه بنشینند
و ضرر بمتردّدین برسانند پس اگر راه وسیع است و بمتردّدین ضرر نرساند
جایز است و مادام که در آنجا نشسته است دیگری نمیتواند آنجا بنشیند
و اگر برخواست پس با نیّت اعراض یا طول مدّت حق او باطلست و الّا
باطل نیست و هرگاه کسی از خانهٔ خود در طریق اخشابی اخراج نماید و
قوائمی برای او نصب کند و بنائی بر او گذارد و یا شناشیری بنوعیکه
قدری جلو رفته باشد اخراج نماید پس اگر آن طریق نافذه است یعنی
سمت اخراو بسته نیست و ضرر بمارّه هم نمیرسد جایز است و اگر مرفوعه
و در مرواست بی اذن صحیح نیست و کذا فتح ابواب که در نافذه جایز
است و در مرفوعه بی اذن جایز نیست و متقدّم و متأخّر در مرفوعه شریک
در استطراق هستند از صدر مرفوعه یعنی از آن جائیکه طریق بسته شده
تا باب اوّل یعنی تا آنجائیکه باب آخر از بیوت اوّل کوچه است چنانچه
آن کسیکه خانه او اول کوچه است اختصاصی او بین الباب است
یعنی از در خانه خود تا در بعد از در خانه خود و برای آنهائیکه در صدر

واقع اندجاین است که فتح ابواب از طرف مقدم خود یعنی از طرفیکه اول مرفوعه است نمایند چنانکه آنکه در اول مرفوعه است نمیتواند باب خود را از طرف صدر فتح نماید وهرگاه اخراج رواشن واجنحه در طرق نافذه نماید مالك دیوار مقابل او نمی تواند او را منع کند هرچند عرض طریق مستوعب باشد امّا اگر آنها خراب شدند و مقابل و بر او سبقت گرفت او لی نمیتواند او را منع نماید.

قبس ثانی

در میاه است اب باران وسیل وعیون مباحه وچاه های مباحه وانهار کبار مثل دجله وفرات ونیل تمام مردم در انها یکسانند چنانچه یکسانند در آتش وگیاه پس هرمقداری که بنیّة تملّك از انها بردارند مالك آن می شوند وهرگاه نهری یا چشمهٔ از انها جاری نمایند مالك آب آن میشوند وکذا مالك می شوند هرگاه آب از انها بردارند وداخل ظرفی ولو غصبی باشد نمایند وهرکه چاهی در ملك خود یا در زمین مباح حفر کند مالك آب آن می شود وکسی را بی اذن او در آن تصرّف نمی تواند بکند وهرگاه بقصد تملّك حفر نکند بلکه بجهة انتفاع خود از آن تا در انجا است پس مادام که از آنجا نرفته او اولی است از دیگران واگر مفارقت کرد هر که سابق است در انجا او اولی است با نتفاع از ان ومخصوص احدی نیست.
(ودر اینجا مسائلی است) اوّل اینکه هرگاه اب نهر مباح یا سیل کم باشد ووفا بهمه نکند اوّل ابتدا بکسی کنند که نزدیك دهنه است پس بجهة زراعت تا بند نعلین اب باو دهند وبرای درخت غیر خرما تا قدم وجهة درخت خرما تا ساق پس از ان آبراسر

دهند برای انهائیکه بعد از انها هستند بهمان نحو وارسال ان پیش از ان مقداریکه مذکور شد واجب نیست هرچند منجر بتلف اخر شود (دویم) اینکه هرگاه شخصی اسیابی در نهر غیری ساخته باشد مالك آن نهر نمیتواند اب از ان بگرداند مگر اینکه صاحب اسیا راضی باشد (سیم) اینکه هرگاه جمعی شریك شوند در احداث نهری پس انها بحفر اولی از دیگران هستند نظیر تحجیر ووقتیکه حفر بمجرای اب رسانیدند هر کس بقدر عمل خود یا بقدر انفاقیکه نموده است یا بمقدار هردو اگر انفاق وعمل هردو نموده است مالك اب می شوند وهر کدام قسمت خود را می تواند بدیگری بفروشد (چهارم) مکروه است اب مملوك در انهار وقنوات را بفروشد اگرچه جایز است.

قبس سیم

(در معادنست) وان بردو قسمت ظاهری وباطنی ظاهری انستکه محتاج بمصرفی نیست چون نمك ونفط وکبریت وقیر وامثال اینها چه اینها مشترك بین جمیع مسلمانانست ودر زمین مباح هرکه انها را احیا نکند مالك نمی شود واحیائی وتحجیری در انها نیست بخلاف زمین مملوك که مالك انها نمیشود بلکه صاحب زمین مالك او است وهرکه سبقت کند وچیزی از انها بردارد منع او نمیتوان نمود واگر دو نفر یا زیاد تر بر ان سبقت کنند واجتماع ایشان ممکن نباشد قرعه بزنند ویا انکه قسمت کنند یا بکسیکه احتیاج او بیشتر است بدهند، وهکذا الاحوج فالاحوج واما باطنی که محتاج بخرج وعملست مثل معادن طلا ونقره ومس وغیر اینها.

پس آن نیز مشترکست میان جمیع مسلمانان واحیاء وتحجیر در اینقسم
جاریست واحیای آن حفر و عمل در او است بقصد تملک تا اینکه
مذکورات ظاهر شود و قبل از ظهور آن تحجیر است که افادهٔ او
اولویت می کند نه ملکیت واگر در تراب کمی مستوره باشد از باطنیه
خارج و مثل ظاهریه است که بغیر اجازهٔ مالک نمی شوند واگر
مالک معدنی شد مالک حریم آن که منتهی
عروق آنست عادةً وطریق آن ومکان
ریختن تراب آن وانچه عمل توقف
بر او دارد هم هست -

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب سیم در التقاط

و کلام در لقیط ولقطه وضوال پس در اینجا چند مصباحست ..
(مصباح اول) در لقیط ونظر در آن ودر التقاط وملتقط
آن ودر احکام آنست اما لقیط پس آن هر انسان گم شدهٔ است
که کسی را نداشته باشد که او را محافظه نماید ومستقل بنفسه هم نباشد
باینکه نتواند امور خود را اصلاح نماید خواه حر باشد یا عبد پس التقاط

صبی وصبیه صحیح است وباید حفظ نمایند هر چند ممیز باشند -
مادام که بالغ ومراهق نباشند پس اگر محافظی چون پدر یا جد یا مادر
یا وصی یا ملتقطیکه سابق بر او است داشته باشد التقاط او صحیح
نیست وحاکم آنها را جبر می نماید که محافظ باشند واما التقاط
پس اگر خوف اینباشد که اگر آنرا بر ندارد تلف می شود واجبست
والا مستحبست واگر التقاط نمود مستحبست اینکه بر اخذ آن
شاهد بگیرد واما ملتقط پس شرطست که بالغ وعاقل باشد
واعتباری بالتقاط صبی ومجنون نیست وحکم لقیط در ید آنها
حکم قبل از ید آنها است ونیز شرط است اینکه حر باشد و
واعتباری بالتقاط عبد نیست مگر آنکه باذن مولی باشد و
اینکه مسلمان باشد اگر لقیط محکوم باسلام باشد واینکه عادل وحاضر
باشد پس لقیط از بدوی ومسافریکه میخواهد آنرا با خود بسفر برد
انتزاع کند واما احکام آن پس بیان آن در چند مسئله است
اول اینکه واجبست نگاهداری آن بنحو متعارف ولو از مال خود
طفل باذن حاکم با امکان وبا عدم او باشهاد بر نفس خود صرف
کند واگر طفل مالی ندارد از مالیکه بجههٔ امثال اینها وقف باشد یا بجههٔ
این موارد وصیت کرده باشند یا از حقوق شرعیه که منطبق بر او است
صرف کنند وهرگاه هیچ یك از اینها ممکن نشود پس اگر سلطانی
یابند استعانت از او جویند ولو از بیت المال واگر نیابند از مسلمین
استعانت جویند وبعد از یأس همه از مال خود صرف کند ومی تواند
از او استرجاع نماید اگر باین قصد انفاق نموده است والا فلا
(دویم) اینکه لقیط هرگاه در دار الاسلام ویا در دار الحرب در
صورتیکه در او مسلمی باشد که ممکن باشد تولد از او التقاط نمایند

احکام اسلام براو جاری است والا احکام کفر براو جاریست پس استرقاق او جایز است (سیم) اینکه ولائی از برای ملتقط بر لقیط نیست و اختیار او بعد از بلوغ با خود او است و هر که را اگر بخواهد می تواند عقد ولاء با او جاری کند واگر با احدی جاری نکرد و مرد و وارث هم نداشته پس میراث او برای امام است و او ؏ نیز عاقلهٔ او است - (چهارم) اینکه هر چه در ید لقیط است ملک خود او است واز ان انفاق بر او نمی توان نمود مگر باذن حاکم چنانچه گذشت (پنجم) اینکه هرگاه لقیط مملوک کسی باشد باید حفظ کنند و بمالك رد نمایند واگر فرار کرد یا بغیر تفریط تلف شد ضامن او نیست واگر مالك او معلوم نباشد ملتقط او حتی بعد از تعریف و بیکسال مالك او نمیشود وکسیکه بالغ و رشید باشد واقرار بر قیت خود نماید قول او قبول نمایند (ششم) اینکه هرگاه دو نفر در لقیطی نزاع نمایند انکه سابق باخذ است مقدم دارند واگر مساوی باشند بین اند و قرعه زنند وجایز است که یکی از انها دست از او بردارد و برای ان دیگری بگذارد (هفتم) اینکه هرگاه دو نفر تداعی نمایند در بنوت طفلی و برای هیچکدام بینه نباشد یا برای هر دو باشد بین ان دو قرعه زنند واسلامیه یا ملتقط بودن احدهما از مرجحات نیست بلی اگر ندانیم که ملتقط بوده و ان پسر هم در ید او است مبری باو نزاع کند و او انکار نماید و بگوید پسر من است واعتراف بالتقاط هم نکند حکم بید می شود -

مصباح دوم در لقطه

و نظر در ان و در التقاط و ملتقط ان واحکام انست اما لقطه -

پس ان هر مال گمشده است که یدی بر او نباشد (واما التقاط ان) پس در لقطهٔ حرم حرامست فَاِنَّهَا لَا تُمَسُّ بِيَدٍ وَ لَا رِجْلٍ وَلَوْ اَنَّ النَّاسَ تَرَكُوْهَا لَجَاءَ صَاحِبُهَا وَاَخَذَهَا واحوط الحاق مشاهد مشرفه است بحرم در اینحکم و در غیر حرم مکروه است و مؤکد می شود در چیزیکه منفعت ان زیاد و قیمت ان کم باشد مثل مطهره و تازیانه وعصا و زانو بند شتر و غیر اینها وکراهت زیاد می شود اگر ملتقط فاسق یا معسر باشد چنانچه مضاعف می شود اگر هر دو باشد و مستحب است اشهاد بر ان و شناسانیدن بگواه بعضی از اوصاف او (واما ملتقط) در اینجا کسیست که اهلیت اکتساب را داشته باشد اگر چه مملوك یا غیر مکلف باشد پس اگر صبی یا مجنون التقاط نمایند جایز است لکن حفظ وتعریف با ولی است چنانچه انچه انفع از برای انها است در این باب از تملك یا صدقه یا ابقاء ان امانة نیز تکلیف ولی است (واما احکام) پس بیان ان در چند مسئله است (اول) اینکه لقطه حرم را اگر برداشت واجبست او را حفظ نماید و تا یکسال تعریف کند و تملك او چه پیش از تعریف و چه بعد جایز نیست چه بقدر درهم باشد یا کمتر بلکه واجب است بعد از یکسال تصدق نماید پس اگر صاحب ان پیدا شد و راضی بصدقه نشد ضامن است از برای او و چنانچه اگر پیش از یکسال تلف شود و لو بتفریط هم نباشد نیز ضامن است (دویم) اینکه لقطهٔ غیر حرم اگر کمتر از درهم است عینا یا قیمة ملتقط میتواند انرا تملك کند و تعریف هم در این صورت لازم نیست بلی اگر صاحب ان پیدا شد و عین هم باقی است واجب است که باو رد نماید واگر عین تلف شده است ضمانی نیست واگر درهم فما فوق است واجبست که خود یا بنائب تا یکسال تعریف نماید و توالی در سال معتبر نیست

بلکه مناط صدق تعریف بیك سال است پس اگر بعد از یك سال صاحب
ان پیدا نشد مخیر است که صدقه دهد یا تملك نماید و با امانت انرا باقی دارد
یا بحاکم شرع دهد و در دو صورت اوّل اگر مالك اجازه نکرد ضامن
عین یا بدلست و در ثالث نیز هرگاه تفریط کرده و اما در رابع پس
از ضمان بریست رأسا (سیم) انکه هرگاه لقطه از چیزهائی
است که اگر باقی بماند فاسد می شود مثل طعام و نحو ان مخیر است که
بر خود قیمت کند یا بفروشد و ثمن انرا حفظ نماید و بعد تعریف کند
و یا انکه بحاکم دهد و اگر از چیزهائی است که بطول ازمان فاسد
میشود حکم مذکور تعلق میگیرد در وقت خوف تلف ان و اگر محتاج
باشد بقاء ان بعلاجی مثل رطب و نحو ان که بقاء ان بتخفیف است
باید علاج کند و مصارف ان از خود لقطه بردارند (چهارم) اینکه
هرگاه عبد لقطه را التقاط نماید لازم است که خود او یا نائب او
تعریف کنند مثل حر پس اگر پیش از تعریف یا بعد از تعریف تلف کند
ضامن است و بعد از عتق خود مثل یا قیمت انرا بصاحبش برساند
و واجب نیست بر مالك او که از دست او بگیرد هرچند امین نباشد
و تعریف عبد کفایت می کند در تملك مولی لقطه را و محتاج بتعریف
او نیست (پنجم) اینکه لقطه غیر حرم امانتی است در دست ملتقط
چه در حول چه بعد از حول پس اگر تلف شود بدون تفریط ضامن نیست
بلی اگر قصد تملك نموده و تلف شده ضامنست (ششم) اینکه
دادن لقطه بمدعی ان بدون اقامه بیّنه یا شاهد و یمین واجب
نیست هرچند اوصاف خفیّه انرا بیان کند بلی اگر از ذکر اوصاف قطع
حاصل شود واجبست باور نماید چنانچه اگر قطع حاصل نشود جایز
است نه واجب اگر با وصاف داد و بعد غیر او اقامه بیّنه نمود از او

استرداد نمایند و یا انکه اقامهٔ بیّنه نموده است بدهند و اگر نتوانند
از او پس بگیرند دافع ضامنست که مثل یا قیمت بذی البیّنه برساند
و رجوع بقابض نماید (هفتم) اینکه هرچه در بیابان یا مدفون در
زمینی که مالکی از برای ان نباشد بیابند مالك ان می شوند و اگر در
زمین که مالك دارد بیابند پس اگر مالك یا بالغ ادّعا کند از انها
است یا نها دهند و الّا برای خود واجد است و کذا انچه در جوف
دابّهٔ پیدا نمایند و هرگاه در جوف ماهی بیابند ملك واجد است
و محتاج بتعریف نیست (هشتم) اینکه هرگاه در صندوق خود یا
خانه خود چیزی بیابد و شك کند که ایا از خود او است یا نه پس
اگر غیری مشارك با او در تصرف در ان نبوده برای خود او است
و الّا لقطه است (نهم) اینکه لقطه بحلول حول مادام که قصد
تملّك با و نکند مالك نمی شود اگرچه تعریفش هم نموده باشد -

مصباح ثالث در ضوالست

ضالّه هر حیوانیست ضایع که در دست کسی نباشد و نظر در اقسام
ان و احکام ان و ملتقط ان اما اقسام ان پس سه است
(اوّل) حیوانیست که خوف تلف ان نباشد یا اینکه ان حیوان
قدرت بر این داشته باشد که دفع سباع از خود نماید مثل اینکه قوّه
پریدن در هوا یا دویدن داشته باشد و یا در مکانی باشد که نترسد
از سباع و نحو انها (دویم) حیوانیست که خوف تلف ان لعارض
باشد مثل بعیر در حالتیکه از کثرت مشقت و تعب مریض یا
مکسور شده و او را در بیابان بی اب و علف انداخته باشند
(سیم) حیوانیست که خوف تلف ان بالذّات باشد بجهت عدم

امکان امتناع ان در حدّ خود از سباع و در عمر ان هم نباشد مثل گوسفند و بچّه شتر و گاو هر چند از شأن انها امتناعست اگر کامل شوند (وامّا احکام انها) پس قسم اول اخذ او جایز نیست و اگر بردارد ضامن انست و نفقهٔ ان نیز برا واست و رجوع بمالك نمی تواند بکند و ذمّهٔ او بری نمی شود مگر اینکه ردّ بمالك ان نماید و اگر رد بمالك یا وکیل او ممکن نیست تسلیم حاکم نماید و اگر انهم ممکن نیست و از تلف ان هم بترسد بفروشد و ثمن انرا برای مالك نگاه دارد و این در غیر گوسفند است و امادر گوسفند پس انرا بردارد و تا سه روز در مکانی حبس نماید پس اگر صاحب ان در این سه روز پیدا شد تسلیم او نماید والاّ بفروشد و ثمن ان مع الضّمان اگر مالك راضی نباشد تصدّق کند و نیز می تواند که انرا باقی گذارد و نفروشد و یا انکه انرا بفروشد و ثمن انرا اما نتًا مع الضّمان باقی گذارد تا مالك ان پیدا شود یا از او مأیوس شود و یا انکه انرا تسلیم حاکم شرع نماید (وامّا قسم ثانی) پس جایز است که انرا اخذ و تملك نماید و از برای مالك سبیلی نیست حتّی اگر عین ان هم صحیح و مرض ان هم رفع شده باشد و ان نظیر شئ مباحیست که انرا تملّك نموده (اما قسم سوّم) پس هم چنین جایز است که اخذ کند انرا فَإِنَّهَا لَكَ أَوْ لِأَخِيكَ أَوْ لِلذِّئْبِ و مخیّر است بین اینکه انرا برای مالك نگاه دارد یا تسلیم حاکم نماید و یا تملّك کند مع الضّمان اگرچه احوط اینستکه قصد تملّك ان بعد از تعریف بیکسال باشد و اگر برای مالك نگاه داشت ضامن تلف ان نیست مگر بتفریط و هرگاه از خود چیزی صرف نفقهٔ ان نماید با قصد رجوع بمالك می تواند رجوع باو نماید و اگر بشیر ان یا بسواری ان و نحو اینها منفعتی برده پس اگر نفقه زیادتر از منفعت است زیاد برا از مالك میگیرد و اگر منفعتی که برده

زیادتر است مالك از او زیادی را میگیرد (وامّا ملتقط ان) پس مثل ملتقط لقطه است نه ملتقط لقیط که بلوغ و حرّیّة و عقل و اسلام در او شرط نیست پس جایز است التقاط ان در موضع جواز از برای صغیر و کبیر و حرّ و عبد و مسلم و کافر و بر عبد در این مقام با بلوغ و عقل او و بر ید ولی بر لقطهٔ غیر کامل از طفل یا مجنون یا سفیه اثر مترتّب است

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

کتاب چهارم

در تذکیه بصید و ذبح و نحر و انچه تابع انها است

پس در اینجا چند مصباح است (مصباح اوّل) در صید بدانکه جایز است صید را بجمیع الات ان از انواع سلاح و جوارح بهائم مثل بلنك و نحو ان و جوارح طیر مثل عقاب و نحو ان و انواع شرك و ان چیزیست که در زمین به تراب و نحو ان مخفی مینمایند برای اخذ طیور و جاله و دام و فخ و تلّه که الت صید پرنده است بدست اورد لکن مادامیکه تذکیه بذبح نشود از انها نخورد مگر دو قسم که بی ذبح میتواند

(اول) آنچه سگ معلم آنرا بکشد نه غیر آن لکن بچند شرط (١) اینکه بنحوی باشد آن سگ که هر وقت آنرا روانه کنند برود و اگر منع کنند بر گردد و اینکه خوردن چوانیکه صید می کند معتاد آن نباشد بلی اگر ندرة آنرا بخورد و یا ندرة نرود ضرر ندارد (٢) اینکه مرسل مسلم باشد خواه مؤمن باشد یا مخالف اگر ناصبی نباشد و بحکم مسلم است طفل او هرگاه ممیز و غیر بالغ باشد (٣) اینکه بارسال آن قصد صید حلال نماید پس اگر خود سگ مسترسل شد بدون ارسال آن یا عبثا آنرا ارسال کرد یا بجهة صید ارسال نمود یا ارسال بجهة صید حرام نمود و اتفاقا صید حلالی را کشت حلال نمی شود اما اگر آنرا بجهة صید حلال معینی ارسال نمود و صید حلال دیگر غیر از آن نمود پس آن حلال است (٤) اینکه در وقت ارسال تسمیه بگوید و اگر عمدا ترک نماید حرام است چنانکه اگر او تسمیه نگوید و غیرے بگوید حرام است نیز بلی اگر جهلا یا نسیانا ترک ترک کند حلال است (٥) آنکه موت او مستند بجرح کلب باشد پس اگر باتعاب و یا انداختن او از کوه و نحو آن بمیرد حلال نیست و باید علم پیدا کند که موت او بسبب جرح کلب بوده پس اگر احتمال دهد که موت او بسبب دیگری بوده حلال نیست (٦) اینکه ممکن نباشد تذکیه او باینکه او را زنده درک نکند و الا واجب است او را تذکیه کند و اگر نکرد حرام است خوردن آن (٧) اینکه بنحو متعارف سرعت نماید در رفتن بطرف و پس اگر بتانی و کندی رود و وقتیکه باو رسد مرده باشد حلال نیست (٨) اینکه صیدی باشد که از گرفتن امتناع نماید اهلی باشد یا وحشی پس اگر بچه حیوانی را بکشد که امتناع از گرفتن ننماید حلال نمی شود (٩) اینکه کشتن مستند باشد بکلب جامع شروط بر سبیل استقلال پس اگر شرکت باو فاقد آن مثل کلب کافر یا کلبیکه

مرسل او تسمیه نگفته باشد یا با قصد روانه نکرده باشد حلال نیست (قسم دویم) از آن دو قسمیکه خوردن آن بی تذکیه جایز است حیوانیست که به شمشیر یا نیزه یا تیر کشته شود و همچنین هر چیز را آن حدت باشد از آهن خواه او را پاره کند یا نه و اما آنچه تیزی در آن نیست مثل تیریکه حدت ندارد و نحو آن پس حلال است اگر او را شق کند نه غیر او و اما آنچه بسنگینی شیء کشته شود مثل آنکه سنگ یا گلوله یا تشش بر او بزنند پس حلال نیست هر چند از شیء از آهن باشد و هر چند او را شق کند و شرط است در این قسم شرائط در قسم اول ١ از تسمیه عند الرمی یا بعد از رمی پیش از اصابه و اینکه اگر فراموش کرد یا جاهل باشد ضرر ندارد ٢ و آنکه قصد صید حلال نماید پس اگر اصلا صید یرا قصد نکند یا قصد حلالی ننماید مثل اینکه خواست خنزیرے بکشد آهوئے را کشت حلال نیست بلی قصد صید حلال معینی لازم نیست و هرگاه قصد صید حرام و حلال هر دو نماید پس حلال او حلال و حرام او حرام است ٣ و آنکه رامی مسلم و مستند قتل رمی باشد پس اگر تیر بیندازد و از کوه بیفتد یا در آب افتد و بآن سبب بمیرد حلال نیست ٤ و آنکه او را زنده درک نکند و الا لازم است او را ذبح کند و اگر نکرد پس اگر زمان وسعت آن نداشته حلال است و اگر الت تذکیه نبوده یا احضار آن موقوف بزمان طویل بوده حلال نیست ٥ و آنکه بنحو متعارف سرعت نماید در رفتن و الا حرام است ٦ و آنکه رمی جامع الشرایط و مستقل باشد در کشتن پس اگر بشراکت رمی دیگر یکه فاقد شرائطست مثل رمی کافر و یا غیر قاصد و یا غیر مسمی کشته شود حلال نیست ٧ و آنکه صید ممتنع باشد پس اگر رمی کند و غیر ممتنعی مثل بچه طائر بکشد حلال نیست و اگر رمی بر هر دو نماید و هر دو کشته شوند ممتنع حلال و غیر ممتنع حرام است.

(و در اینجا مسائلیست) اوّل اینکه هرگاه در طائر اثری باشد که مملوک غیر است مثل آنکه بالهای او چیده باشند و غیر آن پس برای صائد او است مگر آنکه صاحب آنرا بشناسد که باید باو رد کند (دویم) اینکه حرام است اصطیاد بآلهٔ مغصوبه چه آن کلب باشد یا سلاح بلی اگر عصیاناً باز صید نمود حلال است اکلش اگرچه باید اجرت بمالک آن بدهد (سیم) اینکه واجبست موضعیکه سگ آنرا گزیده است بشوید تا نجاست عرضیهٔ آن زائل شود (چهارم) اینکه قطعهٔ از صید که دام از او جدا می نماید میته و حرام است و بقیّه اگر ادراک حیوة او نماید بتذکیه حلالست (پنجم) اینکه هرگاه کلاب صید را قطعه قطعه نمایند پیش از رسیدن او بصید اکل آن صید حلالست (ششم) اینکه اگر شمشیر صید را دو نصفه کند پس اگر هر دو نصفه حرکت نداشته باشند یا حرکت مذبوحی داشته باشند هر دو حلالست و اگر یک نصفه حرکت دارد و دیگری ندارد آنکه دارد بعد از تذکیه حلالست و آنکه ندارد میته است (هفتم) مکروهست که فرخ را از آشیان بگیرند چنانکه مکروهست که حیوان وحشی و طائر را در شب صید نمایند و کذا مکروه است شکار کردن بسگیکه مجوسی آنرا تعلیم داده باشد چنانچه شکار ماهی در روز جمعه پیش از نماز نیز مکروهست -

مصباح دویم

در تذکیهٔ بذبح و نحر و نظر در ذابح و شروط تذکیه و آنچه قابل تذکیه است و در احکام اما ذابح پس شرط است که مسلم یا در حکم او باشد مثل طفل مسلم پس ذبیحه کافر چه وثنی باشد چه ذمّی چه تسمیهٔ او شنیده شود یا نشود حلال نیست و اما ایمان پس شرط در او نیست بلی حلال نیست ذبیحه

آن کسانیکه دشمن اهل بیت ع هستند و اینکه عاقل باشد پس ذبیحه مجنون حلال نیست و اینکه ممیّز باشد پس ذبیحه غیر ممیّز حلال نیست بلی بلوغ در او شرط نیست و صحیح است تذکیه از صبی مسلم ممیّز غیر بالغ چنانچه ذکوریّت نیز در او شرط نیست و ذبیحه مسلمه حلال است و همچنین ذبیحه خصی و مجبوب و جنب و حائض و نفساء نیز حلال است (و امّا شروط تذکیه) پس چند امر است (اوّل) اینکه بحدید باشد پس تذکیه بغیر حدید در حال اختیار جایز نیست چنانچه در صورت تعذّر از حدید جایز است بآنچه قطع اوداج کند و خون بیاید خواه نی باشد یا شیشه یا سنگ تیز پس اگر از اینها نیز متعذّر شود جایز است بدندان و ناخن منفصل از بدن یا متّصل با تعذّر از منفصل تذکیه نمایند (دویم) اینکه ذبیحه تمام بدن او رو بقبله کذارند پس استقبال ذابح تنها کافی نیست بلکه واجب هم نیست این در صورت امکان است و اگر متعذّر شود استقبال آن ساقط است چنانچه ساقط است اگر از روی جهل یا نسیان اخلال بآن نماید (سیم) اینکه با امکان و علم و التفات تسمیه بگوید پس در صورت اضطرار یا جهل و یا نسیان تسمیه ساقط است (چهارم) اینکه باید شتر را نحر و غیر او را ذبح کنند پس اگر عکس نمایند در حال اختیار حرام است بخلاف اضطرار که جایز و خوردن او حلالست چنانچه اگر در ضرورتست مثل آنکه حیوان یاغی باشد و نتوانند او را نحر یا ذبح نمایند جایز است نیزه زدن باو کیف ما اتّفق و اگر عکس کرد باینکه شتر را ذبح نمود و غیر او را نحر نمود اگر آنحیوانرا زنده ادراک نماید و ثانیاً نحر یا ذبح نماید کافی است و ضرر ندارد- (پنجم) اینکه شرط است در مذبوح بریدن اوداج اربعه و آن مری است که مجرای آب و علف است و حلقوم است که مجرای نفس است

و ودجین است که دو رگ گردن است و باید تمام اینها بریده شود پس
اگر بعضی یا بعض از بعضی و لو خیلی کم بریده باشد حلال نیست و محل ذبح
که گلو است و زیر لحیین واقعست باید آنرا بنوعی ببرند که تمام جوزه
بطرف سر رود پس اگر جزء بسیری از او طرف بدن رود حرام می‌شود -
واما منحور پس در او این کیفیت لازم نیست بلکه کفایت می‌کند فرو بردن
نیزه در گودی گردن او که واقع است بین الترقوتین و اندازه برای
طعنه طولاً و عرضاً نیست بلکه معتبر موت او است بسبب آن (ششم)
اینکه حیوة مستقره داشته باشد باینکه چشم او یا دست و پای او و یا
دم او حرکت کند بحرکت احیا این در صورت شك در حیوة او است
اما اگر علم بحیوة آن باشد پس لازم نیست (واما انچه) تذکیه برا و
واقع می‌شود پس آن هر حیوان طاهر العین غیر آدمی است که حشار نباشد
مثل موش و سوسمار و راسو و واقع نمیشود بر سگ و خنزیر و نیز بر
آدمی هر چند کافر باشد و نیز بحشرات و واقع می‌شود بر سباع مثل شیر
و پلنك و یوز و روباه و گربه و نحو انها واما احکام پس بیان آن
در چند مسئله است (اول) اینکه انچه در بازار مسلمین بفروشند
اگر معلوم الحال نباشد پس آن حلال و مذکا است و تفحص از آن لازم
نیست (دویم) اینکه انچه ذبح و یا نحر آن متعذر باشد مثل حیوانیکه
در چاه افتاده یا یاغی شده و نحو آن جایز است آنرا عقر کنند یا اینکه
پای آنرا بشمشیر ببرند اگر خوف مردن آن باشد (سیم) اینکه مستحب
است در شتر که در وقت ذبح دستهای او از خف تا زیر بغل ببندند
و پاهای او را رها گذارند و نیز ببندند و گاو دست و پاهای او هر
دو را ببندند و دم او را رها گذارند و گوسفند دو دست و یك
پا را ببندند و دیگری را رها گذارند و پشم و موی او را نگاه دارند تا سرد

شود و طیر را رها کنند و نبندند (چهارم) مکروه هست حیوانرا در شب
ذبح کنند چنانکه مکروه هست که پیش از موت آن بریدن نخاع آن که خط ابیضی
است ممتد در فقار ظهر از رقبه تا بیخ دم و نیز مکروه هست کارد را قلب نمایند
باینکه ذبح را بطرف بالا نمایند بطور قط قلم و آنکه پوست آنرا پیش از سرد
شدن بیرون آورند و آنکه در مقابل چشم حیوان ناظر ذبح نمایند و آنکه
گوسفندیرا که بدست خود پرورش داده بید خود آنرا ذبح کنند و آنکه سر
آنرا بذبح جدا نمایند و بعضی در این صورت قائل بحرمت شده اند و لو ذبیحه
را حلال بدانند (پنجم) اینکه اخرس صید او نسك و حلید صحیح است -
چنانکه تذکیه و بذبح و نحر صحیح است و تسمیهٔ او اشارهٔ او است -

مصباح سیم

در باقی انواع تذکیه و در آن چند مسئله است (اول) اینکه تذکیه ماهی
اخراج او است از آب حیاً بلکه اخذاً و حیاً کافیست پس اگر از آب خود را بیرون
اندازد و کسی او را زنده بگیرد حلالست و اگر نگیرد و لکن نگاه باو کند تا بمیرد
حلال نیست و در مخرج او اسلامیت شرط نیست بلی دیدن مسلم اخراج آن
را حیاً لازم است بلکه بعید نیست کفایت علم بان و لو نبیند و هرگاه ماهی
را بگیرند و دوباره در آب بیندازند و در آن بمیرد حلال نیست بجهة آنکه
موت آن در جائی شده که حیوة آن در آنجا است هر چند در دام و حباله
بمیرد بلی اگر بعد از اخذ آن حیا در جراب و خابیه و لو اندر و در آب باشند
بگذارند تا بمیرد حلالست چنانکه حلالست انچه را که در حظیره اخذ
می‌کنند بعد از رفتن آب و کذا انچه در جزر آب اخذ می‌کنند اگر در آن جزر
و مد باشد و هرگاه ماهی مردهٔ در آنها ببیند و شك شود که آیا در آب
مرده یا در خارج آن حلال نیست چنانکه اگر در شبکه میت بحی مشتبه

شود جمیع انها حرامست وخوردن ماهی زنده جایز است زیرا که تذکیه او اخراج او است از آب حیا و آن متحقق شده و بعضی گفته اند جایز نیست مگر بعد از موت مثل سایر حیوانات مذکی و آن احوط است (دویم) اینکه تذکیه ملخ اخذ او است حیا و اسلام و تسمیه در آن شرط نیست بلی مشاهده مسلم اگر کافر او را اخذ کند معتبر است وانچه قبل از اخذ بمیرد حلال نیست هرچند مردن انرا مشاهده نماید چنانچه حرام است انچه را که باتش می سوزانند پیش از انکه انرا بگیرند و حلال نیست از انها انچه در طیران خود مستقل نباشد مثل دبا و آن جراد یست که هنوز نمیتواند طیران کند وخوردن ملخ پیش از موت آن مثل ماهی جایز است (سیم) اینکه جنین بتذکیه مادرش مذکی می شود بدو شرط (اول) اینکه تام الخلقه باشد حتی موها و پرهای او والا حرام است -
(دویم) انکه بذبح مادرش بمیرد پس اگر زنده بیرون اید حلال نمیشود مگر بذبح پس اگر این دو شرط در جنین یافت شد حلالست خواه حلول روح در آن شده باشد یا نه و بعضی علاوه از این دو شرط دیگر هم کرده اند و آن اینستکه با تمام خلقت او ولوج روح نشده باشد که اگر شده باشد و بذبح مادرش بمیرد حلال نیست و آن ضعیفی است (چهارم) اینکه انچه از صید در حباله و آلت صید اید صیاد مالک است هرچند بعد از اخذ آن رهاش کند و مالک نمی شود انچه در خانه او اشیان کرده است یا در سفینه او جمع شده است یا در زمین گلیکه از او است مانده است بلی اگر بقصد اخذ آن مذکورات اماده نموده باشد بعید نیست مالک آن شود و هرگاه صید بکه صیاد بان مشقت رسانیده و نگرفته قدرت طیران یا دویدن ان بنحویستکه درک آن نمی شود مگر بسرعت شدیده پس از یافت بر اباحه والاختص بهمان صیاد است -

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب پنجم

در مطاعم و مشارب و در آن پنج مصباحست

مصباح اول

در حیوان دریائی و حلال از آن ماهی فلس دار است هرچند در بعض اوقات از او زایل شود مثل کنعت که ماهی است که خود را بر مل میمالد تا فلس او ریخته شود و حرام از آن جری و مارماهی و زهو و سلحفات و قورباغه و سنگ پشت و وزغ و خرچنگ است و حلال از آن پیش از استبراء بعلف طاهر در یک روز و شب در اب بشود نیز حرام است و حلال از آن نیز ربیثا و طمر و طبرانی و ابلامی و اربیانست چه اینها همه ماهی فلس خفیف دارند و جایز نیست خوردن انکه ماکول اللحم است مگر بعد از تذکیه آن باخراج آن از آب حیا پس جایز نیست خوردن طافی و آن ماهی است که در آب بمیرد هرچند در شبکه با خطره باشد چنانکه گذشت و هرگاه در شکم ماهی ماهی

دیگر باید حلالست اگر از حلال گوشت باشد خواه انکه در جوفست زنده
بیرون اید یا مرده در اب مرده باشد یا بیرون از اب بلی هرگاه ان
سمکیکه بلع نموده پیش از بلع یقیناً مرده یا احتمال دهد که مرده باشد
حلال نیست و هرگاه مار سمکی را بلع نماید و بعد از انداختن اگر ان
ماهی مضطرب است و فلس ان هم سلخ نشده است حلالست
والا حرام است و تخم ماهی تابع ماهیست در حلیت و حرمت او اگر
بداند که از کدام نوعست واگر ندانند و حلال و حرام ان مشتبه باشد
خشن از انرا بخورند و املس را نخورند -

مصباح دویم

در حیوان صحرائی و حلال از ان شتر و گاو و گوسفند و گاو وحشی
و حمار وحشی و کبش کوهی و اهو و یحمور است مکروه از ان اسب و قاطر
و حمار اهلیست و کراهت در انها اشد از کراهت در اسب است و
حرام از ان گربه است ولو وحشی باشد و هر حیوانی است که ذی ناب
باشد مثل شیر و پلنگ و یوزو روباه و خرگوش و کفتار و شغال
و سوسمار و همچنین حرام از ان حشرات تمام ها مثل عقرب و مار
و موش و جُعَل و صراصر و سوسك حمام و کیك و شپش و موش صحرا
و خارپشت و نحو اینها (سیم) در طیر و حرام از ان طیریست که برای
او چنگال باشد مثل باز و عقاب و چرخ و شاهین و کرکس و رخم
و بغاث و غراب سیاه بزرك مردارخوار و غراب ابقع و اما غراب
زرع و کذا غراب معروف بر مادی پس حلالند و کذا حرام از طیر
طیریستکه صفیف ان زیاد تر از دفیف ان باشد یعنی پهن داشتن بال
ان وقت پریدن زیاد تر از برهم زدن ان باشد نه بعکس یا مساوی

وهمچنین اگر چینه دان یا سنگدان نداشته باشد یا انکه در عقب پای ان چیزی
مانند خاری نباشد و حرام از طیور نیز شب پره و طاوس است و اما
هُدهُد و خطاف و صرد که طب و ان طیریست بزرگتر از عصفور عصافیر را
صید میکند و صوام که طائریست دراز گردن الوده رنك که همیشه بر درخت
خرما می نشیند و شقراق که کشنده مار است و فاخته و قبره یعنی چکاوك
و حباری که طیریست خاکستری رنك کبیر العنق که سلح او سلاح او است
و در تحصیل رزق از همه طیور حیله او بیشتر است و با وجود این از
گرسنگی بمیرد پس همه اینها مکروه هستند و حمام از ان طیور تمام
انواع ان مثل کبوتر قمری که ازرقست و دباسی که بین سواد و حمره است
و ورشان که سفید است حلالند چنانکه کبك و دراج و طیهوج و
قطا و دجاج و کنجشك اهلی و صعو که شبیه بعصفور است و کروان
و کرکی همه اینها حلالند و هر طائری اگر حلال گوشت باشد بیض ان
نیز حلال است والا فلا و هرگاه بیض از حلال و حرام مشتبه گردد انکه
طرفین او مختلفست بخورند و انکه یکسانست اجتناب نمایند و زنبور
بهر دو قسم ان و مگس و پشه نیز حرامند و گاهی بالعرض حرام میشود
انچیزیکه بالذات حلال بوده مثل انکه حلال گوشتی را نشان
بگذارند و تیر باو بزنند تا بمیرد یا انکه جراحتی باو بزنند و او را حبس
نمایند تا بمیرد که در این دو صورت چون تذکیه نشده است حرامست

و در اینجا مسائلیست

(اول) اینکه جلال که ان حیوانیستکه انقدر عذره انسان محضا
خورده باشد که گوشت و استخوان او بان روئیده باشد حرامست
تا اینکه استبراء بشود بخورانیدن علف طاهر تا زمانیکه اسم از او زایل

شود ولکن احوط علاوه بر ان کذشتن مدت مقدره است و ان
در شتر چهل روز و در گاو بیست روز تا سی روز و احوط چهل روز
و در گوسفند ده روز و در بط پنج روز یا هفت روز و در دجاج سه
روز است (دویم) اینکه اگر حلال گوشتی شیر خنزیر را بخورد و از ان
گوشت بروید و استخوانهای او قوت بگیرد گوشت او و گوشت
نسل او هر دو حرام است خواه نر باشد یا ماده و اگر قوت نگیرد مکروه
است و این مختص خنزیر است و بکلب حکم تعدی نمیکند و کذا مکروه
است اگر شیر ادمی بخورد تا قوت بگیرد و در صورت کراهت مستحبست
که او را تا هفت روز استبرا کند بخورانیدن علف طاهر یا شیر طاهر
(سیم) اینکه هرگاه حیوانی موطوء انسانی باشد خود او و نسل متجدد
بعد حرامند و ذبح و احراق او با اتش واجبست و اگر از قسمی باشد که
سواری و بارکشی از او مقصود است لازم است او را ببلد دیگر
ببرند و بفروشند و هرگاه موطوء مشتبه در محصوری شود تقسیم
بدو نصف کنند و بنویسند باسم هریك از دو نصف که در ابد و قرعه
در او بزنند تا انکه یکی از انها بماند پس بر ان احکام موطوء مترتب سازند
(چهارم) اینکه هرگاه حیوان حلال گوشتی شرب خمر نماید و عقیب ان
انرا ذبح کنند گوشت ان حرام نمی شود ولکن لازم است که انرا بشویند
و بخورند مگر انچه در جوف است از امعاء و کبد و قلب که از خوردن
انها اجتناب نمایند و هرگاه شرب بول نماید انچه در بطن او است
اکو بعد از تطهیر ان بخورند حرام نیست ۔

مصباح چهارم

در محرمات از جامدات است و ان پنج است (اول) میته و ان حرام است

اکلاً و استعمالاً مگر انچه طاهر باشد در حال حیوة ان و ان یازده است
پشم[1] و مو[2] و کرک[3] و وبر[4] و اگر انها را قلع نموده است باید بیخ انها را تطهیر
نمایند و شاخ[5] و دندان[6] و ناخن[7] و شم[8] و بیض[9] اگر پوست بالائی
بسته باشد و شیر[10] و شیردان[11] هرچند احوط اجتناب از شیر است
و هرگاه مذکی بغیر مذکی مشتبه شود لازم است که با انحصار اجتناب
از جمیع کنند و هرگاه از حیوان زنده جزئی مثل دنبه گوسفند جدا کنند
حکم ان حکم میته است و خوردن و استعمال ان حتی استصباح بان زیر
اسمان جایز نیست چونکه استصباح تحت السماء بادهانی جایز است که نجاست
ان عرضی باشد نه ذاتی (دویم) انچه از ذبیحه حرامست و ان پانزده
چیز است (۱) خون (۲) سپرز (۳) قضیب (۴) انثیین (۵)
درث (۶) بولدان (۷) زهره (۸) بچه‌دان (۹) فرج (۱۰)
علباوان دو رگ زرد عریضی است که از گردن تا باصل ذنب
کشیده شده است (۱۱) نخاع که مغزیست سفید در پشت که عوام
انرا مغز حرام گویند (۱۲) دشیل (۱۳) اصلهای انگشت که
متصل بعصب کف دست و پاست (۱۴) حرزدماغ (۱۵)
حدقه چشم که سیاهی ان باشد و انرا مردمك گویند و مکروه هست
از ذبیحه قلوه و دو گوش دل و جمیع عروق و هرگاه سپرز را سوراخ کنند
و با گوشت کباب کنند انچه پائین سپرز است حرام است و انچه بالا و مساوی
است حلالست و اگر سوراخ نکنند نه گوشت پائین حرام است و نه
گوشت بالا (سیم) اعیان نجسه است مثل عذره و نحو ان ۔
(چهارم) خاکست مگر کمی از تربت حسینیه بجهة استشفا (پنجم)
زهرهای کشنده است نه غیر کشنده و اگر زهری کثیر ان کشنده
باشد نه قلیل ان حرمت مختص کثیر انست نه قلیل ان ۔

مصباح پنجم

در مایعات و محرم از آن پنج است (اول) شراب بلکه هر مست کننده و فقاع و عصیر عنبی هرگاه جوشیده باشد و دو ثلث آن نرفته باشد نیز در حکم شراب است دویم خون و علقه هرچند در تخم مرغ باشند (سیم) هر مایعیکه ملاقات با نجاست کرده باشد و اما جامد پس موضع ملاقی با نجاست نجس و حرام و ما بقی طاهر و حلالست و استصباح بروغن متنجس زیر آسمان جایز است و زیر سقف جایز نیست بنا بر احوط اگرچه اقوی جواز است نیز (چهارم) ابوال تمامها مگر بول شتر بجهت استشفاء (پنجم) شیر حیوان محرم مثل گربه و کرك و شیر چونکه لبن تابع حیوانست در حلیت و حرمت پس از حیوان حلال حلالست و از حرام حرام است چنانکه از مکروه مکروه هست چه شیر جامد باشد یا مایع -

مصباح ششم

در لواحق و در آن چند مسئله است (اول) اینکه هرگاه گوشت مذکی بغیر مذکی مشتبه شود از او در آتش اندازد پس اگر بهم کشید مذکی والا میته است و اگر نفهمید که بهم کشید یا نه باید اجتناب نماید از آن (دویم) اینکه حلال نیست مال امرء الا بطیب نفسه پس باید بعلم احراز نمایند که صاحبان راضی بخوردن آن هست و با شك جایز نیست مگر از خانه‌هائیکه در این آیه مذکور است و هی قوله تعالی
وَلَا عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ آبَائِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ إِخْوَانِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخَوَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَعْمَامِكُمْ أَوْ بُيُوتِ عَمَّاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخْوَالِكُمْ أَوْ بُيُوتِ خَالَاتِكُمْ أَوْ مَا مَلَكْتُمْ

مَفَاتِحَهُ أَوْ صَدِيقِكُمْ و در اینها اگر علم بعدم رضای ایشان باشد نیز جایز نیست (سیم) اینکه هرگاه شراب برگردد سرکه شود پاکست چه آن بعلاج باشد یا بغیر علاج بلی اگر با نجاست دیگر ممازجت نموده نجس و حرام است (چهارم) اینکه هیچ یك از انواع ربوبات مثل رب سیب و نحو آن حرام نیست هرچند بوی خمر از آنها استشمام شود (پنجم) اینکه در حال اضطرار بقدر سد رمق خوردن محرمات جایز است و زیاده از آن جایز نیست (ششم) اینکه مستحبست پیش از خوردن طعام و بعد از آن دستها را بشوید و در غسل ثانی دستها را با دستمال خشك کند نه در اول زیرا که وارد است که تا اثر دست هست طعام برکت دارد و آنکه تسمیه بگوید وقت شروع بلکه مستحبست برای هر قسمی و هر لونیکه در سفره باشد از طعام و اگر فراموش کرد هر وقت بخاطرش آید بگوید و اگر بسم الله علی اوله و آخره بگوید نیز کافیست و آنکه بدست راست بخورد و آنکه صاحب طعام اول شروع کند و آخر از همه دست بکشد و آنکه پیش از همه دست بشوید آنگاه کسیکه در طرف راست او باشد تا آخر مجلس و در غسل ثانی که بعد از طعام باشد شروع بکسی نماید که در طرف چپ صاحب طعام باشد و آنکه همه آنها در یکظرف بشویند و آنکه بعد از طعام بر پشت بخوابند و پای راست را بر پای چپ گذارند و مکروه هست تکیه کرده طعام خوردن هرچند تکیه بر دست خود نماید و آنکه در حال طعام خوردن مربع بنشینند و آنکه زیاد بخورد بلکه حرام است اگر بضرر مؤدی شود و آنکه در حال سیری طعام بخورد و بسا است حرام هم می شود و آنکه در حال اختیار بدست چپ غذا بخورد و حرام است غذا خوردن بر سفره که در آن شراب بخورند بلکه نشستن در آنجا حرامست هرچند چیزی نخورند بلکه بر هر سفره که که مسکر خورند اکل و نشستن در آنجا حرامست -

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب ششم در شفعه

و شفعه از شفع است بمعنی جفت گویا شفیع نصیب خود را جفت میسازد
بر نصیب شریک خود و نظر در شرایط متعلق شفعه و شرایط شفیع و
اخذ و احکام اما شرائط متعلق شفعه پس شرطست که قابل نقل نباشد
مثل زمین و اگر قابل باشد مثل امتعه و ثیاب و حیوان و عبد شفعه در آن
نیست و اما درخت و نخل و بناء پس هرگاه با مقر و محل غرسش بفروشد
شفعه دارد و الا فلا و لو زمین دیگر بان ضم نماید و نیز شرط است که
مشترک علی نحو الاشاعه باشد با شفیع در حال بیع پس شفعه در جوار
و مقسوم با غیر مشترک از اصل نیست مگر آنکه در راه و نهر شریک باشند
چه در این صورت اگر مقسوم که زمین باشد با یکی از این دو یا با هر دو
بفروشند نیز شفعه دارد و لو در مقسوم که زمین باشد و آنکه قابل
قسمت باشد و اگر نباشد مثل دکاکین صغار و حمامات صغار و انهار
صغار و نحو اینها شفعه ندارد و هرگاه وقفی با غیر وقف مشاع باشد
و صاحب طلق حصه خود را بفروشد شفعه برای صاحب وقف ثابت
است و کذا در عکس در مورد جواز بیع وقف و آنکه انتقال به بیع

باشد نه غیر آن پس در هبه و صلح و صدقه و صداق و اقرار و نحو اینها
شفعه ندارد (و اما شرائط شفیع) اسلام است اگر مشتری
نیز مسلم باشد چه اگر شفیع کافر باشد و مشتری مسلم شفعه برای او نیست
و آنکه قادر بر دادن ثمن و باذل باشد پس اگر قادر نباشد یا باشد
و لکن مماطل است شفعه ساقط است و اگر گوید قیمت آن حاضر ندارم
و غائب است تا سه روز مهلتش دهند و اگر گوید در بلد دیگر است
علاوه از سه روز بمقدار ذهاب و ایاب نیز مهلتش دهند هرگاه ضرری
بر مشتری وارد نیاید و آنکه زیاده از دو شریک نباشند و الا شفعه ندارد
و کمال شرط در شفیع نیست پس ثابت میشود از برای صبی و مجنون و
سفیه و با مصلحت ولی اینها متولی در اخذ میشود و اگر ولی ترک کند
برای اینها است که عند الکمال اخذ کنند و کذا حضور شرط نیست
بلکه برای غایب نیز ثابت است هرچند غیبت او طول کشد و هر وقت حاضر
شد اخذ نماید و اما اخذ پس آن باید فوراً باشد بنحو متعارف و اگر
فهمید و اختیاراً اهمال کرد شفعه باطل است و شفیع از مشتری اخذ بعض
نمیتواند بکند بلکه باید همه را بگیرد یا همه را ترک نماید چنانکه نمیتواند
اخذ کند مگر بآنچه عقد بر او واقع شده پس اگر مشتری آنرا بثمن کثیری
بخرد پس از آن بایع آن ثمن را بچیز کمی معاوضه نماید یا از اکثریت او را
ابراء نماید و لو فراراً از شفعه پس نیست از برای شفیع مگر اخذ بجمیع ثمن
اگر بخواهد یا راساً ترک کند بلی غیر از ثمن از چیزهای دیگر مثل اجره
دلال و وکیل و نحو آن نمی تواند مشتری از او بگیرد و اخذ نمی تواند
بکند مگر بعد از علم بقدر و جنس آن و قبل از آن صحیح نیست حتی اگر بگوید
اخذ میکنم بهرچه بوده نیز اخذ صحیح نیست و هرگاه ثمن مثلی باشد
شفیع باید مثل او بدهد و اگر قیمی است قیمت یوم العقد را باید بدهد

وهرگاه ثمن مؤجل باشد شفیع در حال اخذ نماید و ثمن بر اجل خود باقی
می ماند و در این صورت اگر شفیع مالدار نباشد کفیل از او بگیرند که سر
اجل ثمن باو برساند (واما احکام) پس بیان آن چند مسئله است
(اوّل) اینکه شفیع ملك را از مشتری اخذ می کند و درك او نیز بر مشتری
است (دویم) اینکه شفعه مثل مال ارث برده می شود از آن لکن
ورثه باید یا جمیع مبیع اخذ کنند یا ترك کنند پس اگر همه ترك کنند مگر
یکی از آنها اگر عفو نکنند او باید یا تمام اخذ کند یا بالمرّه عفو کند
(سیّم) اینکه خیار در عقد مانع از اخذ بشفعه نمیباشد چنانکه
اخذ بشفعه مانع از اعمال خیار نمیباشد پس اگر مشتری یا بایع اختیار
فسخ کنند شفعه باطل می شود (چهارم) اینکه عقود لاحقه مانع از
شفعه نمیباشند پس اگر مشتری بدیگرے فروخته یا هبه کرده یا وقف نموده
شفیع می تواند ابطال همهٔ اینها نماید و اخذ بشفعه کند (پنجم)
اینکه هرگاه شفیع ومشترے در مقدار ثمن اختلاف کنند پس قول
قول مشتری است با یمین او (ششم) اینکه هرگاه
شفیع شفعه را اسقاط نماید مثل آنکه اذن بیع باو دهد
یا اعراض از او ظاهر شود دیگر اخذ بشفعه
نمی تواند بکند؛

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب هفتم

در اقرار و نظر در صیغه و توابع صیغه و مقر و مقرله

امّا صیغه پس لفظ مخصوصی در آن شرط نیست بلکه صحیح است
بعربی و فارسی و باشاره و کتابة و غیر اینها و محقّق می شود باینکه بگوید
(له عندی کذا) یا هذا الشیء له یا له فی ذمتی کذا واگر آنرا
تعلیق بر مشیئه کند مثل اینکه بگوید له عندی کذا ان شئت یا ان
شاء زید یا انشاء الله باطل است اقرار او وهرگاه شرط را متصّل سازد
بخلاف انفصال وهم چنین باطل است اگر معلق بر شهادت غیر کند
مثل آنکه بگوید ان شهد لك فلان فهو صادق اما اگر بگوید اذا جاء
راس الشّهر فله علی الف یا بگوید له علی الف اذا جاء راس الشهر اقرار او
صحیح است وملزم باو است بخلاف اینکه بگوید ان قدم زید وهرگاه
کسی باو بگوید لی علیك الف واو در جواب نعم یا بلی یا اجل یا انا

مقرٌبه بکوید ملزم باقرار است بلکه ملزم است اگر در جواب بکوید زنه او
یا انتقده یا انا مقرّ بدون لفظ به بنابر اقوی وکذا ملزم است
اگر گفت الیس لی علیك کذا و او در جواب نعم یا بلی کوید و یا انکه
نعم یا بلی را در جواب علیك کذا کوید و اگر در جواب اجلتنی بها یا
قضیتکها کوید هم مقر است وهم مدّعی واما مقر پس شرط است
در او که مکلف و حر و مختار و جائز التصرف و قاصد معنی باشد پس
اثری مترتب بر اقرار صبی و مجنون و عبد نیست نه در مال و نه در
حد و نه در جنایت هرچند بجنایت موجب قصاص باشد چنانکه
اثری مترتب بر اقرار مکره و نائم و ساهی و هازل و غالط نیست
واما در سفیه پس اگر مقر به مالست نیز اعتباری باقرار او نیست والا
اثر مترتب است بر ان پس اگر اقرار بجنایتی نماید که موجب قصاص
باشد یا اقرار بنکاح یا طلاق نماید از او مقبول است واما مفلس
پس اقرار او در غیر مال مطلقا و در مال در خصوص دین قبول است و در غیر
دین مثل عین قبول نیست واما اقرار مریض پس با تهمت از ثلث مال
و بغیر تهمت از اصل مال قبول است (واما مقر له) پس شرط است
در او که اهلیت تملّك داشته باشد پس اقرار بجهة بهائم لغو است و
انکه تکذیب مقر ننماید و اگر تکذیب کرد باو نه دهند و انکه از کسانی
باشد که مالك مقر به بتواند بشود پس اگر برای مسلمی اقرار بخمر یا خنزیر
نماید باطلست و هرگاه اقرار بجهة حمل نمایند قبولست چنانچه بجهة
عبد نیز قبولست واما مقر به پس با اطلاق ان در نقد و وزن و
وکیل رجوع بعادت بلد مقر نمایند اگر عادت معینی در بلد او برای
انها باشد و اگر متعدد باشد امور مزبوره در ان بلد تعیین ان
با مقر است و هرگاه اقرار بمظروف کند ظرف داخل نیست و هرگاه

جمع را مبهم گذارد حمل بر اقل جمع کنند که ثلثه باشد و هرگاه بکوید له
علی مال پس اگر تفسیر کند مقر به را بچیزیکه قابل تملّك باشد هرچند
کم باشد قبول کنند والا او را حبس نمایند تا تفسیر کند و اگر بکوید الف
و درهم تفسیر او را در الف قبول کنند و اگر بکوید مائة وعشرون درهما
پس جمیع دراهم است و هرگاه مقرٌ له را مبهم گذارد او را ملزم به بیان
نمایند پس اگر معین نمود قبول کنند و اگر دیگری ادّعا نمود قسم بمقر
دهند و قول او قبول نمایند و هرگاه مقرٌبه را مبهم گذاشت بعد تعیین
نمود پس اگر مقرٌ له منکر انشد از او بگیرند و باو بدهند و باقی گذارند
و بهر تقدیر باید قسمش داد بر نفی چیزیکه مقر له ادّعاء ان میکرد -
(واما استثنا) پس اگر مستوعب مستثنی منه نباشد و متصل باشد
بنحو عادت پس از اثبات نفی و از نفی اثبات است پس اگر گفت له علی مائة
الا تسعین اقرار بعشره است و اگر گفت لیس له علی مائة الا تسعون
اقرار بتسعین است و هرگاه استثنا متعدد و با عطف هم باشد
و ثانی بیشتر از اول یا هر دو مساوی باشد رجوع بمستثنی منه نمایند
والا رجوع نمایند بانکه استثنا بعد از او واقع شده پس اگر گفت له علی
عشره الا اربعه و الا ثلثه ملزم بثلاثه است و اگر گفت له علی عشره
الا اربعه الا خمسه ملزم بواحد است و اگر گفت در مثال الا اربعه
الا اربعه ملزم بدو است و اگر گفت عشره الا خمسه الا ثلاثه ملزم
بثمانیه است زیرا که قول اول اقرار بعشره است و بعد باستثناء اول
نفی خمسه می شود چون در کلام مثبت است و باستثناء ثانی اثبات
ثلاثه میشود چون در کلام منفی است و ثلاثه با خمسه که ضم نمودیم ثمانیه
می شود و اگر گفت عشره بنقص واحد ملزم بتسع است و اگر گفت عشره
الا ثوبا از عشره قیمت ثوب ساقط می شود اگر قیمت ثوب مستغرق

تمام عشره نباشد واما استثناء مستغرق پس آن باطلست مثلا اگر
بگوید له علیّ مائة الا مائة یا بگوید له درهم ودرهم الا درهما استثنا
باطل است وملزم بدو درهمست ۔ (واما تعقیب اقرار بانچه منافی
با اقرار است) پس اگر گفت هٰذه الدار لزید بل لعمرو خانه را بزید
دهند وقیمت خانه را ازاو برای عمرو می گیرند مگر آنکه زید تصدیق
او کند که در اینصورت برای زید حقّی نیست واگر گفت له قفیز شعیر بل قفیز
حنطة ملزم بهردو هست واگر گفت قفیز بل قفیزان ملزم بدو قفیز است
واگر گفت له هذا الدّرهم بل درهم ملزم بیک درهم است واگر گفت
له هذا الدرهم بل هذا الدّرهم ملزم بدو درهمست وهرگاه اشهاد کند
بر اقرار خود ببیع وقبض ثمن وبعد دعوی کند که آن اقرار از باب مواطات
بوده بین او وبایع برای اتمام ورقه بیع که بعد از تسلیم آن قبض ثمن کند دعوی
او مسموعست ببیّنه واگر بیّنه ندارد می تواند مقرّ له را قسم دهد بر اقباض
اما اگر بیّنه شهادت بنفس بیع وقبض دهند دعوای او مسموع نیست و
قسم هم نمیتواند باو بدهد واز تعقیب بمنافی نیست اینکه بگوید از
برای او بر من عشره مؤجله است یا بگوید از ثمن مبیعی است که هنوز
قبض نکرده ام یا از ثمن خمر است یا از ثمن خنزیر است یا خریدم لکن
با خیار پس ملزم نیست مگر بچیزیکه بآن اقرار نموده است واما اقرار نسب
پس علاوه بر صفات معتبرهٔ در مطلق مقر از بلوغ وعقل وغیر آن چهار شرط
دیگر نیز در او معتبر است (اوّل) اینکه ممکن باشد الحاق باو پس اگر
ممکن نباشد باینکه سن مقرّ به بیشتر یا مساوی یا بمقداری ناقص باشد
که تولد از او در آن مقدار عادة ممکن نباشد اقرار او لغو است (دویم)
اینکه نسب مقرّ به برای غیرے ببیّنه یا شیاع ثابت نباشد والا اقرار
او لغو است (سیم) اینکه منازعی در آن مقرّ به نداشته باشد والا

نه ملحق بمقر است ونه بدیگری مگر به بیّنه یا قرعه (چهارم) آنکه در غیر ولد
صغیر ومجنون ومیّت تصدیق از مقرّ به لازم است که اگر تصدیق نکند
اقرار مقر فائده ندارد واما در آن ثلاثه پس تصدیق معتبر نیست بلکه
ثابت میشود نسب صغیر چه پسر باشد یا دختر بالنّسبه الی المقر وغیر مقر
از اقارب بمجرد اقرار او ونسب مجنون ومیت بالنّسبه الی المقر فقط وانکار
صغیر بعد از بلوغ او ومجنون بعد از افاقهٔ او مسموع نیست وحکم مقصور
بر ولد للصّلب است وتعدی بولد ولد نمیکند چنانکه از اب تعدی
بام نیز نمی کند وماعدای این ثلاثه تصدیق آنها معتبر است پس اگر دو
نفر مثلا تصادق کنند بر نسبی صحیح است واز همدیگر ارث می برند و
تعدّی بغیر آن دو در غیر ولد کبیر نمیکند اما در ولد کبیر پس تعدی بسوی
باقی اقارب میکند بنا بر مشهور (ودر اینجا مسائلیست)
(اوّل) اینکه هرگاه وارث اقرار باولی بودن دیگری نماید مسموع
است واز ید او میگیرند وبآن شخص میدهند واگر بمساوی بودن
آن شخص با خود اقرار کند حصّه او از اصل مال می دهند وهرگاه اقرار
برای دو نفر دفعةً نماید نه تدریجا ولکن آن دو نفر هر کدام انکار دیگرے
نمایند از همه مقر میگیرند وتناکر انها قادح نیست واگر اقرار کرد باولی
بودن دیگری پس از آن اقرار باولی بودن غیر مقرّ له نماید پس اگر مقرّ له
تصدیق او کرد بثانی دفع نماید والا مقر از غرامت آنچه باوّل داده است
بر آید وکذا اگر اقرار کند بمساوی بودن دیگرے پس از آن اقرار باولی بودن
غیر آن دو نماید که باید غرامت بکشد وهرگاه ولدی اقرار بولد دیگر وهر
دو اقرار بولد ثالثی نمایند ولکن ثالث منکر ولد ثانی شود پس برای
ولد اول ثلث وبرای ثانی سدس وبرای ثالث نصف است
وهرگاه معلوم النّسب باشد اعتنا بانکار او نکنند (دویم) اینکه

هرگاه زوجه اقرار بولدی نماید و تمام اخوه تصدیق او نمایند انچه وریهٔ انها است و نصف انچه در ید زوجه است می گیرد و اگر تکذیب نمایند نصف انچه در ید زوجه است می گیرد و برانها حقّی ندارد چنانکه در عکس فرض انچه در ید انها است میگیرد و حقی بر زوجه ندارد و هرگاه اقرار کند بزوجی از برای زن مرده پس اگر مقر ولد نباشد نصف ما فی یده باو دهد و اگر ولد باشد ربع دهد و هرگاه بعد از ان اقرار کرد بزوج اخر پس اگر تکذیب نفس خود نمود غرامت کشد برای ثانی والا لغو است و چیزی براو نیست و اگر اقرار بزوجه کند از برای میتی پس اگر مقر ولد ان میّت نباشد ربع ما فی یده باو دهد و اگر ولد باشد ثمن دهد و اگر اقرار کرد بزوجه دیگر نیز پس اگر اوّل تصدیق او نماید قسمت کنند و اگر تکذیب نماید غرامت کشد برای ثانی بنصف انچه باول داده است واَمّا اقرار بخامسه پس مثل اقرار بزوج ثانی است که با تکذیب نفس خود غرامت می کشد والّا لغو می شود (سیّم) اینکه نسب ثابت می شود به

شهادت دو عادل و بدو زن و یک مرد و با یک مرد و یمین
ثابت نمی شود و هرگاه دو نفر از ورثه اقرار بنسب
کنند پس اگر انها عادل اند نسب و
میراث هردو ثابت می شود والا
میراث ثابت می شود و نسب
نمی شود۔

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

کتاب هشتم در ذکر غصب است

و غصب استقلال باثبات ید است بر مال غیر عدواناً و عادتشان اگرچه جاری شده است بر بحث ازان لکن احکام مترتّب بران نیست بلکه بر اسباب ضمان است پس باید نظر در اسباب و احکام و لواحق ان نمائیم (امّا اسباب) پس ان ید و اتلاف است (امّا ید) پس محقّق می شود در اعیان و منافع و حقوق و فرقی نیست در اعیان میان منقولات و غیر منقولات پس اگر ساکن شود در خانه با مالک قهراً ضامن نصف است چنانکه اگر ید مالک در جنب ید او کالعدم باشد ضامن تمام است بلکه ممکن است حکم بضمان کل با استقلال ید هردو و نیز چونکه صدق می کند که تمام دار تحت ید او است و لو نسبت بمالک نیز این صدق هست و بهر تقدیر ضمان ثابت است نسبت بنصف منفعت و ید محقّق می شود بر مملوک خواه انجوان باشد یا انسان مثل عبد و ید بر حامل ید بر حمل است امّا حر پس داخل در تحت ید نیست و کسی ضامن او نمیشود مگر اینکه صغیر باشد و خمر و خنزیر ضامن نمیشوند مگر از برای

ذمّی آنهم در صورتیکه ذمی آنرا مستور کرده باشد یا از برای مسلم هر وقت
لغرض صحیحی حق اختصاص برای او ثابت شده باشد و هرگاه مال غیر در
ید او عیبی بهم رساند ضامن ارش است و اگر برای آن اجرتی باشد ضامن
اجرتست چه استعمال نموده باشد یا نه (واما اتلاف) پس محقّق
میشود بمباشرت و تسبیب پس اگر قید از عبد مجنون یا فرس بردارد
ضامن است و اگر در خانهٔ دیگری بگشاید و اسباب و بسرقت رود
سارق و فاتح هر دو ضامنند اگر نسبت تلف بفاتح داده شود ولو
تسبیباً و هرگاه مالک را منع کند از گرفتن دابه مرسلهٔ او و یا او را
منع کند بر اینکه بر بساط خود بنشیند و هر دو تلف شوند ضامنست
اگر نسبت تلف باو داده شود و هم چنین است اگر حر کاسبی را حبس
نماید از کسب و که ضامن است و اگر او را بکاری مشغول سازد باید
اجرة عمل او را بدهد و هرگاه صاحب متاعی را از بیع آن منع کند
تا بازار او فوت شود و قیمت آن تنزّل کند پس بعید نیست اینکه
گفته شود ضمان نقصان قیمت آن و هرگاه مباشر و سبب هر دو اجتماع
نمایند مباشر ضامن است نه سبب مگر اینکه او را اکراه کنند یا مغرور
سازند که در این صورت ضمان بر غار و مکره است (واما احکام)
پس واجبست که عین مغصوب را بصاحبش رد نماید اگر عین آن
باقی باشد و اگر نقل ببلد دیگر نموده باشد واجبست نقل ببلد مالک
نماید و مؤنه نقل هم بدهد و هرگاه عین مال رد نماید ضامن زیادتی
سوقیه نیست بخلاف زیادتی صفتیّه که ضامن است بلی هرگاه زیادتی
صفتیّه قیمتی برای آن نباشد ضامن آن نیست و هرگاه گوسفندی را
غصب نمود بعد آنرا بمالک آن خورانید با جهل مالک بانکه آن
گوسفند مال خود او است پس آن رد محسوب نیست و ضمان غاصب

باقیست اما اگر بغیر مالک آن خورانید پس مالک مخیر است هر کدام از آن
دو نفر را اگر بخواهد تضمین کند لکن قرار ضمان بر غاصب است اگر خورنده
جاهل باشد بغصبیّت آن والّا قرار ضمان بر خورانده است و هرگاه
در دست او عیب پیدا کرد رد کند و ارش نیز بدهد و هرگاه مغصوب
ممزوج شود بغیر آن پس اگر تمیز آن ممکن است جدا کند و رد نماید و مؤنهٔ
آن هم با او است و اگر ممکن نیست پس اگر ممزوج بمساوی یا اجود شده
رد نماید و چیزی نیست نه بر او و نه برای او و اگر با دون شده رد کند
و ارش دهد و کذا اگر قیمت او ولو بفعل غاصب زیاد شود مگر اینکه زیادتی
قیمت بسبب عینی باشد که ملک غاصب است مثل صبغ و بناء و نحو آن
که در این صورت اگر ممکن است غاصب عین خود را اخذ می کند و اصل باو رد
میکند و اگر در اصل نقصانی بسبب آن حاصل شود ضامن است که باید ارش
دهد و هرگاه در خود عین نقصانی بهم رسد نمیتواند ارش نقصان عین از
مالک بگیرد و هرگاه مغصوب عبدی باشد و غاصب جنایتی بر او وارد آورد
رد او را رد کند و اکثر الامرین از دیه جنایت اگر تقدیر شرعی برای او باشد
و از ارش باو برساند حتی اگر دیه بقدر قیمت یا زیادتر باشد باید عین را
با قیمت تماماً باو رد کند و هرگاه جانی غیر غاصب باشد باید جانی
دیه بدهد و غاصب تفاوت بین دیه و ارش اگر تفاوتی دارد بدهد
و دیه جنایت ساقط نمیشود هر چند جنایت موجب زیادتی قیمت او شود
مثل جب و هرگاه عین در ید او تلف شود پس اگر مثلی است ضامن مثل
است والّا بقیمت حین اداء و احوط اعلی القیم است از حین غصب
تا حین اداء و ایدی متعاقبه بر مغصوب ابدی ضمانند و مالک مخیّر است
هر کدام از آنها را اگر بخواهد تضمین کند چنانکه می تواند تقسیط بر جمیع
نماید و آنکه نه فهمیده که غصب است و تصرّف کرده رجوع بکسی نماید

کہ او را مغرور ساختہ و اما قرار ضمان بر کسی است کہ در ید او تلف شدہ مگر انکہ مغرور باشد کہ در این صورت بر غار است و ہرگاہ عبد مغصوب زمین گیر یا کور شود ازاد می شود و غاصب ضامن است (و اما لواحق ان) پس در ان چند مسئلہ است (اول) اینکہ فوائد مغصوب چہ متصلہ ان چون پشم و فربہی ان و چہ منفصلہ چون ولد و چہ منفعۂ ان چون رکوب ابہ و نحو ان برای مالک است بلکہ ہرگاہ در زیادتی متصلہ تفاوتی در قیمت سوقیہ حاصل نشود مثل انکہ چاقی و لاغری ان بیک قیمت باشد غاصب ضامن ان نیست (دوم) اینکہ مشتری مالک نمیشود انچہ را کہ ببیع فاسد قبض کردہ و ضامن انست و ہمچنین منافعیکہ حادث شدہ از مبیع و زیادتیکہ از زیادۂ صفت حاصل شدہ مثل انکہ عبدی بودہ و صنایع تعلم نمودہ (سیم) اینکہ واجب است بر مشتری کہ عین مغصوب را رد بمالک نماید و اگر تلف شدہ باید مثل یا قیمت ان باو بدہد و ثمن خود را از غاصب بگیرد چہ جاہل بغصب بودہ و چہ عالم چہ عین ثمن در دست غاصب باقی باشد یا نباشد و اما غرامات دیگر پس اگر عالم بغصب بودہ و خریدہ رجوع نکند و الا رجوع کند خواہ در مقابل ان غرامت چیزی از منفعت مثل سکنی و نحو ان عاید کردہ باشد یا نکردہ باشد مثل انکہ اجرت قبالہ و نحو ان از دلالی و وکالہ دادہ باشد حتی در زیادتی قیمت ان بیع از ان ثمن اگر عین در ید او تلف شود نیز ہمین حکم است کہ اگر عالم بودہ رجوع نکند و اگر جاہل بودہ رجوع کند (چہارم) اینکہ ہرگاہ غاصب بذر مغصوب را بکارد یا تخم مغصوب را زیر مرغ گذارد تا ان بذر روئیدہ شود و ان تخم جوجہ گردد زرع و جوجہ ہر دو مال مالک است و ہرگاہ زمینی را غصب نمود و در ان زرع و غرس کرد

پس زرع و غرس از خود او است اگرچہ اجرت ان زمین را بصاحب ان باید بدہد چنانکہ صاحب ان زمین می تواند زرع و غرس ان را ازالہ نماید و حفریکہ در ان واقع گردد او را ملزم نماید کہ پر کند و اگر نقصانی در ان زمین واقع شود ارش از او بگیرد و ہرگاہ صاحب زمین قیمت زرع و غرس دہد اجابت او واجب نیست (پنجم) اینکہ ہرگاہ مالک با غاصب اختلاف در قیمت نمایند غاصب باید قسم بخورد و اگر اختلاف در رد کنند مالک قسم خورد

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب نہم

در میراث

و نظر در مقدمات و لواحق انست پس در اینجا چند مصباح است (مصباح اول) در مقدمات و در ان چند قبس است (قبس اول) در موجبات ارث است بدانکہ ارث یا بنسب حاصل می شود و یا بسبب

ونسب عبارتست از اتصال بولادت بروجه شرعی پس ولد الزنا ارث
نمی برد بخلاف وطی شبهه و وطی غیر محرم مثل وطی مکره و مجنون و صغیر
وبخلاف نکاح اهل ملتهای فاسده که انها ارث می برند و سبب یا
زوجیت است یا ولاء و ولاء یا بعتق است و از این قسمست ولاء
ارباب زکوة بعبدیکه اورا از زکوة خریده ازاد کرده اند و یا بضمان
جریره است و یا بامامة است و ولاء مترتب بر نسب است پس ارث
باو نمیرسد مگر با فقد جمیع طبقات نسب بخلاف زوجیة که با نسب
و ولاء هر دو جمع میشود و در نسب طبقات و درجات و اصنافست و طبقات
سه است (اولی) پدر و مادر بدون ارتفاع و اولادست با
انحطاط الاقرب فالاقرب (دویم) اجداد و جداتست مع الارتفاع
علی الترتیب و اخوه و اخوات و اولاد انهاست با عدم انها مع
الانحطاط الاقرب فالاقرب (سیم) اعمام و عمات و اخوال
و خالاتست هر چند بالا روند و اولاد انهاست با عدم انها هر
چند پائین روند و طبقه اولی عمود نسبست و سیمی حواشی او
است و متوسطه نصفی از برای حواشی است و نصفی از برای
عمود و طبقات ثلاثه مترتبه هستند که میراث نمیبرند هیچ یک از طبقه
لاحقه با وجود یک کدام از طبقه سابقه که خالی باشند از موانع ارث
و درجات در جمیع طبقات جاریست پس در هر طبقه درجات قریبه
و بعیده هست و قریبه مانع از بعیده است و بهمین راجع است
قاعده اِنَّ الاَقرَبَ یَمنَعُ الاَبعَدَ و قاعده اَلمُتَقَرِّبُ بِالاَبَوَینِ
یَمنَعُ المُتَقَرِّبَ بِالاَبِ وَحدَهُ (و اما اصناف) پس ان ملحوظ در
درجاتست و قریب از هر صنفی مانع بعید همان صنفست نه بعید
صنف دیگر و طبقتین اولیین که ابوین و اولاد بلا واجداد و جدات و

اخوه و اخوات باشند دو صنف اند و طبقه ثالثه که اعمام و عمات و اخوال
و خالات باشند یک صنفند بلی در قاعده منع المتقرب بالابوین للمتقرب
بالاب وحده افراد و صنف اعتبار نموده اند پس عم ابوینی مانع خال
ابی یا بعکس نمیباشد و هر دو باهم ارث می برند و نیز شرط است در این
قاعده که متحد و مساوی در درج باشند و اگر مختلف باشد متقرب بابوینی
مانع متقرب باب وحده نمیباشد پس اخ ابوینی مانع اخ ابی وحده
است زیرا که درج متحد است و ابن اخ ابوینی مانع اخ ابی وحده نیست
بجهة اختلاف درج بلکه خود ابن اخ ابوینی در این صورت ممنوع از ارث
است بلی در یک صورت با اختلاف درج ابوینی مقدم است و ان در
ابن عم ابوینی است که با عم ابی جمع شود اما در متقرب بام وحده
پس ابوینی مانع از او نیست چنانکه میاید (دویم) در سهام و ان
شش است نصف و ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس و بعبارة
اخری ربع و ضعف ربع و نصف ربع ثلث و ضعف ثلث و نصف
ثلث (ثمن و ربع) سهم زوجین است و ثمن سهم زوجه است مع
الولد و ربع برای او بدون ولد و برای زواج است مع الولد و نصف برای
سه نفر است زوج با عدم ولد و بنت واحده و اخت واحده خواه ابوینی
باشند یا ابی تنها با عدم ابوینی و ثلثان سهم بنتین فما زاد است با عدم
ولد ذکور و سهم اختین فصاعداً است اگر ابوینی باشند یا ابی تنها با نه
بودن ابوینی هرگاه ولد ذکوری نباشد و ثلث سهم مادر است با عدم
حاجب یعنی ولد و اخوه میت و نیز سهم دو نفر فصاعداً از اولاد مادر
است اعم از اینکه همه ذکور باشند یا اناث یا بعضی ذکور و بعضی اناث
و سدس سهم هر یک از ابوین است با بودن ولد برای میت و سهم مادر
است با بودن حاجب و سهم واحد از کلاله ام است که ولد ام باشد

چه مذکر باشد چه مؤنث و بدانکه نصف با مثل خود جمع می شود اگر وارث زوج و اخت باشد چنانکه با ربع نیز جمع می شود اگر وارث زوج و بنت باشد و با ثمن جمع می شود اگر وارث زوجه و بنت باشد و با ثلث جمع میشود اگر وارث زوج و مادر بدون حاجب باشد و با سدس جمع می شود اگر وارث زوج و یکنفر از کلاله ام باشد و ربع با ثلثین جمع میشود اگر وارث زوج و بنتین بود و با ثلث اگر وارث زوجه و دو نفر یا بیشتر از اولاد ام بود و با سدس اگر زوجه و یکنفر از ولد ام بود و ثمن با ثلثین جمع می شود هرگاه وارث زوجه و بنتین باشد و با سدس جمع می شود اگر زوجه و احد ابوین مع الولد باشد و ثلثان با ثلث جمع می شود اگر وارث اختین ابی فما زاد و اخوه امی بود و با سدس اگر بنتین و احد ابوین بود و سدس با سدس جمع می شود اگر وارث ابوین مع الولد بود و ربع با ثمن و ثمن با ثلث و ثلث با سدس اجتماع ندارند (سیم در عول و تعصیب است) ترکه میت یا مساوی است با فروض یا زائد یا ناقص پس اگر مساوی باشد مثل بنتین و ابوین نه عول وارد اید و نه تعصیب و اگر زائد باشد جای تعصیب است و اگر ناقص است جای عول است و در نزد امامیه هر دو از انها باطل است فَإِنَّ الْعَصَبَةَ بِفِيهَا التُّرَابُ وَالَّذِي أَحْصَى رَمْلَ عَالِجٍ عَدَدًا يَعْلَمُ أَنَّ السِّهَامَ لَا تَعُولُ پس اگر ترکه زاید اید از فروض زاید مال نسابست نه عصبه بر صاحبان سهام بالنسبه بسهام ایشان رد می شود سوای زوج و زوجه و مادر با بودن حاجب که بانها رد نمیشود مثلا هرگاه بنت و ابوین و اخ یا عم جمع شوند برای بنت نصف و برای هرکدام از ابوین سدس است و باقی که سدس باشد اخماسا رد بر انها می شود و باخ یا عم چیزی نمیدهند (و اگر ترکه ناقص اید از فروض) داخل می شود نقص بر بنت و بنات و اخت و اخوات

چه ابوینی باشند یا ابی فقط نه بر زوج و زوجه و غیر انها از ذوی الفروض بلکه و نه بر اب زیرا که نص و فتوی متوافق است بر اینکه هر وقت بفرض ارث برده نه بقرابت از فرض خود ناقص نمیماند و کسیکه او را داخل فیمن یرد علیه النقص نموده است نظرش بصورت ارث بالقرابه است چونکه در این صورت گاهی ثلث میبرد و گاهی سدس اگرچه ادخال او در این صورت هم در غیر محل است زیرا که مسئله عول مختص بذوی الفروض است لا غیر پس در مثل زوج و ابوین و بنت زوج و ابوین نصیب خود را می گیرند و باقی به بنت میدهند هرچند نصیب او کمتر از نصف باشد (مسئلتان) اول اینکه زوج و زوجه هرگاه با وارثی غیر از امام ع جمع شوند زیادی ترکه بانها رد نمیکنند و اما با امام ع پس بزوج رد میکنند نه بزوجه (دویم) اینکه منع نمودن قریب بعید را از ارث در صورتیست که او ممنوع از ارث نباشد و اگر ممنوع باشد مثل اینکه ولد مثلا کافر یا رق یا قاتل مورث باشد مانع نیست و ارث به ولد ولد یا باخ می رسد و همچنین است هرگاه مانع در بعض مال باشد مثل انکه پسری باشد نصفش حر و نصفش رق و برادری باشد حر که ان پسر به نصف رق مانع ان برادر نمیشود و مال بینهما تنصیف می شود و کذا مانع نیست هرگاه بعید مزاحمت با قریب در نصیب او ندارد که اگر بعید ارث برد نقصانی بر قریب در حصه خود وارد نیاید مثل انکه جد مادری و ابن اخ امی با اخ ابی جمع شوند چه در این صورت هر سه به نصیب خود ارث می برند بجهت انکه ابن اخ امی مزاحمت با اخ ابی ندارد بلکه باخ ابی حصه خودش میرسد خواه ابن اخ امی ارث برد یا نه بلی نقصان وارد اید بر جد مادری لکن جد مانع ابن اخ نیست زیرا که دو صنفند و کذا در نظائر ان -

(چهارم) در موانع ارث وان کفر و رق و قتلست (امّا کفر) بجمیع اقسامش حتی انهای که انتحال اسلام دارند مانع ارث بردن از مسلم است پس کافر میراث از مسلم نمیبرد و میراث او برای مسلمست نه کافر هرچند او قریب باشد و مسلم بعید بلکه اگر وارث مسلمی سوای امام نباشد میراث او برای امام است و مسلم از کافر ارث می برد لکن هرگاه وارث مسلمی سوای امام نباشد پس اگر کفر او اصلیست میراث او برای ورثه او است اگرچه کافر باشند و اگر کفر او از ارتداد است چه فطری و چه ملی میراث او برای امام است و مسلم فیما یرث حاجب ورثه کافر است نه انکه مطلقا حاجبست ولو فیما لا یرث پس اگر کافری بمیرد و برای او ولد کافر و زوجه مسلمه که در عده ان کافر بعد از اختیار اسلام بوده وان کافر در عده او مرده زوجه نصیب اعلی را میگیرد و باقی برای ولد او است نه امام و وجود زوجه مسلمه مانع از ارث ولد کافر نیست مگر بمقدار حصه خودش و همچنین ولد در اینجا مانع از گرفتن زوجه نصیب اعلی نیست بجهت کفر او و اسلام زوجه بلکه خودش ممنوع است از ان مقدار و هرگاه کافر قبل از تقسیم میراث مسلمان شود شریکست با ورثه و اگر مقدم تر از انها باشد همه مال برای او ست چه میّت مسلم باشد و چه کافر و هرگاه وارث منحصر بیک نفر باشد و او مسلمان شود فائده ندارد و میراث نمی برد ـ مگر اینکه وارث امام باشد که در اینصورت هرگاه مسلمان شود تمام مال برای او است نه امام بلکه هرگاه با امام زوجه مسلمه باشد و بعد از تقسیم مال ان کافر مسلمان شود انچه امام گرفته است اگر با قیست از او می گیرد وانچه زوجه گرفته نمیتواند از او بگیرد هرچند نصیب اعلی گرفته باشد و هرچند تازه مسلمان ولد مورث باشد ـ

مسائل

(اوّل) اینکه مسلمین از همدیگر ارث می برند هرچند در اراء مختلف باشند پس مبطل از محق و محق از مبطل ارث می برد چنانکه کافر از کافر ارث میبرد هرچند در ملل مختلف باشند (دویم) اینکه مرتد فطری را باید بکشند بدون استتابه و زوجه او از حین ارتداد او عده وفات نگاه دارد و ترکه او را از حین ارتداد بین ورثه او تقسیم نمایند هرچند نکشته باشند و اگر توبه نماید نسبت بسه امر مزبور قبول نیست و در غیر ان قبولست و عبادات و طاعات و تصرّفات او صحیح است و مرتد ملی را باید استتابه نمایند پس اگر توبه نکرد زوجه او از حین ارتداد او عده طلاق بگیرد پس اگر در عده توبه کرد زوجه باو بر میگردد والا فلا و ترکه او را تا کشته نشود یا نمیرد تقسیم ننمایند و زن هرچند مرتد فطری شود او را نکشند بلکه حبس نمایند و در اوقات نماز او را بزنند تا توبه کند یا بمیرد و تا نمیرد ترکه او را تقسیم ننمایند (وامّا رق) پس او مانع ارث است چه رقیت در وارث باشد یا در مورث پس رق ارث نمی برد حتی از رق وارث از او نمیبرد حتی وارث حر بلکه مال او برای مولای او است بملکیه نه بارثیه و اگر برای مورث حر وارث حر بعید باشد و رق قریب میراث مختص است بوارث حر اگرچه بعید است نه رق اگرچه قریب است و فرق نیست در این حکم میان رق خالص و مدبر و مکاتب مشروط مطلقا و مطلق در صورتیکه ادا ننموده باشد چیزی را و امّ ولد بلی اگر مبعض باشد بمقدار حریت هم او ارث می برد و هم از او ارث می برند و بمقدار رقیّت منع میشود و هرگاه عبد قبل از تقسیم میراث ازاد شود مثل اسلام قبل از تقسیم است که ارث می برد و هرگاه کسی بمیرد و وارثی غیر از مملوک نداشته باشد مولای او را اجبار کنند بر اخذ قیمت او از ترکه ان میت و او را ازاد می نمایند و بقیه ترکه را باو میدهند چه پدر باشد یا ولد

یا غیر انها از انساب بلکه وجه زوج و زوجه باشند و هرکاه ترکه قاصر
است از تمام قیمت باید عبد را فك نمایند و در بقیه ان خود عبد سعی کند
(واما قتل) پس ان مانع است مطلقا اکر ظلماً و عن عمدٍ باشد بخلاف
عن حقٍ که مانع نیست واما خطا و شبه عمد پس ان مانع از دیه است
واز غیر دیه مانع نیست و هرکاه قاتل با غیر قاتل جمع شوند میراث برای
غیر قاتلست هرچند بعید باشد و هرچند تقرب به مقتول بواسطهٔ قاتل
باشد و هرکاه وارثی سوای امام و قاتل نباشد همهٔ ارث مال امامست

(ودر اینجا مسائلیست)

(اوّل) اینکه دیه مثل سایر اموال میتست که بان اداء دین و صرف
در وصیّتهای او می نمایند هرچند ان دیه بجهة عمد باشد نه خطا بلی
اکر ورثه بخواهند قصاص کنند دیّان نمیتوانند انها را منع نمایند
(دویم) اینکه هر مناسبی و مسابیی حتی زوج و زوجه از دیه ارث
می برند مکر خویشان مادری که ممنوع اند از دیه (سیم) اینکه
هرکاه از برای مقتول بنحو عمد وارثی غیر امام نباشد برای امام نیست
که قاتل را عفو کند بلکه یا دیه می کیرد یا قاتل را می کشد -

مصباح دویم در مقاصد

وان سه است (مقصد اول) در انساب و ایشان سه مرتبه دارند -
(مرتبهٔ اوّل) پدر و مادر و اولاد است برای پدر اکر منفرد باشد تمام
مالست و برای مادر اکر منفرد باشد ثلث مال فرضاً و باقی ردّاً است
و هرکاه مجتمع شوند پس اکر اخوه حاجب نباشد مادر ثلث میبرد و باقی
برای پدر است و اکر اخوه حاجب باشد برای مادر سدس باقی
برای پدر است و هرکاه زوج یا زوجه با انها مشارکت کنند زوج نصف

وزوجه ربع و مادر اکر حاجب برای او نباشد ثلث و باقیرا پدر می برد و ابن
اکر منفرد باشد تمام مال با و میرسد و اکر متعدّد باشد مالرا بالسویه بین
خود تقسیم نمایند و اکر بعضی از اولاد پسر و بعضی دختر باشند بدختر نصف
سهم پسر میراث دهند و هرکاه با انها پدر و مادر جمع شود برای هریك از
پدر و مادر سدس است باقی برای اولاد است اکر ذکور باشند یا بعضی ذکور
و بعضی اناث اما اکر اناث باشد پس اکر یکدختر است برای او نصف مال
فرضاً و برای هریك از ابوین سدس است و باقی اخماساً با نها رد میشود
اکر برای مادر حاجب نباشد و الا رد می شود بر پدر و دختر ارباعاً و اکر دو دختر
یا بیشتر باشند برای هریك از ابوین سدس و برای بنتین یا بنات ثلثین
است بالسویه و اکر با بنتین یا بنات احد ابوین باشد برای او سدس و
برای انها ثلثین است و باقی اخماساً با نها رد می شود و هرکاه زوج یا زوجه
با انها مشارکت نماید پس زوج یا زوجه نصیب ادنی میکیرند و باقی برای
انها است پس اکر با یکدختر و ابوین زوج یا زوجه باشد برای زوج
ربع و برای زوجه ثمن و برای ابوین سدسانست باقی برای دختر است
و هرکاه ان باقی از نصف زاید اید زاید بر دختر و ابوین اخماساً رد نمایند
اکر مادر حاجب ندارد و اکر دارد بر بنت واب ارباعاً رد نمایند و بر مادر
رد نمی شود -

(ودر اینجا مسائلی است)

(اوّل) اینکه اولاد اولاد با عدم اولاد للصلب قائم مقام انها می شود
و نصیب من یتقرب به می کیرد پس اولاد دختر هرچند متعدد و ذکور
باشند ثلث می کیرند و اولاد ابن هرچند یکدختر باشد ثلثین میبرد
و با تساوی بالسویه و با اختلاف للذکر مثل حظ الانثیین تقسیم
می کنند خواه اولاد دختر باشند یا اولاد پسر و اقرب از انها مانع است
از ابعد و انها مشارکت با ابوین می کنند مثل پدر ان انها و بر اولاد بنت

رد می شود چنانکه بر بنت رد می شد خواه ذکور باشند یا اناث وهرگاه
زوج یا زوجه با انها باشد بایشان نصیب دنی میرسد نه اعلی -
(دویم) اینکه واجبست حبوه را بولد اکبر ذکور دهند مجانا وان ثیاب
بدن پدر او است نه ثیاب تجارتش وخاتم ومصحف وشمشیر او است
نه غیر اینها از ترکه او بشرط اینکه سفیه وفاسد الرای در ترکه او منحصر باینها
نباشد ولازم است بر ولد اکبر قضاء انچه بر ذمه میت است از صوم وصلوة
وهرگاه ولد اکبر متعدد باشند حبوه را بین خود تقسیم کنند وهرگاه اکبر
اولاد انثی باشد حبوه مختص باکبر از ذکور است وان ارث خاصی است
که دین ووصیت هر دو بان تعلق میگیرد وهرگاه دین میت مستغرق
تمام مالست مجبو میتواند مقداریکه از دین بر حبوه موزع می شود -
اداکند حبوه را بردارد وهرگاه وصیت بثلث تمام مال خود نموده است
حبوه را نیز شامل است باید ثلث ان نیز خارج کنند وهرگاه وصیت بر
ثلث بعین خاص از حبوه نماید نافذ است اگر ان بیشتر از ثلث تمام مال
نباشد والا زائد محتاج باجازه مجبو است ولازم نیست در این صورت
که انچه مقابل ثلث حبوه باشد از مال دیگر به مجبو دهند واز ثلث حساب
کنند (سیم) اینکه اخوه حاجب مادر می شود بچند شرط (اول) اینکه دو
برادر یا یک برادر ودو خواهر یا چهار خواهر یا بیشتر برای میت باشد -
(دویم) اینکه از جانب پدر ومادر یا از جانب پدر تنها بوده باشد -
(۳) اینکه پدر موجود باشد (۴) اینکه کافر نباشند وهم چنین
رق نبوده باشند وقاتل هم نباشند (۵) اینکه در حین موت مورث
انها زنده باشند (۶) اینکه جنین نباشد (۷) انکه انها منفی
از پدر نشده باشد بسبب ملاعنه (چهارم) اینکه مستحب است از
برای پدر ومادر میت که اگر نصیب انها در مورد زیاد تر از سدس اصل

شود سدس اصل را بجد وجده اطعام نمایند واین استحباب مختص بپدر
ومادر میت است وتعدی از انها باولاد انها نمیکنند وطعمه برای
انها با نبودن پدر ومادر نیست (مرتبه دویم) اخوه واجداد است
اما اخوه پس اگر ذکور وابوینی است تمام مال را بارث می برد اعم از انکه
یکی باشد یا متعدد واگر اناث وابوینی است نصف را فرضا وباقی
را ردا میبرد اگر یکی است وثلثین را بالفرض وباقی را بالرد می برد
اگر متعدد است واما کیفیت انقسام پس تساوی است در صورت تساوی
واختلافست در صورت اختلاف واگر انتساب از جانب پدر تنها است
انهم همین طریقست واما اگر انتساب از جانب مادر تنها است پس
اگر یک نفر است سدس را بالتسمیه وباقی را بالرد می برد خواه ذکر باشد
یا انثی واگر متعدد است ثلث را بالتسمیه وباقی را بالرد می برد وفرق
میان ذکور واناث نیست وهرگاه اخوه ابوینی با اخوه ابی جمع شود
متقرب بابوینی مقدم است واخوه ابی را ارث نیست مگر انکه ابوینی
نباشد که در این صورت ابی قائم مقام او است وحکم صورت انفراد
واجتماع نیز حکم او است (وهرگاه کلاله ثلاث جمع شوند)
متقرب بام اگر منفرد است سدس واگر متعدد است ثلث از ان او است
وفرق میان ذکور واناث نیست همه بالسویه وارث اند وباقی از
ترکه مال متقرب بابوینی است چه منفرد باشد یا متعدد ودر صورت
تعدد للذکر مثل حظ الانثیین تقسیم نمایند واخوه پدری
تنها در این صورت ساقط است وهرگاه متقرب بابوینی همه اناث
باشند واز فریضه چیزی باقی بماند پس ان زیاده بر متقرب باب
وام می شود وبر متقرب بمادر تنها رد نمیشود وهرگاه زوج یا زوجه
با انها جمع شود بزوج وزوجه نصیب اعلی دهند (وهرگاه فریضه

ازسهام) ناقص باید نقص بر متقرب باب و ام است نه بغیر او و هم چنین است حکم در جمیع ما ذکر حتی در مسئله عدم رد بمتقرب بام هرگاه اخوه ابی تنها با اخوه از طرف ام جمع شود (واما جد و جده) پس اگر جد منفرد است تمام مال برای او است چنانکه اگر جده منفرد است نیز تمام مال برای او است و اگر باهم مجتمع اند پس اگر جد و جده پدری است مال منقسم می شود بینهما للذکر مثل حظ الانثیین و اگر جد وجده مادری است منقسم می شود بالسویه و هرگاه جد و جده مختلف اند برای متقرب بام ثلث مال است اعم از انکه یک نفر باشد یا بیشتر و برای متقرب باب دو ثلث است هرچند یکنفر باشد و هرگاه با اجداد زوج یا زوجه هم باشند هر کدام از زوج و زوجه نصیب اعلای خود میگیرد و ثلث اصل مال را بمتقرب بام در می دهند و باقی برای متقرب به پدر است پس نقص باو تنها وارد میاید و جد قریب بمیت جد بعید را از میراث منع می کند و هرگاه اخوه و اجداد جمع شوند جد بمنزله اخست و جده بمنزله اخت است باتحاد در جهة نسبه پس جد و جده پدری یا پدری و مادری مثل برادر و خواهر پدری میباشند و جد و جده مادری مثل برادر و خواهر از قبل مادر می باشند (واما با اختلاف) در جهة نسبت پس با اجتماع جد و جده پدری با اخوه از طرف مادر پس برای اخوه با اتحاد سدس و با تعدد ثلث است که هم بالسویه آن ثلث را بین خود قسمت نمایند و باقی برای جد و جده است خواه متحد باشند یا متعدد للذکر مثل حظ الانثیین و با اجتماع جد و جده مادری با اخوه ابوینی یا ابی تنها پس برای جد و جده ثلث است خواه متحد باشند یا متعدد بالسویه تقسیم نمایند و بقیه مال برای اخوه است یکنفر باشد یا متعدد و با

تعدد للذکر مثل حظ الانثیین تقسیم نمایند و جد اعلی با نبودن ادنی شریک اخوه است در ارث

مسئلتان

(اول) اینکه هرگاه از برای میت از دو طرف اجداد بهم رسد که هشت باشند چهار از طرف پدر که والدین والد پدر میت و والدین والده پدر میت باشد و چهار از طرف مادر که والدین پدر مادر میت و والدین مادر مادر میت باشد دو ثلث آن مال را بمتقربین باب دو ثلث از این دو ثلث را بوالدین والد پدر اثلاثا و یک ثلث را بوالدین والده پدر این هم اثلاثا و ثلث اصل مال را بمتقربین بام اربا عا تقسیم نمایند پس فریضه ایشان از صد و هشت منقسم می گردد (دویم) اینکه اولاد اخوه و اخوات هرچند پائین روند با نبودن والدشان قائم مقام او هستند و در میراث با اجداد شریکند و هر کس بقدر نصیب کسی را که بواسطه او تقرب بمیت بهم رسانیده میراث می برد و اقتسام میان اولاد اخ یا اخوه و اولاد اخت یا اخوات پدری متساوی است در صورت تساوی و مختلف است در صورت اختلاف و اقتسام میان اولاد اخوه و اخوات مادری تنها بالسویه است اگرچه مختلف باشند -

مرتبه سیم

اعمام و اخوال است و در این مرتبه اگر وارث عم تنها یا عمه تنها باشد تمام مال برای او است و کذا اگر دو عم یا دو عمه یا زیاد باشد و با اتحاد جهة قرب آنها بمیت اقتسام مال میان آنها بالسویه است و هرگاه اعمام

وعمات باهم جمع باشند پس اگر همه از جانب ابوینی می باشند یا از جانب
پدر تنها کیفیت اقتسام بر سبیل تفاضلست واگر همه از جانب مادر
باشند باینکه اخوه واخوات پدر میت از طرف ام باشد اقتسام میان
آنها بالسویه است واگر بعضی از آنها از جانب ابوین باشد یا پدر فقط
باعدم ابوینی و بعضی از جانب مادر سدس مال را بمتقربین بمادر
دهند اگر یکی است واگر متعدد است ثلث دهند و اقتسام میان
اینها در صورت تعدد واختلاف بطریق تفاضلست للذکر
مثل حظ الانثیین وحکم اخوال وخالات حکم اعمام وعمات است
در اینکه خال یا خالان یا اخوال وهمچنین یکخاله یا دو خاله یا زیاد
تر اگر منفردند تمام مال برای آنها است ودر اینکه خال وخاله ابی
بابودن ابوینی ساقط است وبانبودن ابوینی قایم مقام او است
بلی هرگاه جهت قرابت آنها متحد باشد وباهم ذکورا وانا ثا جمع شوند
ذکور واناث در قسمت ونصیب مساویند وفرق نیست در این
صورت که همه ابوینی باشند یا همه امی تنها باشند که اقتسام میان
آنها بالسویه است واما اگر بعضی ابوینی باشند وبعضی امی فقط
باهم جمع شوند پس برای متقرب بام سدس است اگر یکی است وثلث است
اگر متعدد است واقتسام میان اینها در صورت تعدد علی السواء است و
باقی برای ابوینی است واقتسام میان آنها نیز بالسویه است در صورت
تعدد وهرگاه اخوال با اعمام جمع شوند پس از برای اخوال ثلث است
هرچند متعدد وذکور باشند ودو ثلث برای اعمام است هرچند یک زن
باشد وکیفیت قسمت آنها مثل صورت انفراد است که اگر اخوال متحد
باشند در جهت قرابت اقتسام بالسویه است واگر متفرق باشند در آن
از برای متقرب بام سدس ثلث است اگر یکی باشد وثلث ثلث است

اگر متعدد باشد نیز بالسویه وباقی مال متقرب باب یا ابوین است بالسویه
وهمچنین است در اعمام هرگاه متحد باشند در جهت قرابت که اگر جمیعا
ابوینی یا ابی هستند للذکر مثل حظ الانثیین واگر جمیعا امی
اند اقتسام میان آنها علی السواء است واگر متفرق باشند در جهت
قرابت از برای متقرب بام سدس ثلثین است اگر یکی باشد وثلث
ثلثین است اگر متعدد باشد علی السواء وباقی مال متقربین باب
یا ابوین است بالتفاضل للذکر مثل حظ الانثیین -

ودر اینجا مسائلیست

(اول) اینکه هرگاه با اعمام واخوال زوج یا زوجه جمع شود زوج
یا زوجه نصیب اعلی را می برد که نصف در زوج وربع در زوجه
وخال ثلث اصل را می برد باقی برای اعمام است وطریق اقتسام
سهم هر فریقی همانست که ذکر شد واما هرگاه زوج یا زوجه جمع شود
با یکی از دو فریقیکه جهت قرابت در آن مختلف باشد پس اقرب اینست
که برای متقرب بام ثلث باقی بعد از نصیب زوجیه است در صورت
تعدد وسدس باقیست در صورت اتحاد وباقی برای متقرب بابوین
یا اب تنها است الا اینکه مشهور اینستکه بمتقرب بام ثلث اصل یا
سدس اصل می رسد پس ولی اینستکه در این صورت مراعات احتیاط
بصلح نمایند (دویم) اینکه اولاد اعمام وعمات واخوال وخالات
بانبودن آنها قائم مقام آنها هستند وهرکس بقدر نصیب کسی را که
بواسطه او تقرب بهم رسانیده میراث می برد خواه یکی باشد یا متعدد
وحکم آنها در صورتیکه زوج یا زوجه بر آنها داخل شود حکم آباء آنها
است واقرب در هر طبقه منع ابعد از آن طبقه می کند مگر در ابن عم

ابو بنی با عم ابی تنها گر تمام مال برای ابن عم ابوینی است و عم پدری
محروم است چنانکه گذشت (سیم) اینکه اعمام میت و اخوال و
خالات میت و اولاد انها هرچند پائین روند اولی هستند از اعمام
و عمات و اخوال و خالات پدر میت و همچنین اولاد هر بطن قریب
اولی هستند از بطن بعید بلی با فقد بطن قریب و اولاد او بطن بعید
قائم مقام او می شود (چهارم) اینکه هرگاه عم و عمه و خال و خاله
پدری با عم و عمه و خال و خاله مادری جمع شوند ثلث مال بمتقربین
بمادر دهند و انها را باعاً قسمت کنند و دو ثلث بمتقربین بپدر
دهند ثلث این دو ثلث برای خال و خاله است بالسویه و دو ثلث
ان برای عم و عمه است بالتفاضل (پنجم) اینکه هرگاه دو سبب
ارث در کسی جمع شود پس اگر احدهما حاجب دیگری نباشد ان
شخص بهر دو سبب ارث می برد مثل انکه هم عم باشد و هم خال یا هم
ابن عم باشد و هم ابن خال مثلاً زید برادری دارد از طرف پدر و
خواهری دارد از طرف مادر برادر پدری او خواهر مادری او
را تزویج کند زید نسبت باولاد انها هم عم است هم خال و پسر زید
هم ابن عم است و هم ابن خال و همچنین هرگاه هم زوج باشد و هم
ابن عم یا هم زوجه باشد و هم بنت عمه که بهر دو سبب ارث می برد
اما اگر احدهما مانع دیگری باشد ان شخص بسبب مانع ارث میبرد نه
بسبب ممنوع مثل اینکه هم ابن عم باشد هم اخ مادری چه در اینصورت
ابن عم با بودن اخ محجوب و ممنوع از ارث است پس ارث بردن او
بسبب اخ بودن است نه ابن عم بودن و فرض ان درجائیست که
شخصی مطلقهٔ برادر خود را تزویج کند و از برادر او ان زن اولادی
داشته باشد و از او نیز اولادی بهم رسد پس پسر برادر هم ابن عم پسر

این شخص است و هم برادر پدری او است -

مقصد دوم

در میراث ازواج است برای زوج با نبودن ولدی از برای زوجه
ولو از غیر این زوج نصف مال است و از برای زوجه با نبودن
ولدی از برای زوج ولو از غیر این زوجه ربع مالست اما با بودن
ولد ولو نازل پس برای زوج ربع و برای زوجه ثمن مالست و هرگاه
وارثی سوای زوج یا زوجه نباشد بزوج رد می شود و بزوجه
نمیشود و فاضل از نصیب زوجه برای امامست چنانکه گذشت و هرگاه
زوجات متعدده دارد همه انها در ربع یا در ثمن شریکند و
بالسویه قسمت کنند و هم چنانکه زوج و زوجه از همدیگر ارث میبرند
با بقاء زوجیت الی حین الموت همچنین ارث می برند در عدهٔ رجعیه
اگر یکی از انها وفات کند در ان حال اما در عدهٔ بائنه پس توارث
میان انها نیست مگر انکه زن را بدون خواهش او در مرض موت
طلاق دهد چه در اینصورت اگر بعد از عده وفات شوهر نکند تا
یکسال ارث از ان مرد می برد اما ان مرد ارث نمی برد اگر ان زن
قبل از او بمیرد و زوج از جمیع ترکه ارث می برد بخلاف زوجه که از
ارض ارث نمیبرد نه عیناً و نه قیمةً و از بنا و اشجار و نحو انها از قیمت
ارث می برد نه از عین بلی در ماعدای اینها مثل سایر ورثه از عین
ارث می برد -

مسئلتان

(اول) اینکه هرگاه کسی یکی از چهار زن خود را طلاق داده و دیگری

را عقد نموده بعد مرده و مطلقه در زوجات اول مشتبه ماند لا
پس برای زوجه اخر که اشتباه در او نیست ربع ثمن یا ربع ربع است
و باقی ان چهار زن نیز خود بالسویه قسمت نمایند (دوم)
اینکه فرقی در توارث زوج و زوجه از همدیکر بین موت هر کدام
قبل از دخول و بعد از دخول نیست مکر در نکاح مریض که شرطست
اینکه موت او بعد از دخول باشد پس اکر در این مرض قبل از دخول
زوجه بمیرد مهری و میراثی نیست بلکه زوج نیز میراث از او
نمی برد اکر زوجه قبل از دخول بمیرد و بعد از او زوج هم در
همان مرض بمیرد -

مقصد سوم

در ولاء است و ان سه قسم است (اول) ولاء عتق چه هر کاه
کسی عبد خود را ازاد نماید از او ارث می برد بچند شرط (۱) تبرع
بودن عتق چه اکر واجب باشد مثل عتق نمودن بجهة کفاره ان
معتق سائبه است و از او ارث نبرد (۲) اینکه مولی از جنایتیکه
از بنده صادر می شود خود را بری نساخته باشد چه اکر ساخته باشد ان معتق
سائبه است و از او ارث نبرد هر چند تبرعا عتق نموده باشد (۳)
اینکه میراث بری سوای او نباشد چه اکر باشد میراث نمی برد مکر در
زوج یا زوجه که او نیز میراث می برد و بعد از تحقق شروط اکر منعم
یکی است تمام مال را ارث می برد و اکر متعدد است وان معتق
باشتراک انها بوده است همه وارث اند و اکر منعم موجود نباشد میراث
او تعلق به پدر و اولاد ذکور منعم دارد نه مادر و بنات او لکن این در
صورتیست که منعم مرد باشد پس اکر زن باشد میراث او تعلق بعصبه

او دارد که متقرب بین بپدر او باشند از اخوه و اجداد و اعمام و اینها
مترتب در تعصیب هستند و اقرب از اینها مانع ابعد شان است
و منتقل با ولاد او در این صورت نمیشود و لو اولاد ذکور باشند و
خیشان مادری منعم وارث ولاء نمی باشند و ولاء اکر چه ارث برده
می شود و لکن بیع و هبه ان صحیح نیست و هر کاه معتقه از عتیق
حامله باشد ولاء در اولاد ان معتقه از برای مولای پدر انها است
نه مولای مادر و همچنین هر کاه ازاد شود پدر ایشان بعد از ولادت
ایشان که ولاء ایشان از مولای مادرشان بر می دارند و بمولای
پدر می دهند و هر کاه کسی بینی و کوش عبد خود را ببرد یا عبد زمین
کیر شود یا کور شود یا جذام بهم رساند پس او سائبه است و مولا ارث
از او نمیبرد (دوم) ولاء ضامن جریره است و صورت عقد ان
اینستکه مضمون میکوید عَاقَدْتُكَ عَلٰى اَنْ تَنْصُرَنِي وَتَدْفَعَ
عَنِّي وَتَعْقِلَ عَنِّي وَتَرِثَنِي و ضامن می کوید قَبِلْتُ و هر کاه
عقد مشترك باشد یکی میکوید عاقدتك علی ان تنصرنی و
انصرك وتعقل عنی واعقل عنك وترثنی وارثك وان دیکری
قبول می نماید پس در چنین حالتی ثابت می شود برای ضامن میراث
در صورت اولی و توارث بینهما در صورت ثانیه با نبودن مناسب
و معتق که وارث مضمون باشد و این حکم تعدی از ضامن بدیکری
نمیکند و زوج و زوجه وارث می باشد نصیب اعلی را و باقی مال
ضامن است و او در استحقاق بمال مضمون اقدم است بر امام
ع و معتبر است در صحت ضمان که مضمون حین ایقاع عقد سائبه
باشد باینکه اختیار او با خود باشد و یا اونکه اکر حر الاصل باشد
باید وارثی برای او نباشد و الا باطلست (سیم) ولاء امامت

پس هرگاه هیچ وارثی نباشد نه مناسب و نه مسابب حتی ضامن جریره میراث مال امام است و امام زوجه را مشارك ولکن زوج را مشارك نمیشود چنانچه گذشت و در صورت حضور امام ع مال را تسلیم خود آنحضرت نمایند و او بهر نحو که صلاح میداند تصرف میکند و در صورت غیبت او دفع بنائب او نمایند

مقصد سیم

در لواحق است و در آن چند مسئله است (اول) اینکه توارثی بین ولد ملاعنه و بین اب و کسیکه متقرب باب است نیست مگر اینکه اب نفس خود را تکذیب نماید و اعتراف باینکه او کند چه در اینصورت ولد وارث او خواهد شد و او وارث ولد نیست چنانکه متقرب باو و لو موافقت او کند در اعتراف ارث از ولد او نمیبرند بلی بین آن ولد و مادر او توارث هست و از همدیگر ارث می برند و همچنین کسیکه متقرب بمادر است و کذا ولد او و زوج یا زوجه او نیز از او ارث می برند و میراث او میان متقرب بابوین و متقرب بمادر تنها علی السواء است پس اخوه ابوینی او و اخوه مادری تنها بالسویه است و کذا در اجداد و نحو آنها (دوم) اینکه توارثی بین ولد زنا و زانی نیست پدر باشد آن زانی یا مادر و همچنین توارثی بین او و خویشان پدری و مادری او نیز نیست بلی ولد او و ولد ولد او هرچند پائین روند و زوج یا زوجه او میراث او می برند چنانکه او از آنها نیز میراث میبرد و با نبودن آنها میراث ولد زنا برای امام ع است (سیم) اینکه حمل میراث می برد اگر زنده متولد گردد و آن ثابت میشود باینکه تحرك او بنحو تحرك احیا باشد قصدا و نحو آن از حرکات ارادیه از او صادر شود نه آنکه خود را بهم ضم کند یا

حرکات قهریه دیگر از او ظاهر شود و قبل از ولادت او سهم دو پسر برای او نگاه دارد احتیاطا و باصحاب فروض اقل النصیبین دهند - (چهارم) اینکه دیه جنین مثل دیه غیر جنین است که پدر و مادر از او ارث می برند و همچنین خویشان ابوینی یا پدری تنها نیز از او ارث می برند و اما خویشان مادری پس از او ارث نمیبرد چنانکه گذشت در ارث دیه - (پنجم) اینکه مفقود هرگاه علم بموت او حاصل شود و لو بسبب گذشتن زمانیکه امثال او بعد از آن تعیش نمیکند غالبا جایز است تقسیم اموال او بین ورثه او و قبل از آن جایز نیست اگرچه قول باینکه چهار سال از او تفحص نمایند بعد از آن اموال او تقسیم کنند قوی است (ششم) اینکه خنثی و او کسی است که برای او فرج رجال و نساء هردو دارد در تشخیص ذکوریت و انوثیت او ملاحظه بول کردن او نمایند که اگر بول می نماید از ذکر میراث ذکوریت را می برد و اگر بول کند از فرج میراث انوثیت را می برد و اگر از هردو بول میکند میراث می برد از هرکدام که مبادرت می نماید و اگر از هردو مبادرت نماید میراث بردن او تابع است آن عضو را که آخر بول از او قطع میشود و اگر هردو مساوی باشند در خروج و انقطاع رجوع بامارات دیگر از حیض و انبات لحیه و نحو آنها نمایند و در صورت فقد این امارات و عدم تشخیص ذکوریت و انوثیت او پس اگر منفرد است تمامی مال را میراث می برد و اگر متعدد بمثل خود است بالسویه تقسیم کنند و اگر با مرد یا زن یا با هردو اجتماع کند نصف نصیب مرد و نصف نصیب زن باو دهند پس اگر با او مرد است برای او سه و برای مرد چهار حصه است و قسمت در این صورت از هفت است و اگر با او زن است برای او سه و برای زن دو حصه است و قسمت از پنج است چنانچه

اکر با هر دو است قسمت از نر است (هفتم) اینکه کسیکه نیست برای او فرج رجال و نساء ذکوریت و انوثیت او را بقرعه تعیین کنند و میراث باو دهند و اما کسیکه دو سر دارد یا دو بدن در حقو واحد داشته باشد پس در وقتیکه در خواب است باید او را بیدار نمود یا انکه صیحه زد باو اکر هر دو بیدار شدند یکنفر محسوب و اکر یکی بیدار شده دون دیکری دو نفر محسوب است (هشتم) اینکه غرقی و مهدوم علیه یعنی از کسانیکه توارث بین انها باشد و یکدفعه خراب شود دیواری بر هر دو و فوت شوند یا هر دو باهم غرق شوند از همدیکر ارث می برند از مال سابق نه از ان مالیکه بهمین ارث متجدد شده بنابراین پس فرق نیست بین تقدیم اضعف بر اقوی و عکس پس اکر غرق شود زوج و زوجه مخیری در اینکه زوج را مقدم داری و فرض موت او را اولاً نمائی و بزوجه او ثمن یا ربع میراث دهی و بعد فرض موت زوجه نمائی و بزوج نصف یا ربع میراث دهی و یا عکس نمائی پس بهر یك از این دو شق که بخواهی عمل نمائی بانها از مال قدیم ارث می دهی نه انکه از مال جدید حادث باین ارث بانها ارث میدهی بعد از ان نصیب هر یك از انها منتقل بوارث او می نمائی و اکر یکی از انها وارثی داشته باشد دون دیکری انچه حاصل شده برای صاحب وارث بوارث او میدهند و انچه برای دیکری است مال امام است و اکر هیچکدام وارث دیکر نداشته باشد منتقل میشود مال هر کدام بدیکری بعد از ان منتقل میشود از انها بامام ع و اکر برای یکی از ان دو مال باشد دون دیکری حکم جاری بذی مال میشود نه دیکری. (بدانکه) اینحکم مخالف با قواعد است زیرا که مقتضای قاعده با علم بتقارن عدم

توارث است و مال هر کدام رجوع بورثه احیاء او میکند چنانکه با علم بتقدم و تاخر ارث برای متاخر است و در صورت اشتباه اعمال قرعه است پس اکر مشتبه شود اقتران و تقدم قرعه بر ان دو زنند اولاً پس اکر بر تقدم بیرون اید را و نیز قرعه زنند و مقدم را بقرعه تعیین نمایند و اکر باسم تقارن بیرون اید پس توارثی نیست و هر کاه تقدم و تاخر را بدانند و متقدم و متاخر مشتبه شود قرعه بر متقدم زنند و او را بقرعه تعیین نمایند و اینحکم در صورتیست که علم بتاریخ موت احدهما نداشته باشیم چه اکر داشته باشیم استصحاب حیوة در مجهول التاریخ جاری می نمائیم پس بنابراین لازم است که در این حکم مخالف با قواعد اقتصار بر مورد متیقن از نصوص نمائیم و او شروط باموریست (۱) اینکه توارث از جانبین در ان دو ثابت باشد که اکر یکی تنها وارث باشد مثل دو برادر که برای یکی از انها اولادی باشد اینحکم جاری نخواهد بود بلکه باید عمل بقواعد شود (۲) اینکه سبب موت انها غرق و هدم بوده باشد چه اکر غیر ان باشد مثل قتل و حرق و شبه ان توارثی بین انها نیست (۳) اینکه احتمال تقدم و تاخر بدهد چه بان احتمال تقارن باشد یا نه چه اکر تقارن معلوم باشد این حکم جاری نیست (۴) اینکه تاریخ موت احدهما معلوم نباشد چه اکر معلوم باشد توارثی نیست بلکه ارث برای متاخر تنها است (نهم) مسلمین بسبب فاسد از همدیکر ارث نمیبرند قطعاً لکن بنسب فاسد مثل شبهه و نحو ان از همدیکر ارث می برند چنانچه کذشت و اما مجوس و امثال ان از کسانیکه نکاح محارم را جایز میدانند پس از همدیکر از حیث سبب و نسب ارث می برند هر چند ان سبب و نسب

نزد ما فاسد باشند پس هرگاه یکی از آنها مادر خود را
تزویج کند ان مادر میراث زوجه و ام هر دو می برد
بلی هرگاه دو سبب در یکی از آنها جمع شود نحوی که
یکی مانع دیگری باشد ان شخص از سبب مانع
ارث می برد نه از سبب ممنوع مثل اینکه
بنتی باشد که او بنت بنت باشد که
که در این صورت میراث از طرف بنت
بودن میبرد و از بنت بنت
بودن میراث نمی برد۔

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب دهم در قضاء است

و نظر در اهلیت و وظائف و دعوی و موازین و لواحق آنست پس در
اینجا چند مصباح است (مصباح اول) قضا منصب امام ع
و نائب خاص و نائب عام ان حضرت است پس در زمان غیبت امام
ع قضاء فقیه جامع شرائط فتوی از بلوغ و عقل و ایمان و عدالت و
رجولیت و حریت و طهارت مولد و اجتهاد جایز و نافذ است پس هر که

بالاختیار مرافعات خود را نزد قضات جور ببرد علاوه بر آنکه کننده کار
است آنچه بحکم آنها گرفته می شود حرام و اکل مال بباطلست و اگرچه
گیرنده محق باشد و در حال غیبت قاضی تحکیم و آن کسی است که
متخاصمان بحکم او راضی شوند موضوع ندارد زیرا اگر مجتهد است
حکم او ولو بدون تحکیم نافذ است و اگر مجتهد نیست نافذ نیست مطلقاً
ولو در صورت تحکیم (مصباح دوم) در وظائف حاکم است
و در آن واجبات و محرمات و مندوبات و مکروها تیست - اما
واجبات آن پس برابر داشتن مدعی و مدعی علیه ست در نظر کردن
و گوش بسخنان ایشان دادن و جواب کلام ایشان گفتن و در جای
دادن و در نشستن و ایستادن و تعظیم کردن و غیر اینها از انواع
اکرام حتی در طلاقت وجه و نحو آن اگر هر دو مسلمان باشند و اگر یکی از
ایشان مسلمان باشد و دیگری کافر جایز است که مسلمان را در مجلس
مقدم دارد بر کافر چنانچه جایز است که کافر بایستد و مسلمان بنشیند
و واجب ست که حاکم عدل در حکم نماید و اینکه هرگاه محکوم له التماس
حکم از او کند با تمامیت موازین آن حکم کند و کافیست در آن اینکه
بگوید پیش من ثابت شد یا دعوی ثابت است و نحو اینها و اینکه هرگاه
مدعی طلب کند مدعی علیه را باید او را در مجلس قضا حاضر سازد اگر او
معذور نباشد اما مریض و زنیکه از خانه بیرون نیامده باشد
و نحو آنها از صاحبان عذر پس جایز است اینکه حاکم کسی را تعیین
کند و بفرستد پیش آنها تا آنکه از آنها بشنود و اینکه سخن کسیکه
پیشتر دعوای او نشر کرده باشد گوش کند و بشنود و غیر هم او را نیز
منع کند از قطع کلام او تا دعوای او منتهی شود اما محرمات آن پس
رشوه گرفتن بحکم است هرچند بجهت حکم بحق باشد - (فانها الکفر

بالله العظیم) وهمچنین تردید وبغلط انداختن شاهد است در شهادت او وکذا تقویت بران وترغیب بان وتزهید در ان وتلقین کردن مدعی ومدعی علیه را بچیزیکه مستلزم ضرر دیگری باشد .

واما مندوبات ان انکه قبل از حکم مدعی ومدعی علیه را ترغیب بصلح نماید وانکه گواهان را در وقت اقامه شهود متفرق سازد بخصوص اگر با تهمه ودران قضیه شك وریبی باشد وانکه علماء را در مجلس قضا احضار نماید تا انکه اگر اشتباهی در مأخذ حکم باشد ویا خطائی در حکم کند اورا آگاه کند واما مکروهات ان انکه قضاوت کند در وقت غضب وگرسنگی وتشنگی وغم وفرح ومرض وغلبه نعاس ونحو انها از چیزهائیکه قلب را مشغول می سازد وانکه دربان نگاه دارد مگر در حال ضرورت وانکه شفاعت نماید در استقاط حقی بعد از ثبوت ان ؛

مصباح سیم

در دعوی است وان تقوم ووجود پیدا میکند بمدعی ومدعی علیه ومدعی به وادعاء اما مدعی پس او کسیست که قول او مخالف حجة فعلیه باشد ولو ان دلیل ظنی معتبر یا اصل عملی باشد ودر او معتبر است انکه بالغ باشد چه دعوای غیر بالغ مسموع نیست هرچند ممیز باشد وانکه عاقل باشد چه دعوای دیوانه معتبر نیست هرچند ادواری باشد ودر غیر حال افاقه خود دعوی نماید واما مدعی علیه پس او کسیست که حجت فعلیه با او باشد واما مدعی به پس معتبر است انکه ان از چیزهائی باشد که تملك ان از برای مدعی شرعا صحیح باشد پس دعوای مسلم بر خمر

وخنزیر ودعوی کافر بر مصحف وعبد مسلم بجهة تملك عین انها مسموع نیست وانکه مجهول مطلق مثل شیء ونحو ان نباشد واگر باشد مسموع نیست بلی صحیح است انکه مدعی به کلی باشد مثلی یا قیمی واما ادعاء پس معتبر است اینکه بر سبیل جزم باشد چه باطن یا احتمال یا تهمت ونحو ان مسموع نیست ؛

مصباح چهارم

موازین قضا علم واقرار وبینه وشاهد با یمین است اما علم پس هرگاه حاکم علم دارد بعلم خود عمل میکند مطلقا چه در حقوق الله وچه در حقوق الناس واما اقرار پس هر کدام از خصمین اقرار کند وعاقل وبالغ ومختار باشد وکذا المحجور علیه در جائیکه اقرار او نافذ نیست نباشد حاکم اورا ملزم باقرار او می نماید وبر طبق اقرار او حکم می کند وتوقیف نمیکند اورا از اقرار بابداء شبهات مگر در حدود که حاکم ابداء شبهه میکند تا مقر از اقرار توقف نماید واما بینه پس ان وظیفه مدعی است که اقامه ان نماید چه اگر اقامه نمود حاکم بمقتضای بینه تنها بدون ضم قسم با او حکم می نماید بلی اگر بینه در دین بر میت باشد واجبست بجهة استظهار یمینی بان ضم شود واین حکم مختص بدین میت تنها است وتعدی از ان بغایب وطفل ومجنون نمیکند چنانکه تعدی از دین بعین نمیکند وشرط است در بینه که عادل باشند پس اگر عدالت یا فسق انها معلوم است فبها واگر مجهول است باید حاکم طلب تزکیه از مدعی کند پس اگر تزکیه شد از خصم سؤال جرح نماید واگر خصم مهلت بخواهد اورا تا سه روز مهلت دهند پس اگر جرح نکند ویا بعد از مدت

جارح نیاورد حاکم حکم کند و در تزکیه مطلقه و بدون ذکر سبب
قبول کنند بخلاف جرح که قبول نکنند مکر مفصّلة و هرکاه تعارض
کنند جارح را مقدّم دارند و هرکاه شهود را حاضر نکند بلکه مدّعی
غیبت انها باشد مخیّر کند حاکم او را بین قسم دادن بعزیم و صبر نمودن
او پس اکر صبر را اختیار نمود نمیتواند ملازم عزیم شود و نه او را ملزم
بکفیل نماید و هرکاه دو بینه یا بیشتر تعارض نمایند پس از چهار
صورت خارج نیست یا انستکه عین در ید هردو است و یا
در ید احدهما است دون دیکری و یا بید ثالثیست و یا بید ی
بر او نیست پس اکر در ید هردو است حکم کند ببودن عین از
برای هردو بالسّویّة و یمینی هم در اینجا نیست چنانچه اکثریت عدد یا
اعدلیّة و غیر ان موجب ترجیح یکی دون دیکری نیز نیست و اکر بید
احدهما است پس اکر بینتان در شهادت بملك مطلق یا شهادة
بسبب متساویند ترجیح از برای بینه خارج است و همچنین اکر
مختلف هستند و بینه خارج شهادت بسبب نمود و در صورت
عکس ترجیح از برای بینه داخلست و اکر در ید ثالثست پس اکر ان
ثالث اعتراف کرد باینکه برای هردو است حکم ان حکم صورتیست
که در ید هردو بوده و اکر تخصیص بیکی از انها داد حکم ان حکم
صورتیست که در ید احدهما بوده و اکر ان ثالث تکذیب هردو
کرد بینهٔ که اعدلست مقدّم دارند و اکر هردو مساویند از حیث عدالت
انکه اکثر است مقدم دارند و اکر از حیث عدد و عدالت هردو
مساویند قرعه بین ان دو زنند با اسم هرکه در امد قسم باو دهند
و حکم برای او کنند و اکر امتناع از قسم نماید بدیکری قسم دهند
و حکم برای او کنند و هرکاه هردو امتناع از قسم نمایند ان مال بین

ان دو قسمت کنند و هم چنین است حکم صورتیکه ید ی بر او
نباشد یعنی حکم ان مثل صورتیست که در ید ثالثی باشد
و امّا یمین پس او وظیفه منکر است مطلقا مکر در
حدود که یمینی بر منکر ان نیست و دعوی مدّعی ان بدون بیّنه
مسموع نیست چنانکه بینه وظیفه مدعی است و بر او با بودن
بینه یمینی نیست مکر در دین بر میت که علاوه بر بینه یمین نیز
متوجه باو است چنانچه کذشت و با نبودن بینه نیز یمینی بر
مدعی نیست مکر با شاهد واحد که یمین نیز متوجه است چنانکه
میاید و مکر در صورتیکه منکر رد یمین بمدعی کند و یا امتناع از
یمین نماید چونکه منکر یا قسم می خورد یا رد می کند یا نکول مینماید
پس اکر قسم خورد دعوی بالکلیه ساقط می شود و تقاص از او
حرام است و مدعی بعد از قسم خوردن او عود بدعوی نمیتواند
بنماید و بعد از این اقامه بینه از او قبول نمیشود مکر اینکه منکر تکذیب
نفس خود نماید چه در این صورت مطالبه او جایز و مقاصه و حلال است
و اکر رد کند یمین را بر مدعی و مدعی نیز قسم خورد مدعی به حق او
می شود و اکر امتناع کند دعوی بالکلیه ساقط می شود و اکر منکر امتناع
از یمین و از رد هردو کند حاکم بمجرّد نکول و امتناع حکم نکند بلکه
رد قسم کند بر مدعی و حکمیکه بر رد خود منکر جاری بود در اینجا
نیز جاری کند و اکر منکر خود را حاضر سازد برای قسم خوردن بعد از انکه
رد کرده و یا امتناع از ان نموده و مدعی نیز قسم خورد التفاتی باو
نکنند و منکر مستقل بیمین نمی توان بود بلکه باید در قسم خوردن
ماذون از قبل حاکم باشد چنانچه حاکم و منکر نمیتوانند بدون طلب
عزیم متبرع در قسم خوردن شوند چه اکر شوند و بی اذن و طلب

او قسم واقع سازند اعتباری بان نکنند بلکه اعاده ان نمایند ـ و مستحب است که حاکم حالف را قبل از قسم خوردن موعظه نماید واورا اجلالاً لله تعالی یا خوفاً من عقابه در ترك ان اورا بشوق و رغبت اندازد و قسم منعقد نمیشود بحیثیتیکه براو اثار مترتب شود از اثبات حق یا اسقاط حق مگر بالله تعالی و اسماء خاصهٔ او خواه حالف مسلم باشد یا کافر پس قسم بغیر این حتی بکتب منزله وانبیاء و ائمه علیهم السلام جایز نیست و سزاوار است اینکه حاکم اظهار ارادهٔ تغلیظ در قول و مکان و زمان قسم نماید برای ردع ازان مثل انکه امر نماید که در مسجد الحرام عصر جمعه بگوید والله الذی لا اله الا هو الغالب الطالب الذی لا مفر من قضائه مگر انکه مال کمتر از ربع دینار یکه نصاب قطع در سارق است بوده باشد که تغلیظ در این صورت نیست لکن بر حالف اجابت تغلیظ لازم نیست بلکه کفایت است اینکه بگوید والله برای او حقی در نزد من نیست مثلاً و حاکم او را نیز نمی تواند بسبب عدم اجابه ناکول سازد و سوگند خوردن گنگ باشاره او است و هرگاه منکر مدعی ابراء یا اقباض شود او مدعی می شود و مدعی منکر و قسم بر بقاء حق میخورد ـ و دعوی یا بر خود منکر است یا بر غیر او مثل وکیل او و یا مورث او است و در هر یك از انها یا عالم بنفی حق است و یا جاهلست پس اگر عالم است بطوریت و جزم قسم خورد و اگر جاهلست قسم بر نفی علم خورد و اما شاهد و یمین پس ثابت می شود بان و انچه ثابت می شود بیك شاهد و دو زن و ان در صورتیست که مدعی بمال یا مقصود از او مال باشد نه غیر ان پس با نها ثابت می شود دین و غصب و عقود معاوضات مثل بیع و صلح و اجاره و جنایة موجبه

دیه مثل خطا و عمد خطا و کشتن والد ولد خود را و کشتن حر عبد را و مسلم کافر را و شکستن استخوان و لو عن عمد بخلاف هلال و حدود و قصاص و طلاق و رجعه و عتق و نسب و وکالة و وصیة عهدیه و عیوب در رجل و مرئه و نحو اینها که بان دو ثابت نمی شود و لازم است که اول شاهد شهادت دهد و تعدیل شود انوقت سوگند خورد پس اگر قبل از این دو یا یکی از اینها قسم خورد لغو نموده است و هرگاه مدعی جماعتی باشند پس بر هر یك از انها یك یمین است و یمین هر یك از انها کافی از یمین دیگری نیست بجهة اینکه مال برای او بیمین غیر ثابت نمی شود و تمامیت میزان بان دو است مجتمعاً نه باحدهما منفرداً بنا بر این هرگاه شاهد رجوع از شهادت خود کند باید غرامت بنصف بکشد چنانچه هرگاه مدعی رجوع کند جمیع را غرامت کشد (پنجم) در لواحق است و در ان چند مسئله است (اول) اینکه بر غایب در حقوق الله حکم نمیتوان نمود چنانچه در حقوق الناس با قیام بینه میتوان حکم نمود و مال او را باید فروخت و کفیل از طلبکار او گرفت و با و داد و غایب بر حجة خود باقیست و می توان بعد از حضور دعوی ابراء یا اقباض نمود و اقامه بینه برای دعوی نمود (دویم) اینکه حاکم بحکم حاکم دیگری حکم نکند بلکه انفاذ او و امضاء او نماید (سیم) اینکه هرگاه منفرد بدعوی باشد و مدعی به او چیزی باشد که ید احدی بر او نباشد حکم برای او میکند و باو می دهد (چهارم) اینکه حق اگر عقوبة باشد بدون اذن حاکم استیفاء نمی توان نمود هر چند طرف او هم اقرار نماید و اگر مال باشد پس اگر عین است بدون راجعه بحاکم میتوان از ید او انتزاع نمود هر چند بقهر و غلبه و بمساعدت ظالم باشد بلکه و هر چند مستلزم

تصرف در مال او باشد مادامیکه منجر بفتنه نشود و اگر دین است
پس اگر طرف و مقر و باذل مالست مقاصه جایز نیست و اگر
منکر و یا مماطل است جایز است حتی در صورتیکه قادر بر اثبات
آنچه ببینه و چه بغیر آن نیز باشد خواه آنمالیکه عوض مال خود
اخذ میکند از جنس مال خود باشد یا نباشد و خواه آن مالیکه
در نزد او بوده ودیعه بوده باشد یا غیر آن (پنجم) اینکه هرگاه
حق ثابت شد ملزم باداء آنست اگر قادر بر اداء باشد چه اگر
امتناع نماید با التماس خصم او را حبس نمایند تا حق او ادا نماید
و اگر مدعی اعسار است پس اگر حاکم صدق قول و بداند و یا خصم
تصدیق او نماید فنظرة الی میسرة و الّا پس اگر بدانند که برای
او مالی هست و یا اصل دعوی در مالست مثل قرض پس لازم اینکه
اقامه بینه نماید و الّا پس قول قول او است بایمین - (ششم) اینکه
هرگاه ملک مشترک و مشاعی را قسمت نمایند قسمت در او بیع نیست
هر چند در او رد باشد بلکه آن تمیز حق است و هرگاه قسمت مستلزم
ضرری نشود شریک را اجبار نمایند بر آن تا قسمت کند خواه رد
یعنی دفع عوضی خارج از آن در آن باشد یا نباشد و هرگاه یکی
از شریکین قسمت منفعت چه نسبت باجزاء و چه نسبت بزمان
از شریک خود طلب نماید جایز است اجابت او نماید و بآن نحو
قسمت کند و لو اجابت او واجب نیست چنانچه اگر اجابت کرد نیز
ملزم بعدم فسخ نیست بلکه میتوان فسخ نمود و لو استیفاء منفعت
نموده باشد حتی آنکه نسبت بآن منفعت نیز می تواند فسخ کند و نصیب
خود از شریک اخذ کند و هرگاه حصه هر یک باجزاء یا قیمت مساوی
حصه دیگری باشد و راضی باختصاص هر یک بسهمی از آن نمایند

لازم می شود و محتاج بصلح و قرعه نیز نمیباشد و الّا قرعه زنند و هرگاه
غلطی و اشتباهی در آن قسمت ظاهر آید آن قسمت باطل است و اگر
یکی از آنها دعوی غلط در قسمت نماید باید اقامه بینه کند
پس اگر نتواند بینه اقامه کند قسم باو دهد و اگر
نکول کند یا رد نماید مدعی قسم خورد و اگر
بعضی از آن ملک مستحق للغیر بیرون آید
پس اگر بعض معینی است بالسّویه
بصاحبش دهند و نقضی نیست
بخلاف آنکه متفاوت یا مشاع
باشد که نقض می شود

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب یازدهم در شهادات است

و نظر در صفات شاهد و تفصیل حقوق بالنسبه بسوی شهود و آنچه
شهادت باو صحیح است و شهادت بر شهادت و لواحق - پس در اینجا
چند مصباح است

مصباح اوّل

در شرایط شاهد و آن چند امر است (اوّل) بلوغ پس شهادت طفل
مسموع نیست مگر در جراحت که مسموع است بشرط آنکه ده ساله شده
باشند و متفرق نشده گواهی دهند و شاهد بالغ دیگر غیر از انها
نداشته باشند و اختلاف هم نکنند و اجتماع بر حرام نیز نکرده باشند
یعنی بر چیز مباحی اجتماع شده باشند و باید باول کلام ایشان هرگاه
اختلاف کنند گرفته شود (دویم) عقل پس گواهی دیوانه صحیح
نیست بلی اگر ادواری باشد در حال افاقه صحیح است (سیم) اسلام
پس گواهی کافر صحیح نیست و اگر چه برای کافری گواهی دهد بلی در
وصیّة گواهی ذمی هرگاه مسلمی نباشد مسموع است (چهارم) آنکه
مؤمن باشد یعنی قایل بامامت دوازده امام علیهم السلام باشد - پس
گواهی غیر امامی ولو از فرق شیعه باشد مسموع نیست (پنجم) آنکه
عادل باشد پس از مرتکب کبائر و مصرّ بر صغائر مسموع نیست مگر
آنکه توبه کرده باشد (ششم) اینکه حلال زاده باشد پس شهادت
ولد الزّنا ولو در چیز اندکی باشد مسموع نیست (هفتم) اینکه
در گواهی دادن متهم نباشد چه اگر در گواهی نفعی یا دفع ضرری منظور
باشد مقبول نیست چون شهادت شریک جهة شریک خود و شهادت
وصی در آنچه جهة او وصیّت کرده باشند و وکیل در آنچه او را وکیل
کرده باشند و شهادت دیّان برای مفلسی بمالی و همچنین شهادت
طلبکار میّت بمالی از میّت و شهادت آقا برای غلام خود هرچند
قائل بمالک شدن عبد باشیم و بعکس یعنی از عبد برای سید مقبول
است و شهادت عاقله بفسق شهود جنایت خطائیه و کذا شهادت
کسیکه میان ایشان عداوت دنیوی بنحوی باشد که بمسرّت او
غمناک و محزون شود و به بد رسیدن باو فرحناک و مسرور شود

این اگر بر او گواهی دهد اما اگر برای او گواهی دهد مسموع است و اگر
عداوت از یکطرف تنها باشد نه از طرفین شهادت خالی از عداوت
مقبول است دون دیگری و گواهی کسیکه در حقوق النّاس سر خود
و پیش از آنکه حاکم شرع از او گواهی طلبد گواهی دهد مسموع نیست بلی
در حقوق الله مسموع است و شرط نیست در گواه اینکه بیگانه باشد
چه گواهی خویشان مقبول است خواه قرابت بسبب باشد یا بنسب
بلی گواهی پسر بر پدر مقبول نیست و بعکس مقبول است چنانچه
شرط نیست که مصاحب نیز نباشد پس شهادت هر یکی از متصاحبین
برای دیگری مسموع است مثل شهادت میهمان از برای میزبان و
بعکس (هشتم) ضبطست پس گواهی کثیر السّهو مسموع نیست
(نهم) اینکه مهانت نفس نداشته باشد پس شهادت سائل بکف
مسموع نیست بلی از ارباب صنایع دنیّه مثل جولاه و حجامت و نحو آن
مسموع است هرچند در ادنی مرتبه دنائت مثل زباله کش باشد
و از ارباب صنایع مکروهه مثل صباغ و نحو آن و از صاحبان مرض
مثل اجذم و ابرص نیز گواهی مسموع است و حریت نیز شرط نیست
پس شهادت عبد بر غیر مولای خود مقبول است و اما بر مولای خود پس
اظهر منعست و هر وقت که آزاد شود شهادت بر مولا و برای او هر دو
مسموع است چنانچه شرط نیست رجولیة پس گواهی زن بتفصیلیکه می‌آید
نیز مسموع است و بصر شرط نیست پس از کور در چیزیکه محتاج بدیدن
نیست مسموع است و سماع شرط نیست و گواهی کر در آنچه محتاج به
شنیدن نیست مسموع است و نطق شرط نیست پس از گنگ گواهی
مسموع است و او باشاره مفهمه برای مراد خود مطلب را ادا می‌کند و
مدار در شروط بر حال اداء است نه حال تحمل پس اگر تحمل کند آنرا ناقصا

ثم حین الاداء کامل شود مسموع است مگر عقل که در حالتین لابد است
که حاصل باشد چنانچه گذشت .

مصباح دویم

در بیان تفصیل حقوقیست که بگواهان ثابت می شود و انها بر
چند قسمت (اوّل) انکه بگواهی چهار مرد ثابت می شود و انها
سه چیز اند زنائیکه موجب قتل است مثل زناء بمحارم لواط
سحق و در اینها شهادت دو مرد یا یکمرد و یمین وکذا نساء چه منضمات
وچه منفردات کافی نیست (دوم) انکه بگواهی چهار مرد یا سه
مرد و دو زن ثابت می شود و ان زنائیستکه موجب رجم باشد و یا بدو
مرد و چهار زن ثابت می شود و ان زنائیستکه موجب جلد باشد
(سیم) انکه بگواهی دو مرد تنها ثابت می شود و بیك مرد و قسم ثابت
نمیشود چنانچه بنساء مطلقاً نیز ثابت نمی شود و ان هلال وطلاق
وخلع ونسب واسلام وبلوغ وولاء وتعدیل وجرح وعفو
از قصاص ورده وقذف وشرب خمر وحد سرقه ووکالة و
وصیت عهدیه است وضابط اینقسم انستکه هرچه از حقوق الناس باشد
ومال ومقصود از او مال نیز نباشد بدو مرد تنها ثابت می شود نه بغیر ان
(چهارم) انکه بگواهی دو مرد و یا یکمرد و دو زن و شاهد و یمین ثابت
می شود و ان هرچیزیستکه مال و یا غرض از او مال باشد مثل دیون
واموال و جنایات موجبه از برای دیه مثل قتل خطا و عمدیکه قود و قصاص
در او نیست مثل کشتن پدر پسر خود را وکشتن مسلمان کافر را یا حر عبد را
(پنجم) انکه برجال ونساء ولو منفرد ان ثابت می شود و قاعده در ان انست
که در هر موضعیکه اطلاع مردان بران دشوار باشد غالباً گواهی زنان

دران کافیست مثل ولادت ورضاع وحیض وبکارت وهمچنین
عیوب باطنی زنان مثل قرن ورتق نه عیوب ظاهری مثل جذام
وبرص وعمی چه در انها شهادت زنان کافی نیست و شهادت زنان در
وصیت تملیکیه بیکزن ربع موصی به ثابت می شود و بدو زن نصف و
بسه زن سه ربع و بچهار زن تمام ثابت می شود و شهادت قابله در تولد
طفل حیا برای ارث دادن بیك قابله ربع میراث و بدو نصف ثابت
می شود و هکذا (سیم) جایز نیست شهادت دادن بدون علم قطعی
بمشهود به پس اگر قطع دارد بان کالشمس فلیشهد والا فلیدع و مستند
او یا مشاهده و یا شیاع و یا سماع است اما مشاهده پس ان در افعال متحقق
است مثل غصب وسرقه ورضاع وولادة وزنا ولواط ونحو انها و در
شهادت بملك مشاهده او متصرفا فیه کافیست و اما شیاع پس ان
در نسب وموت وملك مطلق ووقف ونکاح وعتق ونحو انها متحقق است
و اما سماع پس ان در اقوال متحقق است مثل عقود وایقاعات وقذف
واقرار ونحو انها و گواه تا شخص را نشناسد گواهی برای او نمیتواند
بدهد بلی اگر دو عادل حال او را برا و مشخص کند گواهی او صحیح است
وجایز است که زن اجنبیه روی خود را بگواه نشان دهد تا گواه وقت
گواه شدن و وقت گواهی دادن او را بشناسد و دیدن گواه خط و
مهر خود اگر مشهود به بخواطر او نباشد کافی نیست هرچند ایمن از تزویر
باشد و هرچند عادلی گواهی باو بدهد و یا مدعی ثقه باشد مگر انکه از
انها علم حاصل کند که می تواند شهادت دهد و اگر اقرار از کسی بشنود
لازم است شهادت دهد هرچند مقر باو بگوید که تو شهادت نده و
کتمان شهادت با علم وانتفاء ضرر غیر مستحق جایز نیست چنانچه با ضرر
مستحق وجوب ساقط نیست مثل اینکه مشهود علیه حقی بر شاهد

داشته باشد و بترسد که اگر اداء شهادت کند مشهود علیه ازو مطالبه
خون کند چه در اینصورت لازم است اداء شهادت کند ولو ازو مطالبه
خون کند و این در حقوق ناس است و اما در حقوق الله پس کتمان حرام
نیست بلکه بسا است که کتمان رجحان دارد و هرگاه او را برای گواه
شدن طلبند با اهلیت آن واجب است کفایةً قبول نماید (چهارم)
در تفصیل حقوقیست که بگواهی دادن گواهان بر گواهی گواهان ثابت
میشود و آن در حقوق ناس است کافه چه مالی باشد مثل دیون و اموال
و عقود معاوضات و ازاله است و وصیت تملیکیه نیز و چه غیر مالی باشد
خواه از عقوبات باشد مثل قصاص و نحو آن یا از غیر آن مثل طلاق و
نسب و عتق و عیوب نساء و ولادت و استهلال و وکالت و وصیت
عهدیه و نحو آنها و در ما عدای اینها از حقوق الله محضه مثل حدود
در زنا و لواط و سحق و از مشترکه مثل حد سرقه و قذف قبول نمیشود
و اگر حق مشتمل بر دو امر باشد آنچه راجع بحق الناس است ثابت میشود و آنچه
بحق الله سبحانه و تعالی است ثابت نمیشود پس در مثل زنا نشر حرمت
ثابت میشود نه حد چنانچه در وطی بهیمه تحریم آن و بیع آن در بلد دیگر
ثابت میشود نه حد و همچنین اکتفا نمی کند اقل از عدلین در گواهی
بر اصل و اگر دو گواه فرع بر هر یک از دو اصل گواهی دهند قبول است
و قبولی گواه فرع در صورت تعذر یا تعسر از حضور گواه اصلست
چه بموت و چه بمرض و چه بسفر و نحو اینها و هرگاه اصل گواهی ایشان
را منکر شوند پس اگر قبل از حکم باشد انکار او مسموع است و حکم
نکند و اگر بعد از حکم است نقض نمیشود و اما شهادت ثالثه فما فوق
یعنی فرع فرع پس مطلقاً مسموع نیست (پنجم در بیان رجوع شهود
از شهادت یا ثبوت تزویر آنها است بدانکه مشهود به یا مالست یا

غیر مال و ثانی یا از چیزهائی است که موجب قصاص است از قتل یا جرح
یا موجب حد است از رجم یا قطع یا نحو آنها یا موجب چیزی از اینها نیست
مثل طلاق و نحو آن پس (در اینجا مسائلیست)
(اول) اینکه هرگاه مشهود به مال باشد پس اگر شاهدان قبل از حکم
حاکم رجوع کنند حاکم حکم نمیتوان نمود چنانچه اگر بعد از حکم رجوع نمایند
حکم باقیست و نقض آن نباید نمود و عین مال هر چند باقی باشد نمیتوان
پس داد لکن در اینصورت شاهدان باید بسبب رجوع غرامت کشند
و هرگاه تزویر شهود بدون رجوع ثابت شود مثل اینکه حاکم علم پیدا
کند حکم منتقض میشود و مال عود میکند و اگر عود متعذر باشد
لازم است غرامت کشند (دویم) اینکه اگر مشهود به از چیزهائی
باشد که موجب قصاص یا حد باشد و شاهدان رجوع نمایند پس اگر
قبل از استیفاء رجوع نمایند استیفاء ننمایند و اگر بعد از استیفاء
رجوع نمایند پس اگر اعتراف بتعمد نمایند حکم آنها مثل صورتیست که
همه مباشر شده اند که ولی اگر بخواهد می تواند همه را قصاص کند و رد بر
هر یک یا بر ورثه هر یک آنچه زائد از جنایت است نماید چنانکه میتواند
بعضی از آنها را قصاص نماید و آنچه زائد از جنایت است با و یا بورثه
او رد نماید و در اینصورت باقی دو نصیب خود را از جنایت بمقتص منه
یا بورثه او لازم است رد نماید و اگر بگویند خطاء نموده ایم پس دیه بر
آنها توزیع میشود و اگر مختلف شوند بعضی قائل بخطا و بعضی قائل
بعمد شوند بر هر یک اخذ بلازم قول او نمایند بر آنکه معترف بعمد است
قصاص کنند و زائد از جنایت او باو رد نمایند و آنکه مخطی است نصیب
او از دیه از او اخذ کنند (سیم) اینکه هرگاه گواهی بسرقت کسی
دهند و قطع بدان کس نیز نمایند بعد بگویند خطا کردیم و سارق

غیر بوده دیه بداز برای اول غرامت کشند و شهادت بر ثانی از او قبول ننمایند (چهارم) اینکه هرگاه شهادت دهند بطلاق زنی را و بسماع شهادت قبل از حکم حاکم کسی او را تزویج نمایند بعد رجوع از شهادت کنند پس اگر رجوع شان بعد از تحقق دخول از ثانی باشد باید زن باول برگردد بعد از عده از ثانی و شاهدان برای ثانی غرامت کشند تفاوت ما بین مهر المثل و مهر مسمی اگر باشد و اگر رجوع شان پیش از دخول ثانی باشد زن باول برمیگردد بدون عده از ثانی و شاهدان برای ثانی غرامت کشند تمام مهر یکه داده بنا بر اقوی (پنجم) اینکه واجب ست شهود باطل را در بلد او و اطراف بلد او شهرت دهند و بهر قسم که حاکم صلاح داند او را حاسم شمارد انها را تعزیر کند -

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب دوازدهم در حدود و تعزیرات

بدانکه عقاب اگر از جانب شارع مقداری برای ان معین شده پس ان حد است چنانچه اگر نشده است ان تعزیر است و از برای حد چند اسباب ست زنا و توابع ان و قذف و شرب خمر و سرقة و قطع طریق و کذا از برای تعزیر نیز چند اسباب ست بغی و رده و وطی بهیمه

وغیر ان از محرمات پس در اینجا دو مصباح است -

مصباح اول

در حدود و در ان چند قبس است (قبس اول) در حد زناء است و ان حد خمسه نیست که تحریم ان مجمع علیه جمیع اهل ملل و اتفاقی شان و مدار نظام عالم در معاش و معاد نیز در تحریم انها است و ان خمسه زنا قتل و سرقه و قطع طریق و ترک صنایع است و نظر در موجبات ان و طریق اثبات ان و مقدار ان کما و کیفا و لواحق انست اما موجبات ان پس معتبر است در ان چند امر (اول) داخل کردن حشفه یا مقدار ان است در قبل انثی یا دبر او و در تفخید و تقبیل و مضاجعه و نحو ان حدی نیست چنانچه در دخول ما دون حشفه و دخول حشفه در منافذ دیگر حدی نیست هر چند حرام است و او را باید تعزیر کرد (دویم) بلوغ پس بر طفل و لو ممیز باشد حدی نیست و هرگاه احدهما کبیر باشد و دیگری صغیر کبیر را حد زنند و صغیر را تادیب نمایند - (سیم) عقل پس بر مجنون حدی نیست و هرگاه احدهما مجنون باشد حد بعاقل تنها زنند (چهارم) اختیار پس با اکراه حدی نیست و هرگاه احدهما مکره باشد حد بمختار تنها زنند (پنجم) اینکه حرمت ذاتی وطی بجهت عدم عقد یا عدم ملکیت چه ملک عین و چه منفعت چه وطی در عده و چه در غیر عده و چه با محارم و یا غیر انها نه بجهت تحریم بالعرض است مثل حال حیض یا ظهار یا احرام یا صوم یا اعتکاف یا نحو انها (ششم) اینکه عالم بحرمت ان حکما یا موضوعا باشد پس اگر جاهل بان دو یا بیکی باشد حد بر او جاری نیست پس اگر تزویج کند بعضی از محارم خود را مثل مادر و نحو او و یا زن شوهر داری را تزویج نماید

بکمان اینکه حلال است ولو بجهت اینکه تازه مسلمان است یا از بلاد
مسلمین دور است حد جاری نیست و اعمی را با انتفاء شبهه محتمله
حد زنند نه با بودن شبهه و حد با دعاء شبهه یا جهالت از هر دو یا
از یکی از آن دو ساقط می شود و هرگاه یکی از آن دو عالم باشد دون
دیگری عالم تنها را حد زنند و جاهل را معذور دارند و حد زنند
و حد اختصاص بحر ندارد بلکه نسبت بعبد نیز جاریست اگرچه در
کمیه و کیفیت آن مختلفند و اما طرق اثبات آن پس علم و اقرار و
بینه است اما علم پس هرگاه برای امام یا نائب و حاصل شود لازم
است بر طبق آن حکم کند خواه در زمان حکم علم حاصل کند یا پیش
از آن و اما اقرار پس شرط است در آن که مقر بالغ و عاقل و مختار
و حر باشد و اعتباری باقرار غیر اینها نیست مگر اقرار عبد اگر مولی
تصدیقش کند و اینکه چهار مرتبه ولو در مجلس واحد تکرار آن کند
لکن هرگاه مقر نسبت دهد زنا را بزنی مثل اینکه بگوید زنیت بر
فلانه یا زنی نسبت زنا دهد بمردی بر مقر حد قذف را باول مرة
زنند اگرچه حد زنا را نباید زد مگر در مرتبه چهارم و اقرار اخرس باشاره
مفهمه است و معتبر است در آن که چهار مرتبه آن را مثل لفظ تکرار کند
و هرگاه اقرار بحدی کند و لکن بیان آن نکند او را ملزم به بیان ننمایند
بلکه او را با قل الحدود کما و کیفا حد زنند و هرگاه اقرار کند ثم انکار
نماید پس اگر حد رجم است ساقط است و الا ثابت است و هرگاه
اقرار کند ثم توبه نماید حاکم مخیر است خواه اقامه حد بر او کند یا عفو نماید
چه حد رجم باشد چه غیر آن و اما بینه پس معتبر است در او که اگر در رجم
باشد بگواهی چهار مرد یا سه مرد و دو زن باشد و اگر در جلد باشد
بگواهی دو مرد و چهار زن باشد و حد بگواهی زنها تنها ثابت نمیشود

هرچند متعدد و کثیر باشند نه در رجم و نه در جلد بلکه و همچنین اگر
بانضمام یک مرد باشند و مادام که نصاب کامل نشود یعنی عدد معتبر تمام نشود
حدی بر مشهود علیه نیست بلکه باید شهود را حد قذف زنند و همچنین
معتبر است رؤیت او و مشاهده که بچشم مثل میل در سرمه دان دیده باشند و
همچنین بر فعل واحد در زمان واحد و مکان واحد اتفاق نمایند پس
اگر نگویند که ما دیدیم یا بگویند و لکن متفق نباشند بر آن بر آنها حد
قذف زنند نه بر مشهود علیه و همچنین بنحو متعارف متوالی در شهادت
باشند پس اگر اقامه کنند بعضی از آنها در وقت غایب بودن باقی باوحد
زنند چنانچه بر باقین نیز هرگاه اقامه شهادت نمود نه حد زنند و تأخیر
شهادت از زنا ولو بزمان طویل قادح در صحت شهادت نیست و شهادت
اربع بر اثنین فما زاد قبول است و هرگاه زانی توبه کند پس اگر قبل
از اقامه بینه است حد ساقط است مطلقا حتی اگر رجم هم باشد و
اگر بعد از آن است ساقط نمیشود و اما مقدار آن کما و کیفا پس بر هشت
قسمست (قسم اول) کشتن بشمشیر است و آن در حق مذکر است
نه مؤنث چه حر باشد و چه عبد چه محصن باشد چه غیر او چه مسلم چه کافر
و آن در سه مورد است (اول) زنا نمودن با آنهائیکه محرمات نسبیه
هستند مثل مادر و دختر و خواهر و عمه و خاله و دختر برادر و دختر خواهر
و اما محرمات برضاع و زوجه اب و ابن و موطوئه اب بملک پس در
الحاق او اشکال است اقوی اینست که الحاق نمیشود اما باقی محرمات بمصاهره
مثل بنت الزوجة و ام الزوجة و اخت الزوجة و نحو آن و محرم بسبب
ملاعنه و طلاق تسع و همچنین اخت موقب و بنت موقب پس زنا
با آنها مثل زنای بغیر آنهاست از اجانب (دوم) در صورتیستکه
ذمی با مسلمه زنا نماید چه ذمی باید او را بسیف قتل نمود خواه مطاوعه

باشد یا مکره خواه معقوده اش نموده باشد یا نه و هرگاه مسلمان شود
قبل از او نیز ساقط نمیشود (سیّم) در صورتیکه زانی مره اجنبیه را
اکراه بزنا نماید چه او صغیره باشد یا کبیره و در این صورت قبل از قتل آیا او را
جلد نزنند یا نه دو قول است اقوی اینستکه نزنند (قسم دویم) رجم
بعد از جلد است و آن در زناء محصن است و تحقق آن در صورتیست
که زانی بالغ و عاقل و حر باشد و مدخوله بعقد صحیح دائم یا ملک داشته
باشد و هر صبح و شام رسیدن بآن نیز ممکن او باشد و اصابه در قُبل نه
دبر بنحوی که حشفه یا مقدار آن غایب شود نیز معلوم باشد پس بانتفاء
یکی از شروط احصان او متحقق نمیشود و در صورتیکه منکر اصابه زوجه
خود شود تصدیق او نمایند و باو قسم نه دهند و احصان زن مثل
احصان مرد است و در تحقق احصان اسلامیه شرط نیست بلکه مسلم
بذمیه و کافر بکافره هر کدام بدیگری محصن می شود چنانچه عدم طلاق
نیز شرط نیست مگر آنکه بائن باشد پس در رجعی احصان باقی است نسبت
بهر کدام از زوج و زوجه و وطی قبل از طلاق هرگاه رجعی باشد از اوّل
کافیست بخلاف آن طلاقیکه از اول بائن بوده و بسبب رجوع ببذل
رجعی شده که لابد است از وطی جدید و قبل از وطی محصن نمیشود - و
احصان اثر در حق زانی نمیکند مگر اینکه زنا با بالغه عاقله نماید و هم چنین
در زانیه نیز اثر نمیکند مگر اینکه با بالغی زنا بعمل آمده باشد و لو آن بالغ
مجنون باشد پس زانی بصغیره یا مجنونه بر او جلد تنها است هر چند محصن
باشد و هم چنین زانیه بصغیر هر چند محصنه باشد بلی هرگاه محصنه
بکبیر زنا کند و لو آن کبیر مجنون باشد او را بعد از جلد رجم کنند و مرد
جوان و زن جوان و مرد پیر و زن پیر مساوی در این حکم هستند -
و در اینجا مسائلیست

اوّل - اینکه هرگاه جلد و رجم جمع شوند ابتدا بجلد نمایند و مرجوم تا
کمر و مرجومه تا سینه دفن در زمین نمایند و هرگاه یکی از آنها فرار
نمایند پس اگر حد ببیّنه ثابت شده او را برگردانند و بر او اقامه حد کنند
و اگر باقرار ثابت شده او را بر نگردانند هر چند هنوز سنگی باو نه
رسیده باشد - (دویم) اینکه قتل کفایت از رجم نمیکند چنانکه
بیک سنگ انداختن بر او که موجب تلف او باشد نیز کفایت نمیکند
بلکه سزاوار است اینکه احجار معتدله باشند باینکه نه صغار باشد
که باعث طول تعذیب او شوند و نه کبار باشند که موجب سرعت اتلاف
او شوند و هر وقت که حد بگواه ثابت شود گواهان ابتدا برجم او نمایند
چنانچه اگر باقرار ثابت شود امام یا نائب او ابتداء باو نمایند و کسانیکه
بر آنها لله تعالی حد هست او را رجم نکنند (سیّم) اینکه مرجوم را در
وقتیکه زنده است او را امر باغتسال و تکفین و تحنیط نمایند پس اگر
اتیان بآنها نمود بعد از موت اکتفاء باو نمایند و نماز بر او بجا آورند و
او را دفن کنند و اگر اتیان ننمود بعد از موت اتیان بتمام آنها نمایند
(قسم سیّم) جلد فقط صد تازیانه است و آن حد محصن است
که زنا بصبیه یا مجنونه نماید و حد محصنه ایست که زنا بصبی غیر
بالغ نماید و اگر بمجنون بالغ نماید گذشت که جمع بین رجم و جلد
هر دو نمایند (قسم چهارم) جلد تنها است با انضمام حلق راس و اخراج
از بلد او یک عام هلالیست و آن حد زانی ذکر حر غیر محصن است
و در مرئه حلق و اخراج نیست (قسم پنجم) جلد به پنجاه تازیانه است
و آن حد مملوک و مملوکه است چه با احصان باشند یا نباشند و
حلق و نفی بر آنها نیست (قسم ششم) حد مبعض است و آن
نیز مبعض است چه بقدر حریت او حد حر و بقدر رقیت او حد

باو اقامه کنند (قسم هفتم) ضغث است که مشتمل بر عدد معتبر از مائه یا خمسین یا غیر انها باشد و آن حد مریض است در صورتیکه مصلحت اقتضاء تعجیل حد او کند (قسم هشتم) جلد مقدر است با عقوبت زائده و آن حد زنا کننده است در زمان شریف مثل رمضان و نحو آن یا مکان شریف مثل مسجد و نحو آن و حد زنا بمیته است و زیاده منوط برای حاکم است -

و اما لواحق

پس در آن چند مسئله است (اول) اینکه بر زن حامله اقامه حد و قصاص ننمایند مگر بعد از وضع حمل و گذشتن زمان نفاس و مریض و مستحاضه رجم کنند و تا از مرض برء حاصل نشود بانها حد نزنند مگر اینکه مصلحت اقتضای تعجیل آن کند که انها را بضغث حد زنند چنانچه گذشت اما حایض پس حد او را تاخیر ننمایند و زنند و در گرمای شدید و سرمای شدید و در ارض عدو اقامه حد نکنند و هم چنین بر ملتجی بحرم بلکه در طعام و شراب بر او ضیق بگیرند تا بیرون اید و بعد از بیرون امدن بر او اقامه حد کنند بلی هرگاه در حرم زنا کند او را ولو در حرم حد زنند (دویم) اینکه هرگاه مرد را جلد زنند باید او را ایستاده نگاه دارند عریانا مگر عورة او که مستور نمایند بخلاف زن که باید او را بنشانند و عریان ننمایند و بانها بنحو بقوت زنند و در یکجای از بدن او نزنند بلکه متفرق زنند بر بدن او مگر بصورت و سر او و فرج که قبل و دبر او باشد که نزنند -

(سیم) اینکه هرگاه بعد از شهادت چهار مرد بر زناء زنی در قبل چهار زن شهادت ببکارت او دهند پس حد بر مشهود علیه و شهود

نیست (چهارم) اینکه هرگاه مرد بر بیند که کسی با زن او زنا میکند میتواند هر دو را بکشد (پنجم) اینکه هرگاه مولی امه خود را بعد از تزویج بدیگری وطی نماید بر او اقامه حد کنند (ششم) اینکه هرگاه شخصی بدون اذن زوجه حره امه را تزویج نماید و قبل از اذن حره با او وطی نماید پس بر او ثمن حد زانی که دوازده سوط و نصف باشد حد زنند و تحقق نصف سوط بانستکه او را ضربی بین الخفیف و الشدید بزنند و یا انکه نصف اکر فتد بر نصف زنند (هفتم) اینکه هرگاه کسی بکارت دختری را با نکشت خود بردارد پس اگر زوج است گناهکار است و او را نیز تعزیر کنند و اگر با این حال با و دخول کند مهر المسمی مستقر می شود و هرگاه آن مرد قبل از دخول بمیرد یا او را قبل از دخول طلاق دهد ایا تمام مهر مستقر می شود یا نصف دو وجه است و اقوی اول است و بنابر ثانی پس لازم است اینکه ارش بکارت که عبارتست از عشر قیمت او اگر امه باشد از او بگیرند و اگر حره باشد او را امه فرض کنند و عشر نیز از او بگیرند و هرگاه زوج نباشد چه ذکر باشد یا انثی بر او حد زانی اقامه کنند و مهر المثل از او بگیرند اگر حره باشد و اگر امه باشد عشر قیمت از او بگیرند (هشتم) اینکه در تقبیل محرم و خوابیدن در یک رخت خواب تعزیر بکمتر از حد است -

(نهم) اینکه حاکم می تواند اقامه حد بر اهل ذمه نماید چنانچه میتواند که او را باهل ملت او سپارد تا اقامه حد بر او کنند (دهم) اینکه هرگاه زنا مکرر شود پس اگر موجب آن از چیزهائیستکه قبول تکرار نمیکند مثل قتل و رجم پس اشکالی در عدم تکرار نیست و الا پس اگر بعد از اقامه حد است پس اشکالی در تکرار مطلقا نیست و اگر قبل از اقامه حد است پس اگر حد مختلف است مثل رجم و جلد مکرر میشود و الا مکرر نمی شود یکحد کفایت می کند و اگر حد مکرر شد پس در حد در مرتبه چهارم او را

بکشند و در مملوک در مرتبه نهم او را بکشند (یازدهم) اینکه کفالت در حد نیست و تأخیر آن هم جایز نیست مگر با عذر و شفاعت در اسقاط او هم قبول نیست -

قبس دوم

در لواط و سحق و قیاده و نظر در طرق اثبات و مقدار حد است؛

اما طرق اثبات پس آن در لواط و سحق مثل طرق در زناء است که ثابت می‌شود بعلم حاکم و اقرار و بینه بشرائطیکه گذشت سوای اینکه در اینجا قبول نمیشود مگر چهار مرد و اما قیاده پس ثابت میشود بعلم و اقرار مرتین و شهادت عدلین و امّا حد پس در لواط با ایقاب قتلست باینکه او را بشمشیر بکشد یا او را بآتش بسوزاند یا سنگسار یا دیوار براو خراب کنند یا از جای بلندی او را پائین اندازند و جمع بین دو از آنها که یکی از آنها حریق باشد جایز است باینکه مثلا اول او را بشمشیر بکشد ثم بآتش بسوزانند و همچنین است حکم هرگاه فاعل کافر باشد و مفعول مسلم که فاعل را باید بکشند هر چند ایقاب ننموده باشد و اما با عدم ایقاب و بودن فاعل مسلم پس حد او جلد کاملست و هرگاه حد مکرر شود او را در مرتبه رابعه بکشند و امّا تقبیل پس اگر از روی شهوت است باید او را تعزیر نمایند و تقدیری در تعزیر او نیست و هرگاه دو مرد در یک رختخواب بخوابند در صورتیکه هر دو مجرد باشند آنها را از سی سوط تا نود و نه سوط تعزیر کنند و در این حد چه جلد آن و چه قتل آن فاعل و مفعول مساویند خواه هر دو حر باشند یا هر دو عبد یا مختلف و خواه هر دو مسلم باشند یا هر دو کافر یا مختلف و خواه هر دو محصن باشند یا غیر محصن یا مختلف در صورتیکه هر دو کامل ببلوغ و عقل

و مختار باشند پس اگر مختلف باشند کامل را حد زنند و ناقص را تعزیر نمایند و هرگاه عبد مدعی اکراه باشد حد از او رفع می‌شود و امّا در سحق پس از برای فاعله و مفعوله جلد کاملست خواه هر دو حرّه باشند یا هر دو امه یا مختلف خواه هر دو مسلمه باشند یا هر دو کافره یا مختلف و خواه هر دو محصنه باشند یا هر دو غیر محصنه یا مختلف هرگاه هر دو کامل ببلوغ و عقل و مختار باشند و هرگاه مختلف باشند کامله را حد زنند و ناقصه را تعزیر نمایند و هرگاه امه ادّعا نمود اکراه مالک خود را بر آن حد از او رفع می‌شود و هرگاه حد مکرر شد در مرتبه رابعه او را بکشند و امّا در قیاده پس او را هفتاد و پنج تازیانه زنند و سر او را بتراشند و او را شهرت دهند و نفی بلد نمایند چه حر باشد یا عبد مسلم باشد یا کافر مرد باشد یا زن بلی در زن جزّ و شهرت و نفی بلد نیست -

و در اینجا مسائلیست

(اوّل) اینکه دو اجنبی هرگاه در یک رختخواب مجرد آنجوابند آنها را تعزیر بکمتر از حد کنند و با تعدد فعل مع تخلل تعزیر در مرتبه سیم آنها را حد زنند و اگر نیز عود کنند مرتبه اول و دوم تعزیر کنند و در سیم حد زنند و هکذا (دوّیم) اینکه هرگاه کسی با زوجه خود مجامعت کند و آن زوجه با بکری مساحقه کند و آن بکر حامله شود ولد برای مرد است و آن دو را حد سحق زنند و از آن زوجه مهر المثل بگیرند و بآن بکر دهند (سیم) اینکه جاری می‌شود در اینجا آنچه در حد زنا جاری بود از سقوط آن بتوبه اگر باقرار ثابت شده یا به بینه اگر توبه قبل از بینه حاصل شده نه بعد از آن

و از تخییر حاکم در اقرار پیش از توبه او بین استیفاء و عفو وکذا از تخییر
حاکم بین اینکه حد را بر ذمی اقامه نماید یا بسپارد باهل ملة خود وکذا
از حد شهود حد قذف را اگر جامع شروط نباشد و از تعزیر مقر اگر اقرار
نموده بکمتر از نصاب معتبر در اثبات آن حد باقرار و همچنین در کیفیت
جلد در مرد و زن و مریض و حامل و مستحاضه و زمان آن از حیث حر و برد
و مکان از حیث حرم و زمین دشمن و تداخل هر وقت که موجب حد
قبل از اقامه آن مکرر شود و عدم جریان کفالة و شفاعت و اسقاط
در او و نحو اینها از آنهائیکه جمیع حدود در آن مشترکند -

قبس سیم در قذفست

و نظر در موجب و قاذف و مقذوف و طرق اثبات و حد و احکام و
لواحق آنست (اما موجب آن) پس رمی بزنا یا لواط است بلفظ
صریح با معرفت لافظ معنی آنرا پس حدی برمی بغیر اینها و حتی سحق
تا چه رسد بغیر آن مثل فسق و شرب خمر و نحو اینها نیست چنانچه با آن دو
تعریضاً مثل اینکه بگوید نه من زانی بوده و نه مادر من یا برای نفی خود بگوید
من که ترا دختر ندیدم نیز حدی نیست و همچنین هرگاه بلفظ صریح بگوید
لکن جاهل بمعنای آن باشد که نیز حدی بر او نیست اگرچه در اولین
اگر مقذوف شخص متستری باشد او را باید تعزیر نمود بخلاف در ثالثه
که حد و تعزیرے در آن نیست و عربیة در لفظ آن شرط نیست
بلکه بهر لغتی که رمی می نماید قذف متحقق مے شود چنانچه معرفت
مقذوف معنای آنرا نیز شرط نیست بلی در تحقق آن بکتابت و اشاره
اخرس خالی از اشکال نیست و هرگاه شخصی بولد خود بگوید تو ولد من
نیستی و یا بگوید من پدر تو نیستم واجبست او را حد زنند اگرچه مے تواند

دفع حد از خود بلعان نماید اگر اقرار بولدیت او ننموده باشد و
اگر نموده باشد نمی تواند و کسیکه نسبت زنا بغیر مخاطب دهد
پس حق حد برای منسوب الیه است و اما مخاطب پس برای او
حق تعزیر است اگر آن متضمن شتمی و اذیتی نسبت باو بوده
باشد پس اگر گفت زَنَیْ بِكَ اَبُوكَ مقذوف اب است چنانچه اگر
گفت زَنَتْ بِكَ اُمُّكَ مقذوف ام است و اگر گفت یَا ابْنَ
الزَّانِیَیْنِ پس قذف برای هر دو است و در همه اینصور ثلاث
هرگاه مسلم باشند باید او را حد زنند هرچند مخاطب کافر باشد
وکذا اگر گفت یا زوج الزانیه یا گفت یا ابا الزانیه و یا گفت یا
اخا الزانیه که حد بجهة منسوبه بسوی زنا است نه مخاطب و اگر گفت
زَنَیْتَ بفلانه باید او را بجهة مخاطب حد زنند و آیا حد دیگری
بجهة منسوب الیه باو زنند یا نه مسئله خالی از اشکال نیست اگرچه
اقوی عدم حد است چون محتملست که منسوب الیه مکره بوده
و گذشت که باحتمال نیز ساقط می شود وکذا اگر گفت بضعیفه
زَنَیْتُ بِكِ که قذف آن زن نکرده پس حد از جهة قذف نیست
و اما بجهة زنا پس ثابت می شود اگر اقرار باربع کامل شود و اگر
گفت برای شخصے یا ابن الزانیه پس اگر او کافر و مادر او مسلمه
باشد حد باو زنند و اگر بعکس باشد او را تعزیر بجهة ابن
نمایند و اگر هر دو مسلم باشند بجهة مادر او را حد زنند و بجهة ابن
او را تعزیر نمایند و اگر هر دو کافر باشند نه حدے هست و نه
تعزیر و اما قاذف پس معتبر است در او بلوغ و عقل و اینکه
پدر نیز مقذوف نباشد پس حدی بر صبی و مجنون نیست بلکه
انها را باید تعزیر نمود و پدر را بقذف ولد خود حد نزنند

بلکه او را تعزیر نمایند بخلاف عکس آن که لازم است او را حد زنند
و همچنین است حکم در سائر اقارب که لازم است انها را حد زنند
و فرقی در این صورت بین ذکر و انثی و کافر و مسلم و حر و عبد
نیست و عبد را در اینجا تمام حد زنند و اما مقذوف پس معتبر
است در او بلوغ و عقل و حریت و اسلام و ستر چه هرکه صبی یا مجنون
یا مملوک یا کافر یا متظاهر بزنا ئی را قذف نماید او را حد نزنند
بلکه او را تعزیر نمایند اگرچه در متظاهر بی اشکال نیست
و اما طرق اثبات آن پس علم و اقرار دو مرتبه با شرائط
و شهادت دو مرد عادل است پس شهادت نساء چه منفردات
و چه منضمات اعتباری بان نیست هرچند کثیر باشند مگر آنکه
از شهادت انها علم حاصل شود و موجب تعزیر بچیزی ثابت میشود
که موجب حد بان ثابت می گردد و اما حد پس آن هشتاد تازیانه
است و باید از روی ثیاب بدون تجرید و بضرب متوسط که کمتر
از حد زنا باشد و همچنین باید او را نیز مشهور سازد و هرگاه
حد مکرر شود در مرتبه چهارم او را باید مقتول سازند ٭
(و اما احکام) پس در آن مسائلی است ٭ اول اینکه هرگاه
دو مسلمی که جامع الشرائط اند تقاذف بچیزی کنند که آن موجب
حد باشد انها را تعزیر کنند و حد نزنند دویم اینکه اگر مقذوف
و قذف متعدد شوند حد نیز متعدد می شود چه قاذف متحد باشد
یا متعدد بلی هرگاه قاذف و قذف متحد باشند و مقذوف متعدد
مثل اینکه قذف کنند جماعتی را بلفظ واحد پس در این صورت
اگر مطالبه کنند ایشان را مجتمعین یک حد است و اگر متفرقین مطالبه
کنند پس از برای هر یک حدیست و کذا در تعزیر سیم اینکه

هرکه از مال ارث می برد از حد قذف ارث میبرد مگر زوج و زوجه که
انها از آن ارث نمی برند و هرگاه وارث جماعتی باشند پس همه انها
می توانند مطالبهٔ حد کنند پس اگر اتفاق بر استیفاء آن کنند
برای همه ایشان یک حد است اگرچه متفرق شوند در مطالبه بان و اگر
بعضی از انها عفو کنند از حد چیزی ساقط نمیشود و برای باقی انهاست
که حد را کامل استیفاء نمایند چهارم اینکه حد باسقاط او قبل از
ثبوت آن و یا بعد از ثبوت آن یا بتصدیق مقذوف بوقوع آن
فعل که بان قذف شده از او یا قیام بینه بر آن و یا بلعان زوج
اگر قذف برای او باشد ساقط می شود پنجم اینکه هرگاه
مملوکی را قذف نمایند پس حق تعزیر برای خود اوست نه برای
مولی چه اگر عفو کند مولی نمیتواند مطالبه آن کند چنانچه اگر
مطالبه نماید مولی نمی تواند عفو آن نماید بلی اگر آن عبد بمیرد حق آن راجع
بمولی است (و اما لواحق)
پس در آن مسائلی است
اول اینکه هرکس که سب نبی ص و یا سب زهرا و یا یکی از ائمه ع
کند خون او بر هر شنونده حلال است با امن از ضرر و بدون مراجعه
بحاکم واجبست قتل او دویم اینکه هرکس که ادعاء نبوة کند باید
او را بکشند و کذا کسیکه بر ظاهر اسلام است و می گوید نمی دانم
محمد ص صادق است یا نه که باید او را بکشند سیم اینکه ساحر
هرگاه مسلم باشد و عمل بسحر خود کند او را باید بکشند چنانچه اگر
کافر است او را باید تعزیر نمایند چهارم اینکه در تادیب صبی بیشتر
از ده تازیانه نزنند و کذا در مملوک و اگر مالک زیاد زد مستحب
است او را آزاد نماید پنجم اینکه کسیکه قذف عبد خود یا امه خود

نماید و او را تعزیر نمایند و هم چنین تعزیر بکنند از حد نمایند کسانی را که فعل محرمی بجا آورند یا ترک واجبی نمایند

قبس چهارم

در حد مسکر و نظر در موجب و حد و احکام آنست اما موجب آن پس خوردن شراب یا فقاع یا عصیر عنبی بعد از غلیان و قبل از ذهاب ثلثین اگر چه در اخیر بی اشکال نیست و آنچه کثیر آن مسکر است قلیل آن و لو مسکر نباشد نیز حرام است پس بخورنده آن و لو یکقطره باید حد زد و شرط است در او بلوغ و عقل و اختیار و علم بحکم و موضوع چه بر صبی و مجنون و مکره و مضطر و جاهل بحکم یا موضوع یا هر دو حدی نیست و هرگاه مدعی اکراه باشد و یا مدعی جهل بحکم در صورتیکه جهل ممکن باشد از او بجهة بعد او از بلاد مسلمین از او قبول نمایند و او را حد نزنند و آن بعلم و بشهادت عدلین و باقرار مرتین با شرائط آن ثابت میشود واما حد پس آن هشتاد تازیانه است و حر و عبد و مسلم و کافر با تجاهر بشرب آن یکسانند در آن و لازم است که اقامه حد بر او بعد از افاقه باشد نه قبل و هرگاه حد کرده شود در مرتبه چهارم او را بکشند و هرگاه تکرار در شرب نموده و او را حد نزده اند باو یکحد زنند و هرگاه قبل از قیام بینه توبه کند حد از او ساقط است چنانچه بعد از آن ساقط نیست و هرگاه اقرار نمود بعد توبه کرد حاکم مخیر است بین اینکه او را حد زنند یا عفو نمایند و باید او را در حال اجراء حد عریان نماید مگر عورت که باید مستور باشد و ضرب بر پشت و دو کتف و سایر جسد او باید نمود و بر وجه و فرج و مقاتل او نباید ضرب نمود واما

احکام پس در آن مسائلیست اول اینکه هرگاه شاهدی شهادت بشرب او دهد و شاهد دیگر بقی و استفراغ او شهادت دهد باید او را حد زنند و کذا اگر هر دو با هم شهادت باستفراغ او دهند که نیز باید او را حد زنند دویم اینکه هرگاه شرب کننده شراب آنرا حلال هم بداند پس اگر مرتد فطریست او را مقتول سازند و اگر ملی است او را استتابه نمایند پس اگر توبه کرد او را حد زنند و اگر امتناع نمود او را بکشند و هرگاه او را بفروشد و بیع آنرا حلال هم بداند او را توبه دهند چه ملی و چه فطری پس اگر توبه کرد چیزی بر او نیست والا او را بکشند و بر زن مطلقا حتی اگر توبه هم نکند قتل نیست و در صورتیکه آنرا بفروشد و بیع آنرا حلال نداند او را باید تعزیر نمود و مستحل غیر آنها از سایر مسکرات چه شرب آنچه بیع آن او را نکشند هر چند حرام مرتکب شده است بلکه هر وقت که بخورد او را حد زنند و هر وقت که بفروشد او را تعزیر نمایند سیم اینکه هرگاه ما عُلِمَ تحریمه بالضرورة مثل میته و گوشت خوک و نحو آنها را حلال داند او را توبه دهند پس اگر توبه کرد چیزی بر او نیست والا او را بکشند و اگر بخورد و آنرا حلال نداند او را تعزیر نمایند چهارم اینکه هر کس که بسبب حد یا تعزیر کشته شود خون او هدر رفته است و قصاص و دیه در بین نیست مگر اینکه فسق شهود ظاهر گردد که دیه او در بیت المال است -

قبس پنجم در حد سرقه

و نظر در موجب و حد و احکام آنست اما موجب آن پس سرقه نمودن شخص عاقل بالغ مختار است مباشرةً یا تسبیباً ربع دینار یا قیمت آن

بشرط آنکه آنچه بسرقه می برد شبهه ملک او در آن نباشد و اینکه بعد
از هتک نمودن او حرز را ستر یعنی بعد از کشادن در آن و یا سوراخ
کردن دیوار آن باشد و اینکه مال ولد و آقای او و ماکولی در ایام قحطی
و گرسنگی نباشد بنا برین صبی و مجنون را قطع ننمایند بلکه آنها را
تادیب نمایند چنانچه مکره را نیز تادیب و نه قطع نمایند و همچنین
با توهم ملک یا حل مثل اینکه شریک بود و گمان میکرد که حق او نزد شریک
باقی مانده و بقدر نصاب یا بیشتر از مال و سرقه نمود که درین صورت
با تبین فساد نیز قطع ننمایند چنانچه در سرقه احد نما نمین از غنیمت نیز
قطع ننمایند و همچنین قطع ننمایند هرگاه از غیر حرز مثل صحرا و
نحو آن سرقه نمایند و نیز معتبر است که اخراج نصاب از حرز
نماید پس اگر آنرا از دو حرز اخراج نماید حدی نیست و کذا قطع ننمایند
اگر دیگری هتک حرز نموده باشد با اینکه قفل یا در آن کشاده باشد یا
دیوار آن را سوراخ کرده باشد و هرگاه دو نفر مشارکت در هتک
حرزی نمایند و لکن متاع را یکی از آنها اخراج نماید حد بمخرج متاع
زنند بلی هرگاه هر دو با هم اخراج نمایند هر دو را حد زنند و کذا قطع
ننمایند اگر علانیه و بقهر و غلبه یا عیار آن مال را ببرد نه بسر و پنهانی
و کذا نسبت بامین اگر خیانت نماید مثل ودعی و مستعیر که قطع
ننمایند و کذا نباید قطع نمود اگر آن مال ربع مثقال شرعی طلای مسکوک
بسکه معامله یا هر چه که قیمت آن بآن مقدار نباشد و کذا اگر سرقت
از مال ولد خود نماید هر چند پایین رود آن ولد و بعکس که ولد
از والد سرقه نماید قطع کنند چنانچه در سرقت ام از ولد و ولد از ام
لازم است قطع کنند و کذا قطع نکنند اگر عبد از مال آقای خود سرقت
کند و همچنین اگر عبدی که از جمله غنیمت است سرقت از غنیمت کند

وکذا اگر سرقت از ماکول مثل خبز و لحم و امثال آنها در سال قحطی نمایند
که قطع نباید نمود و فرقی در اخراج متاع از حرز بمباشرت یا تسبیب او نیست
و اگر متاع را بر بندی به بندد و از خارج حرز او را بکشد و یا در حرز برد ابه
بگذارد و بیرون آورد پس در اینصورت مباشر است و اگر صبی یا مجنونی را
امر باخراج آن نماید و اخراج کند پس درین صورت تسبیب است و بنده و آزاد
و زن و مرد درین حکم یکسانند و زوج و زوجه و اجیر و میهمان هرگاه احراز
از ایشان نمایند و ایشان مال را بسرقت برند آنها را حد زنند و هرگاه سارق
مدعی هبه یا اذن یا ملک شود او را حد نزنند و بمالک چون منکر است
قسم دهند و مراد بحرز جائیست که ممنوع باشد از سرقه از آن بغلق یا
قفل یا دفن یا نحو آن بلکه متحقق میشود نیز بمراعات او و بنظر کردن
بآن و جیب و آستین پیراهن داخل حرز است و از پیراهن خارج
حرز نیست و هرگاه ثمر برد رخت سرقت نماید حد باو نزنند و قطع کنند
اگر مملوکی را بسرقت برند و اگر حری را بسرقت برند قطع کنند بجهت افساد فی
الارض نه بجهت حد و سارق اگر کفن را از حرز سرقت کند قطع کنند هرگاه
بقدر نصاب باشد و هرگاه نبش کند و کفن را نبرد او را تعزیر نمایند
و اگر نبش از او مکرر شد جایز است قتل او بر هر قادری با نبودن حاکم
و سرقت بدو مرتبه اقرار کردن با شرائط آن و بشهادت عدلین ثابت
میشود بلی اگر یکمرتبه اقرار کند قطع نکنند اگر چه باید غرامت کشد و هرگاه
او را بزنند و از شدت ضرب اقرار کند قطع نکنند و همچنین اگر مال
مسروق را بسبب زدن رد نماید که نباید قطع نمود زیرا که برد آن علم به
تحقق موجب حد پیدا نمی شود واما حد پس واجبست که در مرتبه
اولی چهار انگشت دست راست را قطع نمایند و کف و انگشت ابهام
را نگاه دارند و در مرتبه ثانیه پای چپ را از وسط قدم قطع نمایند و پاشنه

برای راه رفتن و نماز خواندن نگاه دارند و در مرتبهٔ ثالثه او را حبس موبد نمایند تا بمیرد و در مرتبهٔ رابعه او را بکشند و هرگاه سرقت مکرر کرد و یا و حد نزده باشند بیک حد اکتفا کنند و حد بتوبه قبل از اقامهٔ بینه ساقط می شود و بعد از اقامهٔ آن ساقط نمی شود و بعد از اقرار هرگاه توبه کند حاکم مخیر است بین آنکه او را حد زنند یا عفو نمایند

واما احکام پس در آن مسائلیست اول اینکه واجبست رد عین یا بدل آن بمالك و قطع معفی از آن نیست دویم اینکه مادام که مرافعه و طلب قطع از حاکم نه نمایند قطع نباید نمود و هرگاه عفو از قطع نماید یا مال را بسارق بخشد بنحویکه اسقاط حق از او معلوم شود پس اگر قبل از مرافعه است ساقط است والا فلا سیم اینکه هرگاه نصیب دو سارق بقدر نصاب باشد از مال مسروق حد از آنها ساقط است مگر اینکه نصیب هریك بقدر نصاب باشد که باید بآنها حد زنند چهارم اینکه معتبر نیست در حد آنکه اخراج نصاب از حرز دفعةً نماید بلکه اگر بدفعات اخراج نماید نیز کافیست باصدق وحدة عرفیه پنجم اینکه با بودن دست راست چپ را قطع ننمایند بلکه دست راست را باید قطع نمود هرچند احدهما شل شده باشد بلکه ولو هر دو شل شده باشند و در قطع یمین او اگر یسار برای او نباشد خواه قبل از سرقة از او رفته باشد یا بعد از آن بی اشکال نیست و اقوی اینستکه قطع نباید نمود و هرگاه یمین او بعد از سرقة از او رفته باشد یسار را قطع ننمایند بلی اگر قبل از سرقت بغیر سرقة از او رفته باشد پس در قطع دست چپ یا پای چپ یا سقوط قطع بالمرة وجوهیست اقوی اخیر است و حد زننده ضامن سرایت حد نیست -

قبس ششم

در محاربست محارب کسی را گویند که در شب یا روز در صحرا یا در بلد سلاح خود را بجهة ترسانیدن مردم برهنه نماید چه در شهر باشد یا نه مذکر باشد یا نه قوی باشد یا نه مسلم باشد یا نه حر باشد یا عبد و دیده بان و معاون او اگر مباشر در حرب نباشند محارب نیستند و اخذ بقدر نصاب در اینجا شرط نیست چنانکه اخذ از حرز نیز شرط نیست بلکه حکم محارب بر او جاریست هرچند چیزیرا اخذ ننماید و محاربه بعلم و شهادة عدلین و اقرار و لو یکمرتبه باشد با شرائط ثابت می شود و شهادت بعضی از آنها که مال شان گرفته شده برای بعضی دیگر از آنها قبول نیست -

واما حد او پس قتل یا صلب یا قطع ید یمین و رجل یسرای او یا نفی او است و اینها مرتبه بر قدر جنایة هستند پس اگر قتل تنها از او صادر شود او را بکشند و اگر قتل و اخذ مال هر دو نماید اول او را قطع از خلاف نمایند بعد او را بکشند بعد بدار کشند و هرگاه مال اخذ تنها صادر شود قطع از خلاف نمایند و نفی بلد کنند و هرگاه اقتصار بر برهنه نمودن سلاح و ترسانیدن مردم کرده نفی فقط نمایند و هرگاه قبل از گرفتن او توبه نماید حد ساقط است و حقوق ناس از او ساقط نیست و باید از عهدهٔ آن برآید و اگر بعد از گرفتن توبه نماید حد ساقط نیست و هرگاه او را بدار کشند بیش از سه روز بالای دار نگاه ندارند و لازم است تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر او مگر آنکه قبل از حد غسل و حنوط کرده و کفن برخود پوشانیده که در اینصورت اعادهٔ آن لازم نیست و در صورتیکه او را نفی بلد نمایند لازم است در هر بلد بنویسند که با او معامله ننمایند و هم خوراک نشوند و مجالست با او ننمایند و باین

قسم اورا باقی بدارند تا وقتیکه توبه کند یا بمیرد

مصباح دویم

در تعزیرات و موجبات آن چند امر است **اول** وطی بهائم است چه اگر عاقل بالغ مختاری بهیمه را وطی نماید حاکم اورا بانچه برای داند تعزیر نماید و اگر چنانچه آن بهیمه از خود او نیز نباشد قیمت حین الوطی آنرا برای مالک آن نیز غرامت کشد و اگر ماکول اللحم باشد مثل انعام ثلاثه کوشت آن و کوشت نسل آن که بعد متجدد می شود حرام است و ذبح و سوزانیدن آن واجب است و اما نسل موجود حال الوطی آن مثل آنکه حامله بود و با آن وطی نمود پس اکل لحم آن حرام نیست و در حکم لحم است آنچه بعد از وطی از آن متجدد میشود مثل مو و پشم و شیر و تخم و نحو آن و هرگاه مهم در آن سواری و بارکشی باشد مثل فیل و خر و اسب و قاطر آنرا ذبح نکنند و لو کوشت آن و کوشت نسل آن حرام است اگر ماکول اللحم و لو مکروها باشند بلکه آنرا از بلد مواقعه اخراج نمایند و بر بلد بعیدیکه اطلاع از آن پیدا نکنند ببرند و آنرا بفروشند و اگر باین بلد بر گردد باید ثانیا آنرا اخراج نمایند و هکذا و هرگاه آنرا جاهل بحال خرید ثم عالم بحال شد می تواند فسخ نماید و واجب نیست ثمن آنرا تصدق کند بلکه ثمن برای مالک است اگر فاعل او باشد و الا برای غارم است اگر ثمن مساوی با غرامت آن یا انقص باشد اما اگر زائد باشد پس در بودن زائد برای او یا برای مالک دو وجه است قوی ثانی است و مؤنه آن بعد از دفع عوض تا زمان بیع بر غارم است چنانچه تلف آن قبل از بیع از مال اوست و ارش و نماء آن برای اوست و هرگاه واطی صبی یا مجنون باشد پس نه حد دارد و نه نفی و بیع بلی باقی احکام از

حرمة لحم آن و لحم نسل آن و وجوب سوزانیدن بعد از ذبح بر او مترتب است و لازم است قیمت آنرا از مال او بدهند اگر مالی باشد و الا ضامنند که بعد از پس قیمت آنرا بمالک دهند و اگر آن حیوان سواری یا بارکشی است چیزی بر انها نیست مگر آنکه ماکول اللحم باشد که اگر بسبب تحریم لحم نقصانی در قیمت پیدا شود باید ارش دهند و ثبوت آن بعلم حاکم و شهادت عدلین و اقرار و لو یکمره است اگر بهیمه مال خود او باشد و الا ثابت نمیشود باقرار مگر تعزیر و هرگاه از فعل او غیر از خدا کسی باخبر نباشد پس اگر آن بهیمه مال خود او است و مهم در آن اکل باشد واجبست بر او ذبح و سوزانیدن آن و اگر مقصود از آن سواری یا بارکشی است بیع و اخراج آن واجب نیست و اگر آن مال غیر است واجب نیست که آنرا بشرا و نحو آن بدست آورد و تلف نماید چنانچه برای مالک آن غرامت لازم نیست بکشد اگر چه مسئله بی اشکال نیست بلی اگر بنحوی منتقل باو شد واجبست بر او که بذبح و احراق تلف کند و هرگاه آنرا مالک ذبح کرد کوشت آن برای فاعل حرام است چنانکه کوشت نسل و لبن آن نیز حرام است چنانچه گذشت بلکه حرام است برای هر که عالم بوقوع وطی است بر آن و هرگاه آن مشتبه کردد در قطیعی اول آنرا بدو نصف قسمت کنند و قرعه زنند باسم هر کدام که در آید باز قرعه زنند تا یکی باقی بماند پس بر او احکام مذکوره جاری سازند **دویم** وطی اموات است و حکم آن حکم وطی با احیاء است در حد و در شرائط و در طرق اثبات الا اینکه حاکم در اینجا عقوبت را تغلیظ کند بلی اگر موطوئه زوجه او یا امه او باشد حدی بر او نیست چون زنائی با انها واقع نشده که موجب حد باشد زیرا که زوجه بموت از زوجیت بیرون نمیرود و کذا حلیه امه اگر

مزوجه غیر یا معتده از غیر یا مبعضه یا مکاتبه نبوده ولذا است که برای
او تغسیل انها جایز است واما تعزیر پس از او ساقط نیست زیرا که
وطی با انها حرام است در این صورت وتعزیر بجهة اتیان بفعل
محرم است سیم ارتداد است چه اگر فطری باشد باید او را
بکشند وزوجه او از او مفارقت کند وعده وفات بگیرد ومال وبعد
از ادای دین او میان ورثه او قسمت کنند والحکم بنفوذ وصایای
سابقه او می شود یانه وقابلیت این دارد که جدیدا شیء را مالک شود
یانه در هر دو بی اشکال نیست وهرگاه او را مالک متجدد دانستیم ایا
از او ارث برده می شود ومادام که حی است ارث او منقطع
نمی شود ووجه است وتوبه او ظاهراً نسبت باین احکام قبول
نیست ونسبت بغیر ان قبول است پس عبادات ومعاملات او
صحیح است وبدن او پاک است لکن مال وزوجه او بسبب توبه باو
بر نمی گردد بلی می تواند در عده یا بعد از عده تجدید عقد نماید واما
اگر مرتد ملی باشد او را توبه دهند پس اگر توبه کرد چیزی بر او نیست و
الا باید او را بکشد واموال او از ملکیت او زائل نمی شود مگر بموت او
وزوجه او باید عده طلاق بگیرد واگر در عده زوجه توبه کرد باو بر
می گردد والا فلا وهرگاه ارتداد مکرر کرد در مرتبه رابعه باید او را
بکشند وهرگاه بعد از انکه مرتد گشت دیوانه شود او را نکشند واما
نسبت باولاد قاصرین خود پس مرتد مطلقا ولایت ندارد وتزویج
بنت خود وکذا امه خود صحیح نیست هرچند در صورتی باشد که امه از
ملک او خارج نشود واما زن پس اگر مرتده گشت او را نباید بکشند
بلکه لازم است او را حبس مؤبد نمایند ودر اوقات نماز بیرون
اورند واو را بزنند وکارهای سنگین در عهده او اندازند ولباس

های خشن بپوشانند وطعامهای بد باو بخورانند تا توبه کند یا بمیرد
چهارم قصد اضرار بنفس یا عرض یا مال است چه با قدرت بر او
او را تعزیر بهر چیزی کنند که بان مندفع شود زیرا که مناط دفع شر او
است بهر قسم که باشد پس اگر باخف بتوانند دفع کنند جایز نیست
بغیر ان دفع کنند واما خون مدفوع پس اگر دفاع موقوف بر قتل ویا
جرح است هدر است ودافع اگر کشته شود مثل شهید است در اجر
ودر دفع او اذن حاکم نیز شرط نیست وهرگاه کسی قصد وطی غلامی یا
زنی نماید بران دو است که او را دفع نمایند حتی اگر دفع موقوف
بقتل او باشد لازم است او را بکشند وهرگاه نظر بعورت قومی نماید
بر انها است که او را منع نمایند پس اگر دست بر نداشت می توانند
انها سنگ ریزه باو اندازند وخون او در این صورت هدر است
ولازم است که دزد را دفع نمایند واگر دفع موقوف بکشتن او باشد
واو را بکشند خون او نیز هدر است وهرگاه کسی داخل خانه قومی شود
برای انها است منع او پس اگر قبول ننماید واخراج او موقوف باتلاف
او یا باتلاف بعض اعضاء او باشد ضمانی بر دافع در این صورت نیست
وجایز است حیوان صائله را از خود دفع نمایند واگر موقوف باتلافش
باشد وتلف نماید ضمانی بر او نیست پنجم برداشتن مالست بنحوی که
موجب قطع نشود مثل انکه از غیر حرز به پنهانی بردارد یا اشکارا
بردارد ومحارب نباشد وکذا اگر بحیله بردارد چنانچه مکاتیب کاذبه
ودعاوی باطله مال را بردارد چه در اینها قطع نیست بلکه او را حاکم
باینچه رای داند در انها تعزیر نماید ومال را برگرداند وهرگاه کسی
بنج بخوراند یا مرقدی باو بیاشاماند در صورتیکه قصد تداوی
با نها نباشد وانکس دیوانه شود او را تعزیر نمایند وجنایة او نیز

ضامن است باید از او بگیرند -

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب سیزدهم در قصاص است

و آن بمعنی اقتفاء اثر است قصّ اثره وقتی گویند که تابع اثر او شود پس گویا مقتص تابع اثر جانی است و بجا می آورد آنچه را که او بجا آورده و نظر در موجب آن با انفراد یا با اشتراک و در شرائط آن و آنچه بآن ثابت می شود و در احکام آنست - پس در اینجا چند مصباح است -

مصباح اوّل

جنایت چه قتل باشد چه جرح یا عمد محض است یا خطاء محض یا برزخ میان آن دو است که از او تعبیر بعمد شبیه بخطا یا خطاء شبیه بعمد هر دو می نمایند و باید دانست که موجب قصاص فقط عمد محض است و غیر آن موجب دیه است و اما عمد پس تحقق او بقصد آن و بغیر آن متحقق نمی شود پس بمجرد قصد قتل یا جرح ولو بآلتی باشد

که نادراً قتل یا جرح کند عمد محض متحقق می شود چنانچه متحقق می شود از فعلی که غالبا موجب هر یک از آن دو است هرچند قصد آن دو نکند بلکه کفایت می کند قصد چیزی که سببیت او معلوم باشد هرچند فاعل ادعاء جهل بآن کند و اما خطاء محض پس تحقق آن در صورتی است که قصد فعل و قتل هر دو نباشد مثل قتلیکه از نائم یا ساهی یا صبی و مجنون غیر ممیز صادر شود و اما آنچه از صبی و مجنون ممیز صادر شود پس شرعا بحکم او است نیز زیرا که شارع عمد آنها را در حکم خطا شمرده و نیز از خطاء محض است هرگاه تفنگ که در دست او است در رود و کسی را بکشد در صورتیکه قصد در آوردن نداشته باشد یا آنکه حیوانی یا جمادی را رمی کند و بانسانی برسد یا مهدور الدمی را مثل کافر رمی کند و مؤمنی را اصابه نماید یا مؤمنی را که قتل او واجب بوده بقصاص و نحو آن رمی کند و غیر او را اصابه نماید یا باعتقاد مهدور الدم کسی را رمی کند و محقون الدم در آید بلی هرگاه رمی کند زید را و بعمرو اصابه نماید و هر دو محقون الدم باشند و او نیز جامع شرایط قصاص باشد پس آن عمد محض است و همچنین اگر رمی کند عبد یا صبی یا مجنون را از چیزهائیکه موجب دیه باشد نه قصاص پس غیر صبی یا حر یا عاقل از چیزهائیکه موجب قصاص میشود اصابه کند که او نیز از عمد محض است و مثل او است هرگاه رمی کند شخص معینی باعتقاد اینکه او عبد و نحو او است از چیزهائیکه موجب دیه است و موجب قصاص در آید و هرگاه ذمی را بیاندازد و مسلمی را اصابه نماید یا باعتقاد ذمی رمی کند و مسلم در آید پس در موجب قصاص یا دیه بودن اشکالیست ناشی از اینکه موجب قصاص تعمد قتل محقون الدم است یا تعمد قتل خصوص مؤمن است و امّا

عمد شبیه بخطا پس آن در صورتیست که قصد فعل کند نه قتل و فعل هم از چیزهائی باشد که غالبا سبب قتل نشود مثل آنکه اورا بجهة تادیب بچوب سبکی و نحو آن بزنند و کشته شود و فرقی در تحقق جنایت عمد و خطا و کذا شبیه بهما بین مباشرت و تسبیب نیست در صورتیکه تاثیر در انتساب فعل بسوی او نماید پس فرقی میان ذبح و خفه کردن و نحو آنها نیست چنانچه فرق نیست میان رمی بسهم و سنگ و ضرب بعصا و میان آنکه اورا حلق شیر بیندازد تا اورا بدرد یا حلق ماهی بیندازد تا به بلعد یا اورا در آتش اندازد تا بسوزد یا در آب اندازد تا غرق شود یا اورا از بلندی بزیر اندازد یا خود را از آنجا بر او اندازد یا سگ درنده را دنبال او اندازد و آن کلب اورا بکشد یا مار کشنده را بر او اندازد تا اورا لسع کند و بآن بمیرد یا اورا در چاه اندازد و بآن بمیرد یا شهادت دروغی که موجب قصاص باشد در حق او بدهد و اورا قصاص کنند یا جراحت مسریه باو زند و بآن بمیرد پس جمیع مذکورات و غیر آن که محقق عمد در آن باشد آن عمد است و الا خطاء یا شبیه آنست و هرگاه کسی شخصی را نگاه دارد تا دیگری او را بکشد و یک شخص ثالثی دیده بان برای آنها باشد قاتل را بکشند و نگاه دارنده را حبس نمایند تا موتش رسد و دیده بان چشم اورا کور کنند -

مصباح دویم

در اشتراک است و در آن چند مسئله است **اول** اینکه هرگاه جماعتی در کشتن یک شخصی شریک شوند باینکه اورا از بلندی بزیر اندازند یا در دریا اندازند یا باو جراحات مجتمعه یا متفرقه ولو

ولو مختلفه در کمیت و کیفیت زنند و بآن سبب بمیرد ولی او می تواند جمیع را با تکافوء و تساوی بقتل رساند و بر هر یک زاید از جنایت او رد نماید و نیز می تواند که بعضی از آنها را بقتل رساند و بقیه آنها بقدر جنایتی که زده اند بوارث مقتول رد نمایند و هرگاه زیادتی از طرف مقتولین باشد ولی باید از عهده زیادتی بر آید مثلا هرگاه سه نفر اشتراک در قتل یک نفر نمایند و ولی مقتول همه را بقتل رساند باید ولی دو دیه بورثه آنها دهد و آنها بالسویه بین خود تقسیم نمایند پس در این صورت از برای هر یک از آنها دو ثلث دیه است و ثلث باقی برای آنها نیست و عوض جنایت از آنها ساقط است و هرگاه دو نفر از آنها را بکشد از ثالث ثلث دیه بجهة جنایتی که زده است بگیرند و از ولی دیه کامله بگیرند و بوارث مقتولین دهند و در این صورت از برای هر یک از مقتولین دو ثلث دیه می شود و هرگاه یکی از آنها را بکشد باقیان بورثه او دو ثلث دیه برسانند و بر ولی در اینصورت چیزی نیست - **دویم** اینکه هرگاه دو زن یک مرد را بکشند هر دو را مقتول سازند و رد دیه در اینجا نیست زیرا اگر فاضلی از برای آن دو از دیه او نیست چون که زن نصف مرد است و دیه او نصف دیه او است و اگر ولی یکی را کشت می تواند از دیگری بقدر جنایت او که دیه او باشد بگیرد و از برای مقتوله در این صورت چیزی نیست و هرگاه بیشتر از دو تا باشند ولی می تواند همه را بقتل رساند و بر ایشان فاضل از دیه او رد نماید مثلا هرگاه سه زن یک مرد را بکشند ولی همه را بقتل رساند دیه یک زن بایشان رد نماید و ایشان بین خود بالسویه قسمت نمایند و اگر چهار باشند دیه دو زن بایشان رساند و ایشان بین خود بالسویه قسمت نمایند **وهکذا** و نیز می تواند که بعضی از آنها را بکشد و باقیها آنچه فاضل از جنایت او است رد کنند پس اگر در سه زن دو زن را بکشد

باقیه ثلث دیه او بوارث مقتولین رد نمایند و انها بین خود بالتسویه قسمت کنند و اگر یکی را بکشد باقیان ثلث دیه او بمقتوله و نصف دیه رجل بولی مقتول رد نمایند **وهکذا** و هرگاه یک زن و مرد حری یک مرد را بکشند ولی و می تواند هردو را بکشد و نصف دیه مرد بوارث او دهد و بر زن ردی نیست چنانچه گذشت و می تواند مرد تنها را بکشد و نصف دیه او از زن بگیرد و بوارثش او دهد چنانچه می تواند زن تنها را بکشد و نصف دیه بگیرد از آن مرد بگیرد **سیم** اینکه حر و عبدی در قتل حری شریک شوند جنایت بین ایشان بالتسویه است و ولی می تواند هردو را بکشد و نصف دیه او بورثه حر رد کند و زیادتی قیمت غلام را از نصف دیه اگر در او زیادتی باشد با قای او دهد اگر از دیه حر تجاوز نکند و الا باو رد کنند و هرگاه زیادتی نباشد چیزی برای مولی نیست چنانچه اگر نقصی نیز باشد چیزی بر مولی نیست و می تواند حر را مقتول سازد و مولای عبد یا اقل الامرین از نصف دیه و قیمت از عبد دهد و زیادتی از آن بر او نیست زیرا که جنایت جانی بیشتر از نفس او جایز نیست یا اینکه عبد را برای استرقاق باو بدهد و او را نکشد پس اگر آن عبد یا قیمت او کمتر از نصف دیه باشد ولی باید آنرا برای اولیاء حر تکمیل کند چنانچه اگر قیمت آن زیادتر از نصف دیه باشد زیاده برای مولای او است و مولی با او در این صورت بالنسبه شریکست و می تواند اینکه عبد را مقتول سازد و از حر مشارک در قتل نصف دیه بگیرد یا بمولی دهد اگر قیمت او مستوعب دیه باشد یا بولی اگر قیمت او مساوی نصف دیه یا کمتر باشد یا آنکه بهردو رد شود اگر بیشتر از نصف دیه شود و مستوعب نشود **چهارم** اینکه هرگاه عبد و زنی در قتل حری اشتراک کنند هرکدام نصف دیه

بدهند و ولی نیز می تواند هردو را مقتول سازد و در اینصورت ردی بر زن نیست و اما عبد پس اگر قیمت او بقدر جنایت او یا کمتر از او است نیز ردی برای مولای او نیست و از او نیز چیزی گرفته نمیشود و هرگاه قیمت آن زیاده از جنایت است ولی مقتول باید زاید بمولای عبد رد نماید و این نیز در صورتیست که زاید از دیه نشود چه اگر زاید شود رد باو میشود و نیز می تواند عبد تنها را بکشد و زن نصف دیگر را یا بولی یا بمولی و یا بهردو رد کند بتفصیلیکه در مسئله سابقه گذشت و نیز می تواند زن تنها را بکشد و در این صورت مولای عبد مخیر است میان اینکه رد نصف دیه کند اگر قیمت عبد بقدر نصف دیه یا بیشتر باشد و الا قیمت تنها دهد و اینکه دفع خود عبد بجهت استرقاق کند و در این صورت تمام برای ورثه او است اگر قیمت او بقدر جنایت او یا کمتر باشد و الا زاید برای مولا است و بالنسبه شریک در او است -

مصباح سیم

در شرایط و آن چند امر است **اول** و **ثانی** بلوغ و عقل است در جانی چه طفل را هرچند ده ساله یا خمسه اشبار یا ممیز باشد او را نه بصبی و نه ببالغ قصاص نباید بکنند و همچنین مجنون هرچند ادواری باشد در صورتیکه جنایت را در حال جنون زده باشد که نیز قصاص نباید بکنند نه بمجنون و نه بعاقل بلکه جنایت آن دو عمداً و خطأً در عهدهٔ عاقله است بلی هرگاه عاقل باشد و جنایت وارد آرد بعد دیوانه شود قصاص از او ساقط نیست و همچنین است حکم در مجنی علیه بالنسبه بعقل اجماعاً پس عاقل را قصاص بمجنون نمی نمایند بلکه دیه از او می گیرند اگر جنایت از او عمد یا شبیه بان باشد چنانچه

اکر از روی خطا باشد بر عاقلهٔ اوست اما هرکاه عاقل ورا بسبب
دفع از خود جنایتی وارد آرد دیه بر او نیست چنانچه بر عاقلهٔ او نیز
نیست وخون او هدر است وهرکاه جانی ومجنی علیه هر دو ادواری
باشند پس اکر جنایت در حال عقل آنها باشد لازم است آنها را قصاص
کنند وهرکاه حال جنون آنها یا حال جنون جانی باشد لازم است
دیه دهند بلی هرکاه در حال جنون مجنی علیه وعقل جانی باشد پس در
آن اشکالست احوط اینستکه صلح نمایند بدیه واما بالنسبه ببلوغ
پس مشهور عدم اعتبار است در مجنی علیه پس اکر بالغی طفلی را بکشد
او را باید بکشند اکرچه خالی از اشکال نیست چون عموم قول امام ع
فلا قود لمن لا یقاد منه شامل این قسم نیز هست واحوط آنستکه
صلح بدیه نمایند وقصاص بر نائم نیست بلکه دیه بر عاقلهٔ او ثابت میشود
واما اعمی پس حکم او حکم بینا است در جمیع امور بنا بر اقوی -
سیم اختیار است در جانی نسبت بکمتر از نفس چه مکره بر جنایت
در طرف او را قصاص نکنند ومکره را قصاص کنند واما در نفس
پس اثری برای اکراه در آن نیست چون تشریع تقیه برای حفظ خونست
واکر کار بریختن خون کشد تقیه در اینجا نیست پس اکر او را مثلا اکراه
بقتل غیری نمایند واو آن کس را مقتول سازد او را قصاص کنند اکر
او عاقل بالغ باشد نه آمر مکره را قصاص کنند ولکن اکر او را امر بقتل غیری
نماید واو آن غیر را بکشد که باید مباشر را قصاص کنند وآمر را در حبس
نکاه دارند تا بمیرد هرچند مامور غلام آمر باشد چهارم اینکه
باید مجنی علیه معصوم الدم باشد چه اکر مرتد فطری یا ملی را بکشد ولو
پیش از توبه دادن باو یا کسی را بکشد که شارع مقدس قتل او را حدا
مباح کرده باشد مثل زانی ولائط ونحو آنها پس قصاص ودیه در قتل

او نیست هرچند بجهت عدم استیذان از کسیکه استیذان از او
واجبست آثم ومعصیت کار است بلی اکر شارع مقدس قتل او را
قصاصا مباح کرده باشد وغیر مستحق قصاص او را بکشد او را باید
در عوض او بکشند بنا بر اقوی پنجم اینکه جانی پدر وجد مجنی علیه
نباشد هرچند بالا روند چه آنها را قصاص بولد خود نمیکنند هرچند
پائین رود چه ولد از ذکور باشد یا اناث مساوی در دین وحریت باشد
یا نه بلی باید بورثهٔ ولد بما عدای خود شان دیه دهند چنانچه باید کفاره
دهند وتعزیر شوند وحکم مختص بنسب شرعیست چه از عقد صحیح باشد
یا از شبهه وولد زنا ورضاع را شامل نیست ودر عکس که مجنی علیه پدر
یا جد باشد وجانی ولد باید او را قصاص نمایند چنانچه در ام نسبت
بولد ودر ولد نسبت بام نیز باید قصاص کنند چنانچه در اقارب نیز قصاص
کنند ششم اینکه اکر قاتل مسلمست مقتول باید مسلم باشد
چه مسلمی را بجهت کافری نباید بکشند چه آن کافر ذمی باشد یا حربی بلکه
او را تعزیر کنند ودیهٔ ذمی را از او بکیرند بلی هرکاه قتل اهل ذمه معتاد
او باشد او را قصاص کنند وفاضل دیه او را رد نمایند وذمی را بذمی
وبذمیه می کشند هرچند ملت شان مختلف باشند مثل یهودی ونصرانی
واولیاء ذمیه فاضل دیه مرد را از دیه او رد بورثهٔ مرد کنند وذمیه
را بذمیه وذمی قصاص کنند ورد دیه در اینجا نیست چنانکه در مسلم و
مسلمه رد نیست وهرکاه اسلام بیاورند بعد از قتل قصاص نیست
ودیه ثابت میشود مکر آنکه مقتول کافر حربی باشد پس نه قصاص هست
ونه دیه وهرکاه ذمی مسلمی را عمدا بکشد او ومال او را باولیاء
او سپارند که اکر بخواهند او را می کشند یا استرقاق می نمایند واسترقاق
اولاد صغار او صحیح نیست وهرکاه بعد از کشتن مسلمان شود حال او حال

مسلمست که او را بکشند و استرقاق ننمایند و هرگاه خطأ او را بکشد
از مال او دیه دهد اگر مالی باشد و الا عاقله او و امام است نه اهل و
و ولد زنا هرگاه بالغ شود عاقلاً و اظهار اسلام نماید مسلم است و ولد
رشده یعنی غیر زنا اگر او را بکشد او را در عوض او بکشند و ذمی را بمرتد
چه فطری و چه ملی و مرتد بذمی بکشند و در رجوع ملی باسلام قصاص
نیست دیه هست **هفتم** اینکه هرگاه جانی حر باشد مجنی علیه
نیز باید حر باشد چونکه اند و یا متساوی در حریت و رقیت هستند یا
مختلفند و در صورت اختلاف یا جانی حر است و مجنی علیه رق و یا
بعکس است پس چهار صورت متصور است **اول** انکه متساوی
باشند در حریت و در آن چند مسئله است **اول** اینکه حر را بحر
و حره را بحره قصاص کنند هرچند یکی کامل الاعضا باشد و دیگری
ناقص و هرچند یکی صحیح باشد و دیگری مریض و هرچند یکی کبیر باشد و
دیگری صغیر و لو تازه زائیده باشد **وهکذا** و حر اگر حره را
کشته باشد او را در عوض حره بکشند و نصف دیه از ولی حره بگیرند
و بورثه حر دهند و در خنثی ربع دیه را بورثه حر رد نمایند که خنثی را
بزن بار در ربع دیه بخنثی و حره را بحر قصاص کنند و اولیاء حره ردی
باولیاء حر نمایند بنابر اقوی و مرئه بخنثی قصاص کنند و رد در این
صورت نیست و هم چنین است حکم در خنثی برجل **دویم** مرئه
مساوی با مرد است در طرفیت و قصاصاً و ردی هم نیست تا وقتیکه
بثلث دیه حر نماز اد بجنایت واحده برسد چه در این صورت رجوع بنصف
میکند و با تعدد جنایات باید هر یکرا فی نفسه ملاحظه نماید پس در
صورتیکه تکرا انگشت یا کمتر قطع کند باید بهمین قسم قصاص بگیرد و ردی
هم در بین نیست و هرگاه چهار انگشت فما زاد قطع کند پس اگر بضربت

واحده است مخیر است بین اینکه استیفاء مثل آن کند و دیه دو انگشت
بمرد دهد و بین اینکه از اول دو انگشت او قطع کند بس هرگاه طلب دیه
از او کند دیه اکثر از دو انگشت نمی تواند بگیرد و هرگاه با زیاد از یکضربت
است دیه چهار بگیرد یا او را قصاص کند و ردی نیست **سیم**
هرگاه یکنفر حر یا بیشتر بیک دفعه یا علی التعاقب بکشد اولیاء انها
بغیر از قتل او دیگر حق ندارند و از برای انها بر مال او حقی نیست و هرگاه
بعض انها مجاناً یا بمالی عفو کنند برای باقیست قصاص کنند و جایز
نیست که او را بعوض یکنفر بکشند و برای باقی دیه بگیرند بلکه اگر
یکی از انها مبادرت کند و او را بکشد حق باقین لا الی بدل ساقطست
و هرگاه اولیاء اختلاف کنند در قصاص و اخذ دیه باید قصاص کنند
و هرگاه حری دست راست دو حر را قطع نماید باید برای یکی یمین را و
برای دیگری یسار را قطع نماید چنانچه هرگاه دست راست نداشته باشد
و دست راست کسی را قطع نماید و هرگاه بی دست باشد و یکدست
کسی را قطع نماید پای او را عوض دست او قطع نمایند و هرگاه دستهای
جماعتی را قطع نماید و دست او را عوض اول فالاول قطع نمایند دو
پای او را عوض اخیر فالاخیر قطع نمایند و برای باقی دیه از او بگیرند

صورت دویم

انکه مساوی باشند در رقیت و در او

مسائلیست

اول انکه بعبد و بامه قصاص کنند و امه را بامه و بعبد قصاص کنند
خواه برای مالک واحد باشند یا نه قیمت انها مساوی باشد یا مختلف

پس ناقص را بکامل و بعکس قصاص کنند و ردی در انها نیست **دویم** اینکه مملوکان هرگاه برای یکنفر باشند پس اگر جنایت انها از روی عمد باشد مولی مخیر است اینکه انها را عفو کند و اینکه قصاص کند و دیگر چیزی برای او نیست زیرا که برای او و بر مال او مالی نیست و هرگاه برای دو نفر باشد پس اگر جنایت از روی عمد باشد مولی مجنی علیه می تواند او را قصاص کند و ردی نیز نیست حتی انکه قیمت جانی زاید از قیمت مجنی علیه باشد بلی می توانند تراضی بدیه یا ارش نمایند و اگر جنایت از روی خطاء است برای مولای جانی است که او را باقل الامرین از ارش جنایت وقیمت ان او را فك کند چنانچه دفع او بجهت استرقاق نیز جایز است و در این صورت اگر قیمت جانی زائد باشد بمولای ان رد نماید و مولای جانی ضامن نقص نیست **سیم** اگر قائل شویم بملکیة عبد او بر مملوك خود جنایتی دارد او ردی ایا قصاص دارد یا نه از بعض اصحاب نقل شده که قصاص ندارد و اینکه حکم او با او حکم حر است با عبد ولکن بی اشکال نیست ـ

صورت سیم

در صورتیست که جانی حر باشد و مجنی علیه رق و در ان مسائلی است **اوّل** اینکه حر بعبید و کذا حره بامه قصاص نکنند خواه اندو مال او باشند یا مال غیر بلکه تعزیر کنند و کفاره ان جمع است اگر قتل عمدی باشد و الا مرتبه است و اگر مال غیر باشند باید بمولای او قیمت یوم القتل و بدهد و هرگاه اختلاف در قیمت کنند پس قول قول جانی است با یمین چنانچه هرگاه مال او باشد احوط اینستکه معادل قیمت او صدقه بفقراء دهد **دویم** اینکه قیمت عبد از دیه حر و قیمت

امه از دیه حره تجاوز نکند و اگر گردد بدیه شود و هم چنین دیه عبد ذمی تجاوز از دیه مولای او نکند و دیه امه ذمی تجاوز از دیه ذمیه نکند امّا اگر عبد ذمی یا امه ذمیه مملوك مسلمی باشند پس دیه انها تجاوز از دیه حر مسلم و حره مسلمه نکند و از دیه ذمی و ذمیه تجاوز کند علی الاحوط **سیم** اینکه هرگاه از عادت حری قتل عبید باشد او را حدا بکشند نه قصاصا و بر اولیاء او فاضل دیه او از دیه مقتول رد نمایند ـ **صورة چهارم** انکه جانی رق باشد و مجنی علیه حر و در ان

مسائلی است

اوّل اینکه مولی عاقله عبد نیست و جنایت او تعلق باو ندارد بلکه تعلق برقبه او دارد چه اگر عن عمد باشد خیار از برای مجنی علیه یا ولی او است و خیاری از برای مولی نیست پس اگر از جنایت جرح باشد مجروح مخیر بین قصاص فَأَنَّ الجُرُوحَ قِصَاصٌ و استرقاق است اگر مستوعب شود جنایت قیمت ان را والا نسبت بجنایت او و می تواند او را فروخت و از ثمن او حق خود برداشت و هرگاه مجروح اراده قصاص داشته باشد مولی نمی تواند او را فك نماید چنانچه نمی تواند هرگاه مجروح اراده استرقاق داشته باشد و جنایت محیط برقبه او باشد بلی در صورتیکه قاصر باشد از او پس در جواز استرقاق او بالنسبه هر چند مولی طلب فك او کند یا عدم جواز او و مگر اینکه مولی امتناع از فك کند دو قولست اقوی قول ثانیست و فك او یا بارش جنایت است بالغا ما بلغ یا باقل الامرین از او و از قیمت او است دو قولست و اقوی ثانیست و در این صورت مجروح نمی تواند او را بکشد هر چند جنایت احاطه نموده باشد برقبه او و اگر جنایت قتل بوده ولی مخیر

است بین قتل و استرقاق او و عبد و مولی نمی توانند قهراً ابدیه یا
قیمت یا غیر انها او را فك کنند بلی با تراضی جایز است   دویم
اینکه هرکاه مملوك جنایتی بر مولی وارد اورد پس اکر ان از روی
عمد است او یا ولی او مخیر است بین عفو و قصاص و استرقاق در این
صورت نیست و اکر از روی خطاء است اثر ندارد حتی انکه اکر ام ولد
سید خود را از روی خطا بکشد ازاد می شود از نصیب ولد خود و تبعه
بر او نیست   سیم   اینکه ام ولد و مکاتب مشروط مطلقا و مطلق در
صورتیکه چیزی هنوز ادا ننموده باشد در جمیع مذکورات مثل عبد
خالص هستند بلکه و هم چنین است مدبر چه اکر عمداً قتل نموده او را
بکشند یا استرقاق نمایند و اکر خطأ قتل نموده حکم ما سبق بر او
جاریست و در مدبر هرکاه تمام او را استرقاق نمایند تدبیر باطل
میشود علی الاقوی و اکر مولای او فدا دهد یا از او بعد از ارش جنایت
چیزی باقی بماند بر تدبیر خود باقیست و هرکاه مولی پیش از استرقاق
او یا فك او بمیرد ازاد می شود و باید در فك رقبه خود از جنایت سعی
با قل الامرین از قیمت خود و دیه مقتول نماید و این در صورتیست
که جنایت او موجب قتل و جرحاً نباشد چون در قتل عمدی از برای
حر چه اکر باشد باید او را قتل نمود   چهارم   اینکه مبعض و
از او ست مکاتب مطلق در صورتیکه اداء شیء از مال الکتابه نموده باشد
قصاص بعبد خالص نمایند و هم چنین بکسیکه جزء ازادی او کمتر
از جزء ازادی جانی باشد نیز قصاص نکنند بلکه بحر یا بکسیکه جزء
حریت او مساوی با او یا بیشتر است او را قصاص کنند پس هرکاه جنایت
از روی عمد باشد پس اکر بر حر یا بر مبعضی است که مساوی با او در
حریت یا ازید است او را باید قصاص کنند چنانچه اکر بر مملوك یا

مبعضی است که انقص از او در حریت است قصاصی نیست بلکه جنایت
تعلق دارد بذمه او و بهر چیزیکه در او است از رقیت و در این صورت
جانی باید در نصیب حریت سعی کند و در نصیب رقیت استرقاق
شود یا انکه فروخته شود و هرکاه جنایت از روی خطا باشد پس قصاص
نیست حتی اکر بر حر یا مبعضی که ازید از او است در حریت بوده باشد
و بر امام است انکه هرکاه عاقله برای او نباشد بقدر جزء حر او
دیه دهد و اکر عاقله دارد پس دیه بر عاقله است و اما در جزء رق او
پس مولی مخیر است اینکه او را با قل الامرین از ارش و قیمت فك
کند یا او را بجهة رقیت تسلیم کند و در صورتیکه مکاتب کلاً یا بعضاً
در عمد یا در خطأ استرقاق شود کتابت باطل می شود و فرقی نیست
در جریان ما ذکر در مکاتب بین اینکه اداء نصف مال الکتابه یا
ازید نموده باشد یا انکه ننموده باشد و قول بحریت او اکر اداء نصف
ما علیه نموده باشد ضعیف است   پنجم   اینکه هرکاه عبدی
بر عبدی که مشترك بین دو نفر یا ازید است جنایتی وارد اورد
انها در قود و استرقاق شریك هستند و هرکاه یکی از شرکاء طلب ما له
کند و مولای جانی باو ندهد ان شخص بقدر اقل الامرین از قیمت
حصه او از مجنی علیه و دیه ان حصه مالك می شود و برای ثانیست
اینکه بعد از رد قیمت حصه شریك خود او را قصاص کند و هرکاه جنایت
او بر دو عبد یا ازید برای دو مالك یا بیشتر باشد پس اکر دفعة نموده
است همکی در قصاص و در استرقاق شریکند و در این صورت هرکاه
یکی از انها مبادرت در قتل او نماید و او را بکشد چیزی را برای
دیکری ضامن نیست بلی اکر او را استرقاق نمایند هر یك بقدر
استحقاق خود شریك در او هستند چنانچه اکر یکی از انها بقدر حصه

خود او را استرقاق نماید باقی می‌توانند اینکه او را قصاص نمایند و ردی
نیز نیست و اگر چنانچه جنایت او بنحو تعاقب است پس اگر جنایت بر ثانی بعد
از استیفاء حق مولای او است چه باسترقاق یا عفو مجانا یا غیر آن ثانی
می‌تواند اینکه او را استرقاق نماید یا آنکه او را مجانا عفو نماید یا مالی
از مولای او بگیرد و یا آنکه او را بکشد و هکذا در هر لاحقی نسبت
بسابقی و هرگاه قبل از استیفاء است همه در او شریکند و ترجیحی برای
سابق نیست پس در این صورت هرگاه همگی بر قصاص یا عفو مجانا
اتفاق کنند اشکالی در آن نیست و هرگاه اتفاق بر استرقاق کنند
ولو متعاقب در اختیار باشند همه در او بالسویه شریکند اگر عبید مساوی
در قیمت باشند و یا آنکه قیمت هر یک بقدر قیمت مقتول یا زیادتر
باشد ولو نسبت بهم دیگر متفاوت باشند و اگر متساوی در قیمت
نباشند بلکه تفاضل داشته باشند و بقدر قیمت مقتول یا زیادتر
هم نیست مثل اینکه قیمت یکی از آنها مساوی با ثلث او باشد و قیمت
دیگری مساوی با دو ثلث او باشد در این صورت بالنسبه در او
شریکند حتی آنکه اگر احدهما مساوی با نصف و باشد دیگری با جمیع
او ثلث او از برای صاحب نصف است و دو ثلث او از برای صاحب
کلست بنا بر اقوی و هم چنین است اگر اتفاق بر مصالحه بمال کنند
که هر یک بالنسبه در او شریکند و هرگاه اختلاف کنند پس اگر یکی از
آنها بقدر نصیب خود او را استرقاق نماید حق دیگری ساقط نمیشود
و برای او است اینکه قصاص کند و ردی هم نیست چنانکه نظیر او گذشت
و اگر مصالحه بمال کند بر وجهیکه رقبه عبد خالص از حق او شود برای
ثانیست اینکه او را مجانا یا بمالی عفو کند و یا آنکه او را قصاص
کند یا استرقاق تمام او نماید با مساوی بودن او قیمت عبد او را ولو سابقا

ممنوع از این باشد لکن مانع نمی‌باشد مگر مزاحمت حق دیگری پس بارتفاع
حق مانع مرتفع می‌شود و از ما ذکر حکم جنایت برد و حر یا از زید یا بر یک حر
و یک عبد معلوم شد که باد فعه یا تعاقب و قبل از استیفاء سابق
حق خود را پس اشتراک است و بعد از استیفاء سابق حق خود را ولو
باسترقاق او یا صلح بر مالی یا او برای لاحق است خالصا و کفایت
میکند در این اختیار صاحب حق استرقاق را هر چند حاکم حکم باو نکند
علی الاقوی ششم اینکه هرگاه عبد خطاء جنایتی وارد آورد پس
اگر مولی دفع دیه نماید یا ضامن شود و مجنی علیه یا ولی او بضمان او نیز
راضی شوند عتق او از مولای او صحیح است و الا صحیح نیست و هرگاه
عمدا جنایتی وارد آورد پس در بطلان عتق راسا یا صحت آن مراعی در
اختیار مجنی علیه یا ولی او استرقاق او دو قول است اشبه قول ثانیست

مصباح چهادم

در چیزهائیستکه ثابت می‌شود بان و آن اقرار و بینه و قسامه است.
اما اقرار پس یکمرتبه کفایت در اثبات او میکند و اقرار سفیه
و مفلس بعمد و خطاء محض نیز قبول است اما شبه عمد چونکه موجب
از برای مال بر جانی نیز بر عاقله او نیست از سفیه قبول نمی‌شود نه در مال
او و نه در ذمه او و از مفلس قبول می‌شود در ذمه او و نه در مال او
که حق غرماء تعلق باو گرفته و هرگاه کسی اقرار بقتل عمدی شخصی
نماید و دیگری بقتل خطائی او و ولی مقتول مخیر در تصدیق هر یک
از آنها و ملزم نمودن بموجب اقرار او است و از برای او سبیلی
بر دیگری نیست و هرگاه اقرار بقتل عمدی شخصی نماید و دیگری
اقرار ببرائت مقر نماید بگوید من او را کشته‌ام و ولی از اقرار خود

نیز رجوع کند این مسئله ایست که حضرت امیر المؤمنین ع امام حسن ع
را بجواب ان ماموره ساخته اند و ان حضرت فرمود که قصاص از هر دو
ساقطست و خون بهای مقتول را از بیت المال باید داد اما اگر اول
رجوع از اقرار خود نماید یا بیت المالی نباشد یا اقرار از هر دو یا از
احدهما بقتل خطائی و باشد ولی مقتول مخیر است در تصدیق
هریك از ایشان که خواهد چنانچه گذشت (واما بینه)
پس هرگاه دو مرد عادل گواهی دهند که شخصی دیگری را کشته
قصاص ثابت می شود و بگواهی زنان یا دو زن و یکمرد ثابت نمیشود
بلی ثابت می شود بشاهد و یمین و کذا بشاهد و امرئتین انچه موجب
دیه است نه قصاص مثل قتل خطاء و شبه عمد و همچنین عمدیکه موجب
قصاص در نفس یا طرف نیست و می باید که گواهی دادن گواهان
متفق باشد بحسب زمان و مکان و الت چه اگر مختلف باشد بحسب یکی
از انها شهادت باطل می شود حتی انکه بان لوث هم ثابت نمیشود
بجهة تکاذب شهود بلی هرگاه احدهما گواهی دهد باقرار او و دیگری
گواهی دهد بمشاهده او لوث ثابت می شود بجهت امکان صدق
انها (واما قسامه بفتح قاف) پس او در دم فقط است و
الاحقوق تمامها بینه در او با مدعی است و یمین با مدعی علیه است
و او در نفس و طرف هر دو جاریست اما در نفس پس در عمد پنجاه
قسمست و در خطا بیست پنج است و اما در طرف پس در انچه دیه
او دیه نفسست مثل دماغ و زبان شش قسم است و انچه کمتر
از دیه نفس است ملاحظه او نسبت بدیه نفس است پس انچه در او
نصف است مثل ید واحده سه قسم است و انچه در او ثلث است دو
قسم است وهکذا وکیفیت او اینست اینکه مدعی و اقارب او اولا

قسم می خورند هرگاه او و اقارب او کمتر از عدد معتبر باشند قسم
برانها مکرر کنند چنانچه هرگاه زیادتر باشند اقتصار بر عدد معتبر
نمایند و ولی مقتول در این صورت مخیر در تعیین انها است و هرگاه
از برای مدعی قسامه نباشد یا باشد و از قسم خوردن امتناع نمایند
مدعی و کسیکه موافق با او است قسم دهند و هرگاه موافق نداشته باشد
قسم بر او مکرر کند بقدر عدد معتبر و هرگاه مدعی قسم نخورد و از برای
منکر در قوم او قسامه باشد هریك از انها قسم خورند تا انکه عدد
تمام شود و هرگاه برای او و بنز قسامه نباشد بقدر عدد معتبر قسم بر او
مکرر کنند و هرگاه منکر خود را از قسم خوردن بالمره نکول نماید قصاص
ثابت می شود هرچند قوم او در مقام قسم خوردن در ایند و در این
صورت رد یمین بر مدعی نباید نمود هرچند احوط عدم قضا است
مگر بعد از یك یمین از او و بر طبق قسامه حکم نکنند مگر در صورتیکه
اماره ظنیه بر صدق او باشد مثل انکه از قول شاهد واحد و لو فاسق
یا انکه از قول صبی یا کافر ظن حاصل شود و اما اگر جماعتی از نساء یا
فساق یا کفار یا فساء یا صبیان اخبار کنند پس اگر بحد تواتر نرسد
لوث است و الا اثبات است و هرگاه کشته در خانه یا محله یا قریه
قومی به بینند لوث است یعنی اماره است که ظن بصدق او پیدا
می شود و هرگاه بین دو قریه به بینند پس هرکدام اقربست لوث در
او است چنانچه هرگاه اقربیتی نباشد بلکه تساوی در مسافت باشد
لوث در هر دو است اما کسیکه قاتل او معلوم نیست مثل مقتول
در روز جمعه یا عرفه یا ازدحامی یا کسیکه کشته او را در هیا بان یا بازار پیدا
کنند پس دیه انها از بیت المال است

مصباح پنجم

در احکام است بدانکه قصاص یا در نفس است یا در طرف و احکام در انها یا مشترك است و یا مختص بهر یك از انها است اما مشترکات پس چند امر است اوّل اینکه جنایت عمدیه موجب قصاص است نه دیه مکر انکه صلح بدیه کنند و تخییری از برای مجنی علیه یا ولی او بین ان دو نیز نیست و با تراضی اخذ زیاد از دیه و ناقص از دیه نیز جایز است بلی واجبست بر جانی تکلیفاً نه وضعاً اینکه با قدرة بر دیه بجهة وجوب حفظ نفس خود در صورتیکه موقوف بر او باشد اینکه او را بذل کند بلکه اکر او طلب زیادی از دیه کند و او متمکن باشد نیز واجبست بذل کند دویم اینکه جایز است از برای مجنی علیه یا ولی او اکر واحد باشد بدون اذن حاکم مبادرت کند هر چند استیذان از او اولی است خصوصاً در طرف واکر اولیاء متعدد باشند استیفاء موقوف بر اذن جمیع انها است پس اکر یکی از انها در این صورت مبادرت کند اثم و ضامن حصه انها است از دیه و او را قصاص نباید بکنند چونکه او نسبت باو مهدور الدّم است سیّم اینکه اکر بعض اولیاء اختیار دیه نمایند و جانی نیز دفع ان نماید قصاص ساقط نمی شود بلکه باقی می توانند بعد از رد بر جانی نصیبیکه داده است او را قصاص کنند و همچنین است هرکاه بعضی از انها او را مجاناً عفو کنند که باقی نمی توانند او را قصاص نمایند مکر بعد از رد باو انچه او را عفو نموده اند چهارم جایز است اینکه محجور علیه لسفهٍ یا فلسٍ استیفاء قصاص نماید مادام که عاقل بالغ باشد چنانچه می تواند او را عفو کند یا صلح بمالی نماید و در صورت اخیره مادام که سفیه و مفلس است دفع مال باو ننمایند اما محجور علیه لصغرٍ او جنونٍ پس برای او بنفسه استیفاء قصاص جایز نیست و برای ولی او جایز است که انچه مصلحت او در ان است بهمان عمل نماید خواه تعجیل او

باستیفاء قصاص باشد یا صلح از او بمالی باشد یا تاخیر او تا بلوغ او باشد (پنجم) توکیل کردن در استیفاء قصاص جایز است و هرکاه او را عزل کند و او پیش از انکه عالم بعزل شود او را قصاص کند چیزی بر او لازم نیست (ششم) هرکاه اب و اجنبی اشتراك در جنایت طفلی نمایند اجنبی را قصاص کنند و نصف دیه از اب بکیرند و باجنبی بدهند و کذا اکر مسلم و کافری اشتراك در جنایت بر ذمی نمایند و یا عامدی و خاطئی اشتراك در جنایت برکسی نمایند و در این صورت رد بر عاقله است اکر خطاء محض باشد و الا بر خاطی است (هفتم) میراث می برند از قصاص و دیه هرکه میراث از مال می برد خواه زن باشد یا مرد مکر زوج و زوجه که در قصاص حقی ندارند و در دیه حق دارند بخلاف خویشان مادری مثل اخوه و اخوات از ام که مستحق دیه نیستند و قصاص هستند و فرق نیست در دیه بین انکه بدل از قصاص بکیرند مثل عمد و یا انکه از اول باید دیه بکیرند مثل خطاء یا بقسمیه و کذا عمدیکه موجب دیه است مثل کشتن پدر پسر خود را (هشتم) قصاص چه در نفس باشد و چه در اعضا باید انکه با اهن باشد مثل شمشیر و غیر ان چنانچه باید ان برنده و تیز باشد و بالتی که برنده نیست و مشقت دار او است قصاص جایز نیست و حامل را قبل از وضع حمل قصاص نکنند و ملتجی بحرم در اب و طعام بر او ضیق کنند تا بیرون اید و او را قصاص کنند بلی هرکاه در حرم جنایتی وارد اورد جایز است در حرم او را قصاص کنند (نهم) مستحب است دو شاهد عادل را در وقت استیفاء قصاص حاضر سازند احتیاطاً و الت را امتحان نمایند که زهر الود نباشد و اما انچه اختصاصی قصاص نفس است پس ان چند امر است (اوّل) اینکه اقتصار بضرب شمشیر و نحو ان در قطع کردن او نمایند و او را مثله نکنند هر چند جنایت او مثله یا غرق یا سوزانیدن یا رضخ بسنك و نحو ان باشد (دویم) اینکه اکر مقتول مدیون باشد برای ولی او جایز است قصاص

کند و ضامن دین او هم نیست حتی جایز است و لو ترکه هم نداشته باشد که اداء دین او کند علی الاقوی (سیم) اینکه هرگاه مقتول مقطوع الید بسبب قصاص بود یا بجنایتی که دیه او گرفته باشد مقطوع بود ولی مقتول میتواند او را بکشد دیه باید باو رد نماید چنانچه میتواند دیه بدهد که نصف دیه است ساقط نماید نصف آخر را بگیرد بلی هرگاه دست او بمرض قطع شده یا بجنایتی قطع شده که دیه او نگرفته پس ردی نیست (چهارم) اینکه هرگاه ولی مقتول ضربتی بجانی زند و بگمان اینکه مرده است او را بگذارد و او از آن ضربت برء حاصل نماید پس اگر ضربت بچیزیستکه قتل باو جایز است جانی را از ولی قصاص نکنند بلکه ولی ضربت ثانی باو زنند و او را بکشند و اگر ضربت بچیزیستکه جایز نیست برای جانی است اینکه ولی را قصاص کند بعد نفس خود را تسلیم او کند برای قصاص یا هر دو از همدیگر بگذرند - (پنجم) اینکه هرگاه قاتل بمیرد پس دیه و قصاصی نیست مگر آنکه قاتل عمدی فرار کند و قدرت باو پیدا نشود تا آنکه بمیرد که در اینصورت از مال او دیه باید بگیرند و الا پس از اقرب فالاقرب بسوی او و اما آنچه مختص بقصاص طرف است پس بیان آن در

چند مسئله است -

اول اینکه قصاص ثابت میشود در طرف از برای کسیکه ثابت میشود از برای او قصاص در نفس پس مرد را از زن قصاص کنند و رد ننمایند و زن را از مرد قصاص کنند و رد نکنند مگر آنکه بثلث رسد که آن وقت رد میشود چنانچه گذشت و مسلم را از ذمی قصاص کنند و فاضل ما بین الدیتین بگیرند و مسلم را بجهت ذمی و حر را بجهت عبد قصاص نکنند دویم اینکه شرط در طرف زیادتی بر شروط نفس (امور است) اول اینکه در سلامت تساوی داشته باشند یا آنکه مقتص منه اخفض باشد

پس قطع صحیح بجهت شل نکنند اگرچه جانی راضی باشد و در عکس قطع کنند مگر اینکه خوف سرایت بجهت عدم انحسام و انقطاع دم باشد چه در این صورت منتقل بدیه میشود و در صورتیکه اشل را قطع کنند ارش تفاوت باو ضم نکنند و ذکر صحیح را بعنین قطع نکنند و در عکس قطع کنند و ارش هم نیست و ذکر جوان را بذکر پیر قطع کنند و ذکر مجنون با غلف و فحل بر خصی قطع کنند و دماغ شامه دار بفاقدان قطع کنند و گوش صحیح بکر قطع کنند بواسطه آنکه شامه و سامعه منفعتی هستند که خارج از نفس دماغ و گوش هستند و عین را بعین قلع کنند حتی در صورتیکه جانی یکچشم داشته باشد و مجنی علیه هر دو چه عین جانی را قلع کنند ؛ وَاِنْ اِسْتَلْزَمَ عَمَاهُ فَاِنَّ الْحَقَّ اَعْمَاهُ اما در صورت عکس باینکه مجنی علیه صاحب یکچشم باشد و جانی صاحب هر دو پس برای او است که با قصاص نصف دیه نیز بگیرد و دندان بدندان قلع نمایند در صورتیکه مماثل هم باشند مثل ثنیه که دندان جلو است بثنیه و رباعیه که دندان بعد از ثنیه است برباعیه و ضرس بضرس و هرگاه عود کند پس قصاص نیست و هرگاه متغیر شده عود کند لازم است ارش دهند و در طفل انتظار بیرون آمدن او نمایند بحسب عادت پس اگر بیرون نیاید قصاص لازم است و اگر بیرون آید ارش باید گرفت جهت زمانیکه دندان نداشته و هرگاه متغیر شده عود کند ارش دیگری نیز برای تغیر او میگیرد و هرگاه صبی قبل از یاس از عود آن یا قبل از بیرون آمدن آن بمیرد در هر دو صورت ارش دهند و سن را بضرس و ثنیه را برباعیه و بناب که دندان بعد از رباعیه است قلع نمایند و اصلیه را بزائده و زائده را بزائده با تغایر محل قلع ننمایند در صورت اتحاد محل قلع کنند و یمین را بیسار قطع نکنند بر یمین قطع کنند و یسار را بیمین قطع نکنند و بیسار قطع کنند و هرگاه از برای قاطع یمین یمینی نباشد یسار او قطع کنند و در

فقدا و نیز پای او است او قطع کنند و اگر فقدا و نیز چپ و قطع نمایند چنانچه نظیر آن گذشت (دویم) تساوی در جرح و شق طولا و عرضا باشد پس ضیقه آن بواسعه آن مقابل نیست و قناعت از واسعه بضیقه نکنند و ضرر ندارد استلزام او استیعاب اس جانی را بجهة صغر او نه مجنی علیه و بالعکس بلی اکمال از قفا و جبهه و نحو آن نکنند بلکه دیه را بالنسبه اخذ کنند و تساوی در عمق معتبر نیست بلکه کفایت در او صدق اسم شجه از موضحه و نحو آنست (سیم) عدم تغریر بنفس یا طرف است پس قصاصی در چیزیکه در آن تغریر است نیست بلکه دیه ثابت است مثل مامومه و جائفه و کسر عظام و نحو آن و ثابت است در چیزیکه در آن تغریر نیست مثل حارصه و باضعه و سمحاق و موضحه و نحو آن و در دیات تفسیر آنها میاید انشاء الله تعالی (چهارم) امکان استیفاء مثل و است پس اگر جرح او از چیزهائی باشد که ممکن نباشد استیفاء مثل آن پس قصاصی نیست بلکه باید دیه دهد -

(مسئله سیم) اینکه هر عضوی که واجب است قصاص در او هرگاه مفقود شود منتقل بدیه می شود پس اگر انگشت کسی و دست دیگری را قطع کند صاحب اصبع اگر مقدم است او قصاص کند بعد از آن صاحب آنچه باقی مانده از او او را قصاص کند و دیه اصبع بگیرد و هرگاه جانی ابتداء بقطع ید نماید دست او را بجهة جنایت اولی را قطع نمایند و ثانی او را ملزم بدیه اصبع نماید (چهارم) اینکه قصاص طرف را در گرمای شدید و سرمای شدید اجتناب کنند و صبر نمایند تا آنکه روز باعتدال رسد و قصاص پیش از برطرف جراحت جایز است هرچند تاخیر آن تا آنوقت بجهة خوف از سرایتیکه سبب تغییر حکم اولی است -

(پنجم) اینکه مقتص مادام که تعدی از حق خود نکرده ضامن سرایت

قصاص نیست (ششم) اینکه هرگاه جنایت در طرف سرایت در نفس کند و باز سبب بمیرد قصاص طرف قطعا داخل در قصاص نفس میشود اما اگر بعد از جنایت بر طرف جنایت بر نفس کند پس اگر بدو ضربت است تداخل نمی شود و الا تداخل می شود

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب چهاردهم در دیات است

و نظر در موجبات آن و مقادیر آن و لواحق آنست پس در اینجا چند مصباح است (مصباح اول) در موجبات است بدانکه از سابق معلوم شد اینکه جنایت خواه در نفس باشد یا طرف یا عمد محض است یا خطاء محض یا برزخ بین آندو است و نیز معلوم شد اینکه عمد محض موجب قصاص است و ماعدای آن موجب دیه است و اینکه دیه در خطاء محض بر عاقله است و در شبه آن بر جانی است و فرق بین اقسام ثلاثه نیز از سابق معلوم شده اینکه مدار در جمیع بر استناد

جنایت است بسوی جانی و فرقی بین انفراد مباشر و تسبیب واجتناب ازنها نیست

دوم در اینجا مسائلیست

(اول) اینکه فرموده اند طبیب ضامن خونبها است آنچه را که از نفس یا
عضو بعلاج تلف کند و اگرچه احتیاط کرده باشد و بیمار نیز اذن داده باشد
واگرچه حاذق وماهر در فن خود علماً و عملاً باشد مگر اینکه قبل از فعل
برائت از بیمار یا ولی او بگیرد چه در این صورت ضمانی نیست لکن این تمام
می شود در صورتیکه خود طبیب مباشر یا سبب اقوی باشد اما در صورتیکه
واصف فقط باشد مثل آنکه بگوید دوای تو فلان چیز است یا فلان دوا
نافع فلان مرض است یا اگر من این مرض داشتم فلان دوا می خوردم پس
اقوی اینست که ضمانی نیست و مورد و محل ضمان صورتیست که عمل را
ولو خطاءً فاسداً بجا آورد چنانچه از حضرت امیر المؤمنین ع در روایت
وارده در باب نقل شده که آن حضرت ختنه کننده را بسبب قطع حشفه
غلامی را تضمین کردند واما اگر تعدی از موضع قطع ننماید و لکن اصل ختان
مضر بحال واقع شده او بان سبب بمیرد پس در ضمان او باذن از ولی
او اشکال است (دوم) اینکه نائمیکه دایه نباشد و بحرکت انقلاب
او جنایتی وارد آورد ذکر استناد اتلاف بسوی او شود عاقله او ضامن جنایت
او است واما نائمیکه دایه باشد پس اگر دایه شدن او بسبب فقر او است
حکم او نیز چنین است واگر بجهة عزت و افتخار او است خونبهای او از
مال خود بدهد و بر عاقله او چیزی نیست (سیم) زدن از برای
تادیب هرگاه موت باو اتفاق افتد خونبهای او از مال خود دهد چه
از زوج نسبت بزوجه یا از اب وجد و وصی آنها نسبت بطفل یا مجنون
هرچند بعضی در این فرض اشکال نموده اند باینکه این زدن بجهة تعزیری

استکه سائغ وجایز است پس متعقب بضمانی نمی شود (ششم)
صیحه زننده بطفل یا مجنون یا مریض مطلقا و یا بر صحیح در صورتیکه او
غافل باشد ضامن خونبهای ایشان است از مال خود (هفتم) اینکه
صادم یعنی کسیکه در وقت دویدن خود را بکسی زند ضامن دیه مصدوم
است در مال خود وهرگاه صادم بمیرد پس خون او هدر است هرگاه مصدوم
در ملک خود یا مباح یا طریق واسع باشد بلی هرگاه مصدوم در مکانی
بایستد که وقوف در او جایز نباشد باینکه مندوحه واسعه از عدول
باو نباشد مثلا آنکه طریق ضیق باشد امر بعکس است یعنی مصدوم
در این صورت ضامن است وهرگاه دو حر بسبب تصادم بمیرند پس بر هر
ورثه هریك از آنها نصف دیه او است ونصف دیگر از او ساقطست
و فائده او ظاهر می شود در دیه در صورتیکه احدهما مسلم و دیگری ذمی
باشد و هرگاه دو سوار تصادم کنند علاوه از نصف دیه نصف قیمت
فرس بورثه آنها از همدیگر می رسد و هرگاه متصادمین دو عبد بالغ
باشند پس خون هر دو هدر است وهرگاه تیر اندازی بمجنی علیه اخبر
کند باینکه بگوید حذار و او نیز متمکن از حذر باشد پس ضمانی بر او
نیست (فقد اعذر من حذر) چنانچه هرگاه حذار نگوید یا در وقتی
بگوید که او متمکن از حذر نباشد و یا آنکه اسماع ننموده باشد پس دیه بر
عاقله او است (هشتم) اینکه کسیکه از بالا بر شخصی بقصد
وقوع بر او افتد لکن قصد قتل نکند دیه او را از مال او دهند و این
در صورتیستکه وقوعی باشد که سبب قتل نباشد غالباً و اگرچنانچه
در افتادن مضطر باشد یا قاصد افتادن بر غیر او باشد دیه بر عاقله
او است وهرگاه باد و نحو آن او را بر او اندازد پس هدر است و
ضمانی بر او و بر عاقله او نیست زیرا که نسبت قتل بسوی او ولو خطاءً

ضامن نیست و فرق میان این صورت و صورت اضطرار نیز همین است که در اینصورت
نسبت فعل بسوی او صحیح نیست و در صورت اضطرار صحیح است بلکه در این صورت
دیه از برای مقتول ولو از بیت المال نیز نیست زیرا که آن شبیه مقتول
بصاعقه و نحو او است و هرگاه کسی او را از بالا بر کسی اندازد آنکس ضامن
او و ضامن آنچه جنایت می کند با وهر دو هست (نهم) اینکه هرگاه
شخصی را در شب از خانه خود بیرون کند و صباح او را مقتول بیابند
ضامن است که دیه او از مال خود دهد و هرگاه او را مرده بیابند پس در
ضمان او نظر است و هرگاه اخراج او بطلب خود او باشد پس ضمانی نیست
چنانچه ضمانی نیست اگر غیر او طلب کند و او خارج شود و هرگاه بینه اقامه
شود بموت او یا بقتل غیر او او را پس ضمانی نیست (دهم) اینکه هرگاه
دایه طفل را برگرداند با هل او و اهل او منکر آن طفل شوند و بگویند که این
طفل از ما نیست باید دایه را تصدیق نمود مگر آنکه دروغ او معلوم باشد
که نباید تصدیق او نمود بلکه او را ملزم بدیه باید نمود تا آنکه ولد را یا کسیکه
احتمال رود که او ولد آنها است حاضر نماید (یازدهم) هرگاه جاریه بر
جاریه دیگری سوار شود و جاریه ثالثی حرکت دهد مرکوبه را و بسبب آن
مرکوبه راکبه را بدور اندازد و راکبه مصروع شود و یا بسبب بهم بر حرکت دهنده
و دو راننده لازم است که بالمناصفه دیه را دهند (دوازدهم)
هرگاه شخصی طفلی را باذن ولی خواهد که شنا یاد دهد پس او را غرق
کند ضامن خونبهای او است خواه تقصیر کرده باشد یا نه و در حکم او است
مجنون بخلاف بالغ رشید که در حکم او نیست و هرگاه مسجدی یا بنائی را در
طریق احداث کند چنانکه راه تنگ شود و شخصی بسبب آن کشته گردد
ضامن خونبهای آنشخص است چنانچه ضامن است نیز هرگاه سنگی در
ملک غیری یا طریق مباحی عبثاً یا برای مصلحت نفس خود بگذارد اما

هرگاه برای مصلحت عامه ناس بگذارد پس ضمانی نیست (سیزدهم)
هرگاه دیوار کجشده بر سر کسی افتد و او را بکشد بشرطیکه صاحب دیوار عالم
بافتادن آن باشد و ممکن بوده که آنرا اصلاح کند و نکرده ضامن خونبهائی
او است و هرگاه ظرفی بر دیوار خود بگذارد و آن ظرف بیفتد و کسی را
تلف کند ضامن او نیست اگر مستقر گذارده بحسب عادة و هرگاه میزاب
یا پنجره خانه یا شناشیر یا نحو آن بیفتد و کسی را تلف کند پس اگر تفریط نکرده
ضمان نیست والا ضامن است (چهاردهم) هرگاه کسی زیاده از قدر
احتیاج آتش در ملک خود روشن کند در غیر روزیکه باد باشد و سرایت
بتلف دیگری کند ضامن است و همچنین اگر در روز باد آتش در ملک خود
روشن کند و همچنین اگر در غیر ملک خود آتش روشن کند چنانکه سرایت
بدیگری کند (پانزدهم) هرگاه در حفظ چارپای خود تقصیر کند
و آن چهارپا جنایت کند بچهارپای دیگر ضامن است و هرگاه چهارپای
دیگر آن چهارپا را جنایتی رساند پس هدر است واما اگر در حفظ او
تقصیر نکند پس ضامن نیست و واجبست آنکه شتر وسگ درنده
را حفظ نماید چون بدون حفظ آنها با علم بحال آنها ضامن است و هرگاه
انسانی آنها را مدافعه کند و مؤدی شود بتلف آنها پس ضمان نیست و
هرگاه قومی را در منزل خود وعده بگیرد وسگ آنها را عقر نماید آنها ضامن
هستند چنانچه هرگاه بی اذن بیاید ضمان نیست (شانزدهم) هرگاه
کسی بر چارپای سوار باشد و یا زمام او را بدست گرفته او را بکشد
و آن بسر و دستها کسی را تلف کند آن کس ضامن خونبهای او است
واما آنچه بپاها تلف کند پس او ضامن نیست واما هرگاه بر او سوار
باشد و ایستاده باشد و یا زمام او گرفته ایستاده باشد و یا آنکه او را
سائق باشد و کسی را بدست و سر و پا تلف نماید پس او ضامن است

وهرکاه دو نفر برا و سوار باشند هر دو در ضامنیت خون بها مساوی اند
واین در صورتیست که صاحب او همراه او نباشد و اکر همراه باشد
تمامی امور او موکول باو باشد ضمانی بر راکب نیست وهرکاه صاحب حیوان او
کاری کند که چهار پای او رم کند و کسی را بکشد پس او ضامن خون بهای
اوست وهمچنین است حکم در غیر صاحب او و چه رم دادن او بدوند باو
باشد یا بغیر آن (هفدهم) هرکاه سبب و مباشر اجتماع کنند مباشر
ضامن است و سبب ضامن نیست مکر آنکه مباشر جاهل بحال باشد که
او ضامن نیست و سبب ضامن است مثل حافر بئر یا دافع او در بئر که
ضمان بر مباشر است که دافع باشد نه سبب که حافر باشد در صورتی
است که سر چاه کرفته شده باشد و مباشر ندانند ضمان بر سبب است که
حافر باشد هرکاه دو سبب اجتماع کنند مثل آنکه یکی سنکی را در
جائی کذارد و دیکری چاهی را حفر کند و پای شخصی بان سنک بلغزد
و در چاه بیفتد ضمان بر کذارنده سنک است بلی هرکاه فعل احدهما
در ملک خود باشد ضمان آن بر دیکریست که ملک او نیست ۔
(هجدهم) هرکاه شخصی در حفیره بیفتد و یکی را بکیرد
و با خود ببرد و آن ثانی نیز دیکری بکیرد و با خود ببرد و ثالث نیز
رابعی بکیرد و با خود ببرد و همه آنها را شیر بدرد
اهل اولی ثلث دیه باید بثانی دهند و ورثه ثانی دو ثلث دیه باید
بثالث دهند و ورثه رابع تمام دیه باید بثالث دهند و این حکم بنا
بر روایة محمد ابن قیس از حضرت باقر ع قضاء امیر المؤمنین است در
این مورد و الا قائل میشوم بضمان هریك اذا نهاده شخصی را که
کرفته است بتمامها (نوزدهم) هرکاه سه نفر اشتراك در انداختن
دیواری نمایند و آن دیوار بر یکی از آنها بیفتد و بمیرد بر آن دو نفر

لازم است که دو ثلث دیه آن را بدهند ۔

مصباح دوم

در مقادیر اوست و در آن چند قبس است (اول) در دیه نفس است
و او در حر مسلم صد شتر یا دویست کاو و یا هزار کوسفند یا دویست حله
که هر حله دو جامه از برد یمن باشد یا هزار دینار که پانصد لیره عثمانی
باشد و یا ده هزار درهم است و فرقی در این باب بین عمد و قسیمه او
نیست مکر از جهاتی (جهة اول) در کسی است که واجب میشود بر او
چه او در عمد و شبه و بر جانی است و در خطا بر عاقله اوست ۔
(جهة دوم) در اجل است چه او در عمد باید در یک سنه استیفا شود
و بدون رضای مستحق تاخیر آن نباید بشود و در شبه و در دو سنه
استیفا شود بانکه در آخر هر سنه نصف آن استیفا کند و در خطا در
سه سنه استیفا شود در هر سالی ثلث او باید بدهد و مبدء او در همه
از حین وجوب است نه از حین حکم حاکم (سوم) در اسنان ابل است
چه او در عمد مسان است و او شتری است که داخل در سنه سادسه شده باشد
و در شبه و سی و چهار از او ثنیه است و او شتریستکه سن او پنج
ساله یا بیشتر باشد و سی و سه از آن حقه است و او شتری است که سن
او سه سال یا بیشتر باشد و سی و سه از آن بنت لبون است و آن شتریست
که سن او دو سال یا بیشتر باشد و در خطاء بیست از او بنت مخاض است
و او شتری است که یک سال و تمام شده و داخل در ثانی شده و بیست از او
ابن لبون است و سی از او بنت لبون است و سی از او حقه است
(چهارم) در کیفیت ثبوت است چه او در عمد ثابت نمیشود مکر
قسیمه او که ثابت از اول است وهرکاه قتل بر یکی

از شهر حرام که ان ذیقعده و ذیحجه و محرم و رجب است بوده باشد یا در بلد حرام بوده باشد ثلث دیه بر او تغلیظاً علیه بجهة هتك احترام انها زیاد می شود و دیه مرئه نصف دیه رجل است و دیه خنثی سه ربع دیه اوست و همچنین جراحات و اطراف در مرئه بر نصف است مادام که قاصر از ثلث دیه نباشد چه در ان صورت متساویند و دیه ذمی هشتصد درهم است و دیه ذمیه نصف اوست و دیه رجل و مرئه از انها متساوی است در جراحات و اطراف تا انکه برسد بثلث دیه ان وقت بر میکردد و منتصف می شود مثل مسلم و مسلمه و دیه عبد مادام که تجاوز از دیه حر نکند قیمت اوست و اکر تجاوز کند رد بدیه میشود و دیه امة قیمت اوست مادام که تجاوز از دیه حره نکند چه اکر تجاوز کند رجوع بدیه میشود و این در صورتی است که جانی غاصب نباشد چه اکر غاصب باشد باید قیمت بهر قدر که رسد بدهد و دیه اعضاء و جراحات بالنسبه بدیه حر است از قیمت پس هر وقت که در حر دیه کامل است در عبد نیز کمال قیمت اوست و چیزیکه در او کمتر از اوست پس بحساب اوست و چیزیکه در حر نصف دیه است در عبد نیز نصف اوست و هکذا و انچه در او تقدیری نیست پس در او ارث است پس حر اصل از برای عبد است در چیزیکه در او تقدیری هست و عبد اصل برای حر است در چیزیکه در او تقدیری نیست چونکه چیزیکه تقدیر از برای دیه او نیست در حر باید ارش بکیرند و او معلوم نمیشود مکر انکه حر را عبد فرض کنیم و او را صحیحاً و معیباً قیمت فرض کنیم تا تفاوت بین ان دو بدانیم و هرکاه جنایت بر مملوك بچیزی رسد که در او کمال قیمت اوست مثل قطع لسان و دماغ و ذکر اخذ قیمت جائز نیست مکر بعد از دفع عبد بسوی جانی یا عاقله او چه اکر دفع نکند جمع بین عوض و معوض نموده و

او در این صورت جائز نیست بلی اکر غاصب جنایت کند بر عبد و قیمت هر دو باید از او کرفت و حکم قیمت حکم دیه است در اخذ ان از جانی در عمد و شبه ان و از عاقله ان در صورت خطاء ان -

قبس دوم

در دیه اطراف است و او غالباً دائر مدار قاعده مستفاد از اخبار شریفه است باینکه انچیزیکه در بدن انسان دو است پس در قطع او دیه کامله است چنانچه در قطع یکی از او نصف دیه است و انچه یکی است پس در او دیه کامله است و در ان چند مسئله است (اول) انکه در موی سر جمیعاً و کذا در لحیه مرد دیه کامله است و این در صورتیستکه بعد از این دیکر نروید و الا باید ارش دهد و در شعر مرئه دیه است در صورتیکه دیکر نروید چه اکر بروید باید مهر او بدهد و در دو ابرو پانصد دینار است چنانچه در هریك نصف اوست و در مژکان چشم و کذا باقی از مو ارش است (دوم) در دو چشم دیه کامله است و در هریك از ان نصف او است چه او صحیحه باشد یا احول یا کم ضیاء یا جاحظه باشد که بسبب بر امده کی شحم در چشم او در افتاب نه بیند و در هر جفنی که پلك چشم باشد ربع دیه است و در ربع تمام اوست و انها با دو چشم تداخل نمیکنند اما عین اعور صحیحه پس در او دیه کامله است اکر خلقتی او باشد و یا با فتی از قبل الله تعالی باشد و یا انکه بسبب جنایتی که مضمون نباشد مثل جنایت حیوان اعور شده باشد و هرکاه اعوریت او بسببی بوده که مستحق دیه بوده پس دیه چشم صحیح او نصف است و در فرو بردن عین عوراء ثلث دیه

است (سوم) در انف که بینی باشد وکذا در مارن که سر بینی باشد
دیه است وکذا دیه است اگر او را بشکاند که فاسد شود و بهبود نیکو
اصلاح نماید و او را صحیح کند لازم است انکه صد دینار دهد و در شلل
او دو ثلث دیه است و در روثه او که بر طرف کردن حایل میان دو
سوراخ بینی او باشد نصف دیه است و در یکی از منخرین که سوراخ
بینی باشد نیز نصف دیه است (چهارم) در دو گوش دیه است
و در هر یک نصف دیه است خواه شنوا باشد یا کر و در قطع بعض بحساب
او است و در شحمه او که نرمه گوش باشد ثلث دیه است چنانچه
در شکافتن او نیز ثلث دیه است (پنجم) در هر یک از دو
لب نصف دیه است و در بعض ان بالسنة است و هرگاه انها را
سست نماید پس ثلث دیه باید بدهد و هرگاه انها را منقلص نماید
پس حکومت است و شیخ فرموده است که باید دیه دهد و ان ضعیف
است (ششم) در استیصال لسان صحیح ولو طفل باشد دیه
است وکذا در چیزیکه اذهاب حروف ثمانیه و عشرون مینماید
و اذهاب بعض حروف بحساب او است چونکه دیه تقسیط باو میشود
پس انچه ناقص باشد قسط او را می گیرند و در لسان اخرس ثلث
دیه است و در بعض او بحساب او است بحسب مساحت (هفتم)
در دندان دیه است و او بیست و هشت است و دیه بر انها توزیع
می شود پس در مقادیم دوازده که انها ثنیتان و رباعیتان
و نابان از اعلی و نابان از اسفل باشند ششصد دینار است
که در هر یک پنجاه دینار است و در ماخیر شانزده که انها ضواحک
و اضراس از هر جانب از جوانب اربعه باشد چهارصد دینار است
که در هر یک بیست و پنج است و دندان سیاه و سفید و زرد در این

حکم یکسانند و فرق نیست در ثبوت دیه بین انکه او را از اصل قلع نماید یا قلع
کند انچه بارز است از لثه و انچه زائد است از قدر مذکور اگر قلع کند منفردا
از اصلی که متصل باو باشد پس در او ثلث انچه در اصلی است بحسب او
پس اگر در مقادیم است پس ثلث خمسین است و اگر در اضراس است پس ثلث
خمسه و عشرین است و هرگاه منضما الیه قلع نماید پس چیزی بر او نیست و
هرگاه سن را جنایت کند بنحویکه سیاه شود ولکن قلع نشود پس در او ثلث دیه
او باید بدهد و کذا در انصداع او و دندان طفلیکه تبدیل نشود اسنان
او انتظار کشد مدتیکه عود کند عادة پس اگر روئیده شود باید ارش
مدة ذهاب او دهد و الا باید دیه دهد (هشتم) در لحیین بفتح لام
کران دو استخوانی است که لحیه بر بشره ان روئیده میشود و گفته می شود
باو ذقن و هر یک از انها متصل باذن است و اسنان سفلی بر انها
روئیده می شود هر وقت منفردین از اسنان قلع شوند مثل لحی طفل
و شیخی که دندانهای او افتاده است دیه است چنانچه با اسنان
دو دیه است و در هر یک از ان دو منفردا نصف دیه است و با اسنان
بحساب او است (نهم) در گردن هر وقت شکسته شود بنحویکه میل
کند دیه است و کذا اگر مانع از فرو بردن لقمه در گلو باشد و
هرگاه فساد زائل شود و رجوع بصلاح کند ارش ما بین المدتین دهد
و هرگاه ضرر باز حد نرسد بلکه از در او التفات برای او مشقت
باشد پس حکومت است (دهم) در یدین دیه است و در هر یک
از ان نصف دیه است و حد ید تا زند است که بند دست باشد دیه
اصابع داخل در دیه ید است هر وقت اجتماع کند چنانچه هرگاه
منفردا قطع شود پس در تمام عشرة ان دیه است و در هر یک عشر
دیه است و دیه هر اصبعی مقسوم بر سه عقد است برای هر یک

عقده ثلث است و در ابهام بنفسه بر دو است از برای هر یك نصف است
و در انکشت زاید باید ثلث ثلث دیه اصلیه است و در شلل اصابع باید ین
دو ثلث دیه او است و در قطع شلاء ثلث دیه صحیحه است و در ناخن هر وقت
قلع شود و نروید یا انکه بروید در حالتیکه سیاه باشد ده دینار است
و هرکاه بروید در حالتیکه سفید باشد پس خمس او است (پانزدهم)
در ظهر هر وقت شکسته شود دیه است وکذا هرکاه خم شود و هرکاه
اصلاح شود ثلث او است و هرکاه شکسته شود و رجلان شل شود
یك دیه برای او است و دو ثلث برای رجلین است و هرکاه بشکاند
بنوعیکه راه رفتن و جماع از او مسلوب شود پس دو دیه لازم است
دهد یکی برای شکستن پشت و دیگری برای فوات منفعت جماع
و در مغزی که در مهرهای پشت است هرکاه بریده شود تمام دیه
است (دوازدهم) در دو پستان زن دیه است و در هر یك
نصف دیه است و در انقطاع لبن از او یا تعذر بیرون امدن ان از او
حکومت است و اما در دو مکه پستان او پس یا در انها دیه
است یا حکومت است و یا انکه در مرد در هر دو از ان ربع است
و در هر یك ثمن و یا انکه نیست و جو هیست و احوط اصح بصلح است
(سیزدهم) در ذکر هرکاه از بیخ بریده شود و یا از حشفه فما زاد
بریده شود دیه است و در بعض حشفه بحساب او است و در ذکر
عنین ثلث دیه است (چهاردهم) در خصیتین دیه است و در
هر یك از ان نصف دیه است و در فتو نمودن ان چهارصد دینار
است و در فحج نمودن او یا انکه دو پا از عقب متباعد باشد و سر
قدم متقارب و بنحوی باشد که راه نتواند برود و یا اکر برود
رفتنی که با و منتفع شود نباشد پس هشتصد درهم باید بدهد در

شفرین و ان دو کوشت است که محیط بفرج است دیه است و در هر یك نصف
دیه است و در رکب ان از زن مثل موضع عانه از مرد است حکومت است
(پانزدهم) انکه هرکاه اجنبی زن ازادی را قبل از بلوغ ان زن یا
بعد از بلوغ ان را افضاء نماید بانکه مسلك بول یا غایط با مسلك
حیض یکی نماید باید دیه ان دهد وکذا زوج اکر او را قبل از بلوغ افضاء
کند بلکه لازم است انکه زوج در این صورت علاوه از دیه او و مهر او نیز
دهد نفقه ان تا وقتیکه احدهما بمیرند باو برساند و بر او نیز حرام ابدی
است بنابر مشهور بلی هرکاه افضاء از زوج او با او بعد از بلوغ او
باشد و تفریط هم نکرده باشد پس بر او چیزی حتی دیه او نیز نیست و
تفصیل او در کتاب نکاح است (شانزدهم) در الیتین دیه است
و در هر یك نصف دیه است (هفدهم) انکه حکم پاها و انکشتهای
ان حکم دست و انکشتهای او ست و حکم او کذشت و حد پاها مفصل
ساق و قدم است و در ساقین دیه است و در هر یك نصف دیه است
و حد انها تا زانو است و هم چنین است حکم در فخذان (هجدهم)
در چیره کردن هر وقت بنوعی شکسته شود که قابل علاج باشد چهل
دینار است چنانچه اکر قابل علاج نباشد یا باشد و عیبناك شود پس
در ثبوت دیه در ان دو و نصف ان در یکی از ان دو و یا ثبوت حکومت
دو وجه است و اوجه ثانی است و در قوه مرئیه مثل ترقوه رجل است
در حکم و در شکاندن استخوان از هر عضوی خمس دیه ان عضو
است و اکر چنانچه اصلاح شود پس دیه کسر او چهار خمس است و در موضحه
ان ربع دیه شکاندن او ست و در رض و کوبیدن او ثلث دیه این
عضو است و هرکاه مرضوض و کوبیده اصلاح شود بر صحت
پس دیه رض و کوبیدن او چهار خمس است چنانچه هرکاه بغیر صحت

کر شود ظاهر استصحاب دیه او است و در بازرشدن چیزی از عضوی
بنحویکه عضو از کار افتد ثلث دیه عضو است و در صورت اصلاح او
بر صحت پس دیه فك او چهار خمس است و هرگاه از کار
نیفتد پس حکومت است (نوزدهم) دیه ضلع بیست و پنج دینار
است اگر از انهائی باشد که در طرف قلب است چنانچه در انها یکی در
طرف عضدین است ده دینار است و در شکاندن بعصوص که
استخوان ورك باشد و هم چنین عجان که بین خصیتین و حلقه دبر
باشد بنحویکه قوه ماسکه بول و غایط نداشته باشد دیه است و هرگاه
بکارت دختر را با انگشت ببرد بنحویکه مثانه او پاره شود و مالك بول
خود نشود پس برای پاره نمودن مثانه دیه تمام او است و برای افضاء مهر المثل
او است و هرکه شکم کسی را لگد کند بنحویکه احداث ریح یا بول یا غایط شود
شکم او را در عوض لگد کنند تا انکه مذکورات احداث شود و یا ثلث دیه
فدیه دهد -

قسم دوم

در دیه منافع است و او هشت چیز است (اول) در ذهاب عقل دیه
است چنانچه در نقص او ارش است و هرگاه او را جراحتی زند که بسبب او
عقل زائل و برود جنایت ان تداخل نمیکند هر چند بضربت واحده باشد ولی
هرگاه عقل بعد از رفتن او عود کند دیه مرتجع نمیشود (دوم) در کر نمودن
دیه است و در کر نمودن احدهما نصف دیه است و هرگاه شنیدن احدهما
را کم نماید قیاس بدیگر نمایند و تفاوت ان او بگیرند و کیفیت او اینست که
ناقصه را محکم ببندند و صحیحه را بگذارند و با او صدا زنند بصدائیکه
کمیتا و مختلف نشود مثل صوت جرس و از ان دور شوند تا وقتی که

بگوید

بگوید دیگر نمی شنوم باز عود کنند بر او و ثانیا از جهت اخری و هرگاه چند مرتبه
باین نحو باربع جهات تکرار نماید اولی است و معتبر است اینکه مسافت از دو
جانب و یا اربع جوانب باو باشد تا انکه صدق و کذب بقول او را بفهمند و
منتهای ان مسافات معلوم نمایند بانکه انها را بهمدیگر نسبت دهند پس
اگر مبدء و منتهای تمام مسافاتیکه گفته است دیگر نمی شنوم مساوی باهم
است صادق است والا کاذب است و در صورت تساوی در مقدار ناقصه
را اطلاق نمایند و صحیحه را سد نمایند و عمل سابق را اعمال نمایند ان وقت
صحیحه را با ناقصه نسبت دهند و بقدر تفاوت مابین ان دو از هم دیه
بگیرند و لازم است اینکه این اختبار و قیاس در وقت سکون و در
مواضع معتدله باشد و هرگاه هر دو سمع او را ناقص کند قیاس او بهم
سنهای او نمایند بانکه او و هم سن او در مکانی بنشانند که او از منادی
نشنوند و منادی و بطرف انها رود و صدا زند تا انکه یکی بگوید شنیدم
در انجا نشان کنند و صدا زنند رو بانها برود تا وقتیکه مجنی علیه بگوید
شنیدم ان وقت مابین ان دو را ضبط نمایند و بقدر تفاوت دیه بگیرند
(سوم) در ضوء دو چشم باهم دیه است چنانچه در یکی از انها نصف دیه
است و در نقصان او از ان دو قیاس بهم سنهای او کنند و بقدر انچه ناقص
از بصر انها است دیه باو دهند و کیفیت او اینست که هم سن او بقدر مد
بصر خود نظر کند و منتهی الیه او را نشان کند بعد مجنی علیه از جوانب
اربعه نظر کند بهر قدر تفاوت او است بنسبت باو دیه دهد در روز
ابرو دین مختلفه جهات قیاس نکنند و در نقصان یکی از ان دو چشم از دیگری
قیاس بان دیگری نمایند باین نحو که صحیحه او را ببندند و مردی تخم مرغی را
مقابل او گرفته دور شود باندازه که بگوید دیگر او را نمی بینم بعد غیر صحیحه
او را ببندند و صحیحه را اطلاق کنند و اتیان بعمل مذکور نمایند انوقت

مابین

مابین المسافتین را ملاحظه نمایند و نسبت بنقصان او دیه بگیرند
(چهارم) در بردن شم از هر دو سوراخ دماغ دیه است و از احدهما
نصف دیه است و هرگاه دماغ را قطع کنند و شم از او برود پس دو دیه باید
دهد یکی از برای شم و دیگر برای بینی بلی در نقصان شم ارش است و
هرگاه مجنی علیه مدعی رفتن تمام آن باشد امتحان آن باین نحو نمایند که
حراق که قوی باشد آتش زنند و دود او را نزد او برند پس اگر آب از چشم او
وکذا اطراف دماغ او بیرون آید پس او کاذب است والا صادق است -
(پنجم) در بردن ذایقه دیه است و در نقص او ارش است (ششم)
در تعذر انزال منی در حال جماع دیه است (هفتم) در سلسل
بول و آن بیرون آمدن بول است قطره قطره بجهة ضعف قوه ماسکه
از مخرج از برای او دیه است (هشتم) در بردن صوت او با بقاء
لسان او بر اعتدال خود دیه است و با عدم بقاء حرکت لسان پس دیه و
دو ثلث دیه است چونکه او در حکم شل نمودن او است -

قبس سوم

در دیه جراحات بدانکه شجاج بکسر شین جمع شجه بفتح شین است و او جرحی است
که مختص براس و وجه است و در غیر آنها بجرح مطلق اسم گذاشته شده است
در حارصه باهمال الحروف و آن ضربیست که پوست را پاره کند یک شتر
است در دامیه و آن ضربیست که پوست را پاره کند و بگوشت برسد
دو شتر است و متلاحمه و آن ضربیست که گوشت را بسیار پاره کند در
آن سه شتر است و سمحاق و آن ضربیست که بپوست محیط باستخوان
برسد و او را پاره نکند در او چهار شتر است و موضحه و آن ضربیست که
پوست محیط باستخوان از ابشکاند و استخوان بسبب او پیدا شود در او

پنج شتر است و هاشمه و آن ضربیست که استخوان را بشکند در او ده شتر است
و منقله بتشدید قاف مکسوره و آن ضربیست که استخوان میل بنقل
می کند در او پانزده شتر است و مامومه و آن ضربیست که بدماغ می رسد
و در او ثلث دیه است اگر سی و سه شتر و ثلث شتر باشد و جائفه و آن ضربیست که
بجوف می رسد حکم مامومه دارد و در نافذه در انف دماغ ثلث دیه است
و در اصلاح او خمس است و در نافذه در یکی از دو سوراخ دماغ تا حاجز
عشر دیه است اگر اصلاح شود و الا پس سدس است و در شق دو لب که
دندانها ظاهر شود ثلث دیه است و هرگاه برء حاصل شود پس خمس است
و در شق یکی از آن دو لب ثلث دیه است و با برء پس خمس دیه او است و
در نافذه در شیئی از اطراف رجل حر صد دینار است اگر آن طرف از
چیزی باشد که در او دیه کامله باشد یا آنکه دیه او زائد از صد باشد
اما اگر ناقص باشد دیه او از این پس حکومت است و اما عبید پس ثابت
می شود در او نسبت بقیمت او و بسوی دیه حر و اما مرئه پس در بودن
او مثل رجل یا بر نصف از او یا حکومت وجوهی است و احوط صلح تراضی
است -

و در اینجا چند مسئله است

اول در سوراخ نمودن صورت بجنایتی که از لطم باشد و چه از شبه
آن یک دینار و نصف است و در سبز نمودن او با نهاسه دینار است و در سیاه
نمودن او شش دینار است و هرگاه در بدن باشد پس بر نصف است -
(دوم) هر عضویکه برای او دیه مقرره و معینه باشد پس در شل نمودن
او دو ثلث دیه او است چنانچه در قطع نمودن او بعد از شل نمودن ثلث
دیگر نیز هست (سوم) دیه شجاج در وجه و سر یکسان است و
در بدن بالنسبه بدیه عضو است بنابر این پس در حارصه ید نصف بعیر است

ودر انگشت ابهام او نصف عشر او است وهکذا وجهة ان این است
که در راس دیه کامله است ودر ید نصف دیه است ونسبت در انها نصف
است (چهارم) انکه انچه در مرد حر است در دیه او پس در او از مرئه
نیز دیه او است واز ذمی دیه او است واز عبد قیمت او است وانچه در مرد
حر مقدر نیست که نسبت داده می شود بدیه او پس او از مرئه نیز نسبت
بدیه او است پس انچه در او از مرد نصف دیه او است پس در او از مرئه
نیز نصف دیه او است واز ذمی نیز چنین است واز عبد نسبت
بقیمت او است (پنجم) گذشت انکه مرئه مساوی با رجل است در
دیات اطراف وجراح تا بثلث دیه مرد رسد یا انکه متجاوز از ثلث
شود انوقت بنصف بر می گردد وفرقی در این نیست انکه جانی مرد
باشد یا انکه زن باشد ـ

مصباح سوم

در لواحق است و امور بیست (اول) در جنین است جنین اگر
ادخال روح در او شده باشد پس او نفس است وجمیع احکام نفس بر
او جاریست پس در عمد قصاص می شود ودر خطا دیه کامله داده می شود
در مذکر او هزار است ودر مؤنث او نصف هزار است ودر عمد
وخطا واجب است انکه جمعاً یا ترتیباً کفاره دهد وهکذا واما اگر
ادخال روح نشده باشد پس او نفس نیست واحکام نفس نیز بر او
جاری نیست هرچند تام الخلقه باشد بلی ثابت می شود در او دیه مترتبه بحسب
ترتب او در وجود پس کما اینکه مراتب او خمس است کذلک دیه او خمس است
برای نطفه بعد از استقرار او در رحم واستعداد او از برای نمو بیست
دینار است واز برای علقه چهل دینار است واز برای مضغه شصت

دینار است واز برای عظم هشتاد دینار است ودر صورت کسوت
لحم برای او صد دینار است که عشر دیه کامله باشد واین در صورتیست که
بحکم مسلم حر باشد واما اگر بحکم ذمی باشد پس دیه او عشر دیه پدر او است
که هشتاد درهم باشد وان نیز مرتب بر مراتب خمس است پس برای نطفه
شانزده وبرای علقه سی ودو وهکذا واما مملوک پس دیه او عشر قیمت
یا در مملوکه او است وانهم مرتب بر مراتب خمس است چنانچه گذشت
ودر اینجا چند مسئله است (اول) انکه ظاهر اینستکه حکم در هر یك
از مرتبه سابقه مستمر است تا بمرتبه لاحقه برسد وبین المرتبتین حکم
علیحده ندارد پس نطفه پیش از تمام شدن چهل روز در حکم نطفه است
ودر چهل روز تا وقتیکه باندازه مضغه رسد در حکم علقه است وهکذا
الا انکه شیخ ره در نهایه فرموده است ودر ما بین انها بحساب انها است
وابن ادریس ره اجمال این فرمایش را تفسیر باین کرده است که نطفه تا بیست روز
در رحم مکث می نماید در بیست روز دیگر علقه می گردد وابتداء محول او
بسوی علقه از روز بیست ویکم است وهکذا ما بین علقه ومضغه وما بین
عظم وکمال پس در نطفه در بیست روز بیست دینار است ودر روز بیست
ویکم بیست ویك دینار است ودر بیست ودو روز بیست ودو
دینار است وهکذا پس از برای هر روزی دیناریست واین قول هرچند
احوط است ولکن اول اقوی است (دوم) گذشت انکه جنین هرگاه
ایلاج روح در او شود حکم مولود از دیه کامله بر او جاری است چنانچه
بین ذکر وانثی نیز فرق در او بود واما در صورتیکه ایلاج روح در او
نشود پس فرقی در دیه او بمراتب پنج گانه او بین ذکر وانثی وخنثی نیست
حتی انکه در مملوك انچنانکه دیه او عشر قیمت ام او است نیز فرقی در
مراتب خمس او نیست وتفصیل در او بانکه اگر مذکر باشد پس عشر قیمت اب است

واگر مؤنث باشد پس عشر قیمت ام است ضعیف است بنابراین فرقی
در حکم او بین آنکه ذکوریت و انوثیت او معلوم باشد یا مجهول باشد
نیست مادام در صورتیکه ایلاج روح در او شده پس اگر ذکوریت و انوثیت
او معلوم است حکم مذکور بر او جاری است والا واجب است در او آنکه
نصف دیه ذکر و نصف دیه انثی که هفتصد و پنجاه دینار باشد دهد
(سوم) اینکه فرقی نیست در جنین مملوکه در اینکه دیه او عشر قیمت مادر
او است بین آنکه والدین او مسلم باشند یا ذمی باشند یا مختلف اما
اگر ام او حره باشد باینکه بعد از حمل آزاد شود یا اشتراط رقیت
در او شده باشد و آنرا نیز جائز بدانیم پس در اینکه عبرت بقیمت او
است بر تقدیر رقیت او یا آنکه عبرت بدیه او است مادامیکه زائد
بر قیمت او یا بقیمت اب یا بقیمت او جنیناً نباشد وجوهیست که
اقرب آن اخیر است و آیا مدار در قیمت مملوکه بر قیمت حین الجنایة او است
یا قیمت حین الاسقاط او است دو وجه است و اقرب آن اول است
(چهارم) هرگاه حمل زائد از یکی باشد بر هر یک از آنها حکم جاری
است (پنجم) اینکه اشکالی نیست در آنکه حکم اطراف و جراحات
در جنین که ایلاج روح در او شده حکم او است در غیر او و اما اگر ایلاج
نشده پس در او بالنسبه بدیه او است پس در دو دست او کمال دیه او
که صد دینار باشد و در یک دست او نصف او است که پنجاه دینار باشد
و در چهار صد عشر ده دینار است وهکذا وهرگاه از برای جنایت مقدری
نباشد لازم است آنکه ارش و او تفاوت ما بین قیمت او است صحیحاً
و مجنی علیه دهد (ششم) آنکه اشکالی نیست در اینکه دیه جنین
بعد از ولوج روح در او مثل دیه غیر او است که ورثه او حسب طبقاتهم
و مراتبهم از او ارث می برند چنانچه هرگاه مانعی از رقیت یا کفریت

و نحو آن در آنها باشند ممنوعند حتی آنکه اگر اب یا ام جنایتی بر جنین
از آنها وارد آورند هر چند خطاء محض یا شبیه باو باشد پس ارثی از دیه
آنها از او نیست بلکه و هم چنین است قبل از ولوج روح در او بمراتبه
باجماع مسلمین الا از لیث ابن سعید که فرموده است آنکه غیر مادر ارث
از او نمی برد زیرا که او بمنزله عضوی از او است (هفتم) اشکالی نیست
در اینکه دیه او بعد از ولوج روح در او مثل دیه غیر او است باینکه در خطاء محض
بر عاقله او است بلکه و همچنین است حکم در صورت قبل از ولوج روح اجماعاً
و اگر اجماع نبود ممکن بود اینکه گفته شود در اینجا اینکه دیه مطلقا بر
جانی است زیرا که تحمل عاقله دیه او را در قتل فقط است و در اینجا که قتلی
نیست (هشتم) اینکه هرگاه ضعیفه حامله را بزنند و باین سبب حمل را
حیاً ساقط کند و بهمین سبب آن حمل نیز بمیرد او را بکشند اگر عمداً ضرب
نموده باشد والا دیه از او بگیرند و هرگاه زن را بکشند و جنین با او
بمیرد پس یک دیه از برای زن دهد و نصف دیتین از برای جنین المجهول
الحال باشد دهد و هرگاه خود آن زن مباشرةً یا تسبیباً او را القا کند
لازم است اینکه آن زن دیه او را بوارث او دهد و سهمی در این صورت برای
آن زن نیست (نهم) اینکه هرگاه شخصی را در حال جماع بترسانند
و عزل شود لازم است اینکه ده دینار دیه ضیاع نطفه از او بگیرند
و اثلاثاً بین الزوجین قسمت کنند و اگر مفزع زوجه باشد لازم است
اینکه دیه ضیاع بزوج برساند و برای او چیزی از آن نیست و هرگاه زوج
باشد پس اگر قائل شویم بوجوب دیه بر او با عزل از زوجه حره اختیارا
و بدون اذن او پس بر او است اینکه دیه بزوجه دهد و چیزی از برای
خود زوج نیست والا پس چیزی بر او نیست کما آنکه اگر امه باشد چیزی
بر او نیست چونکه عزل از او جائز است و دیه نیست هر چند مکروه است

مثل حره کراذن دهد (دوم) در جنایت بر میت است بعد از موت
او بدانکه خداوند عالم جل و علی شانه حرام فرموده است از میت مسلم
انچه را که از مسلم حی حرام نموده است پس هر که جزئی از اجزاء او جدا
نماید لازم است انکه دیه دهد و حال و حال جنین است قبل از ولوج
روح پس هر که سر او جدا نماید یا شکم او را شق نماید لازم است اینکه صد
دینار دیه او دهد چنانچه در قطع جوارح او و جراح باو و شجاج او نسبت
باو است مثل جنین و در انها مسائلی است (اول) اینکه فرق در این
باب میان زن و مرد و کبیر و صغیر نیست زیرا که عموم شامل تمام است
و آیا شامل ذمی و عبد نیز هست یا مختص بحر است دو وجه است و اقوی
اول است بنابراین پس دیه ذمی میتا هشتاد دینار است عشر دیه او
حیا و دیه عبد میتا عشر قیمت او است حیا و اطراف و شجاج در هر دو
از انها باین نسبت است (سوم) معلوم شد اینکه جنایت بر میت مثل
جنایت بر جنین است که ولوج روح در او نشده که قصاص و کفاره در
او نیست بلکه دیه در او ثابت است و دیه او نیز دیه قتل نیست و آیا
مثل او نیز هست در ثبوت او مطلقا چه در خطا محض و چه در عمد و یا انکه
ثابت نمی شود در او مگر در عمد فقط دو وجه است اقوی و احوط اول
است بنابراین پس آیا مثل او است نیز در ثبوت او در خطاء محض بر
عاقله یا ثابت نمی شود در او مگر بر جانی دون عاقله او دو وجه است
و ثانی خالی از وجه نیست بجهة اقتضاء حکم مخالف با اصل بر مورد یقین
(چهارم) دیه جنایت بر میت برای خود میت است که صرف در صدقه
او یا سبیل خیر او الاهم فالاهم و الانفع فالانفع باید نمود بلی از افضل
سبیل صرف در قضاء دین او است هر گاه مالی متخلف از او نشده باشد
و ورثه امتناع از اداء ان کلا یا بعضا و لو عصیانا نموده اند

(پنجم) اینکه هر گاه شخصی وصیتی در سبیل خیر نموده باشد و ثلث ترکه
او وفا بان نکند می توانند انکه بموجب وصیت او عمل کنند از او او را
تکمیل کنند و در سبیل خیر صرف نمایند اما در صورتیکه وصیت او در سبیل
خیر نباشد بلکه وصیت او تملیکیه باشد مثل انکه وصیت بجهة ورثه
خود نموده باشد پس در نفوذ وصیت او از او اشکال است (سوم)
در جنایت بر حیوان است و او باعتبار مجنی علیه منقسم بدو قسم است اول
در حیوانی است که قابل تذکیه باشد خواه از غیر ماکول اللحم باشد مثل
شیر و پلنگ و نحو ان و یا از ماکول اللحم باشد چه عادة بر خوردن گوشت
او باشد مثل انعام ثلث یا نباشد مثل اسب و قاطر و الاغ پس هر که
یکی از انها را بذبح تلف کند یا انها را معیوب نماید باید ارش دهد
و مالک نمی تواند او را ملزم باخذ او و قیمت گرفتن تمام او از او
نماید مگر در صورتیکه فرض شود عدم قیمت برای ان مثل انکه کسی رجا او را
ذبح نموده که احدی رغبت در شراء لحم نمی نماید و هر گاه تلف کند چیزی
از ان بدون ذبح بر او لازم است اینکه قیمت یوم الاتلاف یا قیمت
وقت ادا یا اعلی القیم نسبت بان دو بصاحب او دهد و هر گاه شیئی
که انتفاع از او برده شود در او باقی بماند مثل شعر و صوف و نحو ان
پس او برای مالک او است و لازم است از قیمت وضع کنند (دوم)
حیوانیکه قابل تذکیه نیست و در تلف انها ضمانی بر قاتل انها نیست
و لو ان حیوان کلب خانه باشد مگر در کلاب اربع که کلب صید و بستان
و غنم و زرع باشد چه در تلف انها ضمان بر متلف انها است و آیا ضامن
قیمت است در انها مثل غیر انها از سایر حیوان و یا بانچه مقدر در اخبار
از برای انها شده است که ان چهل درهم در کلب صید و بیست درهم در
کلب حائط و غنم و قفیز از گندم در کلب زرع بوده باشد و یا باکثر

امرین از قیمت ومقدار و با تفصیل بین غاصب و غیر او کرد در غاصب اکثر
الامرین ودر غیر او قیمت یا مقدار وجوهست واقوی ان ثانی است بلی
فرموده اند اینکه در جنین بهیمه عشر قیمت او است ودر چشم دابه ربع قیمت
او است (چهارم) در عاقله است وشاید وجه تسمیه او باین جهة این است
که او متحمل عقلیست که عبارت از دیه باشد و وجه تسمیه دیه بعقل بجهة منع نمودن
است او را از قصاص وشاید حکمت در تشریع ان اعانه و دست گیری ضعیف
است در صورتیکه جنایت بتقصیر او نباشد والا پس شخصی مکلف بجنایت
شخص دیگری نیست زیرا که لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ اُخْری و تشریع او فی الجملة
اتفاقی بین مسلمین است اگرچه خلاف در خصوصیات او است پس کلام
در عاقل و معقول وما یعقل وکیفیت استیفاء است اما عاقل پس او ویا
بنسب است یا بسبب اما نسب پس عصبه خاصه است و اما سبب پس ولاء خاص
است چه بعتق باشد چه بضمان جریره وچه بامامت وعصبه عمود ان
هستند که اباء باشند هر چند بالا روند و ابناء باشند هر چند پائین روند
ومتقربون بمیت بابوین یا باب فقط اند هر چند فعلا بجهة وجود
حاجب مثلا اخوه وابناء ان وارث نباشند و اعمام وابناء انها هستند
و وجه تسمیه انها بعصبه بجهة انست که احاطه باو دارند پس اب طرفی است
واخ جانبی است و عم جانب دیگر است و قاتل با انها مشارکت ندارد
چنانچه زن وجد و زوج و مولی و متقرب بام فقط و اهل بلد با او نیز
مشارکت ندارند و در عاقله بودن انها اموری شرط است اول
عقل است پس کسیکه عاقل نیست او عاقله نیست (دوم) بلوغ
است پس صبی غیر بالغ عاقله نیست (سوم) غنی بودن است باینکه مالک
مقداریکه لازم او امده است باشد پس کسیکه مالک این مقدار فعلا
نیست او عاقله نیست هر چند بتواند که کسب کند و بعد از کسب اداء

ان

ان نماید وظاهر اینستکه مدار در این شروط بر حال استحقاق است که
حلول حول باشد نه انکه بر حال جنایت یا حال هر دو باهم باشد پس کسیکه حین
الجنایة صبی یا مجنون یا فقیر باشد و حین الاستحقاق عاقل و بالغ و غنی
باشد او عاقله است و کسیکه عاقل و غنی باشد حین الجنایة پس مجنون شود
یا فقیر شود عند الاستحقاق او عاقله نیست (چهارم) مساوات در دین است
پس مسلم عاقله کافر نمیتواند بود و ظاهر اینستکه مدار در این شرط بر
هر دو حالت است پس هرگاه مساوی باشند در حال جنایت و در حال
استحقاق یا بعکس مختلف شوند پس عاقله نیست بلکه هرگاه امری
بین سبب جنایت و اثر او باشد مثل انداختن تیر و قتل معتبر است
حصول او در حالین پس اگر در احدهما تخلف پیدا شود عاقله بودن
منتفی خواهد بود مثل انکه رَمی کرد در صورتیکه کافر بود و اصابه کرد
و او مسلم بود ویا انکه بعکس بود (پنجم) مذکر بودن است پس انثی
وخنثی عقل نمی شوند هر چند از طرف انها عقل می شوند (ششم)
حر بودن است پس عبد عقل نمی تواند بود زیرا که او وما یملک او برای
مولای او است (هفتم) حی بودن تا تمام حول است چه هرگاه بعض
عاقله در اثناء حول بمیرد قسط او از او ساقط می شود و از غیر او گرفته
می شود چنانچه هرگاه بعد از انقضاء حول بمیرد از ترکه او گرفته می شود
و شرط نیست حضور او پس اگر بعض از انها غائب باشند قسط از حاضر میگیرند
و قسط غائب در انتظار می کشند و جوان و پیر و ضعیف و زمین گیر از
احیا محسوب هستند و اما معقول پس شرط در او دو امر است اول
حریت است پس کسی عاقله عبد نمی شود بلکه جنایت او ولو خطای
او تعلق برقبه او دارد (دوم) ذمی نبودن انست چه جنایت ذمی
ولو خطای او در مال او است نه بر عاقله او است هر چند مماثل با او باشند

بلی

بلی با عجز او پس عاقله او امام است و در معقول بلوغ و ذکورة و عقل شرط
نیست پس طفل و دیوانه و زن معقول می شوند و عاقل نمی شوند و اما
ما یعقل پس شرط در او امور بیست اول اینکه خطا محض باشد چه حقیقة
باشد یا انکه حکماً باشد مثل عمد صبی و مجنون در صورتیکه ممیز باشند
پس در عمد و شبیه بعمد عاقله نیست خواه در صورتی باشد که ثابت باشد
دیه در او ذاتاً مثل قتل والد ولد خود را یا حر عبد را یا مسلم ذمی را و یا در جراحاتی
باشد که در انها تعزیر بنفس است و یا در صورتی باشد که دیه در او عرضاً
چه بنحو صلح ان ثابت باشد بلی هرگاه قاتل فرار کند و بمیرد و ترکه از برای او
نباشد دیه بر اقرب فالاقرب بسوی او است چنانچه گذشت (دوم)
اینکه ثابت ببینه یا بتصدیق عاقله باشد پس اگر اقرار بجنایت خطائیه
نماید او را ملزم کنند که از مال خود دهد و بر عاقله چیزی نیست مگر
انکه تصدیق او کنند بلکه و هم چنین است هرگاه اصل قتل ثابت شود
ببینه و او مدعی خطاء باشد و عاقله منکر ان شود پس قول قول عاقله
است با یمین او ولو بر نفی علم بخطا (سوم) اینکه جنایت او بر غیر
خود او باشد پس اگر از جنایت بر نفس خود نماید و لو خطاً عاقله ضامن
ان نیست و هدر است (چهارم) لازم است اینکه جنایت او بر
انسان باشد و لو عبد بوده باشد نه بر غیر او از اموال و توهم انکه عبد از
اموال است و جنایت بر او و لو خطاً در مال جانی است خطا است
و عاقله متحمل جنایت بر ما عدای انسان از اموال نیست چه جانی غنی باشد
یا فقیر چه بالغ باشد یا صغیر چه عاقل باشد یا مجنون چه از روی
خطاء باشد یا از روی عمد (پنجم) اینکه جنایت صادر از او باشد
پس عاقله ضامن انچه از بهائم صادر می شود نیست بنا بر این هرگاه بهیمه
جنایتی بر انسانی وارد اورد پس اگر بتفریط او است پس در مال

او است و الا هدر است (ششم) جنایت اگر بر طرفاست لازم است
اینکه بمقدار دیه موضحه فما زاد باشد پس اگر جنایت او بکمتر از او بود مثل
حارصه و ان زخمیست که پوست را بشکافد و دامیه و ان زخمی است که از
پوست گذشته و بگوشت برسد و لو از روی خطاء بود عاقله متحمل
ان نشود و در مال او ست   و اما کیفیت استیفاء پس در او مسائلی
است اول اینکه لازم است انکه عاقله دیه خطا را در سه سال بر مجنی
علیه برساند بانکه در هر یك از انتهاء یك سنه ثلث او را باو برساند
خواه ان دیه تامه باشد مثل دیه مرد مسلم حر یا ناقصه باشد مثل دیه
زن و ذمی و عبد و اما ارش پس ایا اجلی برای او هست و مطلقاً مثل
او است و یا مطلقاً حال می شود و یا انکه تفصیل است بین صورتیکه
ثلث فما دون باشد که اجل او یك سنه باشد و در وقت انتهاء سنه
استیفاء کند و بین صورتیکه زاید بر ان دو و لو یسیراً باشد که
تا سر سال ادا کند و بین صورتیکه اکثر از دیه باشد مثل قطع یدین
و رجلین که اگر از دو نفر قطع نموده باشد برای هر یك در وقت انتهاء
سنه ثلث دیه دهد و اگر از یك نفر قطع نموده باشد ثلث دیه باو
دهد برای هر جنایتی سدس دیه وجوهیست اوجه ان اول است و
احوط صلح بتراضی است (دوم) مبدء تاجیل در دیه نفس از حین
موت است و در طرف از حین جنایت است و تعیین اجل نیز متوقف
بر حکم حاکم نیست (سوم) اینکه ترتب عاقله در استیفاء بحسب ترتب
او در ارث است پس باید اول از اقرب اخذ نمود و با نبودن او و یا
بودن و عجز او پس از ابعد از او و اقرب از غیر او و هکذا پس طبقه اولی
اباء و ابناء هستند ثم اجداد و اخوه و ابناء انها هر چند پائین روند
ثم اعمام و ابناء انها هر چند پائین روند   و هم چنین

است بالنسبه بسوی اعمام اب و غیر انها بنحو طبقات ارث حتی انکه منتقل می شود بمولی اگر انها جمیعا نباشد ثم منتقل می شود بسوی عصبه او ثم بسوی مولای مولا ثم بسوی ما فوقا و ثم بسوی ضامن جریره واما امام علیه السلم پس با حضور و بسط ید او پس در انتقال بسوی او بمجرد فقد عاقله یا عجز عاقله یا عدم انتقال بسوی او مکرد در صورتیکه جانی عاجز باشد دو قول است و این بحثی نیست که مهم باشد چون او عجل الله تع فرجه وقت ظهور خود مرجع و مفزع است و اما با غیبت پس ظاهر عدم جریان حکم است نسبت بنائب عام راسا و معین است یا فقد عاقله یا عجز او اخذ از جانی نمایند (چهارم) انکه جمعی گفته اند که غنی باید نصف دینار دهد و متوسط ربع او و جمعی دیگر فرموده اند که این امر تکلیف امام است بهر قسم رای داند بر عاقله قسمت می کند و بعضی دیگر فرموده اند که اصلا تقسیطی در ان نیست بلکه بر انها همه واجب است حتی انکه اگر از عصبه واحدی موجود باشد و قدرت بر اداء تمام او یا بعض و داشته باشد متعین است که او تمام ان را ادا نماید اگر قادر بر ان باشد و الا بهر قدر که قادر است باید ادا نماید و بقیه از دیه بر مرتبه بعد است که انرا ادا نمایند چونکه او بمقداریکه عجز دارد کالعدم است و هکذا بالنسبه بسوی باقی مراتب و این اوفق بظواهر ادله است و جمیع انچه تفریع کرده اند بر تقسیط بنحوی از دو نحو مذکور ساقط است (ششم) اینکه هرگاه وارثی سوای عاقله نباشد پس دیه نیست و هرگاه پدر پسر خود را عمدا بکشد پس دیه برای غیر او است و نصیبی از برای اب از او نیست و هرگاه وارثی سوای او نباشد پس دیه برای امام ع است و هرگاه او را خطا بکشد پس دیه بر عاقله است

واب در اینصورت نیز چیزی از ان نمیبرد و همچنین است هرگاه این اب خود را خطأ مقتول سازد (پنجم) در کفاره است واجبست کفاره جمع بقتل عمد و مرتبه بقتل خطأ بهر دو قسم او هرگاه مقتول مسلم یا کسیکه بحکم او است از اطفال و مجانین بوده باشد مذکر باشد یا موئث کبیر باشد یا صغیر حتی جنین در وقتیکه ولوج روح شده باشد و حتی مریضیکه مشرف بر هلاک باشد حر باشد یا عبد و لو عبد از برای قاتل باشد و کفاره در قتل کافر نیست هرچند قتل او حرام باشد مثل ذمی و معاهد چه از روی عمد باشد و چه از روی خطأ و هرگاه مسلمی را در دار الحرب با علم با سلام او مقتول سازد لازم است قصاص شود و کفاره جمع از او گرفته شود و هرگاه بظن بکفر او او را بکشد بعد معلوم شود مسلم بوده پس قصاص و دیه بر او نیست بلکه لازم است اینکه کفاره مرتبه دهد و هرگاه او اسیر بود لازم است دیه و کفاره هر دو دهد و قاتل عمد هرگاه دیه از او گرفته شود واجبست کفاره دهد و هرگاه بسبب قصاص کشته شود پس در وجوب کفاره و عدم ان دو قول است اقوی و احوط ان اول است و هرگاه جماعتی اشتراک در قتل واحدی عمدا یا خطأ نمایند پس بر هریک است که کفاره دهند و کفاره ساقط نمیشود هرگاه مقتول امر بقتل نفس خود نماید چنانچه ساقط نمی شود هرگاه خود شخص قاتل نفس خود باشد و هرگاه شخصی کسیرا که شارع قتل او را مباح کرده مثل زانی در صورت احصان و قاطع الطریق بکشد پس کفاره بر او نیست و هرگاه قاتل صبی یا مجنون باشد مشهور وجوب بر انها در اینجا است هرچند در غیر او بر انها واجب نیست و اینکه در عمد انها کفاره جمع است و در غیر او مرتبه است پس عتق و اطعام از مال انها خارج شود و در وقتیکه بالغ شوند روزه را در انوقت باید بگیرند و هرگاه قبل از بلوغ

بمیرند اجرت صوم را از مال انها دهند و مشهور اختصاص کفّاره است
بمباشرت نه بتسبیب چه در عمد باشد و چه در خطا پس کسیکه سنگی در ملک
غیری بیندازد یا انکه در طریق بیندازد که پای کسی بان بخورد و بیفتد
و بان سبب بمیرد ضامن دیهٔ او است و کفّاره نیست و هرگاه دو ضعیفهٔ
حامله تصادم کنند و انها با جنین خود بمیرند هر یك ضامنند که چهار
کفّاره دهند هرگاه در جنین ولوج روح شده باشد و قائل بوجوب
کفّاره بر قاتل نفس خود نیز شویم بجهت اشتراك هر یك از انها با دیگری
در قتل چهار نفس و هرگاه ولوج روح
در او نشده باشد پس یك
کفّاره در او نیست بلکه
بر انها است انکه
دو کفّاره
دهند
م م

بسم الله الرحمن الرحیم

مقصد سیم

در عقود است و در ان چند کتاب است

کتاب اوّل

در عقد بیع است و در ان چند مصباح است

مصباح اوّل

در احکام تجارت و اداب او است امّا احکام او پس در او احکام خمسه
جاریست پس واجب میشود هر وقت واجب مطلقی موقوف بران باشد
مثل انکه بجهت معیشت خود و معیشت عیال واجب النّفقه خود و نحو
ان باشد بلکه احوط وجوب انست هرگاه اداء دین توقّف بران داشته
باشد و مستحبّ است هرگاه مستحبّ مطلقی توقّف بران داشته باشد مثل
تجارتیکه قصد وسعت بر اهل و عیال و نحوان کند و مباح است هرگاه
غرض از ان زیاده شدن مال برای استغنا باشد و مکروه است هرگاه
منهیّ عنه بنهی تنزیهی باشد و نهی تنزیهی از ان یا بجهت خوف افضاء
او است بسوی فعل محرّمی و یا بسوی فعل مکروهی مثل صرّافی کردن
چونکه ان سالم از ربا نمیباشد و یا کفن فروشی نمودن چونکه او منتظر
وبا است و یا بنده فروشی نمودن چه در حدیث است که بدترین مردمان
کسی است که بنده میفروشد و یا زرگری نمودن چون ذاکر دنیا و
ناسی اخرتست و یا قصابی نمودن چونکه رحمت از قلب او مسلوب میشود
و یا فروختن الات حرب باهل حرب مثل زره و نحوان چونکه در او نوع
رکون و مودّت با انها است و یا انکه نهی از ان بجهت صفهٔ دنائت
او است مثل حجامت کردن بجهة اجرت و یا بند زدن زنان بشرط اجرت
و یا جولائی کردن و یا خصی کردن و بریدن و کوفتن خصیتین حیوان

و امّا ختنه و خفض جواری نمودن پس کراهتی ندارند و با آنکه نهی از
آن بجهت تطرّق شبهه است که در وجوب او است مثل تجارت صبیان و
کسیکه اجتناب از حرام در مال نمیکند و از جمله مکروهات اجرت گرفتن
بر تعلیم قرآن است و نسخ او است چنانچه در تعلیم ما عدای او از علوم
و آداب مکروه نیست و حرام است هرگاه مشتمل بر وجه قبیحی باشد و
آن چند قسم است اوّل خریدن و فروختن هر نجسیکه قابل تطهیر نباشد
خواه نجاست آن اصلی باشد چون نجاست خمر و نبیذ و فقاع و میته و
دم و ابوال ما لا یؤکل لحمه و ارواث او و کلب و خنزیر و اجزاء آنها
مگر کلب صید و ماشیه و زرع و بستان که جائز است و خواه نجاست
آنها عرضی باشد چون مایعات متنجّسه که قابل تطهیر نباشد مثل دوشاب
نجس و نحو آن سوای روغن متنجّس بجهت سوزانیدن او و لو در جائیکه
سقف داشته باشد و امّا آن روغنی که ذاتاً نجس است مثل مذاب از
شحوم میته و دنبهٔ آن یا از دنبهٔ مقطوع از حیوان حیّ و امثال آن پس
سوزانیدن آن و لو در جائیکه سقف نباشد جائز نیست (دوّیم)
خریدن و فروختن آلات قمار و لهو مثل عود و نرد و شطرنج و دف و
غیر آنها و همچنین هیاکل عبادت مبتدعه مثل صنم و صلیب و نحو آن
(سیّم) خریدن و فروختن سلاح جنگ چون تیر و نیزه با اعداء دین
در حال حرب آنها با مسلمین و کذا اجارهٔ حیوانات و مساکن و سفن و
نحو آن از برای محرّمات و کذا بیع انگور برای آنکه شراب کنند و بیع چوب
برای آنکه بت کنند امّا بیع آن بکسیکه بت میتراشد پس آن مکروه است
نه حرام و لو بداند که بت میکند هر چند احوط نفروختن باو است
(چهارم) خریدن و فروختن حیوانیکه مسخ شده باشد و منفعت
محلّله معتدّ بها نداشته باشد چه او برّی باشد مثل میمون و نحو آن یا بحری

باشد مثل جرّی و سلاحف و ضفادع بلی هرگاه در آنها منفعت محلّله
باشد بیع آنها جایز است چنانچه بیع حیوان درنده چه طیر باشد و چه غیر
طیر نیز جائز است (پنجم) اعمال محرّمه مثل عمل صورتهای مجسّمه و کذا
غنا که تحریر آواز باشد در غیر عرائس چه در او هرگاه سخنان باطل نگویند
و مردان آواز ایشان را نشنوند جائز است و کذا نوحه خوانی بباطل
امّا بحق پس آن جایز است و کذا حرامست هجو کردن مؤمنان و کذا حفظ
کتب ضلال و نسخ آن مگر در صورتیکه بجهت ابطال آن باشد و کذا تعلّم
سحر و کهانت و قیافه و شعبده و قمار و غش نمودن بآنچه مخفی است و
تدلیس ماشطه و تزیین مرد بآنچه بر او حرامست مثل طلا و حریر و کذا
اعانت ظالمین بر ظلم آنها و همچنین اجرت زانیه (ششم) اجرت
بر قدر واجب از تغسیل اموات و تکفین آنها و حمل آنها و دفن آنها و کذا
رشوه گرفتن در حکم و اجرت بر صلوة بر ناس و اجرت بر قضا و بلی
جائز است آنکه از بیت المال رزق بآنها دهند چنانچه جائز است بمؤذن
نیز از بیت المال رزق دهند امّا اجرت بر عقد نکاح پس منعی در آن
نیست و در اینجا مسائلی است (اوّل) جایز است اینکه استخوان فیل را
بفروشند چنانچه جائز است آنکه دستهٔ کارد و نحو آن نمایند (دوّیم)
اینکه جائز است شراء از سلطان جائر آنچه را که باسم مقاسمه یا باسم زکوة
میگیرد چه از ثمره باشد و چه از حبوب باشد و چه از حیوانات باشد
هر چند که مستحق نباشد (سیّم) اینکه هرگاه شخصی مالی را بکسی
دهد که تفریق بر فقرا نماید پس اگر قسم خاصّی از آنها معیّن نموده
باشد لازم است اینکه تفریق بر آنها نماید و الّا میتواند صرف بر عیال
خود نماید هرگاه از فقرا باشد و امّا صرف بر خود پس جائز نیست مگر
آنکه صاحب مال تصریح بآن نماید (چهارم) اینکه جوائز ظلّام حرامست

اگر علم بحرمت آنها بعینها باشد و یا آنکه مشتبه در محصوری باشد که
جمیع اطراف آن محل ابتلا باشد و الّا پس آن حلال است هر چند بداند
که در مال او مظالم هست (پنجم) آنکه آنچه نثار عروس میکنند
خوردن آن با علم یا باحراز جائز است چنانچه با عدم علم یا باحراز
حرام است و امّا آداب آن پس آن یا مندوبست و یا مکروه امّا
مندوب پس قصد نمودن بکسب خود است استعفاف از ناس و
توسعه بر عیال و اعانت محتاجین و صرف آن در اعمال خیر و در حدیث
است که مَن طَلَبَ الدُّنیا اِستِعفافاً عَنِ النّاسِ وَ تَوسُّعاً عَلیٰ اَهلِهِ وَ
تَعَطُّفاً عَلیٰ جارِهِ لَقِیَ اللهَ یَومَ القِیٰمَةِ وَ وَجهُهُ مِثلُ القَمَرِ لَیلَةَ تَمامِهِ
و هم چنین اقتصاد و میان روی و اجمال در طلب است و در حدیث
است لَن تَمُوتَ نَفسٌ حَتّیٰ تَستَکمِلَ رِزقَها فَاَجمِلُوا فِی الطَّلَبِ و اینکه
اعتماد بر سعی خود ننماید فَاِنَّ اللهَ قَد وَسَّعَ اَرزاقَ الحُمَقاءِ لِیَعتَبِرَ
العُقَلاءُ و هم چنین تفقه در آن است و تقلید فقد کان علیه السّلام
یقول الفِقهُ ثُمَّ المَتجَرُ فَاِنَّ لِلرِّبا فی هٰذِهِ الاُمَّةِ دَبیباً اَخفیٰ مِن
دَبیبِ النَّملَةِ وَ مَنِ اتَّجَرَ بِغَیرِ عِلمٍ فَقَدِ ارتَطَمَ فِی الرِّبا ثُمَّ ارتَطَمَ
و هم چنین تسویه بین خریداران یعنی تفاوت ننهادن اینها را بلی
بر بعضی اهل دین را لکن بینهم راجح است و هم چنین کم خریدن و زیاد
فروختن و هم چنین ترک ربح با آنهائیکه وعده احسان نموده باینکه
باو بگوید بیا از من بخر که احسان بتو میکنم بلکه بر مطلق مؤمنین مگر
بربح قلیلی بجهة دفع حاجت و همچنین سهل گرفتن و تسامح در بیع و
شراء و اداء دین و استیفاء آن و هم چنین هرگاه عیبی در متاع
باشد آنرا اظهار نماید و هم چنین وقت دخول در بازار دعای مأثور
بخواند و در آنچه میخرد از خداوند سؤال کند اینکه بر او مبارک کند

و در آنچه میفروشد طلب خیر و برکت در آن کند و هم چنین تکبیر و
شهادتین در وقت خریدن بگوید و امّا مکروه پس داخل شدن ببازار
است پیش از همه کس و کذا تأخّر و اول است از همه کس و کذا مدح متاع
خود است و مذمّت متاع دیگری و کذا قسم خوردن بر بیع و شرا
است فَاِنَّ مَنِ اتَّخَذَ اللهَ بِضاعَةً لا یَشتَری اِلّا بِیَمینٍ وَ لا یَبیعُ اِلّا
بِیَمینٍ فَهُوَ اَحَدُ الثَّلاثَةِ الَّذینَ لا یَنظُرُ اللهُ اِلَیهِم و این نیز در
صورتیستکه صادق باشد و الّا حرام است و کذا سوم و داخل شدن
در بیع غیر است و کذا اشتغال بتجارتست ما بین طلوع فجر تا طلوع شمس
چونکه آن وقت دعا و سؤال است و کذا زینت دادن متاع تا آنکه
جاهل بحال در آن رغبت کند و کذا فروختن متاع است در تاریکی
و کذا کیل و وزن نمودن کسیکه عالم بآن نباشد و کذا طلب نمودن مشتری
ناقص نمودن ثمن را از بایع بعد از عقد و کذا زیاده نمودن در وقت
نداء دلال و یا صاحب مال بلی اگر ساکت شد نداء زیاد نماید و کذا دخول
در سوم برادر مؤمن مگر در دلالی که موضوع برای زیاده باشد که کراهتی
ندارد و کذا وکیل شدن در بیع متاع بجهة کسیکه از غیر اهل آن شهر بود
و کذا کمتر از چهار فرسخ جلو قافله رفتن بجهة خرید و فروخت با آنها
امّا در چهار فرسخ و زیاده پس کراهتی در آن نیست و از سفر تجارت
محرومیت و کذا معامله با آنهائیکه دنائت نفس دارند و یا در اموال آنها
شبهه هست —

مصباح دوّم

در حقیقت بیع و صیغه آن و متعاقدین و عوضین و اقسام است امّا حقیقت
آن پس آن عبارت از تبدیل نمودن عینی است بعوضی با اقتران بکلمه

انتقال در ملک است چنانچه در اغلب موارد است و دیگری سقوط است
چون فروختن دین بر کسیکه انکس مدیون او است و دیگری انعتاق
است چون فروختن عبدیکه هرگاه مشتری او را بخرد منعتق بر او میشود
و یا عبدیکه تحت الشدة است از مال زکوة او را بخرد و یا انکه وارث نیست
منحصر بان عبد است و دیگری وقف است چون خریدن فرش و نحو ان
از برای مسجد از غلهٔ عین موقوفه بر او و هکذا (و اما صیغهٔ او)
پس ان ایجاب و قبول بقول است که عقد لفظی عبارت از انست و یا بفعل است
که معاطات عبارت از انست و یا باشاره که متحقق ان در اخرس بهمان
است و گاهی ایجاب و قبول مرکب از انها است و در همه معتبر است
اینکه بین ایجاب و قبول مطابقه باشد و اینکه بین دو موالات باشد
و اینکه ایجاب مقدم بر قبول باشد اما عقد لفظی پس ان بالذات لازم است
و فسخ نمیتوان نمود مگر بیکی از اسباب و کفایت میکند در لفظ ظهور
ان در معنی مراد و لو بقرینه پس صراحت در ان معتبر نیست چنانچه
جملهٔ فعلیه و ماضویه نیز در ان معتبر نیست بلکه جملهٔ اسمیه و مضارع
هرگاه قصد انشاء بانها نماید نیز کافی است (و اما معاطات) پس ان
جائز است و لازم نمیشود مگر باحدی از ملزمات که عبارت از
تلف یا اتلاف عوضین یا احدهما کلاً یا بعضاً یا نقل عین یا منفعت
ببیع یا اجاره یا زراعت یا مساقات و یا نحو ان بوده باشد و کذا لازم
میشود هرگاه استیفاء منفعت از ان نموده باشد مثل انکه سوار شدن
یا ساکن در ان شدن یا حرث نمودن و نحو انها و کذا لازم میشود هرگاه
صورت از ان تغییر داده مثل انکه ارد نموده و یا بریده و یا دوخته و یا
رنگ نموده و نحو انها و اما متعاقدین پس معتبر است در انها چه هر دو اصیل باشند
یا هر دو وکیل باشند یا هر دو ولی باشند یا هر دو فضولی باشند یا مختلف باشند انکه

بالغ و مختار و قاصد باشند پس اعتباری بعقد صبی نیست هر چند سن او بده
سال رسیده باشد و یا ممیز باشد چنانچه بعقد مجنون نیز اعتباری نیست هر
چند جنون او ادواری باشد و بیع در حال افاقه واقع نشده باشد خواه ولی انها
اذن داده باشد یا نداده باشد و کذا اعتباری نیست بعقد مغمی علیه چنانچه بعقد
مکره بغیر حق نیز نیست و اما مکره بحق مثل اینکه حاکم او را اجبار نماید بر بیع بجهت وفاء
دین او و نحو ان پس صحیح است و کذا اعتباری بعقد سکران و غافل و نائم و هازل
نیست خواه بعد از زوال عذر راضی شوند یا نه چنانچه اتیان نموده اند با رضا نشوند
سوای مکره که اگر بعد از اختیار راضی شود عقد او نافذ است بلی اسلام انها شرط نیست
مگر در صورتیکه مصحفی یا مسلمی ابتیاع شود که شرط است اینکه مشتری مسلم باشد مگر
در خریدن عبدی که منعتق بر او شود که اسلام مشتری شرط نیست و شرط است در انها
انکه مالک مبیع و ثمن باشند و یا انکه ولایت بر مالک داشته باشند مثل اب و جد للاب
و یا منصوب از طرف اب یا جد یا حاکم و منصوب از طرف او و عدول مسلمین و یا وکالة
از مالک یا ولی او و در صورتیکه توکیل در او جائز است لکن ولایت عدول مسلمین در صورت
نبودن حاکم و منصوب او است و ولایت حاکم و منصوب او با نبودن اب و جد و منصوب ان
قبل یکی از او است و ولایت منصوب یکی از او با نبودن دیگری از او است اما اب و جد پس
هر یک از انها ولایت با حال وجود دیگری دارند پس هر کدام از انها که عقد او سابق
بود عقد او نافذ است و هرگاه مقترن باشد پس اگر از جمیع جهات مساوی بود مثل انکه
یکی از انها بشخصی بفروشد و دیگری بوکیل ان شخص بفروشد و ثمن هر دو نیز یکی باشد
بیع انها نافذ است و الا پس اگر بین انها تشاحی و نزاعی باشد هر دو باطل است و الا
جد مقدم است و اب و جد ولایت بر ولد دارند مادامیکه قاصر باشند مثل انکه صغیر بوده یا
تا زمان بعد از بلوغ مجنون و سفیه اند چه اگر بالغ شدند در حالتیکه رشید بودند ولایت
انها زایل میشود و هرگاه جنون و سفاهت انها بعد از زوال از انها ثانیاً عود کند ولایت
عود میکند چنانچه زایل نمیشود نیز هرگاه بعد از بلوغ حادث شوند و اما منصوب از طرف انها

پس ولایت او بعد از موت انها ثابت بر قاصر اولاد صغیر از انها است خواه در حال نصب موجود باشد حملاً یا ولیداً و یا نباشد یا بنکه او را بر اولاد بکی از انها متجدّد شود نموده باشد خواه اب و جدّ در وقت وجود حملی او یا ولیدی او زنده باشد و یا انکه پیش از ان مرده باشد چنانچه ثابت بر قاصری است که جنون یا سفاهت او تا بعد از زمان بلوغ مستمر باشد یا بعد از ان حادث شود یا بعد از زوال عود کند و امّا حاکم و منصوب او و عدول مؤمنین پس ولایت انها ثابت بر قاصر و غائب است هر چند کامل باشد هرگاه انتظار حضور او مستلزم اضرار او باشد چنانچه ثابت بر کسیکه امتناع از اداء حقیکه بر او است نماید چه ان حقّ النّاس باشد یا حق الله وکذا ثابت است بر صدقه در مظالم و مجهول المالك و لقطه و نیز ولایت ثابت از برای مقاص است چنانچه ثابت از برای امین است که از تلف مال اگر باقی بماند خوف کند یا مرتهنیکه متمکّن از استیفاء وجه خود نباشد خواه بعد عقد ان شرط وکالت شده باشد یا نشده باشد و در اینجا مسائلی است (اوّلی) اینکه هر وقت عین مال غیر خود را فضولاً و بدون اذن و رضای او باطناً بفروشد یا بهمین قسم بخرد پس صحّت ان موقوف بر اجازه مالك است که اگر اجازه دهد عقد صحیح است و الّا باطل است چه او غاصب بوده یا نه چه برای نفس خود بخرد یا انکه برای مالك بخرد مسبوق بمنع از مالك باشد یا نباشد بلی هرگاه قبل از عقد اذن باو دهد صحیح است و دیگر محتاج باجازه او نیست امّا در صورتیکه اذن صریح نده‌د ولکن باطناً راضی بود پس ایا محتاج باجازه است و یا انکه نیست دو وجه است مشهور اوّل است اگر چه وجه ثانی نیز وجه است (دوّیم) اینکه بیع مالك ملك خود را یا شراء او ملکی را داخل در فضولی است هرگاه ممنوع از تصرّف در ان بود مثل انکه سفیه و یا مفلس بود و یا متعلّق بحق رهانت باشد و یا متعلّق بحقّ غرماء باشد مثل ترکه مستغرقه از برای

دین که بنا بر مختار ترکه منتقل بورثه میشود و لو متعلّق بحقّ غرماء نیز هست وکذا بیع عبد یا شراء او بدون اذن مولای او و بنا بر قول بملکیّت او و پس بیع سفیه یا راهن یا عبد یا مفلس یا ورثه از برای ترکه پیش از اداء دین موقوف بر اجازه ولیّ یا مرتهن یا مولی یا غرما است که اگر اجازه دادند صحیح است و الّا صحیح نیست (سیّم) اینکه همچنین که فضولی جاری در عین شخصیه میشود همچنین جاری میشود نیز یا اشاعه و در کلّی در معیّن بلکه و در کلّی در ذمّه یا با اضافه او بسوی ذمّه غیر مثل انکه بگوید بعت منا من الحنطه فی ذمّة زید و یا بقصد عقد برای او و در این هنگام پس اگر اجازه دهد جائز است و الّا باطل است بلی در صورتیکه تعیین کند او را بقصد و مجرّد دارد از لفظ اگر طرف اخر تصدیق او نکند و قسم نفی العلم نیز خورد حکم میشود بعدم فضولیّت ان ظاهراً (چهارم) حقّ اینست که اجازه نقلیت که مرتّب میشود بر ان اثار کشف حقیقتند حکماً پس ان نه نقل محض است و نه کشف حقیقی محض است و نه کشف حکمی است بلکه ان برزخ بین نقل و کشف حقیقی است پس بنا بر این نمائات حادثه بعد از عقد تمام انها از برای مشتری است (پنجم) اجازه واقع میشود بلفظیکه صریح در اجازه باشد مثل انکه بگوید امضیت و اجزت و انفذت و رضیت و شبه ان بلکه و همچنین واقع میشود بچیزیکه ظاهر در اجازه است و لو ظهور او بسبب قرینه باشد بلکه واقع میشود بکتابت در صورتیکه عرفاً اتّکال بر ان شود بلکه واقع میشود بفعلیکه کاشف از این باشد عرفاً مثل تصرف در ثمن و بخوان و اجازه اخرس اشاره او است بلکه بعید نیست اکتفاء بان و بکتابت حتّی در غیر او (ششم) اجازه از احکام است نه از حقوق پس میراث برده نمیشود از او بلکه میراث برده میشود از مالکیکه متعلّق او است و فرق بین ارث مال و ارث اجازه واضح است (هفتم) اجازه بیع اجازه قبض ثمن نیست چنانچه اجازه برای

اقباض مبیع نیز نیست بلکه محتاج باجازهٔ جدیده است (هشتم)
اجازه لازم نیست اینکه فوراً باشد لکن اگر اجازه نکند و رد هم نکند تا آنکه
تضرر اصیل لازم آید او را بر احد امرین اجبار نمایند (نهم) هرگاه اجازه
با عقد یکی و اقع شد مطابق افتد کلامی در صحت آن نیست و الا پس اگر
واقع شود بر صفقه و بعضی از آن اجازه دهد نیز صحیح است مثل آنکه اگر
برای دو مالک می بود و احدهما اجازه میداد صحیح میبود بلی هرگاه عقد
مشروطاً واقع شود و مطلقاً اجازه دهد و یا بعکس پس در صحت آن
اشکالست (دهم) شرط است در مجیز اینکه در حال اجازه جایز التصرف
باشد باینکه بالغ و عاقل و رشید باشد هر چند در حال عقد متصف باین وصف نباشد
(یازدهم) هرگاه چیزیرا بفروشد بعد مالک آن شود پس اقوی بطلان
است و اجازه در اینجا اثری ندارد خواه برای نفس خود بفروشد و یا برای
مالک بفروشد و خواه بناقل اختیاری مالک شود مثل خریدن او و یا
بغیر او مالک شود مثل آنکه بارث منتقل باو شود و همچنین است هرگاه
بفروشد و بعد از فروختن او غیر او مالک شود و هم چنین است هرگاه
راهن عین مرهونه را بفروشد و بعد از فروختن آنرا از رهن بیرون آورد
(دوازدهم) هرگاه بفروشد باعتقاد آنکه مالک آن نیست بعد معلوم
شود که یا بولایت و یا بوکالت و یا بملکیت مالک آن بوده پس اقوی صحت است
خواه برای نفس خود بفروشد و یا آنکه برای مالک بفروشد پس اگر مال
پدر خود بفروشد بگمان آنکه زنده است بعد معلوم شود که مرده بود صحیح است
و هم چنین است هرگاه برای نفس خود بفروشد باعتقاد اینکه آن از برای غیر
خود است بعد معلوم شود که برای خود او بوده است که صحیح است -
(سیزدهم) هرگاه عقود مترتب بر ثمن شوند و یا مترتب بر مثمن شوند
و یا بر هر دو شوند و جمیع آنها را اجازه دهد پس اشکالی در صحت آن نیست

و اما اگر یکی از آنها را اجازه دهد پس اگر مثمن است در مجاز و مابعد آن صحیح است
و اگر ثمن است در او و در ماقبل او صحیح است (چهاردهم) اجازه در
صورتی مؤثر است که مسبوق برد نباشد چه اگر مسبوق برد باشد لغو
و بیفایده است و رد یکمرتبه بقول است مثل آنکه فَسَخْتُ وَرَدَدْتُ و نحو
آن بگوید و یکمرتبه بفعل است مثل آنکه کاری کند که فائت محل اجازه شود
باینکه او را آزاد کند و یا بفروشد و یا هبه کند و نحو اینها (پانزدهم)
هرگاه مالک اجازه ندهد پس اگر مشتری مبیع را قبض نموده است مالک آن
مبیع را یا بدل آنرا از او میگیرد چنانچه منافع مستوفی نیز از او میگیرد و اما
مشتری پس ثمن خود عیناً یا بدلاً رجوع بر بایع میکند خواه عالم باشد یا جاهل
و قول بعدم رجوع او مطلقا با علم یا وحتی با بقاء عین یا تفصیل بین بقاء
آن پس رجوع کند و تلف آن پس رجوع نکند ضعیف است و اما ما عدای
آن از غراماتیکه برای مالک یا غیر او کشیده است پس مطلقا رجوع بآن نمیتواند
نمود هرگاه عالم باین بوده و اما هرگاه جاهل بوده پس هر غرامتی که ناشی
از عدم مالکیت بایع است رجوع بآن کند چنانچه آن غرامتی که ناشی از آن
نیست بلکه ثابت بر تقدیر مالکیت بایع و عدم مالکیت او است رجوع بآن
نمیتواند نمود بنابراین پس رجوع میکند بر او بر آنچه غرامت آنرا کشیده است
در قبال منافع و نمائات مطلقا چه استیفاء نموده باشد یا ننموده باشد و کذا
در مقابل آنچه غرامت کشیده است در نفقه و خرج عمارت و دلال و نوشتن
سجلات و نحو اینها و اما آن غراماتیکه بدل از مبیع کشیده است پس اگر مساوی
با ثمن یا انقص از آنست پس رجوع بآن نکند و اگر زائد است رجوع بزاید کند
و کذا آن غراماتیکه در قبال اجزاء فائته کشیده است چه در زائد از چیزیکه
در مقابل این جزء است از ثمن رجوع میکند و در غیر او رجوع نمیکند و اما
اوصاف آن پس آنچه در مقابل آن ثمن در صورت تقسیط واقع میشود مثل

وصف صحّت پس حکم او حکم اجزاء است چنانچه اگر در مقابل آن تسقیط نشود مثل غیر وصف صحّت رجوع میکند بر بایع بانچه غرامت کشیده است در مقابل او (شانزدهم) هرگاه ملک خود را با ملک غیر خود صفقةً و در عقد واحد بفروشد بیع در ملک خود صحیح است و در ملک غیر خود محتاج باجازه است پس اگر اجازه کرد صحیح است و خیاری نیست و اگر ردّ کرد پس اگر مشتری عالم است پس خیاری از برای او نیست و اگر جاهل است برای او خیار است و هرگاه فسخ کرد هر کس رجوع بمال خود میکند و هرگاه رضای بان شد در ملک او بحصّهٔ او از ثمن صحیح است و میزان دانستن آن باینستکه هر دو را باهم قیمت کنند ثمّ احدهما را منفرداً قیمت کنند ثمّ نسبت دهند قیمت آنرا بسوی قیمت مجموع و باین نسبت ثمن بر آن توزیع کنند و همچنین است هرگاه مایملک و ما لا یملک را بهم ضمّ کنند و بفروشد مثل اینکه عبد را با حرّ ضمّ کند و یا شاة را با خنزیر ضمّ کند که در این صورت حرّ را عبد فرض کنند و قیمت کنند و خنزیر را نزد آنهائیکه آنرا حلال میدانند قیمت کنند — (و امّا) عوضان پس شرط در آنها امور یست (اوّل) اینکه مثمن منفعت نباشد چونکه بیع موضوع برای نقل اعیانست نه منافع بلی در عین فرق نیست اینکه خارجیّه ممیّزه یا مشاعه باشد یا از قبیل کلّی در معیّن مثل صاع از صبره باشد یا در ذمّه باشد خواه در ذمّهٔ خود او باشد یا ذمّهٔ غیر او باشد (و امّا ثمن) پس در اعیان و منافع حتّی منافع حرّ بعد از معاوضه با او یا قبل از او هر دو صحیح است (امّا) حقوق پس اگر رجوع کند بنحو ملکیّه از برای عین مثل حقّ تحجیر در موات و حقّ اختصاص در خراجیّه پس صحیح است که آنرا ثمن و مثمن قرار دهند پس در اینصورت مجعول نفس عین باعتبار آنچه در او است از حقّ یعنی اینکه عبارت از ملکیّت ضعیفه است پس آن نظیر صورتیستکه عین را ثمن یا مثمن قرار دهد باعتبار آنچه در او است از ملکیّه

و امّا اگر رجوع نکند پس اگر حقوق حسبیّه باشد نه مالیّه صحیح نیست که آنرا ثمن و مثمن قرار دهند خواه جاری نشود در آن اسقاطی و انتقالی حتّی بارث مثل حقّ ابوّة و اخوّة بین مؤمنین و استمتاع بزوجه یا در آن اسقاط شود نه انتقال مثل حقّ ایذاء و غیبت و قذف و نحو آن و امّا اگر آن حقوق حقوق مالیّه باشد پس صحیح نیست که آنرا مثمن قرار دهند هرچند مالیّت داشته باشد و صحیح است که آنرا ثمن قرار دهند ولو بی اشکال نیست خواه قابل اسقاط و انتقال مطلقاً باشد مثل حقّ خیار و شرط مطلق یا قابل باشد فی الجمله مثل حقّ رهانت و شفعه و غرماء مفلّس و میّت و قصاص و حقّ جنایت در عبد جانی و قسمت بین زوجات و سبق در مساجد و اوقاف و طرق و نحو آن (دوّم) مالیّت است عرفاً و شرعاً چونکه حقیقت بیع مبادلهٔ مال بمال است و مالیّت محقّق نمیشود مگر در صورتیکه در آن منفعت عقلائی باشد پس آنچه در آن منفعت عقلائی نباشد آن عرفاً مال نیست خواه بجهة خسّت آن باشد مثل حشرات از قبیل خنافس و کرم و نحو آن و یا فضلات از قبیل رطوبات انسان و شعر و ناخن او مگر لبن مرئه و شعر آن و یا شعر رجل بجهة تزیین کسیکه شعری برای او نیستکه معاوضه بر او بجهة حصول منفعت از او صحیح است و یا بجهة قلّت آن باشد مثل حبّ از گندم و نحو آن چونکه آن هرچند ملک هست و غصب نمودن آن حرام است و ردّ آن بمالک آن واجبست و ضامن بمثل او است و لکن چون مال نیست بیع برا و نیز صحیح نیست و امّا آنچه در آن منفعت عقلائی هست الّا اینکه شارع آنرا اسقاط کرده پس آن شرعاً مال نیست مثل خمر و خنزیر و آلات ملاهی و نحو آن (سیّم) ملکیّت است پس خرید و فروش شخص آزاد صحیح نیست چنانچه بیع و شراء آنچیزهائیکه مردم همه در آن یکسانند مثل آب و ماهی و وحوش و نحو آن صحیح نیست و کذا آنچیزیکه مملوک از برای تمام مسلمین است

مثل اراضی خراجیّه و ملکیّت اراضی خراجیّه از قبیل ملکیّت علی نحو الاشاعه
نیست چنانچه از قبیل وقف خاصّ و یا عامّ و یا تملّک سادات از برای خمس
و فقراء از برای زکوة نیست بلکه واجب است آنکه صرف حاصل او در
مصالح ایشان نمایند بلی جایز است بیع او و وارث او و غیر ذلک از احکام
ملک بچیزیکه در او است از حقّ اختصاص انجا بنکه ان در طول حقّ عموم
مسلمین است چنانچه روایت ابی برده که مسئول دران از بیع خراج است
دلالت بران دارد قال علیه السّلام من یبیعها هی ارض المسلمین قلت
یبیعها الّذی هی فی یده قال یضع بخراج المسلمین ماذا ثمّ قال لا باس اشتری
حقّه منها و یحول حقّ المسلمین علیه و لعلّه یکون اقوی علیها و املی بخراجهم
(چهارم) اینکه ملکیّت تامّه مطلقه باشد باینکه مانع از نفوذ بعض تصرّفات
دران نباشد مثل رهن چه بیع دران بدون اذن مرتهن جایز نیست و
مثل وقف مگر در صورتیکه بقاء ان مؤدّی بخراب ان بود مثل آنکه بین موقوف
علیهم نزاع شود بطریقیکه سبب خراب شدن وقف گردد چه در اینصورت
میتوان انرا فروخت و بقیمت ان ملک دیگر را خرید و کذا بیع مملوک جانی
بجنایت عمدیّه باشد چونکه او بی اذن مجنی علیه و یا ولیّ او جایز نیست -
و امّا جنایت خطای او پس مانع از بیع او نیست چونکه بیع بعد از جنایت او
التزام بفداء بجهت او است و کذا بیع امّ ولد چونکه ان جایز نیست مگر در
صورتیکه تعلّق حقّ غیر با و اقوی از استیلاد باشد و یا حقّ او تعلّق بتعجیل
عتق او گرفته شده باشد و یا سابق بر استیلاد حقّی تعلّق با و گرفته شده باشد
و یا حکمت مانعه از نقل محقّق نشده باشد پس دران چهار جهت شد امّا جهت
اولی پس دران چند صورتست اوّل آنکه هرگاه مولی ثمن رقبه او نداده
و مالی هم ندارد که بدهد میتواند او را بثمن رقبه او بفروشد خواه مولی حیّ
باشد یا میّت (دوّم) اینکه هرگاه مولی بمیرد و دین او هم مستغرق باشد

و ترکهٔ او نیز غیر از او نباشد که میتوانند او را بفروشند و دین او را
ادا نمایند هرچند ان دین ثمن خود ان امّ ولد نباشد (سیّم) هرگاه
مولای او بمیرد و کفن از برای او نباشد که میتوانند او را بفروشند و
کفن از برای او بخرند (چهارم) هرگاه در حیوة مولای خود جنایتی
بر غیر مولای خود واقع سازد که میتوانند او را بفروشند و ثمن او در
جنایت و یا رقبه او دفع نمایند (پنجم) هرگاه جنایتی بر مولای خود
واقع سازد و جنایت ان نیز بقسمی باشد که اگر مجنیّ علیه غیر مولای
او میبود هر اینه استرقاق و صحیح میبود چه در اینصورت گفته شده است
باینکه عود بملک مطلق او میکند و بیع از برای او جایز است (ششم)
هرگاه حرّی جنایتی بر او وارد اورد و جنایت نیز بقسمی باشد که موجب
دیهٔ او باشد چه در اینصورت هرگاه مستولده نبود مولی مخیّر بود بین
آنکه او را دفع بجانی کند و قیمت او را بگیرد و بین آنکه او را نگاه داری
نماید و چیزی برای او نباشد تا جمع بین عوض و معوض نشود پس در
مستولده ممکن است نیز آنکه بهمین قسم گفته شود (هفتم) اینکه هرگاه
ملحق بدار الحرب شود ثمّ او را استرقاق نمایند با مشرکین او را اسیر نمایند
بعد مسلمین او را عود دهند و این در صورتیکه قائل نشویم بآنکه او
ردّ بمالک او میشود و مالک قیمت او را برای مقاتلین غرامت کشد (هشتم)
اینکه هرگاه مولای او از ذمّه خارج شود و اموال او را که یکی از انها
امّ ولد است مالک شوند (نهم) هرگاه مولای ذمّی او مسلمی را بکشد
چه در اینصورت او و اموال او دفع باولیاء مقتول باید نمود و امّا
صورت دوّیم و ان صورتیکه حقّ او و ولی بر اعتاق از حقّ استیلاد
بود پس دران نیز چند صورتست اوّل صورتیکه او مسلمه شود در
حالتیکه او امت ذمّی باشد و یا آنکه ید با حدّ او مسلم شوند در حالتیکه

او مجنونه یا صغیره باشد و بعد از بلوغ و پیش از انکه از ملک مالک خارج شود کافره او را استیلاد کند که در اینصورت بیع او جایز است (دوّیم) صورتیست که مولای او از نفقهٔ او عاجز شود که جایز است انکه او را بکسی بفروشند که نفقه باو میدهد (سیّم) صورتیست که او را بر کسیکه بر ان منعتق میشود بفروشند چه در اینصورت در بیع او تعجیل بحقّ او است که عتقیت او باشد (چهارم) صورتیست که او را بشرط عتق بفروشند و در اینصورت هرگاه مشتری وفا بشرط نکند او را اجبار بران نمایند و هرگاه اجبار او ممکن نشود واجبست انکه فسخ بیع نماید و هرگاه فسخ نکند حاکم او را فسخ نماید و یا انکه راسا منفسخ میشود (پنجم) صورتیست که اقرار او بحرّیت او دارد بفروشند و لو بی اشکال نیست چونکه اگر علم بصدق او دارد او حرّ است و بیع او جایز نیست و اگر ندارد او امّ ولد است و بیع او جایز نیست (ششم) در صورتیست که قریب و بمیرد و وارثی سوای او نباشد که در اینصورت لازم است انکه او را بخرند و ازاد کنند و ارث باو دهند

وامّا صورت سیّم

وان صورتیست که تعلّق حقّ سابق بر استیلاد باشد پس ان جائیست که حمل او بعد از رهن و یا انکه بعد از افلاس باشد و یا انکه بعد از جنایت او باشد در جنایتیکه بیع او جایز نبود هرگاه ان جنایت لاحق میبود و یا انکه در زمان خیار بایع او باشد و یا انکه بعد از اشتراط اداء مال الضمان از او باشد بنا بر حقّ از جواز اشتراط او در مال معیّن و یا انکه بعد از نذری باشد که او را صدقه قرار داده باشد در صورتیکه نذر مشروط بشرطی باشد که قبل از وطی حاصل نشده باشد و بعد از ان حاصل شود

واین بنا بر این است که صدقهٔ منذوره از ملک ناذر بمجرّد نذر در مطلق و بعد حصول شرط در معلّق خارج میشود و نیز در جائیکه علوق او از مکاتب مشروط باشد ثمّ کتابت او فسخ شده باشد —

وَامّا صورت چهارم

پس ان در جائیستکه در معرض عتق نباشد بجهة ارث نبردن ولد از پدر خود بجهة وجود مانعی از موانع ارث و یا بجهة عدم ثبوت نسب از طرفی ام یا اب واقعا بجهة فجور و یا ظاهرا بجهة اعتراف و در اینجا موانع دیگری از بیع نیز هست یکی از انها قسم بر عدم بیع او است و دیگر تعلّق خیار باندر باو است و دیگری تعیین هدی است از برای ذبح و دیگری اشتراط عتق عبد است در عقد لازمی و دیگری مکاتب مشروط و یا مطلق بالنسبة بجزئیکه ازاد نشده از او چونکه مولی ممنوع از تصرّف باخراج او از ملک خود است قبل از اداء او و تحریر و تدبیر معلّق بر موت غیر مولی است چونکه مولی هروقت بمیرد و انکسیکه عتق بر او معلّق شده است نمرده او مملوک از برای ورثه است و ممنوع از تصرّف در او است و دیگری تعلّق حقّ موصی له است بموصی به بعد از موت موصی و پیش از قبول او و دیگری تعلّق حقّ شفعه است بمال چونکه او مانع از لزوم تصرّفات واقعه از مالک است پس از برای شفیع است بعد از اخذ شفعه ابطال او و دیگری حقّ غرماء است در فلس و موت (پنجم) قدرت بر تسلیم است پس خرید و فروش مرغ در هوا هرگاه عادت بعود او نباشد جائز نیست و کذا خرید و فروش ماهی در حالتیکه در اب باشد نیز جائز نیست مگر در صورتیکه محصور باشد و کذا خرید و فروش بنده گریخته نیز جائز نیست مگر بر کسیکه او در دست

اواست و یا قادر بر تسلیم اواست بلی بیع او با ضمیمهٔ او جائز است و
دراینصورت هرگاه مشتری ورا بیابد پس کلامی دراو نیست والّا
ثمن بازاء ضمیمه است ودر صورتیکه مشتری عالم با باق او باشد خیاری
برای او نیست چنانکه هرگاه جاهل باشد میتواند فسخ کند و همچنین که
ضمیمه کفایت در صحّت بیع او میکند کذلک کفایت در صحّت شراء او میکند
پس جائز است دراینصورت اینکه احدهما ثمن باشد ودیگری مثمن
باضمّ ضمیمتین بانها وضم ابق دیگری با وکفایت در صحّت بیع او نمیکند و
هرگاه عبید در ثمن و مثمن متعدّد باشد ضمیمهٔ واحده کفایت در صحّت
ان میکند وشرطاست در صحّت او با ضمیمه جامعیّت او از برای شرائط
دیگری غیر از قدرت بر تسلیم پس اگر ظاهر شود تلف او حین البیع یا
استحقاق او از برای غیر بایع یا انکه مخالف از برای وصف باشد بیع
باطل است در چیزیکه مقابل او است در دو صورت اولین و مشتری
مخیّر است در اخیر و ملحق با بق نیست غیر او از چیزیکه در معنی او است مثل
شتریکه فرار کرده است و حیوان بلکه و نه عبدیکه متعذّر است تسلیم
او بغیر اباق مثل ضالّ و مجحود بلکه حکم در جمیع بطلان است حتّی با ضمیمهٔ
الّا صورتیکه مقصود بالاصاله باشد واو مقصود بالتّبع باشد ــ
(ششم) معلومیّت در کمّ است در ثمن و مثمن بکیل یا وزن یا عدّ پس از
پس بیع مجهول و شراء آن صحیح نیست ومشاهدهٔ او کفایت در صحّت بیع او
جزافا نمیکند چنانچه کفایت بمکیال مثل قصعه حاضره هرچند بان رضا
شوند نیز نمیکند وکذا بوزن مجهول نیز کفایت نمیکند مثل اعتماد بر سنگ
معیّنی هرچند قدر انرا تخمینا بدانند چنانچه بر عدد مجهول نیز اکتفا نکنند
باینکه اعتماد بر پر کردن کف دست و حیوان کنند و مدار بر مکیال و وزن
بر متعارف بلد است پس اعتباری بانچه یکنفر یا دو نفر بر آن راضی کنند نیست

وهرگاه متعارف بلد در کیل یا وزن متعدّد باشد پس لازم است انکه
انرا معیّن کنند و جائز است اینکه احدهما اعتماد بر اخذ از دیگری در چیزیکه
در ید او یا ید غیر او است نماید بلکه جائز است بر مطلق اخبار دیگری
اعتماد نمایند هرچند فاسق باشد در صورتیکه عقد مبنیّا علیه واقع
شود ودراینصورت هرگاه خلاف ظاهر شود پس مخیّر است بین انکه
فسخ کند ۳ اعتبار بجهة کثرت او مشقّت داشته باشد و عاقل را اعتبار
کنند و بحساب اخذ کنند ودراهم ودنانیر هرچند بالاصل از موزون
هستند لکن بعد عرف اورا از معدود شمرده اند وانچه اعتبار مالیّت او
بتقدیر باحد مذکورات نیست مشاهده دران کفایت است مثل اب
وگیاه و حیوان وانچیزیکه در بعض اوقات جزافا میفروشند ودر بعض
باعتبار مثل ثمرهٔ نخل که گاهی میبرند و میفروشند وگاهی بالای درخت
میفروشند وکذا لحم در حیوانات صغار و یا کبار در هر یک از انها تابع
متعارف انها است وانچیزیکه ممکن نیست وزن ان از موزون بجهة
کثرت ان یا قلّت یا بجهة بودن موضعیکه تخلیص ان ممکن نیست مثل در
مرصّع وزن از ان ساقط است وتخمین دران کفایت است اگرچه در این
صورت صلح اصلح است وهمچنین در صورتیکه از موزونیّت خارج شود
مثل ذهب و فضّهٔ منقوشین و جائز است ردّ کیل بسوی وزن دون
عکس و هروقت که مبیع در ظرفی باشد جائز است انکه با ان ظرف انرا وزن
کنند و بعد ظرف را اسقاط کنند چنانچه هرگاه انرا با انظرف بفروشند
نیز جائز است (هفتم) معلومیّت در کیف در ثمن و مثمن است جنسا
ووصفا و عقد را مبنیّا علیه واقع ساختن است ودراینصورت هرگاه
تخلّف کند خیار دران ثابت است و یا انکه بیکی از حواسّ پنجگانه امتحان
نمایند باینکه انرا بچشم یا بسمع یا بلمس یا بشمّ اختبار نمایند هرچیزی بحسب حال

۳ یعنی اگر امضا کند و رجوع بتفاوت در عین ان یا بدل ان کند بلکه هرگاه

خود او پس انچه لون معتبر در او است بچشم ملاحظهٔ ان نمایند و انچه
معتبر در ان سمع است مثل جرس و نحو ان انرا بسمع اختبار نمایند و انچه
معتبر در ان خشونت و نرمیست انرا بلمس اختبار نمایند و انچه معتبر
در ان رایحه است مثل مسك و غیر ان از انواع طیب انرا بشمّ اختبار
نمایند و انچه معتبر در ان طعم است مثل دوشاب و نحو ان انرا بطعم
اختبار نمایند و کاهی در یك چیزی جهات متعدّد جمع میشود پس انرا
بمتعدّد اختبار نمایند بلی بیع مسك در فارح جایز است هرچند ان را
نشکافند پس اگر بعد از ان معیب بیرون اید برای او خیار ثابتست و
انچه اختبار ان مؤدّی بفساد ان شود مثل بطّیخ و جوز و بیض و نحو ان
جایز است انکه انرا بدون اختبار بفروشند و با اعتماد بر اصالهٔ سلامت
یا تصریح باشتراط سلامت ان نمایند پس اگر در اینصورت معیب بیرون
امد ارش از او بگیرند هرگاه برای مکسور ان قیمتی باشد چنانچه اگر قیمتی
نداشته باشد مثل تخم مرغ فاسد تمام قیمت از او بگیرد و اختبار سابق بر عقد
کفایت در صحّت عقد میکند هرگاه در چیزی باشد که بحسب عادت تغییر نکند
هرگاه احتمال تغییر در ان دهد عمل باصل نماید و در اینصورت هرگاه تغییر
در ان شد استخیار برای مشتری ثابتست چنانچه اختبار در بعضی کافی در
اختبار تمام نیز هست هر وقت بایع یا غیر او اخبار بمساوات در ان نماید و یا بعض
دلیل باشد بر مساوات کلّ با ان و در اینصورت هرگاه تخلّف کند خیار
ثابتست و بیع سمکی که در اجام است جایز نیست در صورتیکه مشاهد و
محصور نباشد هرچند قصب با ان ضمّ کند و کذا بیع لبن در ضرع نیز صحیح
نیست هرچند انچه از ان دوشیده ضمّ با ان کند چونکه بیع شیئ مجهول صحیح
نیست هرچند معلوم با ان ضمّ نماید بلی در صورتیکه مجهول تابع معلوم
سازند بیع ان صحیح است و کذا انچه فحل انرا حامله میکند و یا دابّه تولید میکند

و یا شبکه او را صید میکند و یا درخت انرا حمل میکند و یا زمین انرا
میرویاند و هکذا و کذا بیع بپول رواج بدون انکه قصد فرد معیّن از
ان کند چنانچه متعارف این زمانست و اطلاق ثمن در صورتیکه کلّی
ذات افراد مختلفه باشد منصرف بسوی نقد بلد میشود و در صورت
اختلاف ان رجوع بفرد غالب ان نماید و در صورتیکه غالب برای
ان نباشد لازم است انکه تعیین شود و الّا باطل است چنانچه
اطلاق ان منصرف بمسکوك نقدین میشود پس دفع بدل از او
از قرطاسی که مسمّی بنوط است کفایت نمیکند مگر در صورت تنصیص
در عقد و یا تراضی بعد از عقد و بیع جلود و پشم و مو در حالتیکه
هنوز جدا از ان ننموده اند جایز است چنانچه بیع کرم قزّ و خود قز
و لو کرم در ان مرده باشد نیز جایز است و در اینجا مسائلی است
(اوّل) اینکه بیع بعض از جمله بر انحای تصویر میشود در اوّل
فرد مبهمی از افراد بفروشد مثل انکه یك عبدی از عبید بفروشد چه
در اینصورت بیع او باطل است اجماعًا هرچند عالم بقدر جمله و جنس ان
و وصف ان باشد (دوّیم) انکه بیع او کلّی در معیّن باشد که افراد او
منحصر در این جمله باشد از قبیل یکصاع از صبره و در اینصورت اشکالی
در صحّت ان نیست هرگاه عالم بجنس جمله و وصف ان بوده باشد هرچند
قدر ان معلوم نباشد و فرق بین ان و صورت اوّل اینستکه مبیع در
اوّل شخص غیر متعیّن و در ثانی کلّی غیر متشخّص است (سیّم) اینکه
نصف مشاع یا ربع مشاع و نحو ان بفروشد و در اینصورت اشکالی
در صحّت ان نیست هرگاه عالم بقدر جمله و جنس او و وصف او بوده باشد
(مسئلهٔ دوّیم) هرگاه عبدی از عبید خود یا گوسفندی از قطیعی یا
صاعی از صبره و نحو ذلك بفروشد در او احتمالات ثلث از فرد مبهم و کلّی

در معیّن و کسر مشاع با اینکه اراده کند بصاع از صبره که آن ده صاع است عشر آنرا و اراده کند از عبد از دو عبد نصف آن و هکذا و در اینصورت هرگاه عالم بیکی از آنها باشیم ولو با قرینه حکم او بر او جاری نمائیم و الّا پس آن کلّی در معیّن است و حکم آن بر او جاریست (مسئله سوّم) ثمره بین اشاعه و کلّی در معیّن ظاهر در امور یست (اوّل) تعیین مبیع بر کلّی در معیّن راجع بسوی بایع است و بنا بر اشاعه متعیّن نمیشود مگر بقسمت (دوّم) اینکه تلف در اشاعه بر هر دو است بالنّسبة و در کلّی در معیّن بر بایع فقط است (سوّم) صحّت بیع بر کلّی هر چند کمیّت جمله را ندانند و عدم صحّت او است بنا بر اشاعه مگر در صورتیکه بدانند (مسئله چهارم) در اقسام بیع صبره و نحو آنست و آن منقسم بده قسم است چونکه آن یا معلومة المقدار است و یا آنکه یا مجهولة المقدار است و در قسم اوّل یا اینستکه جمیع اجزا میفروشد و یا آنکه جزء مشاع از اجزا میفروشد و یا آنکه مقدار معلومی از آن مثل قفیز و نحو آن میفروشد و یا آنکه میفروشد تمامی صبره را هر قفیزی بده درهم و یا آنکه میفروشد هر قفیزی از آن بده درهم و در تمامی این شقوق غیر از شقّ آخر که بسبب جهالت او بیع باطل است و صور شقوق قسم ثانی عین صور شقوق قسم اوّلست و بیع در این قسم در جمیع شقوق آن مگر شقّ ثالث از آن باطلست امّا در قسم ثالث از آن که بیع مقدار معلوم از آن مثل قفیز و نحو آن بوده باشد پس آن صحیح است خواه عالم باشد باشتمال صبره بر او و یا عالم نباشد بلی در صورتیکه صبره ناقص از او باشد مخیّر است بین آنکه از موجود بقدر حصّهٔ خود از ثمن بر دارند و بین آنکه بجهت تبعّض صفقه فسخ نمایند (مسئله پنجم) آنکه بیع هرگاه فاسد بوده بر قابض مبیع لازم است آنکه آنرا ردّ ببایع نماید چنانچه بر قابض ثمن نیز لازم است که آنرا بمشتری

ردّ نماید فانّ ما یضمن بصحیحه یضمن بفاسده پس اگر تلف شود لازم است اینکه بدل او دهد و اگر نقصانی باو رسد لازم است بر او اینکه ارش آن دهد و اگر زیادتی عینیّه یا زیادتی صفتیّه در اثنا پیدا شود زیاده آن برای مالک او است نه برای قابض آن (مسئله ششم) هرگاه متبایعان اختلاف در قدر ثمن کنند پس اگر مبیع باقی است تصدیق بایع نمایند و اگر باقی نیست و تلف شده تصدیق مشتری نمایند و تلف در بعض آن و یا انتقال آن ببیع و یا بعتق و نحو آن در حکم تلف در کلّ او است و هرگاه اختلاف در قدر مثمن کنند و یا آنکه اختلاف در تأجیل ثمن و یا قدر اجل و یا شرط بر بایع کنند تصدیق قول بایع را کنند و در شرط بر مشتری تصدیق قول مشتری را کنند و امّا در تعیین مثمن یا ثمن هرگاه اختلاف کنند پس تحالف کنند و امّا اقسام پس یکمرتبه در مبیع است و مرتبه دیگری در بیع است امّا مبیع پس در او چند مصباح است

مصباح اوّل

در حیوانست و حیوان نیز دو قسم است قسمی انسان است و دیگری غیر او است پس در اینجا احکامیست که مختصّ بانسانست و احکامیست که مختصّ بغیر او است و احکامیستکه مشترک بین آنها است پس امّا آنچه مختصّ بانسانست پس در آن مسائلیست (اوّل) اینکه انسان هرگاه کافر اصلی بود و او را اسیر کنند مملوک واقع میشود چنانچه اعقاب او نیز مملوک واقع میشوند و هر چند مسلمان شوند مادام که سببیکه موجب حرّیّت او باشد در او موجود نشود و ملقوط در دار الحرب رقّ است هرگاه در آن دار الحرب مسلمی نبود بخلاف دار الاسلام که

ملفوظ از او در حکم مسلم است مگر اینکه بعد از بلوغ اقرار برقیت نفس
خود نماید و مسبی در حال غیبت تملک او جائز است و خصی نیز در او
نیست و هرگاه مردی عمودین خود را که پدر و مادر او باشند هر چه بالا
روند بخرد و همچنین اولاد خود را هر چه پائین روند بخرد مالک ان
نمیشود چنانچه مالک زنهائیکه محرم بر او هستند مثل عمه و خاله و
اخت نیز نمیشود چه اینها همه نسبی باشند و چه رضاعی و اما مرد پس
مالک عمودین فقط نمیشود چنانچه مالک غیر او میشود (دویم)
اینکه زوجیت مانع از تملک بشراء و بغیر آن نیست پس هرگاه او را مالک
شود زوجیت باطل میشود و ملکیت ثابت میشود و بنا بر این پس اگر
مشتری زوج است وطی برای زوج بملکیت جائز است و اگر زوجه
است برای او جائز نیست چونکه مرئه جائز نیست اینکه مملوک او با او
وطی کند نه بعقد و نه بملک (سیم) اینکه جائز است بغیر ریبه و
تلذذ نظر بسوی وجه مملوکه و محاسن او نماید هرگاه اراده شراء او
نمایند و مستحبست اینکه هرگاه مملوکی را بخرند اسم او را تغییر دهند و چهار
درهم از طرف او صدقه دهند و قیمت او را جلو او بایع او ندهند
و حلوائی باو بخورانند (چهارم) مکروهست امه مولوده از زنا
را وطی نماید چه بعقد باشد و چه بملک و هرگاه وطی نمود طلب ولد
از او نکند یعنی عزل کند (پنجم) واجبست بر بایع اینکه امه موطوئه
خود را پیش از بیع او او را استبراء نماید چه وطی در قبل او باشد و چه در
دبر چه عزل نموده باشد و چه نموده باشد و استبراء او بیک حیضه است
هرگاه حایض شود و هرگاه نشود ولکن در سن من تحیض باشد استبراء
او بچهل و پنج روز است و کذا واجبست بر مشتری مادام که علم باستبراء او ندارد
و یا وکیل او اخبار بان نکند و یا دو عدل شهادت بان ندهند مشتری

او را بخود مذکور استبراء کند بلی هرگاه مالک ان امه زن بود و یا مردی
بود که قابلیت وطی نداشته باشد مثل اینکه پیر یا صغیر بود و یا عنین و
غیر ان بود استبراء از او ساقط است و توسل باسقاط استبراء از
او بعضی باین نحو نموده اند که او را بزنی بفروشند بعد او را از او
بخرند و اگر تمام شود در صورتیکه علم بسبق وطی محترمی نباشد
چه اگر باشد استبراء ساقط نیست و هرگاه امه صغیره یا یائسه
باشد استبراء ندارد چنانچه هرگاه حایض باشد استبراء مختص
بزمان حیض او است ولو یک لحظه از حیض او باقی مانده باشد
(ششم) امه حامل استبرائی برای او نیست لکن وطی او از جهه
حمل او در قبل بلکه در دبر نیز علی الاحوط جائز نیست خواه حمل او
بسبب نکاح بود و یا انکه بسبب ملک بود و یا وطی بشبهه و یا بسبب
زنا بود در صورتیکه مضی چهار ماه ده روز از زمان حمل او نشده باشد
اجماعا بلکه وطی او پیش از وضع حمل جائز نیست علی الاقوی پس اگر
وطی کند لازم است اینکه عزل کند و هرگاه عزل نکند ولد را نمیتواند
بفروشد و باید اینکه برای او قسطی از میراث عزل نماید و اولی اینست
که برای او نصیب یک ولد قرار دهد و لازم است بر او اینکه بعد از
وصیت بامور واجبات و قبل از وصیت بمستحبات برای او از ثلث وصیت کند
(هفتم) حرام است اینکه بین طفل و مادر نسبی او تا هفت سال تفرقه
اندازد خواه ان طفل مذکر باشد یا مؤنث خواه از زنا باشد یا غیر ان
و معامله که موجب ان برای ان باشد نیز باطل است (هشتم)
اقوی اینستکه عبد چه خالص ان و چه غیر خالص ان مثل مکاتب
و غیر ان مستقلا مالک شیء نمیشود چه ان شیء منفعت باشد یا عین
باشد و چنانچه مستقلا مالک نمیشود متزلزلا نیز مالک نمیشود نه از

فاضل ضریبه مالک میشود و نه ارش جنایات و نه آنچه مالک ملک
او قرار داده است و نه آنچه از برای او از زکوة یا از نذر یا از صدقات
برای او قرار داده شده است بلکه جمیع آنها برای مولای او است فأنّ
العبد و ما یملک لمولاه پس هر وقت کسی او را بخرد و برای او مالی باشد
مال او برای مولای او است که بایع او بود مگر در صورتیکه شرط
شود خواه بایع جاهل بود بآنکه برای او مالی است و یا آنکه عالم بود
خواه آن مال جنس بود و خواه نقد (نهم) هرگاه ظاهر شود برای
مشتری بعد از وطی اینکه او مستحقّ است یعنی مالک او را از مشتری
انتزاع نماید و بر مشتری لازم است اینکه هرگاه آن امه بکر بوده عشر
قیمت او بمالک او دهد چنانچه هرگاه ثیّب بود نصف آن باید باو دهد
و هرگاه حامله از او شود پس لازم است اینکه قیمت ولد را یوم سقوط
او حیّاً باو دهد و مشتری در تمامی این خسارتها رجوع ببایع کند هرگاه
بجهت جهل او بغصب مغرور از قبل او شده (دهم) جائز است
خریدن آنهائیکه ظالمین از دار الحرب آنها را اسیر نموده اند هرچند تمام
او یا بعض او برای امام بود و کذا دختر کافر یا خواهر او یا غیر آنها از
اقارب او و جائز نیست خریدن آنچه از ارض صلح بسرقت میبرند پس اگر
او را جاهلاً یا از روی علم بخرد او را بمالک او یا وکیل او رد نماید و با عدم
تمکّن از آنها بحاکم ردّ نماید و ثمن را عیناً یا بدلاً از بایع پس بگیرد و لازم نیست
آنکه مملوک سعی نماید و ردّ ثمن باو کند چه در صورت تلف او و چه در غیر او
(یازدهم) هرگاه مالی را بمملوکی که مالک او غیر او است و از طرف
مولای خود مأذون در تجارتست بدهد تا آنکه عبدی را بخرد و
علی نحو الوصایه و وکالت او را آزاد کند و باقی مال را برای حجّ از او
دفع باو نماید آنوقت دافع بمیرد و مأذون پدر خود را یا غیر او را بخرد و

او را آزاد نماید و آن مال را برای حج از او باو دفع کند و او نیز حج کند بعد
از آن مأذون و مولای معتق و ورثه دافع ادّعا کنند که ثمن از مال
آنها است پس اگر مملوک مأذون بتجارت از برای مولای او و از برای
غیر مولای او باشد پس قول قول او است با یمین او و چنانچه اگر مأذون
بتجارت از برای مولای او فقط بود پس قول قول مولای او است
با یمین او ما دامیکه اقامهٔ بیّنه برخلاف آن نشود (دوازدهم)
جائز نیست اینکه وطی کند کنیزیکه غیر او با او شریک است بلکه هرگاه
از روی عمد و بدون شبهه با او وطی نمود او را باید نسبت بحصّهٔ شریک
او اقامهٔ حدّ نمود و اگر او را حامله نمود اکثر الامرین از قیمت او
یوم الوطی و ثمنی که او را بآن خریده است باید از او گرفته و بشریک
او داد و یا بمجرّد وطی نیز باید قیمت نمود یا نباید نمود مگر بحمل او دو
قول است اگرچه بعید نیست اینکه برای شریک در اینصورت خیار باشد
و امّا ولد او پس او در اینصورت آزاد است هرچند او از زنا باشد
بلی لازم است بر واطی آنکه قیمت حصّهٔ شرکاء را از روزیکه ولد حیّاً
ساقط میشود نیز بآنها برساند و امه داخل میشود در ملک او و الّا
بعد از اینکه دفع قیمت بآنها کند پس منافع او پیش از دفع قیمت او
بشرکاء برای جمیع است (سیزدهم) هرگاه مملوکینیکه مأذون
در تجارت هستند هریک از آنها صاحب خود را بخرد پس خالی از
این نیست یا اینستکه خریدن آنها هم یکی را برای خود است بنا بر ملکیت
عبد و یا اینستکه برای مولای آنها است پس اگر برای خود آنها است
سابق صحیح است و لاحق باطل است چونکه عبد مالک مولای خود نمیشود
و هرگاه مقترن باهم باشد باینکه متحد باشد زمان جزء اخیر از قبول
آنها هر دو باطلند و هرگاه سبق و لحوق را بدانند و شک در تعیین

سابق نمایند بقرعه تعیین نمایند و همچنین هرگاه شك در سبق و اقتران نمایند ثمّ در تعیین سابق شك نمایند که اوّل قرعه را در سبق و اقتران زنند پس اگر باسم سبق برآمد بر تعیین سابق قرعه زنند و هرگاه برای مولای اینها است پس اگر اذن مقیّد ببودن اینها مملوکین برای مالك خود نباشد مطلقا صحیح است و الّا سابق صحیح است و لاحق موقوف بر اجازه است و در صورت اقتران با شكّ در آن هر دو موقوف بر اجازه هستند (چهاردهم) بیع یکعبد از دو عبد یا از چند عبد یا یك امه از دو امه یا از چند امه جائز نیست هرگاه بنحو فرد مردّد بفروشد حتّی با تساوی در قیمت و صفات بلکه بر نحو کلّی در معیّن نیز جائز نیست و لو بی اشکال نیست و امّا بر نحو کسر مشاع پس آن جائز است چنانچه بر نحو کلّی در ذمّه هرگاه او را موصوف بوصفی نماید که رافع جهالت او باشد نیز جائز است علی الاقوی چه حالا بفروشد و چه سلما پس اگر باین نحو بفروشد و دو عبد یا ازید را بجهة اختیار نمودن هرکدام را که بخواهد تسلیم او نماید و یکی از اینها فرار کند او را تضمین بقیمت او نماید و بانچه خریده است از او مطالبه از او نماید و هرگاه با انطباق تالف بر چیزیکه او مستحقّ آن بود قائل بتهاتر شویم بی وجه نباید باشد (پانزدهم) کما اینکه شراء عبد یا امه بتمامها بنحو مذکور جائز است کذلك شراء اجزاء اینها نیز صحیح است لکن بدو شرط یکی از اینها آنستکه جزء مشاع را بفروشد نه آنکه معیّن را بفروشد مثل آنکه سر یا دست او را بفروشد چه در اینصورت بیع باطل است (شرط دوّم) اینکه نسبتا و بکلّ معلوم باشد مثل اینکه نصف و نحو آن را بفروشد نه آنکه مبهمی از او مثل آنکه شیئی از او را بفروشد چه در صورت ابهام بیع او باطل است و امّا آنچه مختصّ حیوان غیر انسان است

پس آن صحّت شراء جزء او است مثل سر آن و پوست آن در صورتیکه آنرا ذبح کرده باشند یا اراده ذبح آن کنند چنانچه استثنا نمودن اینها بجهة خود بایع نیز صحیح است و امّا جزء مشاع از آن پس آن در حیوان مثل غیر او است که هر وقت معلوم باشد صحیح است و هر وقت مبهم باشد باطل است و امّا مشترکات پس در چند مسائل است (اوّل) اینکه حمل داخل در بیع حامل نیست مگر آنکه شرط کنند و اگر شرط نمود و پیش از قبض ساقط شد رجوع میکند بنسبه آن از ثمن و تفاوت قیمت حامل بودن آن و غیر حامل بودن آن از او میگیرد (دوّم) اینکه حیوان مثل غیر حیوانست در اینکه تلف آن کلّا یا بعضا پیش از قبض یا در زمان خیار مضمون بر بایع است و همچنین است عیب آن پس اگر حادث شود مشتری در اینصورت مخیّر است بین آنکه ردّ کند و یا ارش بگیرد (سیّم) هرگاه شخصی برای دیگری گفت یك حیوانی که من و تو شریك باشیم برای من بخر بیع صحیح است و آن حیوان بین آن دو بالمناصفه است حتّی در ربح و خسران که آن نیز بالمناصفه است الّا آنکه تعیین بغیر نصف نمایند چه در اینصورت معیّن همانست که تعیین نموده اند حتّی آنکه اگر چنان قرار دهند که ربح بین هر دو باشد و خسران بر احدهما فقط باشد که نیز صحیح است

مصباح دوّم

در بیع ثمار است و نظر در بیع ثمره نخل و شجر و خضر و زرع و لواحق است امّا نخل پس بیع ثمر آن پیش از ظهور آن در عام واحدی بدون ضمیمه بآن جائز نیست چنانچه با ضمیمه و لو عام واحد باشد و یا آنکه آنرا عامین قرار دهند و لو بدون ضمیمه پس اقوی جواز است و امّا در صورتیکه

ظاهر شود چه بدو صلاح شود یا نشود و چه عام واحد باشد یا عامین
فصاعدا و چه با ضمیمه باشد و چه بدون ضمیمه چه بشرط قطع باشد و
چه بدون ان پس بیع ان جایز است و در صورتیکه ادراک بعض بستان
کند جایز است اینکه جمیع را بفروشد و هم چنین جایز است این که
چند بستان را بفروشد هرگاه ادراک احدها کند (و اما شجر)
پس حکم ان حکم نخل است و در ثمر ان فرقی بین انکه بارز بود مثل
عنب و یا مستور بود مثل لوز در صورتیکه در جامه خود بود نیست
(و اما خضروات) پس بیع ان پیش از ظهور ان و انعقاد ان جایز
نیست چنانچه بعد از انعقاد ان جایز است هر چند هنوز بزرگی ان
با نتها نرسیده باشد پس فروختن مثل خیار و بادنجان یک چین یا دو
چین یا بیشتر جایز است چنانچه برگ حنا و سدر و نحو ان نیز مثل خضروات
است پس انچه مقصود از ثمره ان ورق او است پس بیع ان خرطه و خرطات
جایز است و انچه مقصود از ان جز او است مثل نعناع و نحو ان پس
بیع ان در یک بریدن و چند بریدن جایز است لکن انچه مقصود از ان
انچیزیستکه مستور در او است مثل جزر و نحو ان بیع ان جایز نیست مگر
بعد از قلع و مشاهده ان و در لقطه مرجع باهل عرفست پس انچه دلالت
دارد بر صلاحیت ان از برای قطع ان را قطع کنند و انچه دلالت بر عدم
ان دارد بجهة صغر او و یا شک در ان ان را قطع نکنند و هرگاه ثانیه را با
اولی ممزوج سازند از جهة تاخیر او از زمان قطع ان هر دو با هم اشتراک
مینمایند ثم اگر اختلاط قبل از قبض باشد مشتری مخیر است بین انکه فسخ
کند و یا شرکت نماید و الا پس جاری از برای انها نیست و اما زرع
پس بیع ان جایز است خواه خوشه در ان منعقد شده باشد یا نشده
باشد خواه انرا بریده و چیده باشد یا نبریده باشد خواه منفردا بفروشند

و یا انکه

۲۸

و یا انکه انرا با اصول ان بفروشند و خواه ان بارز و ظاهر باشد مثل
شعیر و یا انکه مستور باشد مثل حنطه (و در اینجا مسائلی است)
(اول) انکه مزابنه که عبارتست از فروختن ثمر نخل است بخرما هر چند که
از ان نباشد حرام است بلی عریه که فروختن ثمر نخله واحده است که
از مال دیگری در خانه غیر او است بخرما جایز است و انهم در صورتیکه
شرط نشود اینکه خرما از خود ان نخله باید بدهد و اگر بدون شرط
بدهد جایز است و در غیر نخل عریه نیست (و محاقله) که عبارتست
از بیع سنبل حنطه بحنطه بوده باشد حرام است هر چند از خود ان حنطه
نباشد و در ما عدای اینها از اشجار بیع ثمر اینها بنفس ثمر اینها جایز نیست
بجهة لزوم اتحاد ثمن و مثمن و اما از غیر ان پس جایز است (تنبیه)
مزابنه از زبن است و از اوست زبانیه و لعل وجه تسمیه ان بان ابتنا
او است بر مغالبه که مستلزم از برای مدافعه است و محاقله از حقله
است و ان ساحت انجائیستکه زرع میشود و عریه از عراء است چونکه
مشتری ان انرا عاری میکند از حمل ان (مسئله دویم) جایز است
از برای بایع اینکه حصه مشاعه را مثل ثلث و نصف و ارطال معلومه
و ثمره و نخله معینه را یا شجرات یا نخلات معینات را از برای خود استثنا
کند پس با استثناء مشاعی شریک با هم میشوند در انها بقدر حصه و اگر
افتی روی دهد و یا منفعتی حاصل شود یا اخراجاتی نماید بر سر حصه
خواهد بود (و اما ارطال معلومه) پس اگر تالف شود بکلی در
معین پس مقتضای قاعده عدم سقوط است و اگر تالف شود بر اشاعه
پس مقتضای ان سقوط است (مسئله سیم) هر وقت نخلی یا زرعی
یا شجری بین دو نفر شریک بود جایز است برای احدهما اینکه مجموع را
خرص و تخمین بشیئ معلومی نماید و حصه شریک خود را بهمان مقدار که

خرص

حرص نده دهد و این قسم از معامله بیع نیست بلکه معامله مستقله
است (مسئله چهارم) واجبست بر بایع اینکه با اطلاق ان ثمره و
یا زرع ان تا زمان اخذ مشتری انها را باقی بدارد و اجرتی نیز در اینصورت
برای او نیست پس در مقتطف تا اوان قطفان و در ملتقط تا اوان
لقط او است و در مجزوز تا اوان جز او است و در مخروط تا اوان خرط
او است و کذا واجبست بر مشتری اینکه انها را نکاه دارد هرکاه بایع ثمره
را از اصل استثنا دارد و باطلاق کذارد بلی هرکاه بین ان دو شرطی
واقع باشد مثل انکه زرع را قصیلا یا فروخته باشد باید عمل بمقتضای
شرط نماید و هرکاه تخلف از شرط نماید بایع مخیّر بین قطع ان و ابقاء
او است با اجرت کرفتن از او و کذا هرکاه ثمره را بشرط قطع فروخت
و یا مطلق کذاشت و عادت جاری باخذ ان حشیشا یا حصرما یا سنبلةً
شده بود چه در اینصورت میتوان انرا باقی کذاشت و اجرت کرفت و
میتوان انرا قطع نمود (مسئله پنجم) واجب نیست بر بایع اینکه
با اطلاق ان ایستاده کری بر حفظ ثمره نماید یا اینکه انرا سعی نماید و یا
تلقیح یا تطیین نماید و یا کاری کند که از سرما و یا کرما و از حیوانات موذیه
انها را نکاه دارد مکر در صورتیکه عادت بر حفظ ان جاری شود یا انکه
شرط شود که در انوقت حفظ بر ان واجبست (و امّا لواحق)
پس اموریست (اوّل) اینکه هرکاه زرع را قصیلا مع اصول ان بخرد
انچه بعد از قطع روئیده شود برای او است چنانچه هرکاه با اصول ان
نخرد برای بایع است و هرکاه در وقت درو حبّه بر زمین افتد و در سال
دیکر روئیده شود برای صاحب حبّه است نه برای صاحب ارض —
(دویم) جائز است اینکه انچه از ثمره و زرع ابتیاع نموده است بدیکری
بفروشد ولو زیاده از قیمتی که خریده و یا بنقصان از قیمتیکه خریده است

خواه انرا پیش از قبض ان بفروشد یا انکه بعد از قبض ان بفروشد
(سیم) اینکه هرکاه ثمره معیوب شود و یا انکه بسرقت رود پس
اکر قبل از قبض او است پس ان مال بایع است و اکر بعد از قبض او است
از مال مشتریست و اکر تلف بعضی از او باشد پس مشتری مخیّر بین فسخ و
یا اخذ باقی است بحصّهٔ او از ثمن و هرکاه بایع و یا اجنبی او را تلف کند
مشتری مخیّر بین فسخ و رجوع بثمن و یا ابقاء او و مطالبه بقیمت است و امّا
هرکاه مشتری او را تلف کند در حالتیکه ان در ید بایع باشد پس ان مثل
قبض است و ان نظیر انست که جاریه را بخرد و قبل از قبض او را ازاد نماید
(چهارم) هر وقت اتفاقا و بدون قصد بکذرد از شئ از نخل یا زرع
یا شجر جائز است اینکه بخورد از ان بشرط انکه انرا افساد نکند و چیزی با خود نبرد

مصباح سیم

در رباء است و ان بر دو قسم است یک قسم رباء قرض است و دیکری
ربای معاوضه است و حرمت ان بهر دو قسم ان ضروری از شرع است
حتی انکه یک درهم از ان اعظم از هفتاد زنا ئیستکه با محارم خود در بیت الله
الحرام واقع سازد امّا در قرض پس ثابت نمیشود مکر انکه شرط نفع در
ان کند چنانچه خواهد امد (و امّا در معاوضه) خواه بیع باشد
یا غیر بیع پس ثابت نمیشود مکر بدو شرط (اوّل) اتحاد در جنس و کیل
و یا وزن پس در صورت اختلاف در جنس تفاضل جائز است چه در
نقد باشد و چه در نسیه مکر در صرف که نسیه در ان صحیح نیست و کذا در
صورتیکه مکیل و موزون نباشد هرچند معدود باشد مثل یک جامه
بدو جامه و یک عبد بدو عبد و هکذا و در صورتیکه هر دو شرط مجتمع
شود زیاده حرام است چه ان عینیّه بود مثل یک قفیز بدو قفیز و یا حکمیّه

بود مثل بیع قفیز بمثل ان نسیهٔ پس در اینجا نظر در جنس وکیل ووزن و
زیاده ولواحق است (اما جنس) پس مرجع دران تعیین شارع است
ودر صورت عدم تعیین از او پس عرف است پس تمر جنس از برای اصناف
او است وهکذا وگندم وجو در اینجا یك جنس است وگوشت ودنبه و
روغن تابع خود حیوانست پس گوشت گوسفند وبز یك جنس محسوبست
وگاو وگاومیش یك جنس است وعراب وبخاتی یك جنس است وکذا البان
وادهان انها نیز یك جنسند پس شیر بز ومیش وروغن انها یك جنس
محسوبند چنانچه بالنسبه بسوی شیر گاو وروغن ان جنس دیگری هستند
وهمچنین است خل پس خل تمر جنسی است وخل عنب جنس دیگریست
ولحم وحیوان ان یك جنس است خواه حی باشد یا مذبوح باشد بلی در
صورتیکه حی باشد ربا دران جاری نیست بجهة عدم اعتبار ان ودر
اینصورت بوزن یا بکیل وهر دو فرع از اصل واحدی مثل روغن و
کره از یك جنس محسوبند وبز ومسکوك جنسی است چنانچه صحیح ومکسور
جنسی است (اما کیل ووزن) پس مکیل وموزون شئ درصورتیکه
اعتبار نشود مالیت ان مگر بسبب ان پس در باب وکیاه ربا نیست چنانچه
در خاك مگر در بعض از افراد ان نیز نیست ومدار بر بلد وحال بیع او است
پس اگر در بلدی یا حالی موزون باشد ودر بلد دیگری جزاف باشد پس
در هر بلدی حکم خود ان بلد بران جاریست واما در صورتیکه جنس ان
مکیل یا موزون بود لکن بسبب قلت انها داخل در فردی نشود مثل حبه
وحبتین ویا بجهة کثرت ان مثل زبره از حد بد پس حکم این فرد حکم جنس است
(واما زیاده) پس شامل عینیه جنسیه وغیر جنسیه هر دو هست چنانچه
شامل حکمیه چه اجل باشد وچه شرط باشد نیز هست خواه منفعت باشد
یا عمل باشد ولو ان عمل عقد یا ایقاع مثل طلاق وعتق وبخوان از امور دنیویه

باشد اما اخرویه پس اگر نفع ان عود بسوی عامل شود مثل انکه نافله برای
نفس خود کند ویا عادت جاری نشود با خذ اجرت بران مثل صلوات بر نبی
وال او پس ان ربا نیست واما ما عدای اینها از صلوات وزیارات واذکار
ودعوات پس دران دو وجه است واما صفات مثل جودة وصحت پس ربا
در معاوضه نیست هرچند ربا در قرض هست برعکس اجل چه ان ربا در
معاوضه است وربا در قرض نیست (واما اجل) پس انرا هرچند زیاد
در باب معاوضه حساب نموده اند لکن مقابل ان چیزی قرار داده نشده
است پس اگر یك درهم حالی زاید ودرهم اجلی بفروشد ان ربا است واما
متعارف از کاه وخاك واجزاء مائیه در مثل نان وسرکه در صورتیکه در احد
عوضین باشد دون دیگری ویا احدهما ازید در دیگری باشد پس ان قادح
نیست بلی هرگاه خشك زاید باشد بر رطب در وقت خشکی ان پس قادح است
وخرما را برطب ومویز را بانگور نفروشند وهمچنین نفروشند هر چیزیکه
برای ان دو حالت است یکی خشکی ودیگری تری بلکه بفروشند بچیزیکه تساوی
در حالت دارد واما زیادتی مشکوکه پس ان مثل زیادتی متیقنه است در ملاک
در او بر واقع او است ونه قطع بان پس اگر عقد کند بگمان زیاده ان پس
مصادف با عدم ان شود صحیح است چنانچه بعکس فاسد است (واما لواحق)
پس دران چند مسئله است (اول) اینکه معلوم شد انکه ربا جاری در
معاوضات است چه بیع باشد وچه غیر بیع واین معاوضات ربائیست پس در وفا
واستیفا ربائی نیست چنانچه در قسمت نیز ربائی نیست هرچند مشتمل بر رد
باشد چونکه ان تمیز است نه معاوضه ونه در باب غرامات در تلف یا اتلاف
وچونکه ان تعاوض است نه معاوضه وهکذا (مسئله دویم) اینکه ربائی
بین پدر وپسر چه مذکر وچه مؤنث در وطی صحیح نیست چنانچه در زنا هست
وان در نسب است ودر رضاع ربا هست ودر اب فقط است ودر ام ربا هست

چنانچه در جد نیز هست و بین سید و عبد او نیز ربا نیست و بین زوج و
زوجه او دوام او و متعه ربا نیست و مطلقه رجعیه بحکم زوجه است و بین مسلم
و حربی خواه در دار الحرب باشد یا در دار الاسلام ربا نیست و بحکم او است
ناصبی دون ذمی و معاهد و مخالف و سایر فرق شیعه حتی مجبره و غلاة و
جایز است در جمیع اینها از برای هر یک از اینها اخذ فضل چه از صاحبان
و اعطاء او از برای او مگر در مسلم و حربی جایز است از برای مسلم فقط است
اینکه اخذ فضل نماید و برای کافر حربی نیز صحیح نیست (سیم) جایز است
تخلص از ربا معاوضه بطریقیکه فقهاء اینها را ذکر نموده اند پس نیکو چیزی است
فرار از حرام بسوی حلال و آن بسیار است یکی از آن ضمیمه از غیر جنس است مثل
اینکه درهمی و دیناری را بدو درهم یا بدو دینار بفروشد و هرگاه بدل درهم و
دینار چیزی از متاع مثل تمر و نحو آن قرار دهد جایز است و شرط نیست در آن
اینکه قابل باشد که واقع در مقابل زیاده شود پس اگر دیناری را ضم بالف درهم ثمن
نماید و دو هزار درهم را بخرد جایز است و دیگری از اسباب تخلص معامله
بمماثل و هبه از زاید است لکن بدون شرط در بیع و الا حرام است بلی هرگاه
بیع را شرط در هبه نماید جایز است و دیگری از اسباب تخلص صوریست که
تقارض نمایند و هر یک دیگری را ابراء نمایند و یا آنکه تواهب نمایند و این هم در
صوریستکه شرط ننمایند و هکذا قصد حقیقت آن و در صحت آن کفایت میکند
ولو بجهت تخلص از ربا بود (چهارم) اینکه هر کس که مرتکب ربا از روی
جهل شود پس گناهی بدتر از آن نیست و آنچه گرفته است رد بمالکان اگر موجود
است نماید و الا بوارث او رد نماید و هرگاه مالکان مجهول باشند بجهة او تصدق دهد

مصباح چهارم

در بیع صرف است و آن بیع طلا و نقره است خواه هر دو مسکوک باشند یا نباشند

ولعل وجه تسمیه آن ببیع صرف بجهة تصرف آن دو است در انواع معاملات
و چونکه از برای آن طلا و نقره حکمیست که ملحق میشود اند و را بعنوان خاص
از آن و شامل مسکوک از آن دو نیز است و حکمیستکه مختص مسکوک
از آنکه دولت و حکمیستکه باند و میشود بچیزیکه در اینها است از ربویات
چونکه اینها از موزونات هستند حتی مسکوک از آن زیرا که آن در عرف
هر چند از معدود محسوب هستند لکن لحاظ وزن آن ایضا محفوظ است
پس کلام در مقاماتی است (اول) در چیزیکه ملحق باند و است بعنوان خاص
اینها که شامل مسکوک و غیر مسکوک آن نیز هست بدانکه ملحق نمیشود باند و یابت
اعتبار الا حکم واحدی که عبارت از اشتراط صحت بیع در آن دو بعدم افتراق
قبل از تقابض باشد خواه شخصیین باشند یا کلیین باشند چه اگر قبل از قبض
متفرق شوند بیع باطل است بلی هرگاه مفارقت از مجلس نمایند در حالیکه با هم
باشند بیع باطل نمیشود و هرگاه بعضی از ثمن و مثمن قبض نموده اند دون بعضی
در آن بعض مقبوض صحیح است و در دیگری صحیح نیست و برای اینها خیار تبعض
ثابت است هرگاه تقصیر در تاخیر قبض ننموده باشند و الا پس خیار برای کسی است
که تقصیر نکرده است و معتبر نیست در تقابض اینکه باید حین القبض آنرا
وزن نمایند پس اگر قبض نمایند جزافا و متفرق شوند و بعد در مکان دیگری
آنرا قبض نمایند کافی است و بیع صحیح است و هرگاه دیناری را بده درهم مثلا
بخرند و لکن پنج درهم در نزد او بیشتر نباشد و آنرا تسلیم او نماید بعد آن پنج درهم
از او قرض نماید و تسلیم او نماید صحیح است هر چند بجهة صحت بیع صرف
باین نحو عمل نماید و در اینجا مسائلی است (اول) اینکه مدار بر تفرق
متعاقدین است چه مالک باشند و یا وکیل مالک باشند پس هرگاه مالکان
متعاقد باشند و در قبض وکیل معین نمایند پس اگر آن وکیل پیش از تفرق
مالکین قبض نماید بیع صحیح است و الا باطل است و هرگاه وکیل را در عقد

بلکه اند پس اگر قبض پیش از تفرّق وکیلین حاصل شود صحیح است والّا
باطل است بلی در فضولین مدار بر علم تفرّق مجیزین است بعد از اجازه
تا آنکه تقابض کنند (دوّم) هرگاه بخرد از او دراهمی ثمّ بان دراهم
قبل از قبض او دنانیر را بخرد ثانی باطلست پس اگر افتراق کنند هر دو
باطل است (سیّم) هرگاه از برای او بر او دنانیری باشد و او را امر
کند بعد از مساعده تحویل آنها دراهم را یا بعکس صحیح است هرچند متفرّق شوند
قبل از قبض بجهة اینکه نقدین از واحد است (چهارم) بیع صرف
بما فی الذمّه نیز صحیح است هرگاه حال و مختلف الجنس باشند مثلاً هرگاه
برای کسی بر دیگری طلائی باشد و او نیز بر او دراهمی طلبکار باشد پس
تصارف کنند صحیح است و محتاج بتقابض فعلی نیست زیرا که ما فی الذمّه
مقبوض است امّا هرگاه مؤجّلین باشند جائز نیست زیرا که او از بیع دین
بدین است و هرگاه ما فی الذمّه متّحد الجنس و صفة باشند تهاتر حاصل است
قهراً و حاجتی بسوی صرف و تراضی بتهاتر نیست (پنجم) هرگاه
شخصی از دیگری دراهمی طلبکار باشد و او در عوض دینار باو بدهد
پس اگر آنرا بنحو وفاء دین اخذ کند بیع نیست بلکه استیفاء دین بغیر جنس است
و اگر آنرا بنحو ثمن اخذ کند آن صرفست و صحیح است هرگاه قبض کند عوض را
پیش از تفرّق و امّا معوّضیکه در ذمه است پس آن مقبوض است و محتاج
بقبض جدید نیست (مقام دوّم) در بیان حکمیکه مختصّ بمسکوک
از طلا و نقره است بدانکه طلا و نقره در عقد صرف و غیر صرف بتعیین
معیّن میشوند خلافاً از برای ابی حنیفه که قائل است بانکه متعیّن نمیشود
مگر بقبض و بر این مطلب فروعی مترتّبست اوّل اینکه هرگاه مشتری چیزی را
بدراهم و دنانیر معیّنه بخرد دفع غیر او ببایع نماید هرچند در اصناف متساوی
باشند جائز نیست (دوّم) هروقت قبل از قبض تلف شود بیع منفسخ

میشود و دفع عوض او باو هرچند متساوی با او باشد لازم نیست چنانچه
از برای بایع نیز مطالبهٔ او جائز نیست (سیّم) هرگاه ثمن و مثمن هر دو
معیّن کنند ثمّ تقابض کنند در آنوقت احدهما در آنچه گرفته است عیبی
بیابد پس اگر تمام آن بغیر جنس بیرون آید مثل آنکه بیابد ذهب راس و
فضّه را سرب بیع صرف راساً باطل است چنانچه اگر بعض از آن بغیر جنس
بیرون آید در آن بعض فقط باطل است و میتواند که سلیم از آنرا اخذ
کند بحصّه از ثمن چنانچه میتواند آنکه کلّ را بجهة تبعّض صفقه ردّ کند
و نمیتواند آنکه او را ملزم بابدال نماید بجهة عدم تناول عقد دو او
هرگاه آن عیب در جنس خود باشد مثل زبری جوهر و سیاهی نقره و
بخوان میتواند آنکه ردّ جمیع کند و یا آنرا نگاه دارد و ردّ نکند و نمیتواند
آنکه معیب تنهائی را ردّ نماید بجهة آنکه خیار در تمام متعلّق عقد است
نه در بعض آن و امّا ابدال آن پس آن جائز نیست چونکه عقد شامل
آن نیست (چهارم) هرگاه اند و غیر معیّن باشند و از غیر جنس بیرون
آید پس اگر متفرّق شوند باطل است والّا میتواند آنکه مطالبه ببدل
کند و هرگاه آن مختصّ ببعض بود مختصّ بحکم نیز هست و هرگاه عیبی در
آنها ظاهر شود با بودن آنها از جنس پس برای او است اینکه ردّ کند و یا
ارش نگاه دارد هرگاه جنس اند و مختلف باشد و مجاناً متّحد باشد بجهة
فرار از ربا و میتواند آنکه مطالبه ببدل کند هرچند متفرّق شده باشند
(پنجم) اینکه جائز است اینکه درهمهای مغشوشه را ثمن قرار دهند
هرگاه مطالبه بآنها متداول میان مردم باشد والّا لازم است اینکه
بیان حال آن کنند (مقام سیّم) در بیان چیزیستکه ملحق بطلا و نقره
میشود باعتبار بودن آن دو از ربویّات و در آن چند مسئله است
(اوّل) جائز نیست اینکه در جنس واحد تفاول کنند هرچند تنها را

تقابض کنند چنانچه در دو جنس جایز است جیّد و غیر جیّد و مساوی
در این بحکم است (دوّم) هرگاه در نقره غشی باشد که مقدار
آن معلوم نباشد جایز است اینکه آنرا بطلا و یا بجنس دیگری بفروشند
و بجنس خود جایز نیست مگر در صورتیکه مقدار غش معلوم بود و در
مقابل آنمقدار معلوم از غش عوض بگیرد و کذا در ذهب نیز حکم همانست
(سیّم) جایز نیست اینکه خاک معدن نقره را بنقره بفروشند
و امّا بطلا پس بیع آن جایز است و همچنین معدن طلا را بطلا نیز
نفروشند و بنقره بفروشند و هرگاه آنها را در یک صفقه جمع کند بطلا
و نقره هر دو با هم بفروشند (چهارم) جایز نیست اینکه درهم را
بدرهم بفروشد بشرط آنکه انگشتری درست کند بلی هرگاه آنرا بجهة
صیاغت اجاره کند و شرط کند با او اینکه درهم را بدرهم با او بفروشد
صحیح است (پنجم) جایز است اینکه جوهر رصاص و مس بطلا و
نقره بفروشند هرچند در آنها جزء یسیری که بمنزلهٔ معدوم بود
از طلا و نقره در آنها موجود بود (ششم) ظروفیکه مصنوع از
نقدین است جایز است اینکه آنها را بنقدین بفروشند چنانچه جایز است
اینکه آنها را از اند بفروشند و بمقدار زیاده از جنس خود چیزی
بان ضم کنند یا آنکه آن مقابل جنس آخر افتد خواه عالم بمقدار هر یک
باشد یا نباشد ممکن باشد که آنها را از هم یکدیگر جدا نمایند یا اینکه نباشد
آن کمتر از چیزیکه در آنها است از نقدین فروخته باشد و یا باکثر
فروخته باشد (هفتم) جایز است اینکه محلّی باحد نقدین را از
سیوف و مراکب و غیر آنها بدیگری از آنها بفروشند چنانچه جایز است
اینکه بغیر جنس مطلقا و بجنس خود با ضمیمه نیز بفروشند ——
(هشتم) هر وقت در احد ثمنین زیادتی ظاهر شود واجبست

اینکه آنرا بصاحب آن ارجاع کند مگر آنکه صورت زیادتی آن بسبب
تفاوت در موازین باشد که ارجاع آن لازم نیست (نهم)
حکم تراب ذهب و فضّه که مجتمع از صیاغت است حکم تراب معدن است
و حکم آن گذشت واجبست بر صایغ و خیاط و نحو آن اینکه در وقت
فراغ از عمل خود حلیه را از مالک آنها طلبد و هرگاه بتاخیر اندازد تا مالک
آن مجهول شود معصیت کار است بلی در چیزهائیکه مالک از آنها
اعراض نماید تملّک آن جایز است و هرگاه مالک بخصوصه نداند ولکن
علم باو در محصورین داشته باشد واجبست اینکه با ایشان بصلح یا
ابراء تخلّص از آنها حاصل نماید و الّا از جانب صاحب آن تصدّق
نماید (دهم) کسور درهم و دینار مثل نصف و نحو آن کفایت نکند
آن در مشاع الّا در صورتیکه در اینجا صحیح باشد که مضروب و مسکوک
بالاستقلال بود و قرینه دلالت کند بر تعیین آن (و امّا اقسام
در بیع پس آن بالنسبه به اخبار نمودن بثمن و عدم آن منقسم به پنج قسم است
زیرا که اگر بزیادتی از ثمن بخرد پس آن مرابحه است و اگر بنقیصه بخرد
پس آن مواضعه است و اگر بمساوی بخرد پس اگر تمام آن بفروشد پس
آن تولیه است و اگر جزء مشاع از آن را بفروشد پس آن تشریک است
و هرگاه بخرد متعرض برای ثمن نشود پس آن مساومه است و همین نیز
افضل اقسام از آنها است واجبست بوجوب تکلیفی در مرابحه و مواضعه
و تولیه و تشریک اینکه در ذکر ثمن صادق باشد از حیث قدر و جنس
و وصف و نقد و تاجیل و مقدار اجل و آنچه عارض شده است از موجب
نقص و غیر آن پس اگر عیبی حادث شده و یا آن سابق بوده آنرا ذکر نماید
و اگر ارش آنرا گرفته است آنرا اسقاط نماید و اگر مالی را از طرف و غرامت
کشیده است آنرا بیان کند و هرگاه بفعل او و یا بفعل غیر او زیادتی بجائی

حاصل شده باشد انرا واضح نماید وحیله دران جایز نیست مثل بیع بر
ولد خود باز وجه خود یا غلام خود یا کسیکه با او مواطات شده باشد
واز چیزیکه مساوی یا صد باشد مثلا بهزار خریده باشد وکسیکه متاعرا
صفقه بخرد بیع بعضی از انهارا مرابحة جایز نیست خواه انرا قیمت نماید
یا ثمن را بسط بران نماید وخبار انرا بیع نماید مگر در بصورتیکه اخبار
بان نماید وهرگاه متاعرا بردلال قیمت نماید وایجاب بیع با او ننماید وبرای
او انچه زاید است قرار دهد یا اورا شریک دران گرداند ویا اینکه برای
نفس خود قسطی قرار دهد وزاید برای دلال قرار دهد بیع انها مرابحه
جایز نیست پس اگر باین قسم بفروشد ثمن بتمامه از برای مالک است
واز برای دلال اجرت است خواه اورا بطلبد ویا دلال ابتدا کند و
هر وقت کذب بایع ببینه یا اقرار ثابت شود در چیزی از انها پس مشتری
مخیر است بین انکه فسخ کند ویا اخذ کند در چیزیکه عقد بران واقع شده
است وگفته شده است بانکه انرا حسب ما انکشف اخذ نماید وزیاده ربح
انرا القا کند ومیباشد از برای مشتری انچیزیکه از برای بایع است وبعض
از اخبار دلالت بران نیز دارد پس احوط از برای بایع موافقتا واست
هرگاه اراده ان کند وهرگاه مرابحه بفروشد پس لازم است اینکه بجزا
نسبت بمتاع دهد نه بمال وصحیح است در تولیه وتشریک اینکه تلفظ بلفظ
ان دو کند هرچند لفظ بیع را ضم بان نکند (واما النسیة) بسوی تعجیل
ثمن یا مثمن یا تاجیل اند ویا تاجیل ثمن دون مثمن یا بعکس پس چهار صورت است
(اول) نقد است (دویم) بیع دین بدین است (سیم) نسیه است
(چهارم) سلف است وتمامی انها ما عدای ثانی صحیح است اما نقد پس اطلاق
عقد در ثمن ومثمن مقتضی انست تصریح در انها ودر یکی از انها موجب
تاکید در او است واما نسیه پس معتبر است دران اینکه اجل را ضبط نماید

وانرا

وانرا منوط بانچه محتمل زیاده ونقصان است مثل برگشتن حاج وادراک
غله ومحوان ننماید وهمچنین انرا منوط بمشترک ننماید مثل رفتن از منی
چونکه ان مشترک بین دوازدهم وسیزدهم است وهرگاه برای حال ثمنی
قرار دهد ومؤجل از برای ان قرار دهد ویا بین اجلین تفاوت در ثمن
قرار دهد مثل انکه بگوید بعتک حالا بمائة ومؤجلا الی شهرها بمأتین ویا
اینکه بگوید مؤجلا الی شهر بمأة والی شهرین بمأتین بیع باطل است وهرگاه
برای ان نجوم معلومه قرار دهد ویا انکه برای بعض معین از ان اجلی
قرار دهد وباقی را معجل نماید یا اطلاق گذارد یا دو متاعرا در یک عقد
بنحوی بفروشد که ثمن احدهما نقد دهد ودیگری نسیه پس در همه صحیح است
وان متاعرا که بنسیه خریده است صحیح است انکه انرا پیش از مضی اجل وبعد
از مضی اجل بجنس ثمن وغیر جنس ثمن بفروشد چه بزیاده از ثمن اول بفروشد
یا بنقیصه از ان چه حال باشد یا مؤجل چه در عقد اول شرط ان شده
باشد یا نشده باشد بنا بر اقوی ودفع ثمن باو قبل حلول اجل ان واجب نیست
هرچند طلب ان نماید چنانچه قبض نمودن بایع ثمن را پیش از حلول اجل ان
هرگاه مشتری متبرع بان شود نیز واجب نیست واما بعد از حلول اجل ان
پس اگر دفع باو نمود واجبست اینکه انرا قبض نمود وصورت تعذر او پس ان
امانت است در ید مشتری وضامن ان نیست هرگاه بدون تقصیر او
تلف شود وهمچنین است حکم در هرکجا متاع از قبض حق خود نماید واما
سلف پس ان مثل غیر او است که نیز فردیست از مطلق بیع وشرایط ان و
موانع ان واحکام عامه ان جاری در او است پس شرط است دران اینکه
ثمن ومثمن هردو از حیث کیفیت جنس ووصف وکم وکیل یا وزن یا عدد یا
ذرع در هر چیزی بحسب خود معلوم بوده باشد پس لابد است دران اینکه
مبیع بجنس ان ووصف ان مضبوط باشد چه انرا در انچه مضبوط است

مثل

مثل جوان دجو صحیح است ودر انچه مضبوط نیست مثل لئالی وجواهر ونحو
ان صحیح نیست چنانچه لابد است دران اینکه اکر از مکیل و موزون بود ویا
انکه از مزروع ویا معدود بود کیل ان در مکیل ووزن ان در موزون
وذرع ان در مزروع وشماره ان در معدود مضبوط بود وبیع ان
جزافا کافی نیست هرچند از چیزهائی باشد که بعد از مشاهده ان بیع ان
جزافا صحیح باشد پس مثل دستمالی وخروار از هیمه و مثل ان از بیع ان قبل
از مشاهده صحیح نیست وبعد از مشاهده صحیح است وهمچنین لابد است که مدت
معاوضه را معین نماید پس بی تعیین مدت معلومه باطل است ودر صورتیکه
مدت را شهر قرار دهند وباطلاق کذارند حمل بر شهر هلالی نمایند وهرکاه تعیین
مدت نامعینی نمایند مثل امدن حاج یا رسیدن غله ها باطلست وهمچنین
معتبر است دران اینکه وقت حلول اجل مقدور بر تسلیم ان باشد هرچند
وقت عقد معدوم باشد وهرکاه شرط شود اینکه از غله ارض یا بلدی
باشد که بجهت وسعت انها از عزافا سد نماید وبقدر مبیع را جنس از
ان بعمل اید صحیح است بلکه صحیح است علی الاقوی هرکاه شرط شود اینکه از
غزل زن معینه ویا ثمره نخله معینه باشد وهرکاه شرط شود جید یا ردی
پس جایز نیست بخلاف انکه شرط شود اینکه اجود یا اردی دهد
چه ان جایز نیست وهمچنین جایز است اینکه انرا مشروط بشروط مثل
رهن یا تسلیم ان در موضع معین ونحو ان نمایند واز مختصات ان امور است
(اول) اینکه برای مثمن مدت معینه را قرار دهند پس اکر سلم را در عین
شخصیه قرار دهند یا شرط حلول نمایند سلم صحیح نیست اکرچه بیع صحیح است
(دویم) اینکه ثمن را قبل از تفرق قبض نماید چه اکر قبل از تفرق قبض
ننماید سلم باطل خواهد بود بلی هرکاه بعضی از انرا قبل از تفرق قبض نماید
وبعضی ننماید در مقبوض فقط صحیح ودر غیر ان صحیح نیست (سیم) اینکه

بیع ان قبل از حلول جایز نیست چنانچه بعد از حلول مطلقا جایز است
چه پیش از قبض بود وچه بعد از قبض وچه بخود او بفروشد وچه بغیر او
چه بجنس ثمن بفروشد یا بغیر ان چه بمساوی ان بفروشد یا باقل یا اکثر ان
مادام که مستلزم ربا نشود چه مسلم فیه طعام باشد وچه غیر ان چه مکیل
باشد یا موزون یا معدود یا غیر ان چه تولیه باشد وچه غیر ان چه در
تمام باشد یا بعض ان اما اخباریکه توهم میشود از ان منع ازید بر اصل
ثمن پس مراد از ان اینستکه مشتری نمیتواند او را ملزم بزاید نماید هروقت
از بیع متعذر باشد بلکه میتواند فسخ نماید ورجوع برأس المال کند بدون
انکه زیاد بکیرد وهرکاه از اعیان شخصیه ویا بنحو کلی در معین بفروشد
پس اشکالی در ان نیست واما هرکاه بنحو کلی در ذمه بفروشد پس اکر ان
حال وثابت بنفس عقد بود ایضا اشکالی نیست والا پس در ان اشکال است
خواه مؤجلی باشد که سابق باشد ویا مؤجلی باشد که ثابت بعقد باشد و
لکن حل شده باشد ودر اینجا مسائلی است (اول) اینکه فرقی نیست در ثمن
سلف بین اینکه عین شخصیه باشد یا کلی در معین یا در ذمه هروقت حال باشد
واما شرط مدت شود پس اکر منافی قبض قبل از تفرق بود باطلست قطعا
والا در صورتیکه اجل قصیر بود پس در ان اشکال است هرکاه شرط تاجیل
در بعض ان شود پس اکر مهمل کذارند در جمیع باطلست والا پس اکر توزیع
ممکن بود بقدر ان باطل است (دویم) هروقت از برای مشتری دینی در
ذمه بایع بود پس اکر ثمن را کلی در ذمه قرار دهد بعد از ان مافی الذمه او را
عوض ثمن با او حساب نماید عقد صحیح است ودر اینصورت ان استیفاء است
نه انکه ثمن سلم است وهرکاه ثمن را نفس انچه در ذمه او است قرار دهد بعضی
قائل بصحت نیز شده اند چونکه ان مثل مقبوض است لکن خالی از اشکال نیست
زیرا که بیع دین بدین از ان لازم میاید واما هرکاه از برای مشتری دینی

در ذمه غیر بایع باشد و انرا ثمن در سلف قرار دهد پس اگر پیش از تفرق
چیزیکه منافی با قبض باشد بعمل اید باطل است والا پس دران اشکال است
(سیم) هرگاه دفع کند از غیر جنسیکه سلم دران شده است و غریم نیز بان
رضا شود صحیح است پس اگر مساعره نموده است احتساب بقیمت یوم القبض
دران باید نمود (چهارم) هرگاه مسلم فیه متعذر و یا متعسر باشد مشتری
مخیر است بین انکه صبر کند و یا انکه فسخ کند (پنجم) هرگاه مبیع تسلیم او
نماید که موصوف بوصف معین بینهما نباشد واجب نیست اینکه قبول
نماید و هرگاه بان رضا شود لازم میشود و هرگاه مثل ان و یا بهتر از ان با و
دفع نماید واجبست قبول نماید پس اگر او اباء از قبض نماید حاکم قبض نماید
و هرگاه دفع کند با و پیش از اجل که قبول ان نیز واجب نیست چنانچه هرگاه
بعد از اجل دفع کند واجبست قبول نماید و اما بیع دین بدین که مراد از
ان در اینجا خصوص بیع موجل بموجل است وان نیز مسمی ببیع کالی بکالیست
پس ان قطعا باطلست خواه هردو سابق بر عقد باشد مثل انکه بفروشد دین
موجل از برای او در ذمه عمرو بدین موجل از برای مشتری در ذمه زید و یا
انکه هردو ثابت بنفس عقد باشند یا هردو مختلف باشند و اما باقی اقسام
دین بدین پس تفصیل ان در کتاب دین خواهد امد انشاء الله تعالی (خاتمه)
در احکام بیع و لواحق واست و دران چند مسئله است (اول)
اینکه بیع بالذات لازم است و بغیر اقاله با خیار فسخ نمیشود اما خیار پس نظر
در اقسام ان و مسقطات او و احکام انست و اما اقسام ان پس بعضی از انها
مختص ببیع است و بعضی از انها شامل جمیع معاوضاتست اما انچه مختص
ببیع است پس امور بست (اول) خیار مجلس است بلکه مطلق مکان مبایعت
وان ثابت در بیع است باقسام ان خواه مبیع شخصی بود یا کلی در معین بود
یا در ذمه بود چنانچه ثابت از برای متعاقدین باقسام اواست خواه هردو

اصلی باشند و یا هردو ولی باشند و یا انکه هردو وکیل باشند و یا مختلف
باشند در صورت ان وکیلین هردو مستقل در تصرف پیش از عقد و بعد از
ان باشند مثل عمال قراض نه انکه وکیل در اجراء صیغه با معاوضه فقط
باشند و نه انکه هردو فضول در معامله باشند چه خیار برای انها ولو بعد
از اجازه ثابت نیست و نه انکه عاقد واحد بود چه برای نفس خود باشد
یا غیر او ولایت باشد یا وکالت و ثابت میشود از برای موکلین در صورتیکه
هردو حاضر مجلس عقد باشند چنانچه ثابت میشود از برای مالکین بعد از
اجازه در صورتیکه حاضر در مجلس عقد باشند بلکه بی وجه نیست هرگاه
اعتبار مجلس اجازه را نیز نمائیم و هرگاه احد العوضین از کسی باشد که منعتق
بر احد المتعاوضین شود پس خیاری در اینصورت در عین نیست و اما در ثبوت
ان بالنسبه ببدل ان پس دران وجهی است و همچنین در عبد مسلمیکه انکافر
خریده شده است و اما خریدن عبد نفس خود را بنابر جواز ان پس خیاری
دران نیست نه در عین ان و نه در بدل ان و اما مبدأ خیار پس ان در غیر
صرف و سلم از حین عقد است و اما در انها پس اگر قائل بوجوب تکلیفی
تقابض در مجلس شویم پس ان نیز من حین العقد است بجهة انکه ظهور ثمره خیار
در جواز فسخ است پس تقابض واجب نشود والا پس در ثبوت خیار قبل از
قبض اشکالست (دویم) خیار حیوانست وان برای کسی است که حیوان
منتقل باو شده است خواه بایع باشد یا مشتری یا هردو در صورتیکه
حیوان از هریک از اندو باشد وان خیار نیز ثابت در حیوانیستکه مقصود
حیوة ان ولو فی الجمله بوده باشد نه ان حیوانیکه بجهة لحم ان فروخته میشود
مثل سمکیکه انرا از اب اخراج میمایند و یا ملخی که انرا در ظرف محرز مینمایند
بلی در صیدیکه مشرف بر هلاکست باصابه سهم و نحو ان اشکالست و ثابت
میشود خیار در مبیع در شخصی یا کلی در معین نه در کلی در ذمه و مدت خیار

سه روز است که مبدء آن از حین عقد است و فرق در این باب بین امه و
غیر آن نیست و آنچه گفته شده است از اینکه آن در آمد مدت استبراء اوست
ضعیف است و لیلتین متوسطتین و همچنین لیله اولی و هرگاه عقد در آن بیند
داخل در مدت اوست بلکه مستمر است تا آخر یوم ثالث نه یوم اخیره الا
بالتلفیق در صورت انکسار (سیم) خیار تاخیر است و آن در بیع خاصه و آن
برای بایع فقط است پس کسیکه متاعی را بفروشد و قبض ثمن را ننماید و مشتری
نیز قبض مثمن را ننماید و شرط تاخیر تسلیم ثمن و مثمن یا احدهما ننموده باشد
تا سه روز بیع لازم است چه اگر تا سه روز مشتری ثمن را تسلیم بایع
نموده مبیع حق او میشود والا بایع مخیر است بین آنکه فسخ نماید و یا آنکه
صبر کند تا او تسلیم نماید بلی هرگاه قبض ننمودن مشتری بسبب عدوان
باشد باینکه او ثمن را تسلیم او ننماید و او امتناع از اخذ آن و قبض دادن
مبیع باو نماید پس در اینصورت خیاری نیست و هرگاه بعضی از مبیع را قبض
کند و بعضی را قبض نکند خیار در آنچه قبض نموده است ساقط است
چنانچه در آنچه ننموده است ثابت است و اما نسبت ثمن پس قبض بعضی از آن مثل
آنستکه هیچ قبض ننموده است یعنی تقسیط واقع نخواهد بود (چهارم)
خیار چیزی استکه بسبب ماندن فاسد شود مثل گوشت و بقول و بسیاری
از فواکه و نحو آن چه هرگاه کسی آنها را بخرد و تا شب شود ثمن را نیاورد بیع
باطل خواهد بود و همچنین هرگاه از چیزهائی باشد که در نصف روز یا در
دو روز فاسد شود چه در اینصورت در زمانیکه تاخیر از آن زمان موجب
فساد آنها است خیار از برای بایع ثابت و فساد در آنها متحقق میشود
بتغییریکه بسبب مبیت حاصل شود هر چند تلف شده باشد و اما در الحاق
فوات سوق بآن پس در آن وجهی است که بعد زیادی در آن نیست و اما
شروط این خیار پس آن مثل شروط سابق است که عبارت از قبض ننمودن

ثمن و مثمن و با عدم اشتراط تاخیر و با نبودن مبیع شخصی یا کلی در معین
نه کلی در ذمه بوده باشد و اما آنچه شامل بیع و غیر آن از سایر معاملات
پس امور یست (اول) خیار شرطست یعنی خیاریکه ثابت بسبب اشتراط
آن در عقد است و آن تابع برای کیفیت شرطست چه اگر احدهما شرط کند
خیار برای اوست چنانکه هرگاه هر دو شرط کنند برای هر دو است بلکه
جایز است اینکه برای غیر آن دو نیز خیار قرار دهند چه آن از هر دو باشد
یا آنکه از احدهما بود و آن تحکیم است نه آنکه توکیل است پس خیاری برای
احدهما با آن نیست مگر آنکه آن را نیز شرط نمایند که در اینصورت خیار هست
و جایز است اینکه شرط نمایند که مشورت با دیگری نمایند در فسخ و امضا
که هر چه او گوید چنان کنند و باید در اینصورت بآنچه شرط شده وفا
شود پس اگر مشروط علیه بدون مشورت با دیگری فسخ کند نافذ نیست
چنانچه در صورت مشورت با او هرگاه او را امر باجازه نماید نیز نمیتواند
فسخ بیع نماید بلی هرگاه او را امر بفسخ نماید مالک فسخ میشود اگر چه فسخ بر او
واجب نیست و نیز جایز است اینکه شرط نماید باینکه در فسخ و امضاء بآنچه
ابتداء ثالثی آنها را امر نماید من دون اینکه از او بخواهند عمل نمایند و
در اینصورت هرگاه آن ثالث امر باجازه نماید پس آن مثل سابق است
والا فسخ او نافذ است بلی خیار در اینجا برای آنها یا یکی از آنها بشرط
امر اجنبی است و برای اجنبی خیار نیست بخلاف صورتیکه خیار برای
اجنبی قرار دهند چه در اینصورت برای اوست نه برای آنها و
در همه آنها لازم است اینکه مدت مضبوط باشد چه اگر مجهول باشد
مثل برگشتن از جنگ و یا ادراک ثمرات و نحو آن باطل است و چنانچه
جایز است اینکه در ظرف مدت خیار را مستمر بدارند جایز است نیز
اینکه قرار دهند که یک روز خیار باشد و دیگری نباشد و یکماه باشد

ودیگری نباشد و نیز جایز است انکه انرا متصل نمایند بعقد و یا انکه منفصل نمایند و چنانچه جایز است برای بایع اینکه شرط کند مدّت معیّنه راکه ردّ ثمن نماید و مبیع خود راجع و مرتجع اید کذلک جایز است برای مشتری نیز انکه شرط نماید مدّتی راکه در ان مدّت مبیع را رد نماید و ثمن خود راجع نماید و در اینجا چند مسئله است (**اوّل**) اینکه تلف مبیع بعد از قبض نمودن ان بر مشتری است خواه در مدّت باشد و خواه بعد از مدّت باشد و خواه پیش از ردّ باشد و یا بعد از ان باشد و نماء ان برای او است و امّا تلف ثمن پس حکم ان خواهد امد انشاء الله (**دوّم**) اینکه ممکن است اینکه ردّ را برا نحائی اعتبار نمائیم (**اوّل**) ان اشیع از همه انها است انکه ردّ را قید از برای فسخ بدانیم باینمعنی که از برای او خیار باشد در وقت مضروب مقارن از برای ردّ یا متأخّر از ان در اینصورت لابدّ است اینکه فسخ را ولو بنفس ردّ انشاء نماید (**دوّم**) اینکه قید از انفساخ بدانیم پس در اینصورت بمجرّد ردّ ثمن مبیع بدون حاجت بانشاء فسخ باو عود میکند (**سیّم**) اینکه شرط شود بر طرف او اینکه در وقت ردّ بیع را بهم زند و در اینصورت هرگاه امتناع از ان نماید حاکم او را اجبار بان نماید یا انکه از جانب او اقاله نماید و الّا مسلّط بر فسخ است (**سیّم**) هرگاه تصریح کند باینکه هر جزئی از مبیع که مقابل باید لیست هرگاه بدل ان ردّ نماید بیع نسبت بان جزء فسخ شود و یا انکه تصریح کند باینکه کلّ برد بعض بدل ان فسخ شود لازم است بر طبق ان عمل شود و الّا پس فسخی از برای او نیست مگر انکه جمیع را ردّ نماید (**چهارم**) اینکه هرگاه تصریح کند که از برای او فسخ است برد بدل حتّی با وجود عین و همچنین برد قیمت حتّی در مثلیّات و برد مثل حتّی در قیمیّات پس اشکالی در ان نیست و الّا پس فسخ نمیتواند بنماید مگر انکه عین را با باقی بودن ان ردّ نماید و با تلف شدن او

بدل ان دهد اگر مثلی است مثل دهد و اگر قیمتی است قیمت دهد (**پنجم**) اینکه ردّ بتمکین از قبض محقّق میشود هرچند او امتناع از ان کند و هرگاه ممکن باشد اینکه ردّ بخود او و یا وکیل مطلق او نماید باید بانها ردّ کند چنانچه در صورت تعذّر او و یا بجهة غائب بودن او و یا بجهة صغیر بودن او و یا دیوانه بودن او لازم است اینکه بولی او ردّ نماید (**ششم**) اینکه غرض از این خیار استرداد عین مال است پس جایز نیست از برای مشتری مبیع را تلف نماید هرگاه خیار از برای بایع باشد چنانچه جایز نیست از برای بایع اینکه ثمن را تلف نماید هرگاه خیار از برای مشتری باشد بلکه جایز نیست هرگاه خیار برای هر دو از انها باشد (**هفتم**) اینکه اشتراط خیار در ایقاعات مثل عتق و طلاق و ابراء صحیح نیست چنانچه در صلحیکه فائده ان ابراء یا اسقاط است مثل صلح بر اسقاط دعوی اشتراط نیز صحیح نیست و کذا صحیح نیست در عقود جایزه مثل وکالت و عاریه و ودیعه و جعاله و نحو ان چونکه خیار برای انها دائمی است پس فائده در اشتراط خیار در انها نیست و کذا در عقود لازمه که تقایل در انها جاری نیست مثل نکاح و وقف و صدقه و نحو ان نیز اشتراط جایز نیست چنانچه در عقود لازمه که تقایل در ان جاری است مثل بیع بتمام اقسام ان حتّی صرف و سلم و اجاره و مزارعه و مساقات و رهن و ضمان و نحو انها اشتراط خیار در انها صحیح است بلکه بساعت که جاری در غیر عقود شود مثل قسمت هرچند مشتمل بر ردّ نباشد و نحو ان (**دوّم**) خیار فوات شرط است چه هر که شرط کند شرط صحیحی را و ان شرط از او فوت شود برای او خیار است و تفصیل ان در چند مسئله است (**اوّل**) اینکه شرط در صحّت شرط امور است (**اوّل**) انکه مقدور باشد چه اگر غیر مقدور باشد باطل است خواه صفت

باشد مثل انکه زرع را بفروشد بشرط انکه انرا خوشه کرده اند و
یا امه را بفروشد بشرط انکه او را حامله کرده اند و نحو انها و خواه انکه
فعل باشد مثل فروختن زرع بشرط انکه انرا خوشه قرار دهد یا انکه
مقدمات موصله را با لتزام ایصال اعمال نماید (دوم) اینکه ان
جایز بود چه اگر حرام بود مثل اشتراط اینکه عنب را خمر نماید و نحو
ان از محرمات پس باطل خواهد بود (سیم) اینکه ان از چیزهائی
باشد که نوعا منفعت عقلائی یا نظر بسوی خصوص شروط له در
ان باشد چه اگر شرط کند چیزیرا که منفعت عقلائی اصلا در ان
نباشد و مالیت نیز بان زیاد نشود مثل وزن نمودن بمیزان معینی
از افراد متعارف میزان لغو خواهد بود بلی هرگاه ثابت نمائیم که غرض
صحیح در ان بوده و یا انکه نبوده حمل بر صحت ان باید نمائیم (چهارم)
اینکه مخالف کتاب و سنت نباشد چه اگر باشد ان مردود است والمسلمون
عند شروطهم الا شرطا حرم حلالا او احل حراما بنابراین هرگاه شرط
کند توریث اجنبی را یا رقیت حر را یا بودن ولاء برای غیر معتق را
و امثال ان چنین شرطی باطل خواهد بود فان قضاء الله احق و شرطه
اوثق والولاء لمن اعتق وکذا باطل است هرگاه در متعه شرط ارث
از یکطرف یا از طرفین شود فان من حدودها ان لا ترثها ولا ترثك و
ضابط در حکم کتاب و سنت و حلال و حرامیکه معتبر است عدم مخالفت
شرط است برای انچیزهائیکه ثابت بر نحویست که بعناوین طاریه مثل شرط
و نذر و امر والد و نحو انها تغییر نکند مثل محرمات و واجبات بخلاف
انچیزهائیکه یا انها بسبب تغیر موضوع ان یا انها قبول تغییر کند مثل اکثر
مباحات (پنجم) اینکه منافی از برای مقتضای ذات عقد و
حقیقت ان نباشد مثل انکه بیع کند بشرط انکه ملک حاصل نشود یا اصلا

در مبیع تصرف نکند یا انکه تزویج کند بشرط انکه بهیچ نحو از وجه حتی
بنظر استمتاع نبرد و نحو انها از چیزهائیکه موجب نفی اثار مقومه
از برای حقیقت عقد است عرفا یا شرعا بلی شرطیکه منافی با اطلاق
ان باشد نه حقیقت ان شرط نمودن او ضرر ندارد مثل انکه بفروشد
بشرط انکه انرا عتق کند یا انکه انرا وقف کند یا انکه انرا هبه کند یا انکه
او را تزویج کند و شرط انکه او را از بلد او اخراج ننماید و هکذا
(ششم) اینکه مجهول نباشد بجهالتیکه موجب غرر در بیع شود
لان للشرط قسطا من الثمن بلکه در حقیقت ان مثل جزء از عوضین است
وگذشت که جهالت در عوضین موجب از برای بطلان بیع است
(هفتم) اینکه مشترط در ضمن عقد باشد چه شروط ابتدائی مثل
وعد است و وفاء بان واجب نیست هرچند وفاء بان مستحب است و
تواطی سابق اثری از برای ان نیست ولو عقد را مبنیا علیه واقع سازند
مگر در صورتیکه انشاء توجه بسوی ان کند یا اینکه انرا در عقد ولو
اجمالا ذکر کنند مثل انکه بعتك علی ما ذکر و نحو ان بگویند
(دوم) شرط بر اقسامی واقع میشود اول اینکه تعلق میگیرد
بصفتی از صفات مبیع شخصی مثل انکه عبد کاتب بود و جاریه حامل
بود و نحو انها و در این صورت خیار با تبین فقدان حکمی دیگر از برای
این شرط نیست زیرا که معقول نیست اینکه انرا تحصیل نماید تا انکه
وجوب تکلیفی بوفاء بان بیاید (دوم) انکه تعلق میگیرد بچیزیکه ان
از قبیل غایت از برای فعل است مثل انکه شرط کند عین خاصه را و یا
انعتاق مملوک خاصی را و نحو ان بنا بر اینکه مراد حصول این غایت
باشد بنفس اشتراط و در این صورت اقوی صحت است مگر در جائیکه
دانسته شود از شرع توقف ان بر سبب خاصی مثل زوجیت و طلاق

و نحو اینها پس صحیح است اینکه وکالت و وصایت و ملکیت و صدقه و
نحو اینها شرط کند و تحقق اینها بنفس اشتراطست نه بچیزی دیگر و صحیح نیست
اینکه شرط کند مرئیه زوجه باشد یا انکه زوجه مطلقه باشد بدون اینکه
سبب اینها را ایجاد کند (سیم) اینکه تعلق میگیرد بفعلی از افعال احد
متعاقدین مثل اعتاق عبد و خیاطت ثوب و طلاق زوجه و تزویج
مرئیه و نحو ان و در اینصورت واجبست بر مشروط علیه تکلیفاً اینکه بان
وفا کند چه اگر امتناع کند او را باید مجبور کنند چنانچه اگر متعذر
باشد خیار است و ارش نیست (سیم) انکه شرط هر چند از برای
ان قسطی از ثمن است لکن ثمن توزیع بران نمیشود و در فوات ان غیر از
خیار بین امضاء و فسخ بتمام ثمن دیگر چیزی براو لازم نمی اید مگر در صورتیکه
شرط متضمن جزئی از مبیع بود حقیقةً مثل انکه زمینی را یا جامه را یا صاعی را
بفروشد بنا بر انکه چند ذرع است یا چند صاع است چه در اینصورت
هرگاه تبین خلاف شود پس اگر نقیصه است مشتری مخیر بین فسخ و امضا
بحصه او از ثمن و فرقی در اینصورت بین مختلف الاجزاء و متفق ان نیست
و اگر زیاده است پس اگر قرینه دلالت کند بر اینکه مراد اشتراط زیادتی
او باین مقدار است نه بشرط عدم زیاده پس تمام ان از برای مشتریست
و خیاری هم نیست بلی هرگاه اراده شود باینکه ان شرط شرط از برای بایعست
از حیث عدم زیاده و شرط برانست از حیث عدم نقیصه چنانچه ظاهر نیز
همین است پس در بودن زیاده از برای بایع و مخیر بودن مشتری در شرکت
و یا بودن خیار از برای بایع بین انکه فسخ نماید و یا اجازه از برای مجموع ان
بهمان ثمن دهند دو وجه است و اقوای ان اولست و در اینصورت فرقی
بین مختلف الاجزاء و متفق ان نیست (چهارم) اقوی اینستکه شرط
فاسد مفسد عقد نیست مگر در صورتیکه موجب خللی در شرائط عقد شود

مثل شرط مجهول چه جهالت دران راجع بسوی جهالت در احد عوضین
میشود و نفس بیع در اینصورت غرری خواهد بود (سیم) خیار
عیبست و دران چند مسئله است (اول) اینکه اطلاق عقد
مقتضی سلامت اوست و هرگاه شرط سلامت دران کنند پس این مؤکد
خواهد بود و خیاری غیر از خیار عیب ثابت بان نخواهد بود (دویم)
اینکه عیب انستکه از اصل خلقت طبیعیش بیرون رفته باشد چه زیاده
شده باشد یا کم شده باشد چه زیاد و کم عیب جسمی باشد و چه صفتی و
وصف طبیعی باشد چه زیاده و نقصان موجب تفاوت در قیمت باشد
چه نباشد پس جنون و جذام و برص و قرن داشتن یعنی در فرج کنیز چیزیکه
مانع از دخول باو باشد بودن و کور بودن و احول بودن و یا علت سبل
در چشم داشتن و یا شب کور بودن و یا شل بودن و یا فتق داشتن و کر
بودن و لال بودن و نحو ان عیوب هستند و کذا انواع مرض نیز عیوب
هستند چه مستمر باشد انمرض مثل مراض و چه نباشد مثل تب یکروزه
و انگشت زاید یا ناقص و نداشتن دندان و استحقاق قتل در رده و قصاص
و قطع بسرقت و جنایت و استسعا در دین و حامله بودن کنیز نیز عیبست
خواه قائل بدخول حمل در بیع حامل شویم یا قائل نشویم و کذا حیض ندیدن
کنیزیکه در سن من تحیض است نیز عیبست خواه شش ماه براو گذشته
باشد یا نگذشته باشد و گریختن عبد در نزد بایع و یا عادت داشتن باین بودن
نیز عیبست هر چند در نزد مشتری حاصل نشود و چون هرگاه فراری
یا جلال باشد نیز عیبست و ثقل و درد زیاده بر عادت در روغن و
زیت بودن نیز عیب است وکرمه بدخو یا بودن و نحو ان نیز عیبست و
بول کردن در رختخواب و ختنه نکردن غلام هرگاه کبیر بود و خصی
بودن و مو نداشتن بر پشت نهار در غلام و کنیز همه اینها عیب است

وهرکاه کنیز ثیّب درآید پس ارش ورد نیست مکر در صورتیکه شرط
بکارت در او شود که در اینصورت مخیّر بین ارش وردّ است وهرکاه
ظاهر شود اینکه او بر مشتری نیست یا برضاع حرام بوده ویا آنکه ظاهر
شود که او یا عبد از کسانی هستند که منعتق بر او میشوند پس خیاری در
اینصورت نیست ودر عیب بودن کفر وصیام واعتداد واحرام اشکالست
بلی هرکاه کفته شود بایجاب ردّ دون ارش بعید نیست واما در صورتیکه
نمّام یا ساحر یا نسبت بد بزنان محصنات دهد یا شرابخوار ویا قمارباز
بود پس نه ردّی هست ونه ارشی وهمچنین هرکاه بی ادب وغلیظ الصوت
ودر طبا لکلام یا وزنا یا مغنّی یا حجام یا اکول یا اکرا مر باشد عقیم
ونزا باشد که در همهٔ انها ردّی (ولا ارشی) نیست وهرکاه چیزی را بخرد پس در ان
اثر وقف بیابد یا انکه شبههٔ آرد ورود در اینصورت که موجب
نقصان قیمت در ان میشود پس مخیّر بین ردّ وارش است وهمچنین هرکاه
بر خانه اثار عدم بین ظاهر شود که مخیّر بین ردّ وارش است اکر چه خالی
از اشکال نیست (سیّم) اینکه عیب هرکاه موجب نقصان در قیمت
شود پس خیار میان فسخ وامضاء مع الارش است والّا پس خیار میان
فسخ وامضاء بلا ارش است (چهارم) اینکه ارش جزئی از ثمن است
نسبت ان بسوی ان مثل نسبت تفاوت بین القیمتین است پس مبیع را صحیحا
قیمتی مینمایند ومعیبا انیز قیمتی مینمایند واز ثمن مثل این نسبت را میکیرند
وهرکاه قیمت بسبب خلاف مقوّمین متعدّد شود قیمتی را بکیرند که
مساوی النسبه بسوی جمیع بود پس از قیمتین نصف ان دو میکیرد واز
ثلاث ثلثان میکیرد وهکذا (پنجم) اینکه فرقی در ایجاب عیب از
برای خیار بین ظهور سبق ان بر عقد یا حدوث ان بعد از عقد وپیش
از قبض نیست بلی هرکاه بعضی را قبض وبعضی را باقی کذارد وعیب بباقی

حادث شود خیار ثابت خواهد بود ودر حکم انست حدوث ان
در زمان خیاریکه بایع در ان زمان ضامن مبیع است مثل خیار مجلس وحیوان
وشرط بلی هرکاه بعد از قبض وانقضاء زمان خیار عیب حادث شود پس
خیاری در ان نیست مکر در جنون وجذام وبرص وقرن چه ان موجب
خیار است هرچند بعد از عقد وقبض وانقضاء زمان خیار تا یکسال
از روز وقوع عقد حادث شود وعیبی که حادث شود هرکاه جذام باشد
پس اکر مشتری ولو باخذ ارش عقد را امضا کند منعتق بر او میشود واکر
فسخ کند پس در انعتاق او بر بایع وعدم ان دو وجه است (ششم)
اینکه هرکاه دو چیز یا بیشتر را صفقةً بخرد ودر بعضی از ان عیب ظاهر
شود مخیّر است بین انکه ارش بکیرد یا جمیع را ردّ کند ودر اینصورت نمیتواند
اینکه معیب تنها را ردّ کند مکر انکه بایع رضا بان شود وکذا هرکاه دو نفر
صفقةً متاعی را بخرند که در صورت عیب یکی از انها نمیتواند حصّهٔ خود را
ردّ کند مکر انکه دیکران با او موافقت در این ردّ کنند ویا انکه بایع راضی
بان شود اما هرکاه دو نفر یک چیزی را بیکنفر بفروشند پس از ان معیب درآید
ومشتری بخواهد اینکه یکی از انها نصیب او ردّ نماید ظاهر انستکه ردّ باو
جائز بود چونکه ضرری بر بایع بسبب تفریق ان وارد نمی اید (هفتم)
اینکه خیار در صورتی ثابت میشود که در حین عقد جاهل بعیب باشند چه
اکر عالم باشند خیاری نیست وخیار در ثمن ومثمن هر دو جاری خواهد بود پس
در ثمن فقط خیار از برای بایع فقط است چنانچه در مثمن از برای مشتری
فقط است ودر صورتیکه در هر دو باشد از برای هر دو است (هشتم)
اینکه مستحب است از برای بایع که هرکاه عیبی در مبیع باشد انرا تفصیلا ذکر
نماید وهمچنین از برای مشتری بالنسبه بسوی ثمن بلکه هرکاه در ان یک عیب
خفی بود وانرا ظاهر نکند ویا عیب جلی در ان بود وانرا پنهان نماید خلاف

از او اظهار نماید پس او آثم و معصیت کار است هرچند بیع صحیح است و
خیار در آن ثابت نیست (چهارم) خیار غبن است و آن ثابت است از برای
هر یک از متعاوضین است در هر معاوضهٔ مالیه بدون شرط (اول)
اینکه حال عقد جاهل بقیمت باشد خواه غافل باشد از آن راسا یا ملتفت
باشد ظان بغبن یا بعدم غبن باشد یا آنکه شاک باشد و قادر بر سؤال باشد
یا نباشد مسبوق بعلم بقیمت آن باشد و فراموش نموده باشد یا مسبوق
نباشد و اما در صورتیکه عالم باشد پس خیاری از برای او نیست خود اقدام
بر ضرر بخود نموده است و در حکم او است در صورتیکه در عقد تصریح باین
شود یا اینکه بگوید ملتزم بعقد میشوم حتی در صورتیکه مغبون باشم و امثال
بقیمت وقت عقد است پس اگر بعد از عقد زیاده و نقصانی در قیمت پیدا
شود خیاری نیست بلی در صورتیکه حین العقد ناقص و مغبون باشد و
بعد از عقد زاید شود پس در ثبوت خیار در آن خالی از اشکال نیست خصوصا
در جائیکه قبض شرط در آن باشد و زیاده قبل از قبض در آن حاصل شده
باشد و در اینجا چند مسئله است (اول) اینکه مدار بر علم و جهل موکل است
نه وکیل مگر در صورتیکه وکیل مطلق باشد حتی در مساوقه چه در این
صورت با علم او و فرض صحت معامله او خیاری نیست چنانچه با جهل آن
خیار خواهد بود مگر در صورتیکه موکل عالم بقیمت باشد و وکیل عقد بر
ازید از آن بنماید (دویم) هرگاه خیار در عقد وکیل ثابت شود
پس آن از برای موکل است نه وکیل مگر آنکه وکیل مطلق حتی در فسخ بوده
باشد چه در اینصورت او مثل ولی است (سیم) هرگاه غابن اقرار
بجهل مغبون نماید و یا آنکه ببینه ثابت شود پس کلامی در آن نیست و الا
پس قول قول مدعی او است با یمین او مگر در صورتیکه او از اهل خبره باشد
و بر او قیمت مخفی نماند مگر آنکه عارضی از غفلت و نحو آن عارض او شود

پس در اینصورت قول قول خصم او است با یمین او (دویم) اینکه
تفاوت از چیزهائی باشد که مردم بمثل آن غالبا مغبون نشوند خواه مضر
بحال مغبون باشد یا نباشد و حدی از برای آن نیست لکن شکی نیست در آنکه
ثلث بلکه ربع بلکه خمس مطلقا غبن محقق میشود اما عشر و نصف عشر تکلیف
شده است یا اینکه غبن با و محقق نمیشود لکن خالی از تأمل نیست و بعید نیست
که معاوضات و ازمان و اصقاع در این حکم متفاوت و مختلف باشند مثلا
هرگاه صلح بر اسقاط دعوی پیش از ثبوت دعوی نماید بعد از آن حقیت
مایدعیه ظاهر شود یا صلح بر آنچه در ذمهٔ او است هرگاه مجهول باشد
بنماید بعد از آن عالم بما فی الذمه شوند غبن در آن نیست و مغتفر در
او است و در غیر او مغتفر نیست (پنجم) خیار رؤیت است و مورد
آن عین شخصیه و چیزیکه بحکم او است از کلی در معین است در صورتیکه
حاضر نباشد و معاوضه بر آن و بوصف یا برؤیت قدیمه شده باشد
و فرقی در این باب بین بیع و غیر آن مثل صلح و اجاره و نحو آنها نیست پس
هرگاه بخرد موصوف غیر مشاهد را و بعد از آن آنرا بغیر آن وصف ببیند
برای او خیار است چنانچه برای بایع خیار است هرگاه اعلی از آن وصف
موصوف آنرا بیابد و در ثمن بعکس است و همچنین هرگاه برؤیت سابقه
بخرد و یا بفروشد بعد از آن خلاف ظاهر شود چه در اینصورت خیار
از برای بایع است هرگاه زیاد شود چنانچه برای مشتری است هرگاه کم
شود و در ثمن بعکس است (ششم) خیار تدلیس است و تدلیس از
دلس بمعنای ظلام است که آن مدلس امر و مطلب را تاریک و مبهم مینماید تا
طرف مقابل خلاف واقع را اعتقاد نماید و آن محقق میشود باینکه اظهار
صفت حسنی یا کمالی بتحسین یا سرخ کردن صورت یا سفید کردن آن یا وصل
کردن موی غیر بموی آن یا سرمه در چشم نمودن او و در او نماید بعد در این صورت

هرگاه خلاف ظاهر شود مخیر است بین انکه فسخ کند و یا امضا کند و
ارشی دران نیست و ازان قسم است تصریه در گوسفند و گاو و شتر و
تصریه انستکه مدتی شیر انان نه دوشند تا انکه شیر در پستان ان جمع شود
و بسیار شیرده بنظر اید و در صورتیکه انها را رد کند لبن موجود حین
عقد باید عینا یا بدلا رد کند نه ان لبنی که بعد از ان متجدد خواهد بود
(هفتم) خیار تعذر تسلیم بعد از عقد و قبل از قبض است مثل
انکه عبد بعد از عقد فرار کند و یا حیوانی بعد از عقد فراری شود و
همچنین است حکم هرگاه بعد از اجل تسلیم ان متعذر بود چه در اینصورت
مخیر بین فسخ و صبر است چنانچه گذشت (هشتم) خیار غریم مفلس
و یا میت است با وفا ترکه بدین یا مطلقا چه هرگاه عین مالی خود را بیابد
مخیر است بین انکه بیع را فسخ کند و مقدم بر غرما مال خود را اخذ کند
و یا با ایشان در مال انها خود را شریک کند (نهم) خیار تبعض
صفقه است (دهم) خیار شرکت مثل انکه شیئی را بفروشد
پس از ان ظاهر شود که ان ممزوج بغیر او است خواه مزج پیش از
عقد شده باشد و یا انکه پیش از قبض شده باشد و اما مسقطات ان پس
بعضی از انها چیزیستکه شامل جمیع اقسام او است و بعضی از انها چیزیستکه
شامل بعضی دون بعضی است اما مسقط عام پس سه است (اول)
اسقاط بعد از عقد است و مسقط حقیقی نیز عبارت از همین است و
محقق میشود بهر لفظیکه دلالت کند بران یکی از دلالات عرفیه پس در
صورتیکه خیار از برای هردو باشد و یکی از انها بگوید که خیار را از طرفین
ساقط نمودم و ان دیگر بگوید که رضا بان شدم خیار از او نیز ساقط میشود
و ان در هر خیاری جاری خواهد بود حتی خیار شرط و خیار تخلف
و صحیح است نیز اینکه اسقاط نفس شرط کند پس خیار تخلف او ثابت نمیشود

هرچند در شرط حقیقی از برای غیر مشروط له بوده باشد مثل عتق و
بیع مبیع از زید یا دون از ثمن المثل یا تصدق باو برا و چونکه حق او
متفرع بر حق او است و در صحت ان کفایت میکند وجود مقتضی را
پس اگر اشتراط خیار را در زمان منفصل از عقد کند اسقاط ان صحیح است
هرچند پیش از ان باشد (دوم) اشتراط سقوط او است در
ضمن عقد از هردو و از انها یا از یکی از انها پس سقوط مختص باو است
و مراد بسقوط در اینجا عدم ثبوت است نه انکه برداشتن او بعد از ثبوت است
و صحیح است اشتراط عدم فسخ و اشتراط اسقاط بعد از عقد ان پس هرگاه اخلال
بان کند و فسخ نماید لغو خواهد بود و ان جاری میشود در هر خیار مگر در
خیار شرط چونکه در ان متناقض خواهد بود و مگر در خیار رؤیت
چونکه در ان بجهت غرری گردیدن عقد در اینصورت عقد فاسد و مفسد
هردو است (سیم) تصرف ذی الخیار تصرفیکه دال بر رضای بعقد
و التزام بان و لو نوعا بوده باشد بحیثیتیکه از برای او ظهور نوعی در
ان نظیر ظهور الفاظ در معانی ان مادام که قرینه نباشد که انرا از او صرف
نماید بوده باشد مثل انکه حالی یا مقالی دلالت بر وقوع تصرف برای
امتحان یا حفظ ان نماید یا بجهت اشتباه بعین دیگری که مملوک از برای او
بوده تصرف نماید یا انکه فراموش نموده تصرف در ان نماید و غیر ذلک
پس کسیکه کنیزیرا لمس نماید و یا اورا تقبیل نماید یا نظر بموضعی از او نماید که
پیش از خریدن او ان مواضع بر او حرام بوده بیع لازم خواهد بود بلی
هرگاه حیوانیرا سوار شود که انرا برده اب دهد و یا انکه انرا باو رد
نماید لازم نخواهد بود و فرقی در اینصورت بین بودن ان لازم مثل
بیع یا غیر لازم مثل وصیت و هبه قبل از قبض نیست و بحکم او است نیز
هرچه دلالت بر رضای او نوعا کند هرچند عرفا انرا تصرف ننماید مثل

تعریض در بیع و اذن در تصرف و نحو آن و در اینجا چند مسئله است
(اول) اینکه ساقط نمیشود خیار در بیع خیاری بتصرف نمودن بایع
در ثمن چه آن مشروعست با اینکه انتفاع از ثمن ببرد پس اگر خیار
ساقط شود لغو خواهد بود (دوم) اینکه متفرع میشود بر آنچه
ذکر نمودیم از اشتراط دلالت کند تصرف بر رضا ولو نوعا علم اسقاط
با و والا با علم بخیار پس اگر تصرف کند مغبون پیش از علم او بغبن پس
اسقاطی نیست و همچنین در تدلیس و غیر آن مگر در خیار عیب که نسبت
داده شده است بمشهور سقوط آن بتصرف مطلقا و لو پیش از علم بان و لکن
تحقیق در آن اینست که تصرف هرگاه وطی امه باشد پس شکی در سقوط
خیار بان مطلقا نیست و نصوص و فتاوی بر آن در جمیع انواع عیب نطق
دارد سوای عیب حمل چونکه تصرف مانع از رد باو نخواهد بود بلکه او را
رد میکند و هرگاه بکر نیز باشد با اینکه از مساحقه یا وطی در برحامله شده باشد
عشر با او نیز رد میکند چنانچه اگر ثیب بوده نصف عشر با او نیز رد میکند
و نص و فتوی نیز همین است که ذکر شد بلی ظاهر فرمایش ایشان عدم فرق
بین بودن حمل از مولی یا غیر او است و هرگاه گفته شود باختصاص
بصورتیکه از مولی باشد چونکه در اینصورت او ام ولد میشود پس بیع
او جایز نباشد و اما از غیر او پس وطی مانع از رد نشود بعید نباید باشد
کما اینکه ظاهر فرمایش ایشان عدم فرق بین وطی در قبل یا دبر است همچنین
بین وجود عیب دیگری با حمل و عدم وجود او است چونکه خیار بسبب
عیب دیگر و هرچند که ساقط بسبب وطی است لکن خیار عیب حمل ساقط
نخواهد بود و رد باو با این سبب باید نمود و در لحوق تقبیل و لمس و کذا
نظر بمواضعیکه پیش از خریدن او حرام بود بوطی دو وجه است و اقوای
آن دو وجه لحوقست و مختص است حکم بوطیکه از روی جهل بعیب بوده

که اگر عالم بعیب بوده و وطی کرده رد ساقط خواهد بود و با آنکه با حمل
عالم بعیب نیز هست دو وجه است و اقوای آن ثانی است و اما ما عدای
وطی از تصرفات پس اگر عین را بزیاده و نقیصه تغییر بدهد یا هیئت را
تغییر بدهد ولو بمثل قطع ثوب و یا آنکه از آن بنقل لازمی یا جائزی نقل
دهد و یا آنکه مانعی از رد در آن موجود سازد مثل آنکه عتق کند یا اجاره
دهد و نحو آن پس رد مطلقا ساقط خواهد بود و در حکم او است تلف
عین و نحو آن یا کر دا شدن از امثل تالف بانعتاق یا اباق و نحو آنها و الا
پس در سقوط با و پیش از علم اشکال است و اقوی عدم است پس اگر دابه
را سوار شود یا شیر آن بدوشد خیار آن ساقط نمیشود بنا بر اقوی
(سیم) اینکه این مسقط در خیار تاخیر متحقق نخواهد بود چونکه او بقبض که
سابق بر تصرف است ساقط خواهد بود (و اما مسقط خاص)
پس اموریست (اول) افتراق متبایعین است چه آن مسقط خیار
مجلس است و افتراق بحائل و کذا بمفارقت از مجلس در صورتیکه با هم باشند
متحقق نخواهد بود بلی بحرکت احدهما با بقاء دیگری در مکان خود متحقق خواهد
بود پس معتبر نیست اینکه حرکت هر یکی از آنها بسوی غیر جانب دیگری باشد و
کفایت در آن بقدر مسمی است ولو بقدر کمتر از گام بود و هرگاه متبایعه
آنها در دو سفینه باشد که بهم جفت شده باشد مجرد افتراق از همدیگر
کفایت در آن میکند و هرگاه آنها را اکراه بر تفارق و ترک تخایر نمایند خیار
ساقط نخواهد بود و متحقق میشود نیز باکراه یکی از آندو را بر مفارقت و
دیگری را بر بقاء یا منع نمودن آندو را از تخایر اما هرگاه آنها را اکراه بر یکی
از دو امر دون دیگری نماید پس خیار ساقط خواهد بود و همچنین هرگاه احدهما
را ولو بر هر دو امر اکراه نمایند و آن دیگری باقی بماند در صورتیکه مختار در
مصاحبت و تخایر هر دو باشد و یا آنکه احدهما را بر بقاء در حالتیکه ممنوع از

تخایر باشد اگر اکراه نمایند واندیگری را بالاختیار مفارقت از مجلس نماید که
در اینصورت خیار ساقط است وهرگاه اکراه زایل شود پس یا ممتد است
خیار با متداد مجلس زوال یا باقی میماند تا وقتیکه یکی از مسقطات عامه
حاصلشود یا ثابت نمیشود مگر اینکه فوری باشد وجوهست واقوای ان
اخیر است (دویم) انقضاء امدیکه مجعول از شرع است در خیار
حیوان وان سه روز است ومجعول از متعاقدین در خیار شرط بحسب
قرارداد ایشان است (سیم) اخذ ثمن است از مشتری بعد از سه روز
در خیار تاخیر یا بذل مشتری است از برای او (چهارم) حدوث
عیبی است که مضمون بر مشتری نیست یا اینکه او بعد از قبض وانقضاء زمان
خیار مجلس وحیوان وشرط حادث شود چه ان مسقط از برای خیار
عیب بالنسبه بسوی رد است نه ارش اما انعیبی که قبل از قبض ویا بعد از
قبض لکن پیش از انقضاء زمان خیار حادث شود پس ان مضمون بر بایع است
مثل حادث پیش از عقد ومانع از رد بسبب عیب سابق حتی بعد از انقضاء
زمان خیار نخواهد بود بلکه ان سبب مستقلی است در جواز رد هرگاه
حادث شود در مبیع صحیح ومراد بعیب مانع از رد مطلق نقص است نه
خصوص چیزیکه موجب ارش است پس شامل عیب شرکت وتبعض صفقه
ونسیان عبد از برای کتابت ونسیان دابه از برای اسب نمودن ونحو اینها
همه هست وفرقی نیست در سقوط خیار بان بین بقاء ان وزوال ان
بجهت انکه دلیلی بر ثبوت بعد از سقوط ان نیست وایضا مخفی نماناد
اینکه مسقطات خیار عیب بعضی از انها مسقط رد است نه ارش وبعضی
از انها مسقط ارش است ومسقط رد نیست وبعضی از انها مسقط
هردو باهم هست اما انچیزیکه مسقط رد فقط است پس ان تصرف و
تلف وعیب حادث در نزد مشتری نیست وهمچنین اسقاط او است بعد از

عقد یا اشتراط او است در صورتیکه تصریح باسقاط رد دون ارش کند
بلکه وهمچنین است هرگاه التزام بعقد را مطلق بگذارد بلکه سقوط او بعید
نیست نیز هرگاه اسقاط خیار را نماید واما انچه ارش فقط را ساقط میکند
لزوم ربا است مثل انکه شیء ربوی را بجنس خود بفروشد پس از ان عیبی در
احدهما ظاهر شود چه در اینصورت ارش ساقط است وخیار در رد فقط
متشخص است وهمچنین است در بیع صرف هرگاه از همدیگر جدا شوند چونکه
معتبر است اینکه در ان مجلس قبض نماید لکن اگر گفته شود باخذ ان از غیر
نقدین وجهی است وهرگاه مبیعان هر دو کلی باشند وعیبی در هر دو فرد یا
احدهما ظاهر شود لازم است اینکه انها را تبدیل بعین دیگری نماید وارش
در اینصورت نیز نیست واما انچه هر دو را باهم ساقط میکند پس اسقاط
یا اشتراط سقوط است در صورتیکه تصریح در اند وباسقاط رد وارش
هر دو را بنماید ودیگری علم بعیب ان پیش از عقد است چونکه خیار با جهل
بعیب ثابت است وبا علم بعیب خیاری نیست دیگری برائت از عیوب است تفصیلا
یا اجمالا چه عیب در ظاهر باشد وچه عیب در باطن چه ان موجود حال العقد
باشد وچه حادث بعد از عقد وپیش از قبض ویا پیش از انقضاء زمان خیار
باشد ودیگری زوال عیب پیش از قبض است پس هرگاه مبیع معیب در نزد بایع
بود ومشتری انرا قبض نماید در حالتیکه عیب ان زایل شده باشد پس نه ردی
هست ونه ارشی بخلاف انکه زایل شود بعد از قبض وپیش از علم ویا بعد از
علم در صورتیکه هنوز رد ننموده باشد چه در اینصورت رد ساقط است
وارش چون صحت حادثه در ملک وشده است ساقط نیست

واما احکام انپس در ان چند مسئله است

اول در اختلاف متبایعین است واختلافشان در موجب خیار است

و یا در مسقط او است و یا انکه در فسخ است امّا موجب خیار پس هرکه عیبی
باشد لیسی یا غبنی یا غیر اینها را ادّعا نماید لازم است بر او اینکه اقامهٔ بیّنه کند و
الّا پس قول قول منکر او است با یمین او و هرگاه اختلاف نمایند در اصل وجود
عیب بود و ملاحظهٔ او بجهة تلف ان یا اخفاء عیب ان یا بجهة نبودن اهل خبره
بجهة تبیّن حال ان نیز ممکن نبود و یا انکه اختلاف نمایند در سبق بر عقد یا قبض
یا انقضاء زمان خیار بود پس قول قول منکر او است با یمین او حتّی در
صورتیکه تاریخ حدوث عیب معلوم بود و لکن تاریخ عقد مجهول بود
زیراکه اصالة عدم عقد حین حدوث عیب وقوع عقد را بر معیب ثابت
نمیکند و همچنین هرگاه متاعرا بعیب یا خیار دیگر برا ردّ نماید و بایع منکر بودن
ان متاع از خود شود و بگوید این متاع از من نبوده که قول قول منکر او است
و امّا مسقط ان پس کسیکه مدّعی اسقاط یا اشتراط سقوط یا تصرّف مسقط
یا علم بعیب حین العقد یا رضای بعد از علم یا تبرّیه از عیوب یا حدوث عیب
بعد از قبض یا زوال قبل از علم مشتری و یا بعد از ان پیش از ردّ شود لازم است
بر او اینکه اقامهٔ بیّنه کند و الّا پس قول قول منکر او است با یمین او و هرگاه
بعد از حدوث عیب جدید و زوال احد عیبین اختلاف در این کنند که عیب
قدیم زایل شده تا خیاری نباشد و یا جدید زایل شده تا خیاری باقی باشد
پس اصل بقاء عیب قدیم است و اصالة بقاء جدید معارض با او نیست زیرا
که اثبات برای ان نیست مگر بنا بر اصل مثبت و هرگاه عیبیکه مشاهد و
ظاهر است اتّفاق بران نکنند پس بایع ادّعا کند که در نزد مشتری حادث
شده و مشتری سبق انرا ادّعا کند پس قول قول مشتری است با یمین او زیرا
که اصالة عدم تقدّم ثابت نمیشود تأخّر حدوث انکه مسقط از برای خیار است مگر
بر نحو مثبت (و امّا فسخ) پس کسیکه مدّعی ان قبل انقضاء زمان خیار است
برای او است انکه او انشاء کند اگرچه میشود گفت اینکه اقرار او بجهة قاعدهٔ

من ملك شيئا ملك الاقرار به انشاء او باشد نظیر صورتیکه زوج مثلا
مدّعی طلاق باشد که اقرار او انشاء او است و لکن خالی از تأمّل نیست و
اگر چنانچه مدّعی فسخ بعد از انقضاء زمان خیار شود پس لازم اینکه بر ان
اقامهٔ بیّنه نماید و الّا پس بر منکر است اینکه قسم نفی العلم خورد هرگاه
ادّعا بر او باشد و هرگاه فسخ ثابت نشود یا برای مدّعی او در خیار عیب
ارش ثابت است تا اینکه از حقش بیرون نرود یا انکه ثابت نیست چونکه اقرار
بفسخ نموده دو وجه است و محتمل است اینکه اقلّ الامرین از ارش و انچه
زاید از قیمت است از ثمن اگر اتّفاق افتد مستحق باشد و هرگاه اختلاف در تأخیر
فسخ از وقت ان نمایند پس در تقدیم مدّعی تأخیر بجهة اصالة بقاء عقد یا مدّعی
عدم ان بجهة اصالة صحّت فسخ دو وجه است حتّی انکه اگر زمان فسخ معلوم
باشد و نزاع در زمان عقد باشد نیز زیراکه اصالة تأخیر عقد ثابت
نمیکند وقوع فسخ در وقت ان مگر بنا بر اصل مثبت و مسئله نظیر صورتیست که
زوج مدّعی رجوع در عدّه بود و زوجه مدّعی تأخّر ان از عدّه بود و هرگاه
مدّعی جهل بخیار یا بفوریّت ان بود قول او مسموع است با یمین او و هرگاه در
باب او این احتمال رود (دوّم) هرگاه ذو الخیار مجنون شود و یا انکه
صغیر بود ولیّ او قائم مقام او خواهد بود (سیّم) اینکه خیار بتمام انواع
ان میراث برده میشود از ان فانّ ما ترك الميّت من حقّ او مال فلوارثه
مگر در صورتیکه اصل حقّ بجهة تقیید ان بشخص خاصّی قاصر از ان باشد مثل
در خیار شرط هرگاه منحصر بر نفس خود کند و فسخ را مقیّد بلسان خود قرار
دهد چه در اینصورت ان منتقل بوارث او نمیشود بلکه منتقل نمیشود نیز
هرگاه در ان احتمال ان نیز رود و از این باب است خیاریکه مجعول بجهة شخص
اجنبی شده است که ظاهر خلیّت نفس ان اجنبی در انست پس اگر فوت
کند نه منتقل بوارث او میشود و نه منتقل بمتعاقدین میشود بلکه مرا او میبرد

از او و هر که مال را میراث میبرد و از حیث طبقات و درجات و اصناف و شروط
و موانع مثل میراث بردن از مال است چه اگر ممنوع باشد از مال بجهة تعبّد
شرعی بود مثل زوجه در عقار و ما عدای ولد اکبر در حبوه پس در منع
او از خیار متعلق باین مال مطلقا خواه منتقل شود از میّت یا بسوی او یا
عدم منع او مطلقا یا تفصیل دهیم بین انتقال بسوی او پس مانع نباشد
و بین انتقال از او که مانع باشد وجوهیست و اقوای آن اخیر است پس اگر
زمینی را ببیع خیاری بخرد و پیش از انتهاء امد وفات کند زوجه ممنوع
از ارث بردن در آن نمیشود بخلاف آنکه ارضی را ببیع خیاری بفروشد و پیش
از مضی مدّت وفات کند که در اینصورت ممنوع است و هرگاه بر میّت دین
مستغرق از برای ترکه او بود وارث او ممنوع از خیار نخواهد بود و در اشتراط
این بمصلحت بآن و عدم آن دو وجه است و هرگاه مصلحت اینها در فسخ بود
وارث را مجبور بر آن نمایند و هرگاه وارث یک شخص بود پس اشکالی در
آن نیست امّا هرگاه متعدّد بود پس در استحقاق هر یک از آنها خیار مستقل
را در کل یا در حصّه او دون باقی حصص یا استحقاق مجموع آن از برای مجموع
آنها که اگر اتّفاق بر فسخ کنند فسخ شود و الّا فسخ نشود وجوهیست و اظهر
آن اخیر است و بنا بر اول پس آیا مثل وکلاء مستقل هستند با آنکه فعل سابق
از اجازه یا فسخ نافذ بود و لاحق بی اثر بود و یا آنکه مثل ورثه هستند در حق
شفعه و قصاص و قذف که فسخ فاسخ نافذ بود هر چند که ما بقی اجازه دهند
دو وجه است و اظهر آن اوّلست و بدانکه بفسخ وارث عقد بهم میخورد
و مال عود بسوی مورّث میکند ثمّ آنا و منتقل بورثه میشود خواه منتقل
شود بسوی او چیزی بازاء آنچه منتقل شده است از او کما اینکه حال در معاوضات
از بیع و غیر بیع یا آنکه منتقل نشود کما اینکه حال در صلح بلا عوض است خواه
منتقل الیه موجود نباشد خواه برای او ترکه غیر از آن باشد یا آنکه نباشد

و همچنین است هرگاه خیار از برای میّت نباشد بلکه از برای طرف دیگر
باشد پس فسخ کند کسیکه از برای او خیار است بعد از موت آنکسیکه خیار
بر او دارد که آنچه بفسخ عود میکند منتقل میشود بسوی میّت اوّلا ثمّ از او
منتقل بورثه او میشود و بر این مسئله اموری مترتّبست (اوّل)
وفای قرضهای او است از او و نفوذ وصایای او است با او (دوّم)
اینکه مدار در ارث زوجه و حرمان او بر چیزیستکه بفسخ عود میکند چه
هرگاه زمینی را بخرد با اینکه خیار از برای او باشد پس پیش از انتهاء امد
خیار وفات کند و ورثه آن زمین را ردّ کنند و ثمن را پس بگیرند آن زوجه با
اینها در ثمن مشارکت خواهد نمود بخلاف اینکه ارضی را ببیع خیاری
بفروشد و ورثه ثمن را ردّ نمایند و ارض را پس بگیرند که در اینصورت
با ایشان در آن ارض مشارکت ندارد و کذا هرگاه بخرد بخیاریکه از برای
بایع است نه از برای او پس او وفات کند و بایع فسخ کند و ثمن را ردّ
کند و ارض را بگیرد که زوجه در اینصورت مشارک با ورثه است در ثمن
مردود و هرگاه بفروشد بخیاریکه از برای مشتریست نه از برای او پس
از آن بمیرد و مشتری فسخ کند و زمین را ردّ کند و ثمن را بگیرد پس مشارک
ایشان در ارض مردوده نیست و کذا اگر میّت بخرد و یا بفروشد بعض
اعیان حبوه را ببیع خیاری بالنّسبه بسوی وارث غیر مستحقّ از حبوه از ورثه
و حرمان او (سیّم) عدم جواز اداء ورثه است یا بعضی از ایشان از
برای مثل ثمن از اموال ایشان تا آنکه مبیع را بجهة خود استرداد نمایند
بر اینکه اختصاص پیدا کند باو بعضی دون بعضی را و یا آنکه امتناع کنند
از وفاء دیون و انفاذ وصایا از او و بلکه نمیتوانند مگر اینکه اداء آن
از میّت نمایند پس کأنّ ایشان ورا اوّلا تملیک مینمایند او را وقت انتقال بمیّت
دفع مینمایند و فسخ میکنند (چهارم) کما اینکه تصرّف ذی الخیار در

منتقل الیه در صورتیکه دالّ بر رضا باشد ولو نوعاً امارهٔ اسقاط آنست
چنانچه گذشت کذلک تصرّفات در منتقل عنه نیز امارهٔ فسخ است چه
هرگاه در آن تصرّفی کند که تکلیفاً یا وضعاً از غیر مالک جایز نبود پس
آن دالّ بر فسخ است مثل آنکه امه را وطی کند یا تقبیل و لمس کند و یا
آنکه او را تزویج کند یا او را بفروشد یا اجاره کند یا او را در معرض بیع
در آورد و نحو ذلک و این نیز در صورتیست که فراموش ننموده باشد که
منتقل از او شده یا آنکه تصرّفات در ملک غیر از روی مسامحه و بی‌باکی ننموده
باشد یا اعتماد بر شهادت حال ننموده باشد که اگر اینها در بین موجود
باشد پس فسخ واقع نخواهد بود و حصول فسخ قبل از اتیان بافعال مذکوره
بقصد بسته که متصل بآن افعالست چه اینها کاشف از فسخند نه آنکه سببند
پس افعال وضعاً و تکلیفاً هر دو جایزاً واقع خواهند بود حتّی اگر از آنها
باشد که موقوف بر ملک نیز باشد و الّا اگر بقصد نباشد هر آینه اشکال
بوقوع جزء اوّل از آن محرّماً وارد خواهد بود چنانچه مخفی نباید بود —
(پنجم) گذشت اینکه جایز نیست از برای ذو الخیار که بدون اذن
ذی الخیار در خیارات مجعوله بشرط تصرّفیکه مانع از استرداد عین در
وقت فسخ باشد نماید مثل آنکه عتق کند و یا آنکه او را تلف نماید یا تصرّفیکه
ناقل از برای عین است مثل بیع و نحو آن نماید زیرا که ظاهر از اشتراط
او ارادهٔ ابقاء ملک است که آنرا عند الفسخ بخود برگرداند پس اگر در
آن تصرّفی نماید که مانع از ردّ باو بود باطل خواهد بود و هرگاه عصیاناً
کند و آنرا تلف کند و یا تلف شود منتقل ببدل خواهد بود

و امّا تصرّفات غیر ناقله

از برای عین مثل اجاره و نحو آن پس اگر واقع شود در مدّتیکه خیار در آنمدت

نیست مطلقاً صحیح است چه اجاره بذی الخیار دهد یا بغیر او و هرگاه
واقع شود در مدّت خیار پس اگر باجاره ذی الخیار دهد یا باجاره غیر او
باذن او دهد صحیح است و در فسخ او نیز اجاره باطل نمیشود بلکه ملک
مسلوب المنفعه عود میکند بسوی او در مدّت اجاره آن نظر آنکه ملکی
را بعد از اجاره دادن آنرا بفروشد که مشتری در مدّت اجاره مسلوب
المنفعه مالک آن خواهد بود و امّا هرگاه باجاره غیر او بغیر اذن او دهد
پس در صحّت آن در اینصورت اشکالست و امّا خیارات مجعوله انشاء
پس اگر بجهة توقّف تنجّز آن بر ظهور امری که هنوز ظاهر نشده است
فعلاً منجّز نشده باشد مثل غبن و رؤیت بر خلاف وصف پس اشکالی
در جواز تصرّف در آن مطلقاً نیست و امّا اگر منجّز شده باشد یا بجهة
تنجّز آن از اصل آن مثل خیار مجلس و حیوان و یا بجهة حصول چیزیکه
تنجّز آن موقوف بر آنست پس اگر تصرّفات و بعتق یا استیلاد باشد
جایز است هر چند ذو الخیار او را اجازه ندهد و بفسخ منتقل بسوی
بدل خواهد بود و اگر تصرّف بغیر او است از چیزهائیستکه مانع از
استرداد عین است پس اگر ذو الخیار اذن دهد نیز جایز است ولکن
خیار ساقط است خواه مأذون در آن تصرّف کند یا نکند بنا بر اقوی و
اگر ذو الخیار اذن ندهد پس مشهور بر عدم جواز است بنا بر تعلّق
حقّ الخیار بعین بلی هرگاه قائل بتعلّق آن بعقد متحقّق در حالی وجود
عین و تلف آن شویم پس جواز قوی است و بنا بر آن پس اگر تصرّف در
آن بعقد جایزی کند پس آیا ملزم بفسخ است هرگاه اوّل فسخ کند یا آنکه
منتقل ببدل خواهد بود دو وجه است و اوجه آن دو ثانی است
(ششم) آنکه مبیع بعقد مالک خواهد بود و موقوف بر انقضاء زمان نیست
خیار بلی اثر خیار تزلزل ملکست بسبب قدرت بر رفع سبب آن پس

خیار حیوان برای صاحب او است در ملک دیگری را (هفتم) اینکه فرموده اند که تالف بعد از قبض در زمان خیار مثل تالف قبل از قبض است که مضمون بر مالک اوّل او است و فرق در این باب بین اقسام خیار نیست چنانچه بین ثمن و مثمن وکذا بین خیار مختصّ ببایع و خیار مختصّ بمشتری و مشترک بین ایشان و فقط و یا بین احدهما با ثالث دیگر و یا بین ایشان دو با ثالث دیگر نیز نیست پس مناط در خروج مبیع از ضمان بایع انقضاء خیار مشتری و گردیدن مبیع لازم بر او است بحیثیّتی که قادر بر سلب ان از نفس خود نیست و مناط در خروج ثمن از ضمان مشتری انقضاء خیار بایع است بهمان قسم که قادر در سلب ان از نفس خود نیست و حکم بان فی الجمله وفاقی است لکن سزاوار است اینکه تنبیه بر امور بشود (اوّل) اینکه مورد این قاعده در صورت بعد از قبض است و امّا قبل القبض پس شکی در بودن تلف مبیع از بایع و تلف ثمن از مشتری از غیر التفات بسوی خیار نیست پس این قاعده شامل خیار تاخیر نیست (دوّیم) اینکه قدر متیقّن از این قاعده ان خیار است که موجب از برای تزلزل عقد است از حین وقوع ان مثل خیار حیوان و مجلس و شرط و هر چند منفصل باشد بنا بر اینکه بیع ولو قبل حضور زمان شرط متزلزل است

و امّا خیار عیب

پس ظاهر عدم جریان ان قاعده است در ان چونکه فقهاء رضوان الله علیهم اتّفاق کرده اند بر اینکه هرگاه معیب بمیرد مضمون بر بایع نیست و هر چند که موت بعد از علم بعیب بود و همچنین اتّفاق کرده اند بر اینکه عیب حادث مانع است از ردّ بعیب قدیم و امّا ما عدای ان از خیار اینکه موجب تزلزل ان از حین وقوع نیست بلکه تزلزل ان حادث بعد از

لزوم است مثل خیار غبن و رؤیت و فوات شرط و تفلیس مشتری و تبعّض صفقه و نحو ان پس در جریان قاعده در اینها و عدم جریان ان دو وجه است و اوّل خالی از قوّت نیست (سیّم) اینکه قاعده در عین شخصیّه و انچه بحکم او است از کلّی در معیّن جاری است و در کلّی در ذمّه چه ثمن باشد و چه مثمن جاری نیست پس اگر طعامی را بنحو کلّی بخرد بشرط انکه خیار از برای او تا مدّتی باشد پس از ان فردی از ان را قبض نماید و ان در ید او تلف شود پس ظاهر اینستکه ضمان ان بر او است نه بر بایع (چهارم) اینکه مراد بضمان کسیکه در منتقل عنه خیار از برای او نیست بقاء ضمان ثابت قبل القبض است پس حکم ان حکم او است در انفساخ بیع (پنجم) اینکه تلف بعض مثل تلف کلّ است و همچنین است در تلف صفت صحّت که حکم ان نیز حکم کلّ است (ششم) اینکه شرط خیار یا از برای بایع فقط است کما در بیع خیاری یا از برای مشتری فقط است و یا انکه از برای هر دو و از انها است پس اگر از برای بایع فقط است پس گذشت اینکه تلف مبیع بر مشتری است چنانچه نماء ان نیز از برای مشتری است و در سقوط خیار بایع و عدم ان در اینصورت دو وجه است بلی هرگاه تصریح کند باینکه از برای او حتّی با تلف مبیع نیز خیار باشد پس اشکالی نباید باشد و امّا ثمن پس نماء ان از برای بایع است و تلف ان در مدّت خیار بر مشتری است چه خیار متّصل بعقد باشد و چه منفصل و هرگاه از برای مشتری فقط بود حکم منعکس خواهد بود پس تلف ثمن بر بایع و نماء از برای او نیز خواهد بود و امّا مبیع پس نماء ان از برای مشتری و تلف ان در مدّت بر بایع خواهد بود و اگر از برای هر دو بود پس نماء ثمن از برای بایع و تلف ان در مدّت بر مشتری و نماء مبیع از برای مشتری و تلف ان در مدّت

بر بایع خواهد بود و همچنین است حکم در هر خیاری که مشترک بین آن دو باشد مثل خیار مجلس (هفتم) اینکه مورد فاعل تلفی آیت که بآفت سماوی باشد و یا آنکه از شارع حکم با تلاف آن شده باشد مثل قصاص امّا اتلاف بغیر اینها پس اگر ذی الخیار است در منتقل الیه خیاران در ماعدای خیار شرط ساقط است و اگر از غیر ذی الخیار است خیار طرف او باطل نخواهد بود و مخیّر است بین آنکه امضا عقد کند و رجوع ببدل از مثل یا قیمت کند و یا آنکه فسخ کند و رجوع بثمن نماید و اگر باتلاف اجنبی است مخیّر است نیز بین آنکه امضاء کند و رجوع بر اجنبی ببدل نماید و بین آنکه فسخ کند و رجوع بثمن نماید و طرف او رجوع بر اجنبی ببدل نماید (هشتم) اینکه هرگاه از برای خیار اجل محدودی از شرع یا از جانب متعاقدین نباشد مثل خیار در غبن و خیار در عیب پس آیا آن بر فور است یا بر تراخی است دو قول است و اقوی اوّل است و مدار بر فوریّت عرفیّه است نه بر فوریّت حقیقیّه پس مأمور بدویدن و بخوان نیست بلکه هرگاه مشغول بصلوة یا اکل و بخوان باشد خیار برای او نیز باقیست تا آنکه فارغ شود بلکه و همچنین خیار باقی است هرگاه مطلّع بآن در وقت دخول وقت این امور شود و مشغول بانها شود و همچنین خیار باقیست هرگاه مکث برای پوشیدن لباس در بدن خود کند و یا مکث بجهة کشادن باب کند و بخوان و هرگاه در شب مطلّع بر عیب آن شود میتواند آنکه تا صبح تأخیر کند هرچند عذری در بین نباشد و امّا جاهل باصل ثبوت خیار یا بفوریّت آن و همچنین ناسی اند و یا یکی از اند و پس او معذور خواهد بود بلی در شاک تردّد خواهد بود و هرگاه ادّعای جهل یا ندو یا یکی از اند و کند از او قبول کنند مگر اینکه او از کسانی باشد که مثل این حکم شرعی بر او

مخفی نماند اگرچه درا و وکذا در صورتیکه مدّعی نسیان بود محلّ نظر و تأمّل است (نهم) اینکه هرگاه ذو الخیار فسخ کند عین در ید او مضمون است و امّا عین در ید مفسوخ علیه پس در بودن آن مثل آن یا بودن آن امانت مالکیّه دو وجه است و اقوی اوّل است

و امّا اقاله

پس آن فسخ است نه آنکه بیع است پس شفعه بآن ثابت نخواهد بود و اقاله بزیادتی از ثمن و همچنین بنقصان آن صحیح نیست و با آن هر یک از عوضین رجوع بصاحب خود میکند چنانچه در صورت تلف آنها بدل آنها رجوع بصاحب خود میکند و آن با موت متعاقدین یا احدهما از وارث آنها یا وارث یکی از آنها نیز صحیح خواهد بود و امّا مال پس رجوع بمیّت میکند و قرض او از آن ادا میشود و وصایای او نافذ میشود ثمّ از او منتقل بوارث او میشود و در تحقّق اقاله هر قولی و یا هر فعلیکه دلالت بر فسخ بکی از دلالات عرفیّه کند کفایت در آن میکند و لکن اوضح صور آن اینستکه یکی از آنها بگوید اقلتک پس دیگری قبول کند و یا آنکه هر دو بگویند تفاسخنا و تقایلنا چه با هم بگویند و چه اوّل یکی گوید و بعد دیگری و اقاله در ایقاعات و همچنین در نکاح و وقوف جاری نیست چنانچه در جمیع عقود بلکه و در قسمت هرچند مشتمل بر ردّ نبود و همچنین در صداق صحیح است و در آن اقاله بسیاری از احکام گذشته در خیار جاریست و اجرت دلّال بر بیع باقاله ساقط نمیشود چنانچه بفسخ بخیار نیز ساقط نمیشود (مسئله دوّیم) در قبض است و نظر در حقیقت آن و احکام آنست امّا حقیقت آن پس تحقیق اینستکه او در جمیع موارد بمعنی واحد است که عبارت از استیلاء بر مقبوض و تسلّط بر آن

باشد بلی محصل ان باختلاف موارد مختلف خواهد بود پس در غیر منقول
تحقق ان بتخلیه تامه است و در منقول مثل حیوان و نحو ان بنقل و ان
و در امتعه و نقدین و نحو ان بقبض ان بید او است و احوط در مکیل
و موزون انستکه انها را ضم باستیلاء کنند (و اما احکام ان
پس چند امر است (اول) اینکه واجبست بر هر یک از متبایعین
انکه انچه دیگری را بعقد مستحق شده تسلیم او دهد پس واجبست بر
بایع اینکه مبیع را تسلیم دهد چنانچه واجبست بر مشتری اینکه ثمن را
تسلیم دهد و هرگاه یکی از انها ابتداء بتسلیم کند دیگری را نیز مجبور بر
تسلیم کنند و هرگاه تمانع کنند پس اگر تمانع انها بجهة تشاح و نزاع در
تقدم باشد تقابض کنند و اگر امتناع از تقابض نیز کنند انها را الجا
بران کنند و قول باینکه باید اولا بایع را اجبار کنند ضعیفست و اما
هرگاه احدهما امتناع از تسلیم راساً نماید پس دیگری نیز میتواند اینکه
امتناع کند تا انکه او تسلیم کند زیرا که عقد بیع مبنی بر تقابض و بودن
معامله یدا بید است پس گویا که هر یک از انها بر طرف خود شرط نموده اند
اینکه هرگاه او امتناع نماید او نیز حق امتناع داشته باشد پس نباید اینکه
گفته شود باینکه ظلم احدهما بامتناع از تسلیم مال غیر مسوغ ظلم نمودن
بدیگری نیست و هرگاه ممتنع انچه در ید صاحب او است بدون اذن او
او قبض کند باطل خواهد بود و تصرف او در ان نافذ نخواهد بود و ان
برای صاحب او است اینکه انرا استرداد کند و در نزد خود نگاه دارد تا
وقتیکه عوض از او استیفاء نماید و این در صورتیستکه در احد عوضین
اجلی معین نشده باشد چه اگر باشد از برای دیگری حبس ان جایز نیست
و همچنین هرگاه ثمن یا مثمن عین شخصیه باشد و لکن شرط شده باشد
اینکه اقباض مؤخر تا فلان مدت معینه باشد که در اینصورت نیز حبس ان

جایز نیست و اما امتناع پس اگر بحق نباشد ضامن منافع فائته در مدت
امتناع هست و اما اگر بحق باشد پس در ضمان او اشکالست و همچنین
در وجوب اجابت او هرگاه اراده کند انتفاع بان و حال انکه در ید او باشد
نیز اشکالست و نفقه مبیع در مدت امتناع بر مشتریست چنانچه نفقه ثمن
بر بایع است خواه امتناع او بحق باشد و یا انکه بباطل بود و چنانچه تسلیم ان
واجبست تفریغ ان نیز واجبست اگرچه قبض موقوف بران نیست پس اگر
تفریغ ننموده انرا تسلیم مشتری نماید قبض حاصل خواهد بود هرچند واجبست
بر بایع انکه انرا فارغ کند پس اگر در خانه متاعی موجود بود و انخانه را
بفروشد واجبست انکه ان متاع را فورا نقل دهد و در صورت تعذر
او واجبست انکه در اول ازمنه امکان انرا تخلیه کند و اجرت تفریغ نیز بر
بایع است نه بر مشتری و در صورتیکه زمان امکان تفریغ بتراخی بود و
مشتری نیز جاهل بان بود خیار برای او ثابت خواهد بود و هرگاه از برای
بقاء ان تا زمان فراغ اجرتی بود پس در ثبوت اجرت بر او وجهی است که انوجه
وجه بعیدی نیست خصوصا هرگاه تاخیر بسبب تقصیر او بود و هرگاه در
زمین زرعی موجود بود پس اگر وقت درو ان بود انرا درو کنند و الا
صبر کنند تا وقت ان برسد و در اینصورت هرگاه مشتری جاهل بود
خیار برای او خواهد بود (دویم) شرط است در خروج بایع از
ضمان مبیع انکه مشتری انرا قبض کند چه قبل از قبض مضمون بر بایع است
بعوض ان فان کل مبیع تلف قبل قبضه فهو من مال بایعه و از این ضمان
معاوضه اسم گذاشته اند و مرجع ان بسوی انفساخ عقد است بتلف
ان و این حکم جاری در ثمن است نیز چه ان مضمون بر مشتریست تا وقتیکه
بایع انرا قبض کند بلکه ان جاری در عوضین در تمام معاوضاتست مثل
اجاره و نحو ان حتی انکه در صداق و عوض خلع نیز جاریست و ان حکم است

نه حق که باسقاط ساقط نخواهد بود وانفساخ عقد نیز از حین تلف است
واما اتلاف آن پس اگر از مشتری است پس بمنزله قبض او است واگر از بایع یا از
اجنبی است مشتری مخیر است بین آنکه فسخ کند و رجوع بثمن نماید و بین آنکه
امضا کند و رجوع بقیمت نماید پس اگر اختیار قیمت کند آیا از برای بایع است
اینکه آنرا حبس از برای ثمن کند چونکه آن بدل از عین است یا آنکه نمیتواند
چونکه آن مختص بعین است دو وجه است واقوی اول است وهرگاه مشتری
بدون اذن از بایع در جائیکه بایع میتواند استرداد کند آنرا قبض نماید پس
از آن بایع آنرا در ید مشتری تلف نماید پس در بودن اتلاف آن مثل اتلاف
قبل القبض موجب از برای خیار یا در بودن اتلاف آن مثل اتلاف بعد القبض
که متعین باشد در آن قیمت دو وجه است واقوی وجه ثانی است و تلف
بعض مثل تلف کل است که بیع در آن در چیزیکه مقابل است از ثمن منفسخ
خواهد بود الا در مواردیکه ثمن منوزع بر آن نتوان بود مثل ید عبد و نحو آن
چه در این صورت حکم او حکم عیب قبل القبض است که موجب از برای خیار
بین رد و ارش است کما اینکه آن قبل العقد موجود بود (سیم) شرط در
ارتفاع نهی از بیع مکیل و موزون یا خصوص طعام قبض نمودن است و بیع
قبل از آن جایز نیست هرچند اختلاف کرده اند در اینکه آن بر وجه تحریم است
یا بر وجه کراهت است مطلقا یا در ما عدای تولیه ولکن اقوی کراهت است
مطلقا و هرچند که در تولیه اخف است و حکم تحریمی یا کراهتی مخصوص
بمبیع است و شامل ثمن نیست پس جایز است آنکه آنرا پیش از قبض بفروشند
و همچنین مختص ببیع است و شامل معاملات دیگر مثل صلح و اجاره و خلع فضلا
از مثل ارث و قرض و غیر آنها نقلا و انتقالا نیز نیست بلی هرگاه آنچه خریده است
و هنوز قبض ننموده است میراث شود و یا آنکه صداق شود و یا عوض خلع
شود خلاف مذکور در آن جاریست پس وجود واسطه بین بیع و بیع در این صورت

نافع در ما نحن فیه نیست و فرق نیست بین واقع ساختن بیع بر آن بشخص او
یا بنحو کلی در معین یا کلی در ذمه و تعیین نمودن آن از او فاء ولو در اخیر
بی اشکال نیست کما اینکه ظاهر بنابر حرمت تحقق فساد است و ضعفا آنکه
مجرد حکم تکلیفی است (چهارم) اینکه مقبوض بسوم مضمون است
بلکه هرکه شیئی را بجهت نقل آن بسوی او ببیع یا بغیر بیع قبض کند مضمون است
هرگاه در ید او تلف شود (مسئله سیم) در بخش و احتکار است
(اما بخش) پس عبارت از اینستکه در ثمن جنس زیاد کند و حال آنکه خود
او اراده خریدن آن نداشته باشد بلکه بجهت شنیدن غیر او باشد تا آنکه
بسبب زیادی او او نیز زیاد کند و اقوی حرمت است خواه از مواطات با
بایع باشد یا نباشد (و اما احتکار) پس عبارت از حبس طعام است
بجهت انتظار گرانی آن و اقوی حرمت است در گندم و جو و خرما و مویز و
روغن و زیت بلکه و در نمک نیز بنابر احوط هر وقت که فروشنده غیر از
او نباشد چه اگر باشد و مردم را بآن کفایت کند انتظار گرانی آن ضرر ندارد
و مناط در حرمت حاجت مردم است بآن و اما آنچه وارد شده از تحدید آن بآنکه
حد نگاه داشتن آن در گرانی سه روز است و در ارزانی چهل روز است و نحو
آنها پس بجهت بیان مظنه حاجت است نه آنکه حکم تعبدی است و فرق نیست در
حاجت بین آنکه بجهت اکل باشد و یا بجهت بزر یا علف دواب باشد و نیز در
حبس بین آنکه غلاء بسبب آن حاصل شود و بین آنکه انتظار غلائیکه حاصل
بسبب دیگر است کشد مثل آنکه انتظار کم بودن طعام در آخر سنه کشد یا آنکه
انتظار ورود عسکری یا زوار کشد و لازم است اینکه محتکر را مجبور بر بیع
نمایند و او را مجبور بر تسعیر و نرخ ننمایند مگر آنکه در قیمت اجحاف کند که
او را اجبار بر کمتر کنند (مسئله چهارم) در چیزهائیکه در مبیع
داخل میشود بدانکه هرگاه مقصود متبایعین را بدانیم باید متابعت آن کنیم

واکر ندانیم مثل انکه خود انها اختلاف کنند ویا بمیرند ویا احدهما بمیرد پس اکر قرینه ولو از متعارف یا از عادت موجود بود باید بر طبق قرینه عمل کنیم والّا پس اکر تعیین شرعی باشد متعیّن است که اخذ بان کنیم واکر نباشد باید رجوع بعرف متبایعین کنیم اکر برای انها عرفی بود والّا رجوع بعرف عام کنیم والّا پس رجوع بلغت کنیم وانچه شك دران نمائیم که ایا داخل در انست یا داخل نیست انرا داخل دران نباید بنمائیم پس کسیکه باغی را بفروشد ارض واشجار ونخیل وطریق وشرب وبنائیکه حافظ بستان است داخل دراواست واما بنائیکه معدّ از برای سکنا است پس ان داخل نیست مکر انکه انرا شرط کنند یا قرینه بران اقامه کنند وکسیکه خانه را بفروشد زمین وبناء فوقانی وتحتانی ودرها وچوبها واغلاق مثبته داخل درانست وغیر ازانها مثل اقفال داخل نیست وکلید در خانه داخل دراواست —

(واما نخل واشجار) پس اکر کفت بانچه بسته شود بران باب ان یا دائر حائط ان پس ان داخلست والّا داخل نیست مکر انکه شرط کند یا قرینه نصب کند وطلع نخل هرکاه بربان نداده اند پس ان داخل در نخل است چنانچه بعد ازان از برای بایع است وواجبست انکه انرا تا اوان وقت ان باقی کذارند وهرکاه نخله را استثناء نماید برای اواست اینکه داخل دران بستان شود وخارج ازان شود وسعفهای خود را ازانجا بیرون اورد وکسیکه قریه یا ضیعه را بفروشد بناء مشتمل بر دور وغیر ان ومرافق مثل طرق ونحوان داخل دراواست واشجار ومزارع داخل دران نیست الّا اینکه انرا شرط کند ویا انکه متعارف باشد وکسیکه عبد یا کنیزیرا بفروشد ملبوسات او از ثیاب وغیر ان مثل کمربند وکفش ونحوان داخل دراواست ودر بیع دابّه زین ان ولجام ان وامثال ان داخل دران نیست مکر انکه شرط کند یا متعارف باشد وهمچنین حمل داخل در بیع حامل نمیشود

مکر انکه شرط کند یا متعارف بود (مسئله پنجم) درکیل و وزنست بدانکه اطلاق کیل ووزن ونقد منصرف بسوی متعارف بلد عقد است ازبرای این مبیع یا این ثمن هرکاه متحد باشد واکر متعدد باشد پس منصرف بسوی اغلب است وهرکاه اغلب نباشد بلکه همه متساوی باشند واجبست اینکه تعیین نمایند چه اکر تعیین ننمایند باطل خواهد بود واما اجرت
کیال ووزان پس در مبیع بر بایع است چنانچه در ثمن بر مشتریست
واما دلال پس اکر بفروشد اجرتش بر بایع است چنانچه اکر بخرد
پس بر مشتری است وهرکاه جمع بین هردو نماید پس
بر هردو استهرکاه ماذون بود والّا اجرتی از برای
او نیست و دلال ضامن انچه در دستش تلف میشود
نیست مکر انکه تقصیر کند وهرکاه در تفریط
اختلاف کنند وبیّنه نباشد پس قول
قول دلالست با یمین او و
همچنین هرکاه اختلاف
در قیمت کنند
بعد از
ثبوت
تفریط
تم

بسم الله الرحمن الرحیم
کتاب دویم در قرضست

بدانکه در قرض دادن ثوابی است عظیم چنانچه در حدیث وارد است

که تصدّق دادن یکده برابر است و ثواب قرض دادن یکده هژده برابر است و اخبار در ثواب قرض بسیار است و از انست اینکه هرکه قرض دهد حسنات او بقدر جبل احد و طور سینا خواهد بود و هرگاه در طلب آن نیز رفق نماید مثل برق خاطف لامع از صراط بدون حساب میگذرد و عذابی برای او نیست و دیگری اینکه هرکه قرض دهد مؤمنی را و از او مطالبه نکند تا وقتیکه میسور او شود مال او زیاد میشود و ملائکه برای او طلب مغفرت مینمایند تا وقتیکه باو برگردد و دیگری اینکه هرکه قرض دهد و برای آن مدّتی قرار دهد و در راس مدّت نزد او بیاید و او را مهلت دهد عوض هر روزی که او را مهلت داده ثواب یکدینار صدقه برای او خواهند نوشت و هرکه از او قرض بخواهند و او قرض ندهد از بهشت محروم خواهد بود (و امّا عقد) پس انشاء میکند بان تملیک عین را بضمان و لابدّ است در آن از ایجاب و قبول مثل غیر آن از عقود و کفایت میکند در آن لفظیکه دلالت بر آن بکند از دلالات عرفیه و لو بالقرینه داشته باشد و در اخرس اشاره و کتابت او مکفی است و در آن معاطات مثل غیر آن از عقود جاریست[1] قبض در آن معتبر است و عقد بتنهائی مادام که ضمّ قبض بان نکند بی اثر است مثل هبه و رهن و وقف بنا براین هرگاه مقرض دیوانه شود یا مغمی علیه شود و یا بمیرد و یا پیش از قبض رجوع در آن کند عقد قرض باطل خواهد بود و هرگاه جنون یا اغماء برطرف شود آیا میتواند که او را باقباض تنهائی اتمام کند یا اینکه لابدّ است اینکه تجدید عقد نماید در آن دو وجه است و وجه اوّل خالی از قوّت نیست و هرگاه امور مذکوره عارض مقترض شود قبل از قبض پس در قیام ولیّ او یا وارث او مقام او و اتمام او باقباض از انها وجهی است که بعید نیست و در قبض لازم است اینکه باذن مقرض باشد چه اگر

[1] و او از عقود لازمه است

مقترض بدون اذن او قبض نماید لغو خواهد بود بلی هرگاه آن در ید مقترض باشد پس آن قبض است و محتاج باذن جدید نیست چنانچه محتاج بمضیّ زمانی نیز نیست و هرگاه قبض تمام شود مقترض مالک او است و موقوف بر تصرّف نخواهد بود مگر اینکه معاطات باشد و عقد قرض از طرف مقرض لازم است و ارجاع عین باو هرگاه طلب کند واجب نیست بلکه بدل آن در ذمّه ثابت میماند مثل در مثلیّات و قیمت در قیمیّات و در قیمت ملاحظه میشود وقت اداء است نه وقت قبض و امّا مقترض پس اگر رد عین باو نماید ملزم بغیر آن نیست بنابر اقوی خواه مثلی بوده و خواه قیمی بوده و امّا متعاقدان پس معتبر است در آنها اینکه بالغ و عاقل و مختار باشند و در مقرض نیز معتبر است اینکه محجور علیه از تصرّف مالی نباشد پس اگر سفیه یا مفلس بود باطل خواهد بود و امّا مقترض پس سفاهت و افلاس او مضرّ در صحّت اقتراض او نیست هرچند بعد از قرض محجور بر او هست و لابدّ است در او اینکه او مالک عین بود و یا اینکه وکیل از طرف مالک آن بود و یا اینکه ولایت بر او داشته باشد پس اگر فضولی بود موقوفست صحّت آن باجازه و در مقترض وکالت و ولایت و فضولیّت نیز جاریست پس از برای ولی است اینکه قرض کند یا قرض دهد از برای مولّی علیه هرگاه مصلحت در آن بود و امّا آنچه آن صحیح است پس معتبر است اینکه معلوم باشد یا بمشاهده در جائیکه کفایت بان شود و یا بکیل یا وزن یا ذرع در جائیکه کیل یا وزن یا ذرع در آن لازم بود پس اگر صبره از طعام را قرض دهد در حالتیکه کیل آن یا وزن آن معلوم نباشد صحیح نیست و هرگاه دراهم از دراهمی باشد که مردم با آنها معامله کنند شرط نیست اینکه عدد آنرا معیّن کنند و قرض دهند و معیّن نموده نیز و اپس دهند و هرگاه شئ موزونی را قرض دهند لازم است اینکه وزن کرده ردّ نمایند و جایز است اینکه نان را عدداً یا وزناً قرض دهند مگر در صورتیکه تفاوت

کثیری بین ان دو بود چه در اینصورت معتبر است اینکه وزن نمایند و
هر چیزیکه اجزاء ان در قیمت و منفعت متساویست وکذا در صفات متقاربست
قرض ان صحیح است ومثل ان در ذمه ثابتست مثل گندم وجو وطلا ونقره ونحو
ان وانچه باین کیفیت نیست مثل لؤلؤ ونحو ان قیمت ان در ذمه ثابت خواهد
بود **واما احکام ان** پس در ان چند مسئله است **اول**
اینکه هر قرضیکه در ان شرطی شود که منجر بمنفعت گردد پس ان ربا است
وتکلیفا ووضعا هر دو حرام است وافاده ملکیت نمیکند وتصرف مقترض
در ان جایز نیست واو نیز مضمون براو است لان ما یضمن بصحیحه یضمن بفاسده
ودر نفع فرق بین انکه عین بود ویا منفعت بود ویا انکه صفت بود نیست
چنانچه بین انکه ربوی یا غیر ان بود نیز نیست چنانچه بین بودن ان در مال
قرض وغیر ان مثل رکوب دابه ویا عاریه متاع ویا انتفاع برهن یا غیر ذلک نیست
بلی هرگاه شرط کفیل ویا رهن ویا اشهاد ونحو ان براو کند پس مانعی در ان نیست
وانچیزهائیکه منجر بربا شود نخواهد بود وهرگاه شرط کند انرا بر دین دیگری
پس جایز نیست وهرگاه شئ یسیرا باضعاف قیمت ان باو بفروشد بشرط
انکه قرض باو بدهد جایز است لکن اگر قرض بدهد بشرط اجاره یا بیع باقل
از ثمن المثل یا هبه جایز نیست بلی در صورتیکه شرط کند انرا بثمن المثل
پس در انها اشکالست خصوصا در صورتیکه محتاج بتوان دو باشد وهرگاه
شرط کند اینکه در غیر بلد قرض تسلیم او نماید جایز است وهر چند که از برای
او در ان نفعی بود وحمل ان محتاج بمؤنه بود بجهة اخباریکه در ان هست
وهرگاه معجلرا مؤجل قرار دهد بزیادتی در ان زیاده ثابت نخواهد بود
چنانچه اجل نیز ثابت نخواهد بود چونکه ان ربا محرم لازم خواهد بود
خواه قرض باشد ویا صداق باشد ویا عوض خلع باشد ویا ثمن مبیع ویا
اجره ویا بدل متلف ویا غیر ان باشد وخواه ان بصلح ویا بجعاله ویا

بغیر انها باشد وهرگاه انرا در عقد دیگری شرط کند فاسد است چونکه شرط
محلل حرام نخواهد بود لکن هرگاه شیئ را مثلا باضعاف قیمت ان بفروشد وشرط
کند در ان تعجیل مؤجل فقط را یا انرا با ثمن مبیع جایز است وهر چند حیله و
فرار باشد چونکه فرار از حرام بسوی حلال نیکو چیزیست وهرگاه مؤجل را
بسبب اسقاط چیزی از او معجل سازد جایز است خواه بابراء باشد ویا انکه
بصلحی باشد که قائم مقام او است وانرا بصلح حطیطه نامیده اند وربائی در ان
نیست هر چند قائل بعموم ان در جمیع معاوضات شویم بلکه جایز است اینکه
صلح بر تعجیل بعضی بزیادتی اجل در بعض دیگر نمایند وهرگاه شرط تاجیل قرض
در عقد لازمی شود ان نیز لازم میشود بلکه وهمچنین است هرگاه شرط
تأجیل ان یا تاجیل غیر ان در ان نمایند بلی هرگاه انرا یا غیر انرا بعد از عقد
مؤجل سازند مؤجل نخواهد بود بلکه وعدی میباشد که وفاء بان مستحب
خواهد بود وهرگاه مقترض متبرع شود بزیادتی در عین یا منفعت یا صفت
بدون انکه شرط شود جایز است فان خیر القرض ما جر نفعا وخیر الناس
احسنهم قضاء چنانچه فعل نبی صلعم این بود واما زیاده پس اگر حکمیه است مثل
جید بدل ردی وکبیر بدل صغیر وفاء بهمه انها حاصلست واگر عینیه است
مثل انکه دوازده عوض از ده دهد پس در بودن مجموع وفاء دین یا بودن زاید
بمنزله هبه که بتواند رجوع در ان کند دو وجه است واحوط انست که وفا را
معتبر کنند بعد از ان زاید را هبه کند خصوصا در صورتیکه ان از ربوی بود
دویم صحیح نیست اینکه مضاربه بدین کند چونکه ان قبل از قبض متعین نمیشود
بلکه تعیین ان بتعیین مدیون وقبض نمودن او است **سیم** اینکه هرگاه
از برای دو نفر یا بیشتر مالی در ذمه یکنفر یا بیشتر بوده باشد وانرا قسمت نمایند باین نحو که
ما فی الذمه زید برای عمرو بود وما فی الذمه بکر برای خالد بود صحیح نیست بلکه
انچه حاصل کنند برای هر دوی انها خواهد بود وانچه بماند از هر دوی انها

خواهد بود **چهارم** آنکه هرگاه طلبکار دینرا بغیر بفروشد جایز است در صورتیکه از غیر جنس آن باشد و بر وجهی باشد که ربا و مانند آن لازم نیاید و الّا مساوات در آن معتبر است و بر مدیون لازم است اینکه تمام آنرا دفع بمشتری نماید هر چند مشتری آنرا به کمتر از آن خریده باشد و صحیح نیست آنکه آنرا بمثل آن بفروشد در صورتیکه هر دو مؤجّل بوده باشند خواه هر دو سابق باشند و یا آنکه ثابت بسبب عقد باشند و در ما عدای آن اشکال است **پنجم** هرگاه ذمّی با حربی بفروشد چیزیرا که مسلم مالک آن نمیشود مثل خمر و خنزیر و خوان و ثمن آنرا نیز قبض نماید جایز است از برای مسلم اینکه بجهة وفا حقّ خود آنرا قبض نماید و هرگاه او بعد از بیع مسلمان شود مستحق است آنکه مطالبه بآن نماید **ششم** هرگاه غریم غایب بوده باشد بر مدیون لازم است آنکه سعی در طلب آن کند و هرگاه سعی نمود و چیزی معلوم او نشد پس اگر علم بموت او حاصل شد و لو بگذشتن زمانی که مثل او در آن زمان زندگی نمینماید باید آنرا تسلیم بورثه او نمود اگر موجود هستند و الّا پس باید دفع بحاکم نمود تا آنکه از جانب او تصدّق نماید و اگر علم حاصل نمود نیز خود باقی دارد تا خبر او باو برسد و هرگاه بمیرد پس بآن وصیّت نماید **هفتم** اینکه جایز نیست از برای عبد اینکه بدون اذن مولی قرض بگیرد و در صورتیکه بگیرد باید بعد از عتق آنرا ادا نماید و الّا ساقط خواهد بود بلی هرگاه باذن و اجازه او باشد لازم است بر مولی اینکه آنرا ادا نماید و هر چند که او را آزاد نماید خواه استدانه او بجهة خود عبد بوده و یا بجهة مولی بوده و یا بجهة تجارت بوده مگر در صورتیکه تقیید کند باینکه بر ذمّه او باشد و در تجارت لازم است اینکه اقتصار بر مقدار اذن کند پس اگر از برای او نوعی یا مکانی یا زمانی معیّن نماید لازم است

اینکه

اینکه بهمان نحو عمل کند و الّا مخیّر خواهد بود و هرگاه مولی اذن تجارت باو داده و او قرض بجهة تجارت نیز نموده پس او بر مولی خواهد بود هرگاه بجهة ضرورت تجارت مثل نقل متاع و حفظ آن قرض نماید و هرگاه مولی آنچه مملوک بدون اذن او قرض نموده اخذ نماید مقرض مخیّر است بین آنکه رجوع بر مولی کند و بین آنکه صبر کند تا عتق شود و از او بگیرد و غریم مملوک در آنچه قرض گرفته است باذن مولی یا اجازه او مثل غرماء مولی است چه اگر مولی بمیرد و یا مفلس شود با آنها شریک خواهد بود **هشتم** جایز است قرض گرفتن کسیکه نیّت رد کردن آنرا داشته باشد هر چند که از برای غیر واجبات باشد و هر چند که در مقابل آن چیزی نداشته باشد خواه مقرض بداند و یا آنکه نداند و خواه از برای او ولی باشد و یا آنکه نباشد و هر چند که با نبودن ولی و عدم علم مقرض بآن اولی ترک است و امّا با نیّت عدم وفا پس اشکالی در حرمت آن تکلیفاً نیست بلکه بعید نیست که حرمت وضعی نیز داشته باشد و مقترض مالک مال نشود و تصرّف در آن جایز نبود **نهم** اینکه هرگاه در ذمّه او دراهمی باشد و سلطان آن دراهم را از معامله و رواج ساقط نماید و دراهمی دیگر غیر آن رواج دهد در ذمّه او همان دراهم اوّل ثابت است و حقّ مطالبه بثانی ندارد خواه قرض باشد یا مهر باشد و یا ثمن مبیع یا غیر آن باشد بلکه هرگاه مضاربه با او واقع سازند و از رواج افتد راس المال همان دراهم ساقط است نه دراهم ثابته و هر چند که اولی در جمع دادن چیزیست که رواج بین النّاس است در صورت تعذّر آن ملاحظه قیمت وقت اداء او است

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب سیم در حجر است

وحجر مثلثا بمعنی منع است و عقلا حجر گویند چونکه صاحب خود را از ارتکاب قبیح منع مینماید و نظر در اسباب او و احکام او است امّا اسباب او پس شش است **اوّل** اطفال‌اند چه ایشان از مال خود ممنوع‌اند تا وقتیکه بالغ و صاحب رشد شوند و بالغ شدن در پسر بیکی از سه چیز است پانزده ساله شدن یا موی درشت بر پشت ظهار ایشان برآمدن یا محتلم شدن و در دختر به نه سال شدن و یا حامله شدن و یا حائض شدن بحیضیکه حیضیّت آن معلوم بصفت و بخوان باشد نه آنکه از روی قاعدهٔ امکان بوده باشد **دوّم** دیوانگانند و ایشان از مال خود ممنوع‌اند تا آنکه عاقل شوند **سیّم** سفیهانند چه ایشان نیز از مال خود ممنوع‌اند تا آنکه سفاهت ایشان برطرف شود و یا آنکه ولی با ایشان اذن و اجازه دهد خواه سفاهت در مرد باشد یا در زن خواه در مال عین باشد یا دین خواه تصرّف او موافق با تصرّفات رشید باشد یا نباشد پس بیع او و هبهٔ او و تزویج او نافذ نیست و همچنین اقرار او بمال نیز صحیح نیست بلی اقرار او بنسب صحیح است و هرچند که موجب نفاق شود چنانچه اقرار او بانچه موجب قصاص باشد نیز صحیح است و صحیح است نیز طلاق او و ظهار او و خلع او و لکن عوض را تسلیم او نباید نمود و میتواند آنکه در قصاص عفو نماید و از او صلح بمال نماید لکن مال را تسلیم او نباید نمود و از برای او ردّ در این قسم نیست و امّا نذر او و عهد او پس منعقد است هرگاه تعلّق بمالی نگرفته است و کفّاره میدهد مثل غیر او و معتبر نیست اینکه روزه بگیرد امّا در صورتیکه تعلّق بگیرد بمال چه در عین او و چه در ذمّهٔ او

پس در نفوذ آن بدون اذن ولی یا اجازهٔ او اشکال است و اقرب عدم است و عبادات واجبهٔ او و مندوبهٔ او و مالیّه و بدنیّهٔ او همه صحیح است پس ممنوع از حجّ واجب و مندوب و زیارات مطلقاً نیست هرچند نفقهٔ او از نفقهٔ حضر زیاد شود لکن مال را بالاستقلال نباید صرف نماید و هرگاه زیارات و حجّ مندوب از چیزهائی باشد که لایق بحال او نباشد ولی باید او را منع کند و امّا ضمان او باتلاف باید و همچنین جنایات خطائیّه یا عمدیّهٔ او پس حال او مثل حال غیر او است و تفاوتی در آن نیست و هرگاه کسی عقدی با او ببندد و قبض نیز نماید ضامن خواهد بود خواه عالم بسفه او بوده و یا نبوده و این در صورتیست که از عقدی باشد که ضامن بصحیح آن باشد و الّا پس ضمانی نیست بلی ضمان او آنچه در ذمّهٔ غیر است بعقد ضمان نافذ نمیشود مگر باذن ولی یا اجازهٔ او و سفیه بودن موجب این نمیشود که او مسلوب العبارة باشد پس اگر کسی او را در عقدی یا ایقاعی وکیل نماید وکالت او نافذ است و رشد و سفه متقابلان هستند پس رشد ملکه ایست نفسانیّه که مانع از افساد مال و صرف آن در غیر وجوه مطابقه از برای افعال عقلا است و سفه بخلاف او است و آن باختلاف ازمنه و امکنه و اشخاص و احوال مختلف خواهد بود حتّی در صرف در وجوه برّ و طاعات پس آنچه لیاقت باهل ثروت دارد غیر آن لایق او نیست و هکذا و در رشد عدالت شرط نیست نه ابتداءً و نه استدامةً و کفایت است در احراز آن بالنّسبة بسوی جوان معامله و مناکحه بنا گذاشتن بر اصل و ظهور را تا آنکه خلاف ظاهر شود پس هرگاه داخل سوق شود بر او فحص از حال آنکه معامله با او میکند لازم نیست بلی در حال صغر قضاءً و فتوی واجب است آنکه او را بعد از بلوغ اختبار نماید و مال را تسلیم او نماید و دفع مال باو پیش از اختبار او جایز نیست و کفایت میکند شهادت عدلین از رجال باختبار او در صورتیکه او مذکّر بود و امّا اگر مؤنّث بود پس بشهادت یکمرد و دو زن نیز ثابت میشود چنانچه بعدلین از رجال و یا چهار زن

ایضاً ثابت میشود و امّا اگر پیش از بلوغ اختیار ان نموده رشد او معلوم او
شده پس مال را بعد از بلوغ او دفع باو نماید و در اختیار لازم است انکه هر کس
بمناسب حال او او را اختیار نمود پس مذکّر انچه مناسب او است اختیار کنند
و مؤنّث نیز انچه مناسب او است اختیار کنند و اولاد رؤسا را بنحوی اختیار
کنند و غیر اینها را بنحو دیگر اختیار کنند و هکذا و حجر بثبوت سفه ثابت میشود
و بزوال سفه زایل میشود و محتاج بحکم حاکم در هر دو نیست **چهارم** رقیّت
پس تصرّف مملوک بدون اذن مولای او نافذ نیست نه در مال و نه در غیر
ان خواه قائل بملکیّت او نشویم و یا انکه قائل شویم سوای طلاق فانّه بید من
اخذ بالساق هر چند مولی راضی نباشد **پنجم** مرض موت چنان مانع
از نفوذ منجزات محاباتیه است در انچه زاید از ثلث است الّا باجازهٔ ورثه بنا
بر رأی جمعی هر چند اقوی خلاف انست و اینکه ان مثل غیر ان از منجزات
او نافذ از اصل مالست و موقوف بر اجازهٔ ورثه نیست بنابراین پس لازم
عدم شمردن مرض است از اسباب حجر زیرا که وصیّت زیاده از ثلث مال
هر چند که نافذ نیست لکن ان اختصاص بمریض ندارد بلکه در صحیح و مریض هر
دو جاری است **ششم** مفلس بودنست و ان سبب حجر است بچهار شرط
(اوّل) ثبوت دینست در نزد حاکم (دوّم) کم امدن اموال او است
از ان دیون چه اگر مساوی یا زیاد باشد حجر نیست و طلبهائیکه از مؤسرین
دارد از اموال او محسوب خواهد بود امّا انهائیکه از معسرین طلب دارد
یا انهائیکه از مؤسرین طلب دارد و وصول نمیتواند بکند از اموال او محسوب
نخواهد بود چنانچه مالهائیکه از او غصب نموده اند و کذا مستثنیات دیون
او محسوب از اموال او نیست (سیّم) حلول ان دیونست چه در صورت
تأجیل حجری نیست هر چند مال او بان دیون وفا نکند هرگاه حلول کند و حلول
مقدار یکه اموال او قاصر از او بود کفایت در ان میکند چنانچه ثبوت این مقدار

در نزد حاکم کفایت در ان میکند (چهارم) درخواست نمودن دیّانست
حجر او را چه بدون خواستن انها حاکم نمیتواند انکه متبرّع بان شود هر چند
خود مدیون طلب نماید حجر را بر خودش و هرگاه بعضی از دیّان طلب حجر نمایند
دون دیگری پس اگر دین او زاید بر اموال او است حجر جایز است و شامل
غیر او از دیّان دیگر که دین او حالّ باشد نیز هست والّا پس حجری نیست
و امّا احکام ان پس در ان چند مسئله است **اوّل** اینکه حجر
مفلس ثابت نمیشود مگر بحکم حاکم و در صورتیکه حاکم امر بحجر او نمود تصرّفات
ابتدائیّهٔ او که منافی با حقّ غرما است در اموال موجودهٔ حال حجر ان باطل
خواهد بود خواه تصرّفات او متعلّق بعین باشد یا انکه متعلّق بدین یا منفعت
باشد خواه تصرّف بعوض باشد مثل بیع و اجاره و یا بلا عوض باشد مثل
عتق و هبه و امّا تصرّفات غیر ابتدائی او مثل فسخ یا اجازهٔ خیاریکه در بیع
سابق بوده پس ان نافذ خواهد بود چه مصلحت غرما در ان موجود باشد
یا نباشد چه در خیار عیب باشد و چه در غیر ان زیرا که حقّ غرما متعلّق بمال
او است بکیفیّتیکه مال مال او است از حیث تزلزل و لزوم پس بسبب تعلّق
حقّ غرما باو لازم را متزلزل نمیکند چنانچه متزلزل را لازم نمیکند و از اینجهت است
که مانع از اعمال خیار غبن نمیشود هرگاه از برای غبن خیاری در او باشد و
هرگاه قبل از افلاس مال از ید او بعقد متزلزل مثل هبه و نحو ان خارج شود
غرما نمیتوانند اینکه الزام کنند مفلس را بر رجوع در او بلی هرگاه از برای او
حقّی از دین یا غیر ان باشد پس نمیتواند اینکه او را کلّاً یا بعضاً اسقاط کند
و امّا انچه منافی با حقّ غرما نیست مثل وصیّت او و تدبیر او پس منعی در ان
نیست زیرا که انها نافذ نمیشوند مگر در ثلث فاضل از دیون و کذا مانع
نیست در صورتیکه تصرّف او متعلّق بمال نباشد خواه ان اصلاً تصرّف در
مال نبود مثل نکاح و طلاق و قصاص استیفاءً و عفواً و کذا اقرار بنسب هر چند

موجب از برای نفقهٔ باو بود وخواه تصرّف در مال بود ولکن تعلّق کرفته
باشد بذمّه مثل انکه قرض کرفته باشد و یا انکه در ذمّه خریده باشد یا بسلم
فروخته باشد و امّا تصرّفاتیکه محصّل از برای مال است مجاناً مثل هیزم
جمع نمودن وصید کردن وقبول هبه ووصیّت نمودن پس او اولی بعدم
منع خواهد بود وکذا مانع از تصرّف در مال نیست هرکاه تصرّفات در اموال
متجدّده بعد از حجر بوده باشد در صورتیکه حجر حاکم مقصور برما عدای این اموال
بوده اکرچه در جواز تعمیم حاکم حجر را حتّی نسبت باموال متجدّدهٔ او خالی
از اشکال نیست وحجر بر مفلس موجب سلب عبارت او از او نیست پس اکر
غرما تصرّفات او را اجازه نمایند جائز خواهد بود وامّا هرکاه مال او از دیون
او زاید باید پس اکر ظاهر شود اینکه قبل از حجر زاید بوده تصرّفات او نافذ و
کاشف از بطلان حجر خواهد بود بلی در صورتیکه زیادتی ان بسبب ارتفاع قیمت
متاع بود و یا انکه بسبب ابراء بعضی از غرما بود پس در بطلان ان اشکال است
واقرب عدم بطلان است **دویّم** دیونیکه بعد از حجر متجدّد میشود هرکاه
بطیب نفس ارباب ان بوده مثل قرض وثمن مبیع انها مشارکت با غرما در اموال
موجودهٔ او ندارند چه عالم بافلاس او بوده اند وچه جاهل چه قائل بدخول
اموال متجدّده در حجر سابق باشیم وچه قائل نباشیم وامّا هرکاه بطیب نفس
ورضای از انها نبوده مثل اتلاف یا تلفیکه موجب از برای ضمانست پس
در مشارکت انها با غرما و با عدم مشارکت انها دو قول است واقوی ثانیست
سیّم اقرارات مفلس نافذ است بر خود او نه بر غرماء او خواه اقرار او
بدین باشد و یا بعین باشد وخواه تصریح بسبق دین بر حجر و یا ثبوت ان بعد
از او نماید و یا انکه باطلاق واکذارد خواه مقرّله حاضر باشد و یا غایب
باشد خواه مقرّله تصدیق او نماید و یا تکذیب او نماید خواه انعینیکه اقرار
بان نموده است بنحو مضایقه باشد و یا انکه غیر ان باشد چه مقرّله مشارکت

با غرما نمیکند وعین را تسلیم باو نمی کند بلکه دین در ذمّهٔ مفلس ثابت خواهد
بود چنانچه عین در ذمّهٔ او بمثل ان یا قیمت ان ثابت خواهد بود **چهارم**
دیون مؤجّله بسبب حجر معجّل نمیشود چنانچه بموت صاحب دین نیز معجّل
نمیشود بلی بموت مدیون مطلقا حتّی مثل مال السلم ومثل مال الجنایت معجّل میشود
هرچند از برای اجل در سلم قسطی از ثمن است ودر مثل مال الجنایت اجل
ان بتوظیف از شارع است **پنجم** مال را بدیون معجّله قسمت کنند واز
برای مؤجّله چیزی باقی نکذارند بلی هرکاه قبل از قسمت کلّ اجل ان برسد
مشارک در کلّ مال است چنانچه هرکاه بعد از قسمت بعض انها تمام شود
مشارک در باقی مال است وحلول هرکاه بانتهاء امد ان باشد اشکالی در
ان نیست وامّا هرکاه بصلح بر تعجیل او باشد باینکه بعضی از انرا اسقاط کند
وانرا معجّل نماید پس در بودن ان مثل سابق خالی از اشکال نیست اکرچه اقرب
انست که مثل ان باشد وهرکاه بعد از قسمت ظاهر شود اینکه دینی حالّ بوده
قسمت باطل میشود واو با انها شریک است **ششم** هرکاه غرماء مفلس عین
مال خود را بیابند انها احقّ بان هستند از دیکری هرچند مالی غیر از ان عین
نباشد وامّا غرماء میّت پس با قصور مال صاحب عین وغیر او همه یکسانند
وترکه بر همهٔ انها نسبت بدیون انها قسمت میشود حتّی اکر محجور علیه بجهة
افلاس بوده ومرده باشد که نیز ترکه بر همه قسمت میشود وحکم مال مفلس
بر ان جاری نمیشود بلکه مال منتقل بورثه میشود و با وفاء از برای صاحب
عین خود وارث او را اخذ مینماید ودر صورتیکه غرما عین مال خود را اخذ
باید بنمایند هرکاه باقی باشد پس ان عین اکر بحال خود است انرا اخذ میکند
واشکالی در ان نیست وامّا اکر زیادتی پیدا شده در ان پس اکر زیادتی در
ان زیادتی منفصله است غرما ان مال را بدون زیاده اخذ مینمایند وزیاده
بر انها نیست بلکه زیاده برای مفلس است واکر زیادتی در ان زیادتی متصله است

پس اکر بفعل خود او است مثل انکه غرس نموده یا رنك کرده و یا خیاطی
نموده و نحو اینها او با اینها بالنسبه شریکست و اکر بفعل او نیست مثل انکه
چاق شده و یا بزرك و بلند شده پس ن انکه بتواند انکه او را باز یابد نیّ در
ان اخذ نماید و یا انکه اخذ در حقّ او در اینصورت ممتنع باشد و یا انکه
انرا اخذ کند و یا مفلس با او بالنسبه شریك باشد و جوهیت و اقوی
اخیر است و هرکاه ناقص شود پس اکر انرا بخواهد اخذ کند و نسبت
بنقص ثمن ان با غرما شریك شود و هرکاه انرا مخلوط بمساوی یا ادون نموده
مخیّر است بین انکه با اینها شریك شود و بین انکه همانرا بکیرد و اکر کهنه شود یا
همانرا بکیرد و نسبت بتفاوت با اینها شریك شود وجه است و هرکاه حبّ
زرع شود و یا تخم جوجه شود پس نمیتواند انکه انرا اخذ کند و حقّ شفیع مقدّم
بر بایع هرکاه مشتری مفلس شود پس شفیع انرا اخذ میکند و بایع با غرما
مشارکت مینمایند مثل در حقّ مرتهن چه او مقدّم است بر بایع و بر باقی
غرما و در صورتیکه رهن قاصر از وفاء دین او باشد تتمّه را با باقی غرما
مشارکت کند و همچنین است حقّ مجنی علیه لکن هرکاه ثمن عبد جانی قاصر باشد
پس نمیتواند انکه از بدا انرا اخذ نماید **هفتم** هرکاه مفلس ثمن امّ ولد
باشد او را بفروشند و ثمن انرا ببایع ان دهند و یا خود انرا ببایع دهند
هرکاه بایع انرا بخواهد **هشتم** هرکاه اموال او بر غرما قسمت شود و
هنوز از دین او چیزی باقی بماند پس از ان برای او اموالی پیدا شود جایز است
اینکه انرا بران اموال نیز محجور سازند هرکاه شرائط ان تمام شود اموال
متجدّده او نسبت بدین باقی مانده او ملاحظه نمایند و ارباب دیون هرکس
بقدر سهم خود از او بکیرند **نهم** جایز نیست اینکه از معسر مطالبه دین
خود نماید چنانچه جایز نیست اینکه خانه سکنای او و عبدیکه خدمت او
میکند و ثیابیکه از ثیاب تجمّل او است بفروشند و کذا جایز نیست اینکه او را

ملزم بتکسب نماید هرکاه لایق بحال او نباشد و یا انکه برای او حرج باشد بلی
هرکاه خود او کاسب باشد و او را ملزم بکسبی نماید که در ان حرج نباشد
جایز است (**دهم**) نفقه او و عیال او از مال او دهند تا وقتیکه قسمت
کنند و هرکاه قبل از قسمت بمیرد کفن و انچه بحکم انست از مؤن تجهیز واجب مقدّم
بر غرما دارند **یازدهم**) ولایت در مال طفل و مجنون از برای اب و
جدّ ابی او است و در صورت فقد اینها ولایت از برای وصیّ او است و
در صورت فقد او نیز ولایت از برای حاکم خواهد بود و همچنین است
سفیهیکه اصلا رشد نداشته بخلاف سفیهیکه رشد داشته باینکه رشیدا
بالغ شده پس از ان سفیه شده که ولایت ان از برای حاکم است و همچنین است
حکم در مفلس که در صورت قبل از بلوغ او ولایت از برای اب
و جدّ او اکر موجود باشد و یا حاکم اکر ان نیز موجود نباشد
خواهد بود و همچنین بعد از بلوغ اکر افلاس او مستمر
تا بحال مانده باشد چنانچه اکر زایل شده
باشد بعد از بلوغ ثم بعد از ان
مفلس شده باشد ولایت
برای حاکم فقط
خواهد بود

و یا وصی از جانب اب
موجود نباشد

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب چهاردهم در رهن است

وان بمعنی ثبات ودوام است وازانست النعمة الراهنة یعنی نعمت ثابته دائمه ویا بمعنی حبس است وازانست قوله تعالی کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ رَهِینَةٌ ونظر در عقد رهن وراهن ومرتهن ومرهون وانچه برای ان رهن میباشد واحکام است اما عقد رهن پس ان محتاج ایجاب وقبول است مثل غیران از عقود ومعاطات دران نیز جاری است ودر اخرس اشارۀ او کافیست واز طرف راهن لازم است چنانچه از طرف مرتهن جائز است وغایت وفایدۀ ان استیثاق ووثیقه ازبرای دین است وعقد فقط مادام که ضم قبض بان نشود اثر ندارد پس اگر راهن مجنون شود ویا بمیرد ویا مغمی علیه شود ویا رجوع کند دران پیش از قبض دادن او باطل خواهد بود بلی هرگاه امور مذکوره عارض مرتهن پیش ازانکه قبض نموده باشد شود وارث او قائم مقام او میشود وراهن اتمام رهن را باقباض او نماید وشرط نیست اینکه قبض او دوام داشته باشد پس اگر انرا قبض نماید وبعد بسوی راهن عود دهد واقرار راهن بقبض دادن باو قبولست مگر انکه کذب او معلوم باشد ودرصورتیکه مدعی مواطات باشد باینکه بگوید اقرار علی رسم القبالة شده میتواند انکه مرتهن را قسم دهد واقرار برهن اقرار بقبض نیست بلی هرگاه ان عین در ید مرتهن باشد پس ان قبض است ومحتاج باذن جدیدی در قبض نیست چنانچه محتاج بمضی زمانی نیز نیست وهرگاه

ان عین شریک داشته لازم است اینکه باذن شریک ویا رضای او بعد ازان بوده باشد وشرط است اینکه رهن دوام داشته باشد چه اگر موقت بمدتی نماید باطل خواهد بود وجائز است اینکه اجلی ازبرای تصرف ان در استیفاء دین قرار دهند بشرط انکه ضبط او بچیزی نمایند که احتمال زیاده ونقصان دران نرود واما راهن ومرتهن پس شرط است در انها اینکه کامل ببلوغ وعقل باشند چنانچه شرط است انکه نیز مختار باشند وشرط است در راهن فقط اینکه محجور علیه از تصرف مالی نباشد وولی میتواند اینکه راهن یا مرتهن شود وازبرای مولی علیه هروقت مصلحت دران اقتضا کند واما مرهون پس شرط است اینکه عین مملوکه باشد خواه مشاع باشد ویا نباشد ویا از قبیل کلی در معین باشد وعین باشد که قبض ان ممکن باشد وبیع ان صحیح باشد پس رهن منفعت صحیح نیست چنانچه رهن دین وخمر وخنزیر درصورتیکه راهن یا مرتهن مسلم باشد صحیح نیست وهم چنین رهن حر مطلقا صحیح نیست وهرگاه ملک خود وغیر خود را رهن دهد رهن در ملک خود صحیح است ودر ملک غیر محتاج باجازه است چنانچه هرگاه تمام ان از غیر باشد در تمام موقوف باجازۀ غیر است وراهن چنانکه میتواند مال خود را رهن نماید میتواند که مال غیر را برضا ورخصت ان غیر نیز رهن نماید ودرصورتیکه ان غیر او را تعمیم در اذن داد ویا باطلاق واگذار نمود او مخیر است در تعیین مقدار اجل وغیران چنانچه اگر تعمیم نداد بلکه انرا تعیین نمود بالنسبه بسوی قدر دین وجنس ان ووصف ان وحلول ان ومقدار اجل ان و مرتهن ان پس معین خواهد بود ورجوع در عاریه قبل از رهن جائز است چنانچه بعد از رهن جائز نیست وهرگاه رهن نمود پس اگر انرا صحیحا و تماما رد نمود بریئ الذمه خواهد بود والا ضامن بمثل یا قیمت خواهد بود

وهرگاه فروخته شود پس ضامن است آنکه اکثر الامرین از قیمت آن یا ثمن
آن بصاحب آن برساند و رهن اراضی خراجیه تبعاً للآثار مثل ابنیه و اشجار
صحیح است و منفرده صحیح نیست و صحیح است از برای مشتری آنکه مبیع را
در زمان خیار رهن نماید هرچند که خیار از برای بایع باشد زیرا که مبیع
بمجرد اجراء عقد منتقل از بایع و داخل در ملک مشتری میشود و لو بی
اشکال نیست و رهن مملوکیکه مرتد است و لو ارتداد او عن فطرة باشد
صحیح است چنانچه رهن مملوک جانی مطلقا خواه جنایت او از روی
عمد باشد و یا از روی خطا صحیح است بلی هرگاه مولی عاجز از فک او شود
جنایت چون اسبق است مقدم است پس اگر مقتول شد و یا آنکه مسترق
شود رهن باطل میشود چنانچه هرگاه مولی فدا دهد و یا ولی عفو
کند رهن باقی میماند و هرگاه بعضی از آن را استرقاق نمایند رهن
در آن بعض فقط باطل خواهد بود و رهن کردن ولی او را در خطاء
التزام بفداء او نیست و هرگاه رهن نماید چیزیرا که پیش از اجل گمان
فاسد شدن آن هست پس باید آنکه شرط شود که آن را در آن وقت بفروشند
و ثمن آن را رهن نمایند و در صورتیکه باطلاق واگذار نمایند حمل بر او
نمایند و اما نمائات رهن پس آن از برای راهن است مگر در صورت
شرط چه آنچه شرط شود دخول آن داخل است و آنچه شرط شود
عدم دخول آن پس آن داخل نیست و در صورت اطلاق متصل آن
مثل چاقی و بلندی آن داخلست خواه سابق بوده و خواه بعد پیدا
شده چنانچه منفصل آن چه سابق و چه لاحق خارج است پس مثل حمل
پیش از تولد و مثل ثمر پیش از اقتطاف و مثل زرع قبل از قطع خارج است
و اما آنچه از برای آن رهن صحیح است پس آن حقی است که ثابت است
در ذمه خواه عین باشد یا منفعت در صورتیکه کلی باشد مثل خیاطت

ثوب بنفسه و یا بغیره و اما هرگاه شخصیه باشد مثل منفعت عین
خاصه پس صحیح نیست زیرا که استیفای منفعت ممکن نخواهد بود
مگر از عین مخصوصه پس اگر استیفاء از او متعذر شود مثل آنکه
خدمت شخص معینی را رهن نماید و آن شخص بگریزد رهن باطل
میشود چونکه نمیتواند آنکه گرو را بفروشد و شخصی دیگر جهة آن عمل
اجاره نماید بلکه بعید نیست آنکه رهن صحیح باشد و هرچند که در ذمه
نباشد مثل اعیان مضمونه ید و کلی در معین و در صحت آن بالنسبه
بسوی ضمان درک مبیع یا ثمن وجهی است که بعید نباید باشد و فرق
نیست بین آنکه مستقر باشد مثل قرض و ثمن مبیعیکه خیاری در آن
نیست و یا غیر مستقر باشد مثل ثمن مبیع در زمانیکه خیار در او است
و رهن بر مال الکتابه چه مطلقه و چه مشروطه صحیح است چنانچه بر
مال الجعاله بعد از رد نه قبل از آن صحیح است و اما جنایت پس اگر جنایتی
که لازم از برای جانی است مثل شبه عمد رهن بر مال الجنایه قبل
الحلول و بعد از آن صحیح است و الا پس مثل جنایتی که از روی خطاء است
و لازم بر عاقله او است پس صحیح نیست مگر بعد الحلول نه قبل آن زیرا
که بسا میشود که کامل بوده پس ناقص شود و یا غنی بوده پس محتاج
شود و زیادتی دین بر رهن و کذا زیادتی رهن بر دین هر دو صحیح است
و اما احکام) پس در آن چند مسئله است (اول) آنکه راهن
و کذا مرتهن هر دو ممنوع از تصرف در آن مال هستند چه بانتفاع
باشد و چه بنقل مگر در صورتیکه باذن دیگری باشد که در اینصورت
مانعی ندارد پس اگر مرتهن در آن تصرف کند بدون اذن از راهن ضامن
عین و منفعت هر دو میباشد چنانچه اگر راهن تصرف کند ضامن
عین است و ضامن منفعت نیست و در صورتیکه برای آن عین منفعتی باشد

مثل خانه و الاغ و امثال ان انرا باتفاق از هر دو باجاره دهند
و الا حاکم انرا باجاره دهد و اجرت ان مثل نماء منفصل داخل در
رهن نیست بلکه برای صاحب او است و هرگاه ان عین محتاج
بمؤنه بود پس در عهده راهن خواهد بود و در صورتیکه مرتهن
منتفع باو شود لازم است اینکه اجرت دهد و با عوض نفقه و
مؤنه او حساب کند هرگاه او نفقه داده است و همدیگر را تقاص
کنند و انچه زیادی داده است رجوع بزیادی خود کند و در روایتی
هست که الظهر یرکب و الدر یشرب و علی الذی یرکب و یشرب النفقه
و ان محمول است بر اذن در تصرف و انفاق در صورتیکه تساوی در
حقین بوده باشد و جائز است اینکه منتفع شود بعینیکه خوف داشته
باشد که از مالک فوت شود در صورتیکه استیذان از مالک و یا حاکم
متعذر باشد و عوض انرا غرامت کشد و هرگاه راهن بدون اذن
از مرتهن از ان عین منتفع شود معصیت نموده و بر او چیزی نیست
(دویم) اشتراط وکالت در حفظ رهن و بیع ان و صرف ان در
دین جائز است چه از برای مرتهن باشد و چه برای غیر او چنانچه
جائز است اینکه وصیت باو از برای او و از برای وارث او بلکه از
برای اجنبی نماید و در صورتیکه شرط نمود بنفس شرط لازم محقق
خواهد بود و منعزل بعزل نخواهد بود چنانچه بموت باطل نشاید
بود (سیم) اینکه جائز است از برای مرتهن که بعد از حلول
با مراجعه براهن استیفاء حق خود از رهن نماید هرچند که وکیل نباشد
پس اگر مراجعه نمود و او امتناع کرد رجوع بحاکم نماید و در صورت
تعذر رجوع بعدول مسلمین نماید و در صورت تعذر نیز خود
مستقل شود و هرگاه راهن بمیرد و یا مفلس شود پس مرتهن احق برهن

از باقی غرما پس اگر ان رهن مساوی با دین باشد تمام ان مال او است و اگر
ناقص اید از دین بنسبت بناقص ضرب با غرما زند و اگر زاید از دین
اید و رد ذمه او و دین بغیر رهن باشد غرما در ان زاید مساوی اند
و هرگاه از منکر شدن راهن یا وارث خوف کند و بینه نداشته
باشد جائز است انکه مستقل کاشتریاء شود (چهارم) اینکه
جائز نیست از برای راهن انکه امه مرهونه را بدون اذن از مرتهن
وطی نماید چه اگر وطی نماید گناه کار است و حد ندارد زیرا که وطی
در ملک شده است اگرچه او را بجهة ممنوع بودن از تصرف در او
باید تعزیر نمود و در صورتیکه او را حامله نماید ام ولد نیز خواهد
بود لکن بیع او بجهة سبق حق مرتهن جائز خواهد بود چنانچه گذشت
و در صورتیکه بعدم جواز بیع او قائل شویم پس اگر ولد بمیرد اشکالی
در جواز بیع او نیست و هرگاه مرتهن بدون اذن از راهن او را وطی
کند پس او زنا نموده است و بکر او را نیز اکراه نموده لازم است اینکه
مهر المثل یا عشر اگر بکر بوده و نصف عشر اگر ثیب بوده بدهد و در
صورتیکه وطی او باکراه نبوده پس مهری برای او نیست چونکه بغی است
و لا مهر لبغی بلی بر هر دو تقدیر لازم است بر او اینکه ارش بکارت که ان
تفاوت مابین بکارت و ثیبوبت است بدهد (پنجم) اینکه هرگاه
راهن بدون اذن و اجازه از مرتهن رهن را بفروشد بیع باطل خواهد
بود بلی هرگاه اذن دهد و یا اجازه کند بیع صحیح است و رهن از ثمن و مثمن
هر دو باطل است مگر اینکه شرط کند اینکه ثمن رهن باشد که در اینصورت
لازم است خواه دین حال باشد و یا مؤجل و هرگاه مرتهن از پیش از
اجل بدون اذن راهن و اجازه او بفروشد بیع باطل است و اگر اذن
دهد و یا اجازه کند صحیح است و ثمن باقی بر رهنیت است و تصرف دران

قبل از حلّ او صحیح نیست وان اکر موافق با مثمن است در جنس و وصف پس کلامی دران نیست والّا حکم ان حکم اصل است (ششم) اینکه هرکاه راهن بدون اذن از مرتهن عبد مرهون را ازاد نماید پس اکر ردّ کرد باطل است واکر اجازه کرد صحیح است و رهن باطل است واکر مرتهن بدون اذن از راهن اورا ازاد کرد پس اکر راهن ردّ کرد باطل است واکر اجازه کرد پس اکر از طرف خود اجازه کرد صحیح است والّا باطلست (هفتم) اینکه رهن در ید مرتهن امانت است و بتلف ان شئ از مال او ساقط نمیشود مکر اینکه بتعدّی و یا بتفریط او بوده که ضامن بمثل ان یا قیمت ان یوم الاداء هست (هشتم) اینکه رهن بر احد دینین رهن بر دیکری نیست بلی هرکاه دو رهن را بدو دین رهن نماید پس از ان دین احدهمارا ادا نماید باید احدهمارا باو ردّ نمود و نکاه داری برای دین دیکر نباید نمود و هرکاه دو دین باشد و در مقابل یکی از ان دو رهن باشد نمیتواند انکه بعد از اداء یک دین ان را بجهة اداء دین دیکری نکاه داری بنماید (نهم) اینکه تعدّد رهن بر دین واحد جائز است چنانچه تعدد دین بر رهن واحد نیز جائز است حتی انکه اکر رهن بر دینی باشد و دین دیکری نیز بکیرد وان رهن بر رهن هر دو قرار دهد صحیح است (دهم) اینکه هرکاه اختلاف در اصل رهن کنند باینکه قابض کوید رهن است و مالک کوید ودیعه است و یا انکه اختلاف در قدر حق کنند پس قول مالک است با یمین او واکر اختلاف در عین رهن کنند باینکه بکوید عبد را رهن داده ام و او بکوید جاریه را رهن داده پس اکر رهن مشروط در عقد لازمی شده است مثل انکه متاعی فروخته است و اجلی برای او قرار داده و در عقد شرط نموده اینکه بران رهنی کذارد باید تحالف کنند و رهن باطل میشود و مرتهن عقد مشروط فیه را اکر بخواهد فسخ

میکند (یازدهم) هرکاه در ذمّهٔ او دیون متعدّده باشد و بازاء هر دینی رهن خاصّی داده باشد و یک دینی را ادا نماید و معیّن نکند اینکه برای فلان رهن است و در قصد نزاع کنند دافع را قسم دهند وکذا اکر در ذمّهٔ او دینی که خالی از رهن بوده ثابت شده پس از ان رهن داده و وجهی دیکر کرفته بعد او این یک دینی را ادا نموده و مدّعی است باینکه دفع از طرف مرهون نموده که باید دافع را قسم دهند و هرکاه اختلاف کنند در انکه رهن را باید بچه جنس بفروشند ان را بنقد غالب بفروشند واکر نقدان هر دو غالب باشند بانکه اشبه بحق است انها بفروشند واکر با هر دو مباین است تعیین ان با حاکم است (دوازدهم) هرکاه کسی رهن را تلف کند و یا در ید او بنحو ضمان تلف شود بدل ان رهن است چنانکه مبدّل او رهن بود (سیزدهم) مرهون فک نخواهد بود الّا ببرائت ذمّهٔ راهن از دین چه باداء ان و چه ببری نمودن مرتهن ذمّهٔ او را از دین و چه بغیر این از اقاله و نحو ان از چیزهائیکه موجب خروج از حق داشتن بان مرهون است بلی هرکاه بعضی از ان از حقیت خارج شود پس خارج از این نیست یا اینکه شرط شده است که ان رهن بر مجموع باشد و یا اینکه شرط شده که ان بتمامه رهن بر هر جزئی از ان باشد و یا اینکه توزیع شرط شده است و یا اینکه باطلاق واکذار شده است پس در صورت اوّل مرهون بتمامه از رهنیت بیرون میاید چنانچه در صورت ثانی بتمامه باقی بر رهنیّت میماند و در صورت ثالث بقدر یکه خارج از حق شده است فک میشود و باقی باقی میماند و در صورت رابع ظاهر اینستکه حکم ثانی را دارد و در صورتیکه همرا فکّ نمودان در ید مرتهن امانت مالکیّه است که واجب نیست تسلیم ان مکر با مطالبه از او و این در صورتیستکه راهن عالم بفکّ ان بوده باشد

و امّا در صورتیکه عالم نبوده مثل انکه مرتهن او را ابراء نموده و او مطلع
نشده پس واجبست انکه او را اعلام نماید و یا انکه رهن را باو ردّ نماید
(چهاردهم) هرگاه شرط کند که ان عند الاجل بیع باشد رهن و
بیع هر دو باطل است زیرا که نه رهن موقت میشود و نه بیع معلّق پس
اگر باین نحو قبض کند بعد از اجل ضامن انست چونکه بیع فاسد مضمونست
هم چنانکه صحیح ان مضمونست و امّا قبل از اجل پس ضامن نیست زیرا که
رهن فاسد مثل صحیح ان غیر مضمونست و فرقی نیست در اینکه هر دو علم
بفساد داشته باشند و یا نداشته باشند و یا انکه یکی داشته باشد و دیگری
نداشته باشد (پانزدهم) اینکه حقّ الرهانه بموت مرتهن منتقل
بوارث او میشود بخلاف وکالت و وصیّت که منتقل نمیشود مگر اینکه
شرط شود که از برای وارث بعد از او نیز باشد و در صورتیکه راهن
بمیرد پس از برای ورثه او است که امتناع از ابقاء او در ید مرتهن نمایند
چونکه او در قبض بمنزله وکیل است و وکالت چنانچه میاید بموت موکل
باطل میشود و هرچند که او مشروط در عقد لازم بود مگر اینکه شرط
شود اینکه وضع بعد از ان استمرار داشته باشد پس او بمنزله وصی مالک
در حفظ ان (شانزدهم) جائز است از برای راهن اینکه امتناع
از استیمان مرتهن نماید چنانچه برای مرتهن نیز جائز است پس در اینصورت
لازم است اینکه اتفاق نمایند که انرا در نزد امینی گذارند والّا پس حاکم
عدلی را معیّن کند که از جانب انها ان
عین مرهون را قبض نماید

تمت

مم

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب پنجم در ضمانات

و ان از ضمن است نه انکه از ضمّ است پس نون ان اصلیّه است نه زائده
و نظر در عقد و ضامن و مضمون له و مضمون عنه و مضمون
و احکام است امّا عقد پس ان بین ضامن و مضمون له است و اعتبار
بمضمون عنه نیست چنانچه رضای او نیز معتبر نیست بلکه اگر بداند و انکار
کند ضمان باطل نخواهد بود و ان نیز مثل سائر عقود لابدّ است از ایجاب
از ضامن و قبول از مضمون له و کفایت میکند در ان هرچیزیکه دلالت
بران از قول یا فعل و لو بضمیمه قرائن داشته باشد و در ان بنا بر مشهور
تنجیز معتبر است پس اگر انرا معلّق بر شرطی کند مثل انکه بگوید من ضامن
زید هستم اگر تا فلان مدّت ادا نکند پس ان باطل است و اگر گفته شود
بصحّت ان پس بعدی در ان نباید بود و امّا ضامن و مضمون له پس
معتبر است در انها اینکه کامل ببلوغ و عقل و رشد باشد چنانچه لازم است
انکه مختار باشد پس نه ضمان صبی صحیح است و نه ضمان از برای او صحیح است
هر چند که ممیّز باشد چنانچه از مجنون نیز صحیح نیست و هر چند جنون او
ادواری باشد و در صورتیکه در حال جنون او باشد نه حال افاقه او
و کذا از سفیه و مکره نیز صحیح نیست و امّا مفلس بودن پس ان در مضمون له
مضرّ است و در ضامن مضرّ نیست پس ضمان او صحیح است ولکن غرما مشارکت
با مضمون له نمی کنند و شرطست در ضامن اینکه حرّ باشد پس ضمان
مملوک بدون اذن از مولای او صحیح نیست و در صورتیکه مولی باو اذن
داده پس اگر شرط نموده که در کسب خود عبد باشد و یا انکه در ذمّه عبد باشد

بانکه بعد از عتق ادا نماید و یا انکه در مال مولی باشد پس ان متبع است والا
پس اگر با طلاق واگذار شده است پس در مال مولی است ———

(واما مضمون عنه) پس کمال و حریت در او معتبر نیست پس از صغیر
و مجنون و سفیه و مفلس و عبد صحیح است چنانچه از غیر اینها صحیح است
و نیز معتبر نیست در مضمون له و مضمون عنه انکه اینها را باسم یا وصف
یا نسب بشناسند بلکه تمیز یکه قصد بسبب ان صحیح باشد کافی است بلکه
کفایت میکند در ان تمیز واقعی و هر چند که ضامن انرا نداند بعبارت اخری
انچه مضر است تردید و ابهام است مثل انکه ضامن از احد شخصین یا از
برای احد شخصین شود اما اگر ضامن شود دینی که بر ذمه فلان است و نداند
که ان از برای زید است و یا از برای عمر است و یا ضامن شود دینی که
از برای فلان است و نداند که ان بر ذمه زید است یا بر ذمه عمر پس ان
صحیح است واما مضمون پس ان یا عین یا دین است اما دین پس لازم
دانسته اند انکه ثابت در ذمه باشد خواه مستقر باشد یا متزلزل مثل ثمن
در بیع خیاری و مهر قبل از دخول بزوجه پس اگر ثابت نباشد صحیح نیست
مثل انکه بگوید بفلانکس قرض بده من ضامن هستم و یا نسیه باو بفروش
من ضامن هستم و نحو اینها اگرچه قول بصحت اگر اجماع در بین نباشد بعید
زیادی ندارد پس ضامن شدن نفقه زوجه از برای مستقبل مثل ماضی
و حال صحیح است چنانچه در مال الکتابه مطلقة او مشروطة صحیح است
و چنانچه در مال الجعاله ولو قبل از عمل صحیح است و هر گاه دین زکوة یا
خمس و یا نحو اینها از حقوق شرعیه مالیه بود ضمان ان از برای حاکم صحیح است
و هر گاه از چیزهائیکه مباشرت در ان معتبر است و یا انکه منفعت خاصه
معینه هست و یا انکه شرط شده اداء ان از مال معینی یا پس ضمان ان
صحیح نیست بلکه و همچنین است هر گاه از قبیل کلی در معین مثل صاع از صبره

باشد که ضمان ان و اداء نمودن ان غیر او یا بودن او صحیح نیست واما در
نفقه اقارب پس ضمانی نیست چونکه ان دین نیست بلکه مجرد حکم تکلیفی است
و علم داشتن بمقدار دین و جنس ان معتبر نیست چه اگر ضامن ما فی الذمه
او شود صحیح است و هر چند که کمیت انرا نداند و انچه ضامن ملزم باداء
بمضمون له است چیز یستکه بینه اقامه شده است که در وقت ضمان در
ذمه مضمون عنه ثابت بوده است واما انچیزهائیکه بعد متجدد میشود
و یا در دفتر یافت میشود و یا مضمون عنه اقرار بان میکند و یا مضمون
له برد یمین از مضمون عنه قسم میخورد پس ضامن ملزم باداء ان نیست
و هر گاه ضامن شود چیزیرا از چیزهائیکه در ذمه او است صحیح نیست بجهت
ابهام ان (واما عین) پس ان بر خلاف دین است پس صحیح است
هر چند که از اجنبی باشد ضامن شدن درک مبیع را از برای مشتری و
ضامن شدن درک ثمن را از برای بایع بنا براین در هر موضعی که بیع
از اصل باطل باشد یا بجهة ظهور مبیع یا ثمن مستحقاً للغیر و یا بجهة ظهور فساد
بیع بسبب فقد شرطی از شروط صحت ان بیع پس لازم است انکه با اطلاع
نمودن او از عهده ان بیرون اید واما موارد یکه بطلان عارض او میشود
مثل انکه در مورد یکه خیار بوده فسخ کنند و یا انکه تقایل کنند و بیع را
بهم زنند و یا انکه بیع قهراً منفسخ شود مثل انکه مبیع قبل از قبض تلف شود
پس ضمانی نیست واما در صورتیکه بعض مبیع یا ثمن مستحقاً للغیر بیرون اید
پس ضمان مختص بان بعض است چنانچه در بعض دیگر مشتری مخیر است بین
انکه فسخ کند و یا انکه امضاء کند و در صورت فسخ او پس رجوع بر بایع
مینماید نه بر ضامن بلی هر گاه تصریح کند بانکه حتی در اینصورت نیز
ضامن است پس صحیح است و در عهده او است بلکه و همچنین است حکم
بالنسبه بسوی ارش در موارد یکه ان ثابت است و صحیح است نیز انکه ضامن

شود دلک انحصار نیکه مشتری در زمین خرید شده از غیر کشیده است هرکاه
مستحقاً للغیر در اید مثل انکه خانه ساخته یا غرس نموده انها را قلع نمایند و
یا اجرت برانها بکیرند بلکه بعید نیست اینکه ضمان اعیان مضمونه مثل غصب
و مقبوض بعقد فاسد و نحو انها نیز صحیح باشد (واما احکام) پس بدان
چند مسئله است (اول) اینکه ضمان موجب نقل ما لست از ذمه مضمون
عنه بسوی ذمهٔ ضامن و بری شدن ذمهٔ مضمون عنه است از ان بلی در
صورتیکه ذمهٔ ضامن ضم بسوی ذمهٔ مضمون عنه نیز نمایند پس مشهور
بطلان او است و اگر گفته شود بصحت ان نیز بعید نیست و در این صورت
پس از برای او است که رجوع بهر دو نماید (دویم) اینکه ضامن رجوع
میکند بمضمون عنه هرکاه باذن از او ضامن شده باشد و هرچند که در وقت
اداء اذن نگرفته باشد و اما در صورتیکه تبرعاً ضامن شده باشد پس
نمیتواند انکه رجوع کند هرچند در وقت اداء اذن گرفته باشد و در
جائیکه اذن بضمان مجانی داده پس مثل صورتیست که اذن نداده و ضامن
رجوع نمیکند بر مضمون عنه مگر با قل امرین از دین و انچه دفع بمضمون
له نموده پس اگر ضامن شده با قل از دین رجوع نمیتواند بکند مگر با قل
چنانچه اگر زاید بوده رجوع نمیکند مگر بمقدار دین بلی در صورتیکه نسبت
بزیاده ماذون از مضمون عنه بوده پس رجوع میکند و هرکاه مضمون له
پیش از گرفتن ان باو هبه کند و یا او را ابراء کند رجوع نکند هرچند
که ضمان باذن از او بوده باشد و هرکاه در بعضی از ان هبه و یا ابراء
نماید نسبت بباقی رجوع باو نماید و هرکاه برای او خمس و یا زکوة و یا
صدقه حساب نماید رجوع نماید و کذا هرکاه از او بگیرد ثم باو هبه نماید
و یا انکه مضمون له بمیرد و ضامن وارث او باشد و هکذا و هرکاه خود
مضمون عنه ان دین را ادا نماید هر دو بری خواهند بود و رجوعی

از برای ضامن نشاید بود خواه باذن از ضامن بوده باشد و یا بدون
اذن از او بوده باشد و هرکاه ضامن ضامن بغیر جنس شود و یا در مقام
اداء غیر جنس را ادا کند صحیح است و اگرچه در مقام رجوع رجوع نمیتواند
بکند مگر بجنس دین الا در صورتیکه مضمون عنه رضا بان شود و هرکاه ضامن
جنسی را بمضمون له عوض دین او داده باشد نمیتواند رجوع بمضمون عنه
نماید مگر با قل الامرین از قیمت او و از دین خواه مضمون له در مقام وفا
بدون عقد راضی بان شده باشد و یا انکه رضا نیست او بعقد مثل صلح
و نحو ان بوده باشد (سیم) ضمان عقد لازمیست که ضامن و مضمون
له فسخ ان نمیتوانند بکنند مگر در صورتیکه ضامن مالدار نباشد و یا انکه
مماطل و مسامحه کار بوده و مضمون عنه از ان مطلع نبوده که در این صورت
فسخ می نماید و اعسار و مال نداری او محقق میشود بملک نداشتن او باندازه
که بعد از مستثنیات دیون اداء ان حق بتواند بنماید و یسار بر خلاف او است
و مدار بر اعسار و یسار بحال ضمان او است چه اگر موسر بوده از اول
بعد معسر شده پس فسخی نیست چنانچه در صورت عکس خیار باقی است و هرکاه
از ان استیفاء متعذر شود مثل انکه بمیرد یا فرار کند و نحو انها پس فسخی
نیست و در ان خیار شرط و شرط خیار هر دو جاریست چه اگر شرط
کند بر او شرطی را مثل ساختن انگشتری و نحو ان صحیح است پس اگر تخلف
کند برای او خیار تخلف شرط است و اگر شرط کند انکه تا فلان وقت از
برای او فسخ باشد پس صحیح است و لکن لازم است انکه امد را تعیین نماید
(چهارم) ضمان حالاً و موجلاً هر دو جایز است چنانچه از حال و از
مؤجل هر دو جایز است و کذا بمثل دین اجل یا از زید و یا انقص نیز جایز است
و در صورتیکه ضامن از دین حال شود موجلاً پس اجل برای ضمان است نه
برای دین پس اگر ضامن اجل را اسقاط نماید و او را ادا بنماید و یا قبل از

انقضاء اجل بمیرد و دین از ترکه او کرفته شود جائز است انکه رجوع بر مضمون عنه نماید واما در صورتیکه دین مؤجل بوده و بهمان نحو نیز ضامن شده پس از ان بمیرد وان ترکه او کرفته شود ورثه او نمیتوانند انکه رجوع بمضمون عنه کنند مکر بعد از انقضاء اجل و وهمچنین است حکم نیز هرکاه اجل را اسقاط بنماید[۲] حالا ضامن شود پس رجوع نمیتواند بنماید مکر بعد از اجل الا در صورتیکه از طرف مضمون عنه ماذون بان بوده که میتواند رجوع بنماید ولو قبل الاجل باشد وهمچنین است بالنسبه بسوی مؤجل در مقامیکه ضامن باقل از اجل او و یا ازید از ان شود که رجوع نمیتواند بنماید مکر بعد از اجل الا اینکه ماذون از قبل او بوده باشد (پنجم) هرکاه بر دین رهنی بوده پس اکر تصریح شده بانکه ان رهن حتی مع الضمان باقی بماند پس کلامی دران نیست والا ان رهن بسبب ضمان از رهنیت بیرون میرود اکرچه خالی از اشکال نیست (ششم) هرکاه بکوید الق متاعك فی البحر و علی ضمانه واو ان متاع را نیز در دریا انداز د صحیح است خواه بجهة خوف غرق سفینه باشد ویا بجهة غیر ان باشد (هفتم) هرکاه غریم و مدیون در اصل ضمان اختلاف کنند پس قول قول غریم است با یمین او وهرکاه اختلاف نهادر اعسار ضامن و یسار او باشد حین الضمان ویا در اشتراط خیار از برای مضمون له باشد ویا در صحت ضمان وفساد ان باشد پس قول قول مدیون است با یمین او (هشتم) هرکاه غریم بر شخصی ادعای ضمان کند واو منکر باشد لازم است اینکه اقامه بینه کند والا پس قول قول خصم او است با یمین او وهمچنین هرکاه اتفاق بر ضمان کنند ولکن اختلاف در ثبوت دین و یا در مقدار ان ویا در مقدار ضمان ان ویا در اشتراط تعجیل ان ویا در تنقیص اجل ان ویا در اشتراط شیئ زایدی بر اصل دین کنند که در جمیع بعد از عجز از بینه

قول

۲ دانیه نیز اطمینان بکنه نمیتواند رجوع بمضمون عنه نماید مکر بعد از انقضاء اجل ان هرکاه موجل ام

قول قول خصم او است با یمین او وهرکاه اختلاف در اشتراط تاجیل ان کنند با انکه دین حال بوده ویا در زیادتی اجل ان کنند با انکه ان مؤجل بوده ویا اختلاف در ادا ویا در ابراء از جمیع دین ویا بعض از ان کنند ویا اختلاف در تقییدان بودن ان از مال معینی بعد از تلف ان کنند ویا اختلاف در اشتراط خیار ویا در شیئ بر غریم کنند ویا اختلاف در بودن ضمان بجنسیکه قیمت ان کمتر از دین است کنند پس در جمیع قول قول غریم است (نهم) هرکاه ضامن و مضمون عنه اختلاف در اذن کنند ویا اختلاف در وفاء ضامن کنند ویا اختلاف در مقدار دین ویا در اشتراط شیئ بر مضمون عنه ویا در اشتراط خیار از برای ضامن کنند پس قول قول مضمون عنه است وهرکاه اختلاف در اصل ضمان ویا در مقدار مضمون کنند پس قول قول ضامن است (دهم) هرکاه ضامن منکر ضمان شود وبسبب اقامه بینه استیفا حق از او شده باشد پس نمیتواند انکه رجوع بمضمون عنه کند در صورتیکه منکر اذن ویا منکر اصل دین بوده باشد بلی هرکاه مدعی از برای اذن در ادا بدون انکه ضمانی باشد بوده ومنکر از برای اصل دین نباشد ومضمون عنه نیز معترف باذن وادن در ضمان هر دو باشد جائز است انکه رجوع کند وهرکاه مضمون عنه منکر ضمان یا اذن در ان شود وبینه بر او اقامه کنند واز او بکیرند جائز است از برای او انکه رجوع بر ضامن بنحو تقاص کند (یازدهم) هرکاه ضامن مدعی وفا باشد ولکن مضمون له منکر باشد قسم بخورد پس ضامن نمیتواند انکه رجوع بمضمون عنه نماید مکر در صورتیکه تصدیق او در این باب نماید وشهادت مضمون عنه از برای ضامن باداء او قبول است هرکاه در مورد تهمت نباشد وتهمت در جائیست که ضامن معسر باشد ومضمون له مطلع نباشد ویا انکه ضامن فعلا محجور علیه بجهة افلاس شده ودین از مضمون عنه در ذمه او ثابت است ونحو اینها وهرکاه مدعی وصا من از برای وفا ثابت نشود لازم است انکه ثانیا غرامت بکشد پس اکر مضمون عنه تصدیق او در وفاء اولی نموده رجوع براو باقل الامرین از ادا وحق نماید واکر تصدیق نکند رجوع کند براو باقل از انچه ادا کرده است اولا وثانیا وحق واین در صورتی است که ضمان باذن از او بوده باشد والا پس مطلقا رجوع بر او نیست (دوازدهم) هرکاه مدیون در وفاء دین خود را بدون ضمان دهد رجوع از برای او جائز است وهرکاه مدعی وفا باشد ومدیون منکر ان باشد قول قول او است وهرکاه اداء را مقید باشهاد نماید پس اکر بدون اشهاد وغایب بودن شاهد ادا است قول قول او است واکر علم بعد از اشهاد او باشد پس اکر علم بوفاء ان باشد رجوع از برای او جائز است والا جائز نیست (سیزدهم) هرکاه مدیون

[illegible]

بثبوت دین بر مضمون عنه باشد پس اگر بگوید علیّ ما علیه صحیح است
و در این هنگام پس اگر بیّنه ثابت شود واجبست اینکه دین او ادا
نماید چنانچه اگر باقرار سابق بر ضمان ثابت شود و با یمین مردوده
ثابت شود واجبست نیز اینکه ادا نماید بلی در آن اقراریکه بعد از ضمانست
و همچنین بیمین مردوده که بعد از ضمانست ادا بر او واجب نیست
بلکه بر خود مضمون عنه است که او را ادا نماید و لا بدّ است در بیّنه از
شهادت او بثبوت دین حین الضّمان چه اگر شهادت دهد بدینی لاحق
از ضمان و یا بنحو اطلاق شهادت دهد و احتمال لحوق دین از ضمان
نیز برود پس ادا بر او واجب نیست بلکه بر خود مضمون عنه است
شانزدهم شرط نموده اند در صحّت ضمان اینکه ذمّه ضامن
مشغول بدین از مضمون عنه نباشد چه اگر مشغول باشد حواله
و ضمان نیست بلی اگر قائل بصحت شویم پس تهاتر کنند در صورتیکه ضمان
باذن از مضمون عنه بوده و آنچه از برای مضمون عنه است باقی بماند
و ذمّه او از ضمان فارغ شود اگر ضمان او تبرّعاً و بلا اذن بوده است
هفدهم هرگاه مضمون له ضامن را ابراء نماید ذمّه ضامن و ذمّه
مضمون عنه هر دو بری خواهد بود و امّا اگر ذمّه مضمون عنه فقط
بری نماید پس لغو و بیفایده است و امّا در ضمان بمعنی ضمّ ذمّه الی ذمّه
پس اگر ذمّه مضمون عنه را بری نماید هر دو با هم بری میشوند چنانچه اگر
ذمّه ضامن بری نماید فقط ذمّه او بری میشود شانزدهم اینکه صحیح است
که از ضامن دیگری نیز ضامن شود و هکذا پس هر کس که باذن ضامن شده
میتواند که از مضمون عنه اش بگیرد و هر کس که بدون اذن ضامن شد
نمیتواند اینکه رجوع نماید و هرگاه تبرّعاً ضامن شده و دیگری باذن او
ضامن شده پس ضامن رجوع باو میکند و او رجوع بمضمون عنه نمیکند

نوزدهم اشتراط ضمان از مال معیّنی بنحو تقیید و یا بنحو التزام
صحیح است پس واجبست اینکه از همان ادا نماید و اگر تلف شود پس بنا
بر اوّل ضمان باطل میشود و مضمون له رجوع بر مضمون عنه میکند چنانچه
اگر ناقص باید ناقص در عهده ضامن باقی خواهد ماند و امّا بنا بر ثانی
پس خیار ثابت از برای کسی است که شرط از برای او است چه او ضامن
باشد و چه مضمون له و چه هر دو و در صورت نقصان واجبست بر
ضامن اینکه اتمام نماید در وقتیکه فسخ ننموده باشند و امّا قرار
دادن ضمان را در مال معیّنی بدون اینکه ذمّه ضامن مشغول بان شود
باینکه ضمان در عهده مال باشد پس صحیح نیست بیستم ضمان دو نفر یا
بیشتر از جانب یکنفر دفعةً و یا متعاقباً بنحو ضمّ ذمّه الی ذمّه صحیح است
و از برای مضمون له است که هر کدام یک از آنها که بخواهد مطالبه
نماید و او نظیر تعاقب ایدی است در مال مغصوب که صاحب مال
میتواند که رجوع بهر یک از آنها نماید پس در اصل مسئله هرگاه مضمون
له یکی از آنها را ابراء نمود او بری الذّمّه میشود و آن دیگری نمیشود
مگر اینکه علم حاصل شود که اراده ابراء اصل دین داشته که در اینصورت
ذمّه هر دو بری میشود بیست یکم هرگاه شخصی از دو نفر طلبکار باشد
و آن دو نفر هر یک ضامن ذمّه دیگری باذن از او شوند پس اگر مضمون
له رضا بضمان هر یک از آن دو آنچه در ذمّه دیگری است شود صحیح است
و در متماثلین منتقل میشود آنچه بر هر یک از آنها است بسوی ذمّه دیگری
و ثمره آن در آنست که اگر بر احدهما رهن باشد صاحب رهن رهن خود را
از مضمون له وا پس میگیرد و در مختلفین در قدر و جنس و یا تاجیل و حلول
و یا در مقدار اجل نیز منتقل میشود کما فی المتماثلین که منتقل میشد و ثمره
در این قسم ظاهر است و بادنی تأمّلی معلوم است و اگر مضمون له رضا

باحدهما شود دون دیگری جمیع دین در ذمّهٔ انکه مضمون له رضا
بان شده قرار میگیرد و در این هنگام پس اگر جمیع را ادا نماید رجوع
بر دیگری نماید و اگر بعض را ادا نماید پس اگر قصد نماید انکه ادا از
دینی که بر خود او اولاً بوده ادامی نماید و یا از دینیکه بر نحو ضمان در
ذمّهٔ او امده است ادامی نماید کلامی در ان نیست و قول وی در انچه
ادّعا میکند قبول است و اگر قصد ننماید بلکه باطلاق واگذار نماید
پس تقسیط میشود و همچنین است حکم هرگاه در ذمّهٔ او دینی باشد که
بر او رهنی باشد و دینی باشد که بر او رهن نباشد و بمقدار احدهما
ادا نماید و یا انکه دو دینی بر او باشد که احدهما قرض باشد
و دیگری ثمن مبیع و بمقدار احدهما ادا نماید و یا انکه
مضمون له مقدار احد الدّینین را ابراء نماید که در
صورت قصد قصد متبع است و در صورت اطلاق
تقسیط است بنسبت دو دین و دوران در ضمان جائز است
مثل انکه مضمون عنه بدون واسطه یا
بواسطه ضامن ضامن شود
و اینها بنهان شود
است
که
گفتیم که هرگاه
که بدون اذن است رجوع
نمیتوانند کرد و هر کدام که باذن است
رجوع میکند
۴۴

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب ششم در حواله است

وان نظیر ضمان است که موجب نقل مال از ذمّهٔ بسوی ذمّهٔ است و
اطراف در ان سه است محیل و محتال و محالٌ علیه پس محالٌ علیه بمنزلهٔ
ضامن و محتال بمنزلهٔ مضمون له و محیل بمنزلهٔ مضمون عنه است
و عقد حواله یکمرتبه مرکّب از ایجاب و قبول است و امّا ایجاب پس از طرف
محیل است و امّا قبول پس از طرف محتال فقط است و هرگاه محالٌ
علیه مشغول ذمّه از برای محیل بمثل انچه حواله داده است باشد جنساً
و وصفاً بوده باشد چه در این صورت قبول محالٌ علیه و رضای او معتبر نیست
بخلاف انکه ذمّهٔ او بری باشد و یا مشغول الذّمّه بغیری باشد که با او در
جنس و یا وصف مخالف باشد چه در این صورت قبول او نیز لازم است
و هرگاه محتال باخذ جنس ما علی المحالٌ علیه رضا شود محتاج بقبول او نیست
و هرگاه محالٌ علیه متبرّع بوفا شود صحیح است و هرچند که محیل رضا نشود
لکن ان از قسم حواله نیست و معتبر است در محیل و محتال کامل بودن
انها ببلوغ و عقل و همچنین مختار بودن انها و سفیه نبودن انها و کذا
معتبر در محالٌ علیه است در مقامیکه قبول او معتبر است و امّا افلاس
پس اگر در محتال موجود بود مضرّ است چنانچه اگر در محالٌ علیه موجود
بود مضرّ نیست بلی هرگاه محالٌ علیه بری باشد مال در ذمّهٔ او تعلّق میگیرد
و محتال مشارکت با غرما نمیکند چنانچه هرگاه مشغول الذّمّه باشد
مشارکت با انها میکند و امّا محیل پس اگر حواله دهد بر کسیکه خود او

نیز مشغول الذمه است در او نیز قدح و ضرر است والا پس قدح و
ضرری در ان نیست واما محتال پس قبول حواله بر او واجب نیست
هرچند حواله او را بر ملی داری کنند بلی هرگاه قبول کند حواله لازم
میشود و فسخ ان نمیتواند نماید هرگاه حواله بر ملی الذی شده باشد
و یا انکه در وقتیکه حواله داده اند او عالم با عسار او بوده والا پس از
برای او است اینکه فسخ نماید و ذمه محیل بسبب حواله بری میشود هرچند
که محتال او را بری ننماید و ذمه محال علیه مشغول از برای محتال میشود
و از طرف محیل بری میشود و هرگاه در جنس و وصف متفق باشند ذمه
محیل مشغول از برای از برای محال علیه میشود هرگاه بری باشد و یا
انکه جنسین مختلف باشند و حواله مثل ضمان است و حکم ان حکم ضمانست
در جمیع انچه گذشت از شرایط عقد و اکتفاء در ان بقول و فعل و اشاره
از اخرس و اعتبار موالات بین ایجاب و قبول و همچنین مطابقه
بین ان دو و کذا تنجیز ان و کذا شرایط مال از حیث ثبوت ان در ذمه
محیل مستقرا و یا متزلزلا و یا ثبوت مقتضی ان و کذا از حیث معلومیت
ان جنسا و قدرا و یا اکتفا بعد ابهام و تردید در ان بلکه هرگاه او را
حواله بر احد دینین نماید بر نحو واجب تخییری صحت ان نیز بعید نیست و
ان گاهی عین و گاهی منفعت و گاهی عملی است که مباشرت در ان معتبر
نیست ولو مثل نماز و روزه و حج و زیارت و قرائت بوده باشد و نیز
نیست در عین انکه مثلی باشد مثل طعام یا قیمتی باشد مثل عبد و ثوب
و کذا مثل ضمانست در جواز اشتراط فسخ از برای هر یکی از محیل و
محتال بلکه از برای محال علیه در صورتیکه او بری باشد و یا در جنسین
اختلاف باشد و کذا در دور زدن ان و نحو ذلک و هرگاه محیل با اجنبی
متبرع از محال علیه شود و یا برضای از محتال کسی ضامن او شود ذمه

او بری میشود و در اینجا چند مسئله است (اول) اینکه هرگاه بر
او حواله دهد پس قبول کند و ادا نماید پس از ان محیل مطالبه بانچه
او ادا کرده است نماید پس مدعی شود ثبوت ان در ذمه او و او منکر
ان شود پس قول قول او است با یمین او (دویم) اینکه ظاهر از
کلام فقها رضوان الله علیهم این است که حکم حواله حکم ضمان است
در عدم جواز مطالبه محال علیه هرگاه بری باشد از برای محیل مگر
بعد از اداء و انکه رجوع نمیتواند نماید مگر بانچه او ادا کرده است
پس اگر محتال او را ابراء نماید رجوع باو نمیتواند نماید چنانچه اگر
وفا باقل و یا صلح باقل نماید پس او رجوع بغیر ان او نمیتواند نماید و
فرمایش اینها خالی از اشکال نیست پس احوط صلح و تراضی است ——
(سیم) اینکه هرگاه مولی حواله دهد دین خود را بر مکاتب خود بمال
الکتابه او صحیح است خواه حواله پیش از حلول نجم باشد و یا بعد از
ان باشد ولیکن عبد بسبب قبول نمودن او حواله را ازاد میشود و لو
پیش از اداء که اگر مولی او را عتق نماید باطل است و یا انکه ازاد نمیشود
مگر باداء پس عتق صحیح باشد و کتابت باطل دو وجه است (چهارم)
اینکه هرگاه مولی عبد خود را سلعه بفروشد و ثمن او را بحواله او دهد
صحیح است و هرگاه مکاتب طلبی از شخصی داشته باشد و انرا بمولای
خود عوض مال الکتابه حواله دهد جایز است و عبد منعتق بر او میشود
خواه محال علیه ادا نموده باشد و یا ننموده باشد (پنجم) اینکه
هرگاه اختلاف کنند در اینکه ایا او حواله بوده و یا وکالت بوده
پس قول قول منکر حواله او است با یمین او خواه اختلاف قبل از قبض بوده
و یا انکه بعد بود (ششم) انکه هرگاه مشتری ثمن را حواله بایع
بر سر شخص اجنبی نماید و یا بایع مبیع را حواله مشتری نماید پس از ان بطلان

بیع منکشف شود حواله باطل میشود چونکه مشتری مشغول الذمه از
برای بایع نیست بلی هرگاه بیع منفسخ شود با اقاله و یا بخیار پس بطلانی
نیست چونکه حواله در حال اشتغال ذمه واقع شده است و فسخ نیز
حل از برای عقد است از حین فسخ نه آنکه عقد را از اصل بهم میزند
پس آن مثل آنست که احد متبایعین تصرف در منتقل الیه نماید پس از آن
فسخ حاصل شود و فرقی نیست در این صورت بین آنکه انکشاف بطلان و یا
فسخ قبل از قبض حاصل شود و یا بعد از آن حاصل شود و نیز بین آنکه حواله
استیفاء است و یا اعتیاض است بنا بر اقوی (هفتم) هر وقت که از
برای او دین نزد وکیل او و یا امین او و مال معین خارجی باشد پس حواله
کند که وکیل یا امین آن مال را بدائن او دهند و محتال و محال علیه نیز قبول
کنند واجبست آنکه دفع بسوی او کنند پس اگر دفع نکنند رجوع بر محیل
کند پس اگر ممکن او نباشد که استیفاء از او نماید محال علیه ضامن است
هرگاه خسارت مستند بسوی او باشد بجهت آنکه او را مغرور نموده
(هشتم) آنکه حواله بردین از برای محیل بر دو نفر که هر یک کفیل هم
دیگر شوند یا آنکه هر یک از آنها ضامن ما فی الذمه دیگری شوند به نحو
ضم ذمه الی ذمه صحیح است پس از برای او است آنکه رجوع
بهر کدام که بخواهد بنماید و اما صحیح است بر
نحو ضم ذمه محال علیه بسوی محیل نظیر
ضمان بر نحو مذکور
دو وجه است
تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب هفتم در کفالت است

و آن عقدیست بین کفیل و مکفول له که انشاء میشود بان تعهد باحضار
مکفول از برای مکفول له پس ایجاب از طرف کفیل است و قبول از طرف
مکفول له است و اعتباری بمکفول نیست و رضای او معتبر نیست
و جاری میشود در آن آنچه جاری میشود در غیر آن از عقود لازمه
و حالا و موجلا تا اجل معلوم هر دو صحیح است و لازم است بر کفیل
در موجله آنکه در وقت تمام شدن اجل آنرا تسلیم نماید و در حاله هر
وقت که مکفول له بخواهد واجبست آنکه او را حاضر کند و در صورت تعیین
موضع تسلیم را نیز معین نماید تسلیم معین در آن موضع میشود و الا
منصرف بسوی بلد کفالت میشود و معتبر نیست آنکه مکفول را معین
نماید پس اگر کفیل شود یکی از دو نفر را بر نحو واجب تخییری پس صحیح است
و لازم است بر کفیل شونده آنکه مکفول یا آنچه بر او است دفع بر
مکفول له نماید پس اگر امتناع نماید مکفول له میتواند آنکه از حاکم
درخواست حبس او نماید و کسیکه غریمی را قهراً رها نماید از دست
صاحب او لازم است آنکه آنرا عود دهد و یا آنچه بر او است بدهد
مثلا اگر او قاتل باشد یا خود او عود دهد و یا آنکه دیه بدهد و هرگاه
مکفول غایب بود بقدر ذهاب و ایاب بسوی او کفیل را بعد از حلول
مهلت دهند و هرگاه دو نفر کفیل از یک نفر شوند و یکی از آنها او را
تسلیم دهد کفایت میکند و هرگاه یکنفر کفالت از یکنفر برای دو نفر نماید

لازم است بر او اینکه آن را تسلیم بمرد و نماید و هرگاه آن را تسلیم نمود و یا ما علیه را دفع با و نمود و یا مکفول له او را ابراء نمود او بری خواهد بود و هرگاه مکفول بمرد کفالت بسبب فوت متعلق او باطل میشود مگر اینکه بدل آن را بجهت غرض صحیحی بخواهد و هرگاه کفیل بگوید حقی از برای تو بر مکفول نیست مستحق قسم خورد و کذا اگر مدعی ابراء و یا وفاء باشد که باید قسم خورد و هرگاه قسم نخورد و رد بر او نماید و او قسم خورد از کفالت بری میشود و لکن مال بحال خود است و هرگاه مکفول بیمین مردوده بر برائت قسم خورد هر دو با هم بری میشوند چونکه کفالت بسبب سقوط حق ساقط میشود و هم چنین است هرگاه نکول کند مکفول له از یمین مکفول لیکن قسم خورد که هر دو با هم بری میشوند

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب هشتم در اجاره است

و نظر در عقد و متعاقدین و عوضین و احکام است (اما عقد) پس انشاء میکند با و تملیک منفعت را بعوض معلوم و آن مثل سایر عقود لازم است و جاری میشود در آن آنچه جاری میشود در آنها پس معتبر است در آن ایجاب و قبول و معاطات در آن کفایت میکند

پس بقول و فعل هم در ایجاب و هم در قبول هر دو صحیح است چنانچه با اختلاف دو قول و فعل در هر دو یا اینکه از یک طرف فعل باشد و از یک طرف قول نیز صحیح است و در قول آنچه دلالت بر آن بکند و لو با قرینه کفایت در آن میکند و لکن لفظ صریح در آن اجرتک العین او ملکتک المنفعة است و هرگاه تعیین بیع کند پس اگر او را وارد بر عین نماید باطل است چنانچه اگر وارد بر منفعت نماید صحیح است و اما متعاقدان پس معتبر است در آنها اینکه کامل ببلوغ و عقل باشند و هم چنین مختار باشند و محجور علیه بجهت افلاس و یا سفاهت و یا رقیت نباشند بلی هرگاه مکره بعد از عقد رضا باجاره شود نافذ است و اجاره او صحیح است و اجاره سفیه صحیح نیست نه در نفس او و نه در مال او بخلاف مفلس که در نفس او صحیح است و در مال او صحیح نیست و اجاره زوجه نفس خود را بدون اذن زوج در چیزیکه منافی حق استمتاع زوج نیست صحیح است چنانچه در چیزیکه منافی حق استمتاع اوست پس لابد است از آنکه باذن او و یا باجازه او باشد و معتبر است در متعاقدین نیز اینکه هر دو مالک از برای تصرف در عوضین باشند باینکه آن یا ملک آنها باشد و یا وکالت از مالک آنها و یا ولایت بر مالک آنها داشته باشد و هرگاه فضولا آن هر دو یا از یکی از آن دو عقد واقع شود موقوف بر اجازه است و ملکیت موجر از برای منفعت کفایت در صحت آن میکند هر چند که مالک آن برای عین نباشد خواه مالک منفعت باشد باجاره و یا بغیر آن پس جایز است از برای مستاجر اینکه بالاطلاق آن را باجاره غیره دهد و در تسلیم عین اذن جدیدی نیز از مالک لازم ندارد زیرا که قبض از لوازمات جایز است و اذن در شیئی اذن در لوازم است و اما با تقیید اینکه خود او مثلا اجاره نماید

که خود او سوار شود و یا شرط شود انکه باجاره غیر ندهد و یا انکه
از ان منفعت را بنفسه و لنفسه استیفاء نماید پس جائز نیست اینکه باجاره
غیر دهد بلی هرگاه شرط شود اینکه استیفاء منفعت از ان بنفس خود او
باشد و شرط دیگر نشود صحیح است اینکه باجاره غیر دهد و یا غیر شرط
کند اینکه خود استیفاء منفعت کند زیرا که استیفاء منفعت بنفسه اعم است
از اینکه بجهة نفس خود باشد و یا بجهة غیر خود باشد (و اما عوضان)
پس معتبر در انها اموریست (اول) معلوم بودن است پس در اجرت
لازم است اینکه از حیث وزن و یا کیل و یا عدد و یا ذرع معین باشد
اگر از چیزهائی باشد که اعتبار انها در ان شده باشد و الا پس مشاهده
در ان کافی است مثل عقار و اما در منفعت پس بتعیین عین مستاجره است
چه اگر اجاره دهد یکی از دو خانه را صحیح نیست و هم چنین بمشاهده ان
و یا بتوصیف عدد او است بنوعیکه رافع جهالت باشد و هم چنین
بتعیین منفعت است نوعا هرگاه منفعت ان متعدد بود و اراده جمیع را
نداشته باشد و الا پس صحیح است اجاره ان بجمیع منافع او و هم چنین
بتعیین منفعت است زمانا در جائیکه ضبط ان ممکن بغیر ان نباشد مثل
سکنای دار و نحو ان و لابد است اینکه زمان را من حیث المقدار معین
کند مثل انکه یک شهر و یا یک   مثلا باجاره دهد پس اگر اجاره بان
قسم دهند که یکماه بفلان نقد و اگر زاید از یک ماه شود پس بحساب او است
باطل خواهد بود و کذا لازم است اینکه زمان خاصی را مثل شعبان و رمضان
از سنه معینه معین کنند چه اگر اجاره دهند شهری را در بین شهور
سنه را پس باطل خواهد بود و لازم نیست اینکه زمان ان متصل بزمان
عقد باشد پس اگر از دو شهر متاخر از عقد باجاره دهد صحیح است
و هر چند که شهر متصل بعقد باجاره غیر او باشد بلی در صورت اطلاق

او منصرف بسوی متصل است و اما انچه ضبط ان بان و کذا بمسافت
ممکن است مثل رکوب دابه یکماه و یا این ثوب مخصوص که طول ان و عرض
ان و نازکی ان معلوم است پس از برای او است که تعیین بهریک از انها
بنماید و هرگاه مدتی را و عملی را معین نماید مثل خیاطت این ثوب در این
یوم پس اگر اراده تطبیق بان نماید بحیثیتی که ابتدا شود بابتداء ان و منتهی
شود بانتهاء ان باطل است و اگر اراده کند مجرد وقوع فعل در این زمان
پس اگر بهمان معلوم شود از برای ان صحیح است و الا باطل است خواه
علم بعدم داشته باشد و یا احتمال دوام برود و هرگاه بر هر یک از دو
تقدیر اجرت را معین نماید مثل انکه اگر نقل کند متاع را در روز معینی
بده تومان باشد و در روز دیگری به پنج تومان و یا در خیاطت رومی که بدو
درز است فلان اجر باشد و در فارسی که بیک درز است اجر دیگری باشد
باطل خواهد بود بلی هرگاه شرط کند عدم اجرت بر تقدیر دیگری پس بعید
نیست اینکه صحیح باشد پس اگر مخالفت کند مستحق چیزی نمیباشد و هرگاه
حیوانی را از برای حمل و یا رکوب اجاره نماید پس لابد است اینکه انرا معین کند
چنانچه محمل و راکب را باید مشاهده کند و یا وصف انرا معین کند و هم
چنین زمان سیر را از لیل یا نهار را نیز معین کنند مگر انکه عادت معینه
در سیر باشد که تعیین ان لازم نیست و هرگاه زنی را بجهة شیر دادن بطفل
اجاره کند پس لابد است اینکه مرتضع و رضیع را معین کند و اجاره نمودن
ملک مشاع از شریک او و غیر شریک او جائز است لکن هر وقت که انرا باجاره
غیر دهد پس تسلیم او نمیتواند بکند مگر انکه اذن از شریک او بگیرد پس اگر شریک
اذن ندهد رجوع بحاکم نماید و در این صورت هرگاه مستاجر عالم بحال
بوده پس اشکالی در ان نیست و الا برای او خیار است و کذا جائز است اینکه
چند نفر علی نحو الاشاعه عینی را اجاره نمایند و منفعت انرا بتراضی و یا بقرعه

قسمت نمایند و کذا جائز است اینکه دو نفر اجیر شوند بر عمل معیّنی با علم
و جبر الشرا که مثل حمل نمودن شیء معیّنی را که ممکن نباشد حمل او را مگر بتعدّد
(دوّم) قدرت بر تسلیم است پس اجاره عبد آبق و شتری که فرار
نموده است و معصوبیکه ممکن موجر نیست تصرّف بدان صحیح نیست بلی
از برای صحّت در آبق با ضمیمه وجهیست و در صورتیکه باجاره دهد
آبقیکه قدرت بر تسلیم او دارد بدون ضمّ ضمیمه پس صحیح است (سیّم)
امکان انتفاع بعین مستاجره است با بقاء آن پس اجاره نان از برای خوردن
و اجاره هیزم از برای سوزانیدن صحیح نیست و اجاره گوسفند و زن
بجهة شیر آن و کذا اجاره نمودن اشجار بجهة ثمره آن و چاه برای آب آن صحیح
و در صورتیکه انتفاع موقوف بر اتلاف عین باشد اتلاف آن مضرّ
نیست چونکه آن عند العرف بمنزله منافع است و استیجار دراهم و دنانیر
بجهة زینت نمودن آن و درخت بجهة سایه آن و بستان بجهة تنزّه آن
صحیح است و کذا استیجار اراضی بجهة آنکه آنرا مسجد قرار دهند نیز صحیح است
و آثار مسجدیت از حرمت دخول جنب و حائض در آن و از نجس نمودن
آن و غیر ذلك بر آن بار است (چهارم) مباح بودن منفعت است
چه اگر بجهة غنا و یا تعلیم کفر و یا حمل مسکر اجاره نماید باطل است
(پنجم) نبودن مستاجر علیه است از واجبات عینیه مثل نماز
پنجگانه و کذا نبودن آنست از واجبات کفائیه مثل غسل دادن اموات
و کفن نمودن آنها و نماز خواندن بر آنها و مثل تعلیم قدر واجب از اصول
دین و فروع آن و قدر واجب از تعلیم قرآن مثل حمد و سوره از او و مثل
قضا و فتوی و نحو آن چه اجاره در جمیع اینها باطل است بلی اجاره نمودن
برای طبابت جائز است هرچند در موردی باشد که طبابت از واجبات
عینیه باشد مثل آنکه طبیب منحصر در او باشد زیرا که آن مثل سایر صنایع است

که واجب میشود بعوض نیز آنکه واجب میشود مجّاناً و جائز است آنکه
شرط کنند که دوا با او باشد و یا آنکه با او مقاطعه بحاصل شدن بهبودی را
نمایند و هم چنین جائز است اجاره نمودن برای تعلیم فقه و حدیث
و علوم ادبیّه و تعلیم قرآن ما عدای قدر واجب آن و قرائت تعزیه
حضرت سیّد الشهداء ع اگرچه هرگاه اجرت را بجهة مقدّمات بگیرد و
روضه خوانرا قربة الی الله بعمل آورد اولی و انسب خواهد بود و
کذا جائز است برای نیابت از میّت چه در واجبات باشد و چه در
مستحبّات چه در نماز و روزه و حجّ و زیارت و چه قرائت قرآن باشد و یا
در غیر اینها باشد و بر نحو هدیه نمودن ثواب نیز جائز است و جائز نیست
در نماز اینکه دو نفر اجیر از یك میّت در وقت واحد شوند بنا بر شرط
بودن ترتیب بخلاف صوم که جائز است و هم چنین جائز نیست در حجّ
واجب اینکه یك شخص را اجاره نمایند تا اینکه بنیابت اندو نفر حجّ را
بعمل آورد و امّا در مندوب و زیارات پس جائز است و امّا حیّ پس
جائز نیست نیابت از او در صلوة خواه واجب باشد و خواه مندوب
مگر در صلوة زیارت که آن تابع زیارت است و کذا نیابت از حیّ در
صوم نیز جائز نیست و جائز است نیابت از حیّ در زیارات و حجّ مندوب
بلکه از حجّ واجب نیز هرگاه عاجز باشد و جائز نیست در استیجار از حجّ
بلدی اینکه اشخاص متعدّده قطع مسافت کنند باینکه از هر مکانی شخصی
قطعه از مسافت را قطع کند بلکه واجبست اینکه یك شخص قطع مسافت کند
از بلد میّت تا تمام شدن اعمال و هرگاه اجیر بعد از احرام و دخول در
حرم بمیرد پس اگر مستاجر علیه چیزی باشد که ذمّه او را بری کند مستحق
تمام اجرت است و الّا توزیع میشود و آنچه در مقابل باقی اعمالست ردّ
میشود و همچنین است هرگاه در صلوة و یا حجّ بعضی از واجبات غیر رکنیه را

ترك كند سهوا (ششم) اينكه عين از چيزهائى باشد كه ممكن باشد
انكه استيفاء منفعت مقصوده از ان حاصل شود پس صحيح نيست اينكه زمينى را
بجهت زراعت اجاره نمايند در صورتيكه رسانيدن اب بان ممكن نباشد و
زراعت ان باب باران يا بجهت عدم كفايت ان و يا بجهت نبودن ان هم ممكن
نبود **واما احكام** پس بيان ان در چند مسئله است (اول)
اينكه اجاره بموت موجر و يا مستاجر و يا بموت هر دو باطل نميشود مگر در
صورتيكه ملكيت مقصوره بر مدت حيوة باشد مثل انكه موصى منفعت
موصى بها از براى او مقصور بر مدت حيوة او كرده باشد كه عين موقوفه
بران و كسيكه بعد او است از بطون باجاره داده باشد و پيش از انقضا
مدت اجاره وفات كند كه در اينصورت بموت باطل ميشود مگر اينكه متولى
باشد و بجهت مصلحت بطون باجاره داده باشد كه بطلانى نيست چنانچه
بطلانى نيست هرگاه ولى نفس مولى عليه و يا ملك او را زايد بر مدت
صغر او باجاره دهد و براى مولى عليه نيست انكه بعد از بلوغ هرگاه اجاره
براى مصلحت او بوده او را رد كند چنانچه هرگاه بر وفق مصلحت او نبوده -
موقوف باجازه او است و مگر در صورتيكه خصوصيت موجر و يا
مستاجر در ايفاء و استيفاء منفعت بنحو عنوان در متعلق عقد ماخوذ
باشد كه بطلانى نيست بلكه خيار ثابت است و هرگاه نه بنحو عنوان و نه
بنحو شرط ماخوذ باشد نه بطلانى هست و نه خيارى بلكه منفعت در
موت موجر استيفاء از تركه او ميشود و در موت مستاجر منتقل بسوى
ورثه او ميشود (دويم) اينكه اجاره بفروختن عين مستاجره پيش
از انقضاء امد باطل نميشود خواه مشترى ان خود مستاجر باشد يا غير
ان باشد و خواه بيع ان بعد از اجاره باشد و يا انكه مقارن با اجاره
باشد مثل انكه خود مالك عين را بكسى بفروشد و وكيل او مقارن با بيع او

باجاره كسى ديگر دهد و منافاتى بين اند و نيز نيست زيرا كه اجاره
متعلق بمنافع است و بيع متعلق بعين است و منافع در صورت امكان
ان تابع او است و در صورت عدم امكان ان بسبب سبق سببى در تمليك
منافع تابع ان نيست و ان در صورت سبق اجاره واضح است و اما در
صورت تقارن ان پس بجهت اينستكه سبب در تبعيت منافع كه ان ملكيت
عين باشد متاخر از اجاره است چونكه اجاره در مرتبه بيع است و در صورتيكه
مشترى خود مستاجر باشد اجرت و ثمن هر دو بر عهده او است و هرگاه بيع
را فسخ كنند ملك او از براى منفعت باقى ميماند و هرگاه بميرد زوجه او از او
ارث ميبرد و هر چند كه از عين ميراث نميبرد و هرگاه عين بعد از قبض نمودن
ان و پيش از انقضاء مدت اجاره ان تلف شود مشترى رجوع باجرت ميكند
چونكه استيفاء منفعت از ان متعذر است و هر چند كه تلف عين بر خود
او است (و اما) اگر مشترى غير مستاجر باشد پس اگر عالم باشد صبر كند
تا انكه امد ان تمام شود و او مانع از تعجيل ثمن نميباشد و اگر جاهل باشد
و لو بمقدار ان باينكه اعتقاد او اين باشد كه مدت ان يكماه است بعد از
ان معلوم بشود كه از يكماه ان بوده مخير است بين انكه بيع را فسخ كند و انكه
ان را مسلوب المنفعه تا انقضاء مدت امضاء كند و در صورتيكه عقد اجاره را
فسخ كنند و لو بتقابل منفعت عود ببايع ميكند نه بمشترى اما اگر بايع و
مشترى اعتقاد كنند بقاء مدت اجاره را و بيع را بنحو مسلوب المنفعه واقع
سازند بعد از ان ظاهر شود كه مدت ان منقضى بوده پس اگر بايع بر مشترى
شرط نموده باشد منفعت اين مدت عود ببايع ميكند و لو خالى از اشكالى
نيست و الا بر عود بمشترى ميكند و خيار ثابت از براى بايع ميشود خصوصا
در صورتيكه موجب غبن باشد و چنانچه باطل نميشود ببيع كذلك بعتق نيز
باطل نميشود پس اگر باجاره دهد عبد يا امه خود را براى خدمت بعد از

ان او را آزاد کند اجاره باطل نمیشود و در خصوص نفقهٔ او هرگاه بر مستأجر
شرط کند پس بر عهدهٔ مستأجر است والّا در مدّت اجاره بر عهدهٔ خود
او است ولو خالی از اشکال نیست و کذا باطل نمیشود بهبه و صلح و نحو آن
دو از چیزهائیکه موجب نقل عین است پس منتقل میشود عین بسوی مصالح
له و موهوب له در حالتیکه این مدّت مسلوب المنفعه هستند و هرگاه زن
نفس خود را در مدّت معیّنه باجاره دهد پس از آن قبل از انقضاء مدّت
اجاره شوهر کند اجاره باطل نمیشود و هر چند که با حقّ استمتاع مزاحمت
کند (سیم) اینکه اجاره مثل بیع ذاتاً لازم است و منفسخ نمیشود
مگر بتقایل و اسباب خیار الّا در صورتیکه اجاره بنحو معاطات واقع
شده باشد که جائز است ما دام که یکی از ملزمات واقع نشده باشد
مثل آنکه هر دو و یا احدهما در او تصرّف کرده باشند و در اجاره خیار
مجلس و حیوان و تأخیر جاری نمیشود چنانچه ما عدای آنها جاری میشود
از خیار شرط حتّی از برای اجنبی و حتّی خیار ردّ عوض نظیر شرط ردّ ثمن
در بیع و خیار تخلّف شرط و تبعّض صفقه و تعذّر تسلیم و تفلیس و تدلیس
و شرکت و غبن و عیب در عین مستأجره و یا اجرت پس مخیّر بین فسخ
عقد و امضاء او است و ارش هم نیست مگر در صورتیکه عیب در اجرت
باشد و آن نیز عین باشد نه منفعت چه در این مورد مخیّر بین ردّ و ارش است
و فسخ عقد نیز در صورتیست که تعلّق آن عین شخصیّه باشد چه اگر کلّی باشد
و عیب در فرد آن حاصل بود جائز است آنکه آن فرد را تبدیل بفرد دیگر
کند بلی در صورت تعذّر برای او فسخ عقد است و شرط این خیارات
و احکام آنها و مسقطات آنها همان قسم است که در بیع بود و هرگاه مستأجر
مفلس شود و اجرت نتواند بدهد موجر احقّ بعین خود است و غرما در
منفعت آن عین حصّه ندارند نظیر بیع در صورتیکه مشتری نسبت بثمن

مفلس شود چنانچه گذشت (چهارم) اینکه اجاره مثل بیع است
که عوضین را بعقد مالک میشوند و بر هر یکی از متعاقدین تسلیم آنچه
دیگری مستحقّ است واجب است پس واجب است بر موجر آنکه منفعت
و یا عمل را تسلیم نماید چنانچه واجب است بر مستأجر اینکه اجرت را تسلیم
نماید پس اگر احدهما متبرّع بتسلیم شود ابتداءً واجب است بر دیگری
اینکه او نیز تسلیم نماید پس اگر امتناع کند او را مجبور کنند و اگر تمانع کنند
پس اگر نزاع در ابتدا نمودن آن کنند تقابض کنند و اگر امتناع کنند آنها
را مجبور کنند و اگر احدهما امتناع نماید و جبر او نیز ممکن نبود دیگری را
برای آخر است اینکه امتناع از تسلیم نماید تا اینکه آن دیگر تسلیم نماید و هرگاه
شرط تأجیل در احدهما نشده چه اگر شده باشد عمل بشرط متّبع است و تسلیم
منفعت بتسلیم عین است و تسلیم عمل باتمام عمل است و هرگاه موجر ابا از تسلیم
دادن عین نکند و لکن مستأجر آنرا اخذ نکند و یا اخذ کند و لکن استیفاء منفعت
از او ننماید تا مدّت اجاره تمام شود اجرت مستقرّ در عهدهٔ او خواهد بود
(پنجم) اینکه هرگاه تمامی عین مستأجره و یا بعض آن تلف شده باشد
عقد اجاره را اساساً در تلف تمام و در تلف بعض بالنّسبه بتلف شده باطل است
زیرا که منفعت بعد از تلف آن دیگر وجود ندارد که اجاره صحیح باشد و اجرت
نیز بتمام آن و یا بعض آن بر ملک مالک آن باقی است پس نمائات آن از برای
خود مستأجر است و تصرّف موجر در آن بنقل و نحو آن فضولیست و محتاج
باجازهٔ او است خواه تلف آن قبل از قبض باشد یا بعد در ید مستأجر باشد
یا بید غیر او خواه در تلف آن ضامن باشد یا نباشد خواه پیش از استیفاء شیئ
از منفعت باشد و یا بعد از استیفاء مقداری از آن باشد پس در آنچه استیفا
نشده است باطل است و اجرت بالنّسبه توزیع میشود و در تلف بعض خیار
تبعّض صفقه نیز ثابت است و تلف در اینجا مثل تلف در مبیع قبل القبض است

چونکه آن موجب انفساخ است از حیثیکه تلف شده است بعد از آنکه
عقد صحیح بوده است بخلاف تلف در اینجا چونکه منفعت وجودی از برای
آن نیست مگر بمقدار وجود عین و از این جهت است که حکم در اینجا مختلف
نمیشود بین آنکه تلف آن قبل القبض باشد و یا بعد باشد بخلاف حکم در
آنجا که مختلف میشود بلی حکم اجرت در اینجا در صورتیکه عین باشد حکم
مبیع در آنجا است که لازم است آنکه تفصیل دهیم بین آنکه تلف آن پیش
از قبض باشد که از مستاجر است و یا بعد باشد که از موجر است و هرکاه
حیوانی را بنحو کلی اجاره نماید و فردی از آنرا دفع نماید پس آن تلف شود
اجاره باطل نمیشود و خیاری در اصل عقد نیست بلکه باید وفا نموده منفسخ
میشود و لازم است بر او آنکه فرد دیگر را دفع باو نماید و در حکم تلف است
تعذّر نفع بردن از آن بجهة عذر عامیکه در آن حاصل شده است مثل آنکه
برف زیاد شده است و حیوانیکه اجاره نموده است نمیتواند قطع طریق
نماید و یا آنکه زمینی را که بجهة زراعت اجاره نموده است آب مستولی بر
آن شده است و نمیتواند زرع بنماید و فرقی نیست در آنکه حدوث آنها قبل
از قبض باشد و یا بعد باشد و امّا مانع عقلی پس آن نیز مثل مانع شرعیست
در بطلان اجاره بسبب آن در صورت وجود آن پس اگر راه مامون نباشد
و سفر در آن حرام باشد اجاره باطل میشود و کذا اگر زنی که بجهة کنس مسجد
در مدّت مخصوصه اجاره نماید حایض شود که اجاره باطل میشود و امّا عذر
خاص بسبب مستاجر مثل آنکه دکانی اجاره نماید و متاع او بسرقت رود
و ابدال آن برای ممکن نبود و مثل آنکه حیوانی را بجهة آنکه بنفسه سوار شود
اجاره نماید پس از آن مریض شود و مثل آنکه مردی را بجهة قلع دندان خود
اجاره نماید پس از آن الم او رفع شود و هکذا پس اگر آن عذر عذری باشد
که اگر قبل از عقد موجود میشود عقد را فاسد مینمود پس عقد باطل خواهد بود

والّا

والّا پس بعید نیست آنکه خیار برای او ثابت باشد و هرکاه حیوانی را
اجاره نماید و آن فرار کند و یا عبدی را اجاره نماید پس او ابق شود
اجاره باطل است زیرا که او در حکم تلف است خواه قبل از قبض فرار کند
و یا بعد از آن و هرکاه مسکنی را اجاره بنماید پس از آن تمام آن و یا بعض
آن خراب شود پس اگر اعادهٔ آن بنحوی ممکن است که از منفعت شیء از
مستاجر فوت نمیشود و واجبست بر موجر آنکه آنرا عود دهد و اجاره
باطل نمیشود و خیاری هم نمیباشد و الّا پس اگر ممکن نیست انتفاع با آن اصلاً
پس آن در کل و یا در بعض باطل است بلی در صورتیکه انتفاع از آن ولو انتفاع
قلیلی ممکن باشد پس خیار در آن ثابت است و امّا اتلاف آن پس اگر از موجر است
مستاجر مخیّر است بین آنکه فسخ کند و رجوع بمسمّی نماید و بین آنکه امضا
کند و مطالبه باجرة المثل کند و اگر از مستاجر است پس آن بمنزلهٔ استیفا
منفعت است و ضامن عین مسلوب المنفعه است از برای موجر و فرقی در
آن نیست بین آنکه تلف نمودن آن بعد از قبض نمودن آن باشد و یا آنکه
قبل از آن باشد و در صورتیکه متلف آن شخص اجنبی باشد پس اگر بعد از
قبض تلف نموده ضامن اجرة المثل است برای مستاجر و ضامن عین مسلوب
المنفعه است برای موجر و اگر قبل از قبض تلف نموده مستاجر مخیّر است بین
آنکه فسخ نماید و رجوع بر موجر بمسمّی نماید و موجر رجوع باجنبی باجرة المثل
نماید و بین آنکه امضا کند پس او رجوع بر اجنبی باجرة المثل کند در جمیع
اینها فرقی نیست بین آنکه قبل از استیفاء شیء از منفعت باشد و یا بعد باشد
پس جاری میشود حکم بالنّسبه بسوی چیزیکه استیفا نشده است از برای
تمام عین و یا بعض عین که اگر تمام تلف نموده ضامن تمام است و اگر بعض
تلف نموده ضامن بعض است بلی خیار تبعّض در بعض صور ثابت میشود
و بدانکه اگر بطلان و فسخ محقّق شوند پیش از آنکه استیفاء شیء از منفعه نماید

اجرة

اجرت بتمامها رجوع میکند و اگر بعد از استیفاء شئ از منفعت محقّق شود پس در صورت بطلان بالنّسبه توزیع میشود و امّا در صورت فسخ پس مشهور بر آنند که آن نیز چنین است و آن مشکل است زیرا که عقد در صورت فسخ متبعّض نمیشود پس در اینصورت تمام آن باو بر میگردد و مستاجر بالنّسبه بانچه استیفاء کرده است از او ضامن اجرت المثل است و در حکم عین مستاجره است عینی که از برای مستاجر است هرگاه شخصی او را بجهة عملی در آن مثل خیاطت و نحو آن اجاره نماید مثل آنکه موجر جامه و نحو آن از مستاجر بگیرد که بدوزد و کذا در حکم او است اجیری که مستاجر از برای عمل مخصوص است مثل صوم و صلوة و نحو آن چه اینها در تلف و اتلاف از موجر و یا مستاجر و یا اجنبی و غیر آن از احکام در حکم آن هستند (ششم) اینکه عین مستاجره در ید مستاجر و عینیکه از برای مستاجر است در ید اجیر هر دو از اینها امانت است که بتلف آن و یا نقص آن ضامن نیستند مگر در وقتیکه در آن تعدّی و تفریط نمایند و یا آنکه شرط ضمان نمایند و در این باب فرقی بین آنکه اجاره صحیحه باشد یا فاسده نیست مگر آنکه فساد آن بجهة عدم اهلیت مالک عین باشد مثل آنکه صغیر و یا مجنون و یا سفیه و یا مفلس و یا نحو اینها از چیزهائیکه موجب سقوط استیمان او است بوده باشد چنانچه فرقی نیست بین آنکه در مدّت اجاره و یا بعد باشد پیش از آنکه مالک طلب او کند و یا آنکه بعد از طلب و باشد در صورتیکه در دفع آن با و اختیارًا تاخیر نموده باشد (هفتم) اینکه هرگاه اجاره فاسد بود پس اگر فساد آن بجهة این باشد که آنرا بلا عوض انشاء نموده اند و یا آنکه عوض را مالًا بیتمول قرار داده اند پس ضمانی بر مستاجر در آنچه از آن استیفا کرده است نیست زیرا که مالک آنرا بر مال خود مجّانًا مسلّط کرده است والّا پس عوض بین مضمون بر منفعت وضین هستند خواه هر دو عالم بفساد باشند

و یا هر دو جاهل باشند و یا یکی عالم باشد و دیگری جاهل فانّ ما یضمن بصحیحه یضمن بفاسده پس مستاجر ضامن است آنچه را که از منفعت یا عمل استیفاء کرده است و یا در ید او فوت شده است و موجر ضامن است آنچه را که از اجرت قبض نموده است و در ید او تلف شده است و در هر موضعیکه اجاره در آن باطل است و ضامن منفعت است در آن اجرت المثل ثابت است (هشتم) اینکه اجیر خاصّ بر چند قسم است (قسم اوّل) آنستکه مستاجر مالک جمیع منافع او است در مدّت معیّنه و جائز نیست برای او تکلیفًا و وضعًا اینکه عمل از برای غیر مستاجر در این مدّت بنماید خواه برای نفس خود باشد و یا برای غیر او پس اگر بجهة نفس خود و یا بجهة غیر خود تبرّعًا عمل نماید برای مستاجر است آنکه اجاره را فسخ نماید و رجوع بتمام مسمّی نماید و برای اجیر مادام که عملی ننموده است چیزی از اجرت نمیباشد والّا پس برای او اجرت مثل ما عمل هست و از برای او است نیز آنکه اجاره را باقی بگذارد و رجوع باجیر در مدّت فائته باجرت المثل نماید و در هر دو حال رجوع بغیر نمیتواند بنماید مگر آنکه آن غیر او را مغرور ساخته باشد که در اینصورت رجوع باو مینماید و اگر بجهة غیر تبرّعًا عمل ننماید بلکه باجاره و یا بجعاله عمل نماید برای مستاجر است نیز آنکه آنرا باقی بدارد در عقد اجیر یا فسخ کند و رجوع باجیر باجرة المثل از مدّت فائته نماید و یا اجازه کند و اجرة المسمّی که در عقد اخیر است بگیرد و هرگاه اولی بخیار و یا بتقایل فسخ شود عقد اخیر صحیح نیست هر چند اجیر آن اجازه نماید بلکه لابد است آنکه عقد دیگر را تجدید کنند و آن نظیر چیزیستکه میفروشد ثمّ مالک او میشود (قسم دوّم) اینکه مالک منفعت خاصّه از منافع آن در مدّت خاصّه شود مثل خیاطت او در این یوم و این قسم مثل قسم سابق است در جمیع آنچه در آن ذکر شده الّا در صورتیکه عقد طاری تعلّق بغیر ما ملکه

المستاجر گرفته باشد که از برای مستاجر اول در این صورت اجازه عقد طاری یا فسخ آن نیست بلکه مخیّر میان فسخ عقد نفس خود است پس رجوع بمسمّی کند و یا آنکه باقی دارد پس رجوع باجرت المثل از منفعت فائته با او کند (قسم سیم) آنکه مالک شود در ذمهٔ او عمل خاصی را در مدّت معیّنه بنحو مباشرت خواه اعتبار مباشرت و مدّت در آن بنحو قیدیّت یا شرطیّت باشد و یا باختلاف باشد و این قسم نیز مثل سابق است در جمیع مازبر سوای آنکه نمیتواند آنکه عقد طاری را اجازه کند و یا فسخ نماید ولو تعلّق بمثل عملیکه مستاجر مالک آنست گرفته باشد و امّا اجیر مطلق پس او کسی است که مستاجر مالک میشود عمل او را در حالیکه مجرّد از مباشرت یا وصف تعیین مدّت مثل حاصل نمودن خیاطت در روز معیّنی را و یا آنکه مجرّد از تعیین مدّت و یا وصف تعیین مباشرت مثل آنکه برای او جامه بدست خود بدوزد دیگر معیّن وقت او نشود و یا آنکه مجرّد از هر دو باشد باینکه دوخت جامه را بخواهد نه وقت را تعیین کند و نه مباشرت در این قسم جائز است اینکه برای غیر او نیز عمل کند چنانچه برای او میکند (نهم) اینکه واجبست بر موجر در صورتیکه اجاره باطلاق واگذار شود آنچه بقاء منفعت توقّف بر آن دارد از مهیّا نماید پس اگر الاغ و یخوان باجاره دهد لازم است آنکه پالان آن و لجام آن و یخوان همراه آن نماید بلکه واجبست بر او آنکه هرگاه با او شرط کند که همراه آن باشد آنکه بار آن را بار کند بلی هرگاه اجاره کند که با او برود پس جمیع اینها بر مستاجر خواهد بود و امّا اعیانیکه موقوفست بقاء منفعت بر ذهاب اینها پس رجوع میشود در آن بعادت پس اگر عادت جاریست باینکه آن بر موجر است مثل لبن در رضاعه و خیوط در خیاطه و مداد در کتابت پس آن متّبع است والّا پس بر مستاجر است (دهم) نفقه عبد و دابّه بر موجر است چنانچه نفقهٔ اجیر بر نفس خود است حتّی آنکه اگر استیجار او بجهة بر آوردن حوائج

او نیز باشد مگر آنکه شرط کنند که بر مستاجر باشد که در اینصورت عمل بشرط کنند و هرگاه میزانی در عادت برای آن نباشد لازم است آنکه آن را معیّن کنند بر وجهیکه عذر در آن مرتفع شود و در صورتیکه مالک عبد یا دابّه حاضر باشد خود نفقه میدهند والّا مستاجر اذن میگیرد و نفقه میدهد و در صورت نبودن او اذن از حاکم میگیرد و با نبودن او نفقه میدهد بنیّت رجوع بمالک و اگر اهمال کند در نفقهٔ او و تلف شود ضامن او است بجهة آنکه تفریط نموده است و خراج ارض مستاجره بر مالک او است مگر در صورت شرط که بر مستاجر او است و امّا رسومات سلطان پس اگر شرطی یا عادتی در آن باشد بآن عمل کنند والّا پس آنچه راجع بمالک است با خود مالک است و آنچه راجع بمنفعت است با مستاجر (یازدهم) مستحبّ است اینکه عملی را از شخصی طلب نماید الّا بعد از آنکه با او در آن عمل مقاطعه اجرت بنماید چونکه هرگاه با او مقاطعه باجرت نشود ولو باضعاف مضاعف از اجرت او با او بدهد گمان او بر آنستکه از اجرت ناقص نموده است بخلاف آنکه اگر مقاطعه با او بنماید و اجرت او را بدهد که او را حمد بر وفاء آن میکند و اگر بقدر یک حبّه برای او زیاد کند میفهمد آنکه زیاد نموده است بلی هرگاه از او عمل طلب نماید و مقاطعه با او باجرت ننماید جائز است و او مستحقّ اجرت المثل است (دوازدهم) اینکه اطلاق عقد مقتضی تعجیل اجرتست و در صورتیکه شرط نماید اینکه یکماه بعد بدهد و یا بعد از مدّتی بدهد نیز صحیح است و مستحبّ است اینکه اجرت را باجیر بعد از فراغ از عمل پیش از آنکه عرق او خشک شود بدهند (سیزدهم) اینکه هرگاه عینی را اجاره نماید میتواند آنکه آن عین را کلّاً و یا بعضاً باکثر از آنچه اجاره نموده است باجاره دهد خواه بجنس آن اجرت باجاره دهد و یا بغیر آن باجاره دهد صفت کمالی بدان احداث

نموده باشد تا آنکه زیاده مقابل اجرت افتد و یا نموده باشد خواه آن
مسکن باشد مثل خانه و دکان و امثال آن و یا غیر آن باشد و این در صورتیستکه
شرط مباشرت در آن نشده باشد و یا عقد منصرف بسوی او نباشد چه در
اینصورت صحیح نخواهد بود و همچنین است حکم هرگاه اجیر را استیجار نماید
که جایز است آنکه او را با کمتر از چیزیکه او را استیجار نموده است باجاره
دهد و هرگاه نفس خود را بجهة عملی باجاره دهد و شرط مباشرت
در او نیز ننماید و عقد نیز منصرف بسوی مباشرت نباشد جایز است
از برای او اینکه غیر را برای آن عمل استیجار نماید باقل از آنچه خود
نموده بود خواه خود عملی در او نموده باشد و یا ننموده باشد و اخبار
ناهیه از آن مگر بغیر جنس اجرت و یا اعمال عملی در آن پس او محمول بر
کراهت است (چهاردهم) اینکه هرگاه خود را بجهة عملی باجاره
داده است جایز است آنکه غیر او متبرع در آن عمل از برای او شود
و ذمه او را از آن عمل فارغ نماید و او مستحق مسمی شود و این در
صورتیستکه شرط مباشرت در آن نیز نشده باشد چه اگر شده جایز
نیست بلی در صورتیکه غیر در اتیان بآن قصد نیابت از او را نماید اجاره
بسبب فوات محل آن منفسخ میشود و او مستحق چیزی نمیباشد (پانزدهم)
آنکه هرگاه اجیر را از برای عمل معینی استیجار کند و یا حیوانرا بجهة حمل
متاع معینی اجاره کند پس از آن غیر آنرا استیفا نماید لازم است آنکه
اجرت المثل استیفا شده را بدهد چنانچه اجرت المسمی و لو استیفا نیز
مستحق بود ننموده باید بدهد بلی اگر استیفا شده از چیزهائی باشد که
اخذ اجرت بر او جایز نبود مثل آنکه محرم بوده مستحق اجرت نخواهد بود
و هرگاه نفس خود را بجهة عمل معینی در زمان معینی باجاره دهد پس از
آن عن عمد و یا عن اشتباه مشغول بغیر آن عمل از برای مستاجر شود مستحق

چیزی نمیباشد و هرگاه حیوانرا بجهة حمل متاع زید اجاره نماید پس او
متاع عمرو را حمل نماید نه مستحق اجرت بر زید است و نه بر عمرو و هرگاه
حیوان معینی را بجهة سوار شدن بر آن اجاره نماید پس از آن اشتباه
کند و غیر آنرا سوار شود لازم است آنکه اجرت المسمی برای اول و
اجرت المثل برای ثانیه بدهد (شانزدهم) آنکه جایز نیست
آنکه زمین را اجاره کند برای زرع جو و گندم با آنچه از آنها از جو و
گندم حاصل شود بلی هرگاه اجاره کند بجو و گندم در ذمه جایز است
خواه شرط شود اینکه از زرع این زمین ادا کند و یا از زمین دیگر
ادا کند و اما اجاره نمودن آن زمین بما علای آن از حبوب پس جایز است
مطلقاً بنا بر اقوی (هفدهم) جایز است آنکه شخصی را بجهة حیازت
مباحات مثل جمع نمودن هیزم و نحو آن استیجار نماید و مستاجر نیز بحیازت
اجیر مالک آن میشود مادام که اجیر قصد تملک از برای خود ننموده چه
اگر قصد تملک برای خود نموده خود مالک میشود و ضامن اجرت المثل
از منفعت فائته برای مستاجر است (هیجدهم) هر وقت برای
غیری بدون اذن او عملی کند مستحق اجرت نمیباشد و کذا اگر باذن
او عمل کند و لکن قاصد مجانیت آن باشد که مستحق اجرت نمیباشد
و هر چند که عامل از شان او اخذ عوض باشد و اذن نیز قاصد دادن
باو بوده باشد چنانچه هرگاه عمل باذن بوده و قاصد اخذ عوض نیز بوده
مستحق اجرتست هر چند که از شان او اخذ اجرت نبوده باشد و یا اذن
دهنده قصد عدم او را داشته باشد بلکه مستحق است هرگاه عمل کند
و قصد آن و قصد عدم آن هیچکدام نداشته باشد بجهة اصالة احترام
در عمل مسلم و هرگاه در قصد مجانیت و عدم آن اختلاف کنند پس قول
قول عامل است با یمین او (نوزدهم) گذشت آنکه عین از برای

مستأجر در ید اجیر است مثل عین از برای موجر است که آن در ید مستأجر امانت مالکیه است که با تلف شدن آن کلاً و یا بعضاً ضامن نیست مگر آنکه تعدّی یا تفریط نموده باشد و یا آنکه در عقد اجاره شرط ضمان آن شده باشد و امّا با اتلاف آن پس مطلقاً مضمون است خواه از روی عمد باشد و یا سهو یا علم باشد یا با جهل از روی اختیار باشد یا اضطرار الّا در صورتیکه اتلاف بنفس عمل مأذون فیه حاصل شود که ضامن نیست پس درختان و ختّان هرگاه تجاوز از حدّ مأذون فیه ولو خطأً نماید ضامن است زیرا که هر عمل کننده که باو اجره دهند که اصلاح نماید و او افساد نماید پس او ضامن خواهد بود امّا اگر تعدّی از حدّ مأذون فیه ننماید بلکه تلف آن بنفس فعل مأذون فیه حاصل شود مثل آنکه طفل بسبب ختان بمیرد پس ضمانی براو نخواهد بود و همچنین است حکم در بزّاز لباس هرگاه آنرا پاره کند و حمّال هرگاه حمل از راس او افتد و یا پای او بلغزد و حمل تلف شود و هرگاه طبیب تبرّی از ضمان جوید و مریض یا ولیّ او نیز قبول کند و در اجتهاد و احتیاط نیز تقصیر ننماید پس او بری از ضمان خواهد بود و هرگاه رنگرز جامه را مثلاً بعد از آنکه رنگ نموده تلف نماید مالک مخیّر است بین آنکه قیمت آن جامه را در حال رنگ کرده آن بگیرد و اجرت باو دهد و یا قیمت رنگ نکرده آنرا بگیرد و اجرت باو ندهد و هرگاه عبد شخصی را بجهة عملی اجاره نماید و او در آن عمل افساد نماید پس ضمان در کسب او خواهد بود مگر در جنایت بر نفس یا طرف که در رقبه اوست و هرگاه حیوانی و یا سفینه را بجهة حمل متاعی اجاره نماید پس تلف شوند و یا نقصانی پیدا نمایند ضمانی براو نیست مگر در صورتیکه شرط براو نموده و یا آنکه او سبب در آن شده که ضامن است و هرگاه بآن حیوانیکه اجاره نموده تعدّی نماید بآنکه

از مسافت مشترطه زیادتر برود و یا آنکه عمل آنرا زاید از مشترط نماید قیمت و در صورت تلف آن و ارش در نقصان آن ضامن است و در زیاده نیز ملزم بدادن اجرت المثل است و هرگاه حیوانیرا اجاره نماید جایز است آنکه در صورتیکه مالک همراه او نباشد و یا او را منع ننماید آنکه بنحو متعارف آنرا بزند و در این صورت نه اثمی هست و نه ضمان بخلاف آنکه او را منع نماید یا مالک همراه آن باشد و متعارف نیز این باشد که او آن حیوانرا سوق کند نه آنکه بزند که در اینصورت هم اثم است و هم ضمان و هرگاه اجیر شود بجهة حفظ متاعی پس دزد آنرا ببرد پس ضمانی نیست مگر آنکه در حفظ تقصیر نموده باشد و یا شرط ضمان در آن شده باشد که ضامن است و در صورتیکه مستأجر علیه خصوص حفظ باشد اجرتی نیز برای او نیست بخلاف آنکه مستأجر علیه نشستن در نزد او با بنا بر حفظ که مستحق اجرت است و صاحب حمّام ضامن آنچه در حمّام تلف میشود نیست مگر آنکه در نزد او امانت گذارند و او در حفظ آن قصور نماید و یا آنکه شرط ضمان بر آن شده باشد که ضامن است و تضمین اجیر در موارد عدم ضمان او مکروه است (بیستم) هرگاه در اصل اجاره اختلاف کنند منکر را قسم دهند و پیش از استیفاء شیئی از منفعت هر مالی رجوع بصاحبان دهند و بعد از استیفاء منفعت اجرت المثل از او بگیرند و هرگاه در اصل اذن بر استیفاء منفعت اتفاق نمایند ولکن اختلاف در این کنند که بنحو اجاره بوده و یا عاریه بوده تحالف کنند و اجرت المثل از او بگیرند و اگر گفته شود بأینکه مالک قسم خورد و او مستحق مسمّی شود بعید نباید باشد و هرگاه اختلاف در قدر عین مستأجره نمایند و یا اختلاف در ردّ آن و یا در اخذ اجرت و یا در مدّت اجاره نمایند موجر را قسم دهند و در قدر اجرت و تلف و تفریط و قیمت عین و یا ارش نقصان

مستاجر را قسم دهند در صحت و فساد مدعی صحت را قسم دهند در اشتراط شرطی بر احدهما منکر او را قسم دهند در تعیین عین مستاجره و یا اجرت تحالف نمایند و در تعیین عمل مستاجر علیه هرگاه نزاع قبل از عمل بود تحالف کنند و عقد منفسخ میشود و هرگاه نزاع بعد از عمل بود مثل انکه حمل متاع از بلدی ببلد دیگر نموده است و لکن مستاجر میگوید ببلدی دیگر معین نموده بودم و مثل انکه قبا برای او دوخته و او میگوید جامه خواسته بودم مستاجر را قسم دهند و اجیر ضامن نقص و یا تلف است و اجرتی برای او نیست و هرگاه مالک برگردانیدن متاع را بسوی مکان اول نیز از او طلب کند واجبست انکه رد کند و در صورتیکه از خیوطی باشد که برای خود مستاجر است بهم زدن ان
بر او لازم نیست چنانچه هرگاه برای خود او است
میتواند انکه نزع کند و اگر نقص بسبب نزع
حاصل شود ضامن
ان شود

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب نهم در جعاله است

و ان در لغت مالیستکه قرار داده میشود بر فعلی و شرعاً صیغه ایست که ثمرهٔ ان تحصیل منفعت بعوض است پس ان اشبه چیزیست باجاره چونکه جاعل در ان بمنزلهٔ مستاجر است و عامل بمنزلهٔ مستاجر علیه است و جعل

بمنزلهٔ اجرتست و اصل در ان کتاب مجید است که فرموده است وَلِمَن جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ و نظر در صیغه و جاعل و عامل و عمل و جعل و احکام است اما صیغه پس هر لفظیکه دلالت بر استدعاء عمل بعوض داشته باشد مثل من رد عبدی او ضالتی او خاط لی ثوبا و نحو ان فله کذا و در ان عربیت معتبر نیست بلکه فارسیت و غیر ان از لغات در ان کفایت میکند و اشارهٔ اخرس و کتابت او قائم مقام لفظ او میشود و بعد از انکه اتفاق نموده اند در انکه محتاج بقبول لفظی نیست اختلاف کرده اند در اینکه ان ایا عقد است و یا ایقاع است و هر فرقه قائل بیکی شده اند و لکن تعریف ایشان برای جعاله باینکه ان التزام عوض است بر عملی را دیگر و شرط ندانسته اند تعیین عامل را و اکتفا نموده اند بعمل صبی ممیز و با انکه عبرتی بقبول ان نیست و همچنین لازم دانسته اند استحقاق عمل کننده که لا بقصد التجانیه از برای مسمی را و هر چند که عالم بجعل نباشد پس ارشاد بسوی ثانی مینماید پس ان از اسباب است و محتاج بقبول نیست (و اما جاعل) پس شرط است در او انچه شرط در مستاجر بود از کمال ببلوغ و عقل و اختیار و حریت و رشد خواه جعل را در ذمهٔ خود قرار دهد و یا انکه در اعیان اموال خود قرار دهد بلی در صورتیکه در اعیان اموال خود قرار دهد شرط است انکه مفلس نباشد بخلاف انکه اگر مفلس باشد در ذمهٔ خود قرار دهد که جائز است و غرما در ان حصه ندارند هر چند که در مال برگردانیدن حصه دارند و هرگاه جاعل اجنبی باشد پس اگر در مال خود قرار دهد در عهدهٔ او است که از مال خود دهد و چیزی بر مالک نیست مگر انکه باذن از مالک بوده که رجوع باو مینماید و جعل از او میگیرد و اگر در مال مالک بدون اذن از او قرار دهد پس ان فضولی است اگر اجازه کرد

جایز است چنانچه اگر رد کرد لغو است وهرگاه بنحو فضولی بگوید قال فلان من رد عبدی فله کذا پس اگر مالك تصدیق او کند رد کننده مستحق است که مسمی را از مالك بگیرد والا چیزی بر مالك نیست بلکه با قل امرین از مسمی واجرة المثل رجوع بر فضول میکند اگر مغرور از قبل او شده و الا چیزی بر او نیست واما عامل پس در او بلوغ ورشد واختیار وحریت ومفلس نبودن معتبر نیست چه اگر صبی ممیز ولو بدون اذن ولی او ویا سفیهی ویا عبدی ویا مکرهی ویا مفلسی عمل نماید مستحق جعل هستند بلکه بر وجهی که خالی از قوت نیست هرگاه غیر ممیز ویا مجنون نیز عمل نماید مستحق جعل خواهند بود وتعیین در ان نیز معتبر نیست پس اگر بگوید من رد عبدی فله کذا پس کسی داخل در عموم صیغه ویا اطلاق اوست انرا رد کند مستحق جعل است وهرگاه بذل جعل نماید برای هر که انرا رد کند چه یکنفر باشد ویا بیشتر پس جماعتی انرا رد کنند جمیع انها مستحق ان یك جعل هستند که بین خود بالسویه قسمت کنند وهرگاه از برای هر یك از سه نفر جعلیکه مغایر با ان دو نفر دیگر است قرار دهد مثل اینکه برای یکی از انها یك دینار و برای یکی دیگر دو دینار و برای یك دیگر سه دینار قرار دهد وهمه انها انرا رد کنند پس از برای هر یك ثلث ان چیزیستکه برای ان قرار داده شده است چنانچه هرگاه دو نفر از ایشان انرا رد نمایند پس از برای هر یك از ان دو نصف ان چیزیستکه برای ان قرار داده شده است وهرگاه برای بعضی از انها اسم جعلی نبرد پس ثلث اجرة المثل از برای او است در صورتیکه سه نفر باشند واز برای هر یك از دو نفر دیگر ثلث ما عین له است وهرگاه کسیکه اسم او وا نبرده با یکی از انها انرا رد کنند برای او نصف اجرة المثل او است واز برای دیگری نصف انچیزیستکه اسم برده شده است برای ان وهکذا وهرگاه

ازید از ثلاثه ویا انقص باشند پس بالنسبه بعمل انها است وهرگاه عمل از چیزهائی باشد که تعدد ان ممکن بود پس واقع از متعدد نیز شود هر یك مستحق جعل کاملی هستند وهرگاه جعاله از برای شخص معینی تعیین نماید پس از ان غیر او انرا رد نماید پس اگر عمل برای خود نموده است ویا متبرع از طرف مالك بوده ویا باطلاق واکذار نموده پس برای او چیزی هست ونه برای معین وهم چنین است هرگاه متبرع از طرف معین باشد هرگاه جاعل مباشرترا شرط نموده باشد که چیزی از برای هر دو نیست والا جمیع جعل برای معین است وهرگاه شخصی با او مشارك در رد شود پس اگر عمل برای نفس خود نموده است ویا متبرع از طرف مالك بوده ویا شرطمباشرت بر عامل شده است پس چیزی از برای او نیست واز برای معین از مسمی بالنسبه بعمل او است والا جمیع از برای معین است واما عمل پس شرطست در ان انچه شرط در عمل مستاجر علیه بود سوای معلومیت که بالاجماع شرط در ان نیست پس اگر بگوید من رد عبدی فله کذا با انکه جاهل بمسافت است صحیح است چنانچه با علم بان صحیح است وشرط است در عمل انکه ان در شرع جایز بود چه اگر محرم بود مثل انکه جعلی بر هتك مؤمنی ویا شرب خمری و بعنوان قرار داده شود پس باطل خواهد بود و همچنین باطل خواهد بود هرگاه بر فعلیکه واجب عینی ویا کفائی است و واجب بر عامل است اینکه اتیان بان مجاناً نماید قرار داده شود مثل انکه بر نماز وروزه و بعنوان جعل قرار دهد واما واجبات کفائیه که واجبست اتیان با و ولو بعوض مثل طبابت وصنایع و بعنوان پس صحیح است وشرط انکه منفعت عقلائیه در ان موجود باشد چه اگر منفعت عقلائیه در ان نباشد مثل انکه در شبها بدون غرض صحیحی در مکان خوف وخطر برود جعاله در ان صحیح نیست واما جعل پس اگر از برای ان تعیین واقعی نباشد مثل انکه

شی و یا مال ونحو ان گفته باشد باطلست والّا صحیح است هرچند که مجهول
ازبرای عامل یا جاعل یا هردو باشد پس اگر بگوید من ردّ عبدی فله نصفه
او ثلثه پس ردّ کند ان را کسیکه ان را نشناسد صحیح است و همچنین هرگاه
صبره که مشاهده شده است قرار دهد و هرچند که مجهول القدر باشد
و یا حصّه از نماء شجری و یا زرع مجهول الحالی قرار دهد و هکذا اگر ردّ لبنها
همه صحیح است و معتبر است اینکه تملّکش ممکن باشد پس اگر خمر و یا خنزیر و یا
کلب و انچیزهائیکه تملّک ان صحیح نیست بوده باشد باطل است و اینکه مملوک
ازبرای جاعل باشد پس اگر قرار دهد مال غیری قرار دهد موقوف باجازه از
او است چه اگر اجازه نکند عامل مستحقّ اجرة المثل فقط است ــــ
(و امّا احکام) پس در ان چند مسئله هست (اوّل) اینکه
جعاله جائز از طرفین است و برای هریک از انها است که قبل از تلبّس بعمل
و یا بعد از تلبّس بعمل و لکن پیش از اتمام عمل فسخ ان را اتمام نمایند و در صورتیکه
قبل از عمل فسخ نماید عامل چیزیرا مستحق نمیباشد بخلاف اینکه اگر بعد
از تلبّس بعمل فسخ نماید که نسبت بما مضی مستحقّ اجرتست و بما بقی
و اجرتی مستحق نیست خواه جاعل ان را فسخ کند و یا عامل فسخ ان نماید و هرگاه
بعد از علم او بفسخ عملی نماید پس او متبرّع است و چیزیرا مستحق نمیباشد بلی
هرگاه عالم نباشد و عمل را تمام کند مستحقّ تمام اجرتست و چنانکه فسخ در
در اصل ان جائز است کذلک بالنّسبه بسوی صفات ان نیز جائز است
پس اگر در زیاده و نقصان جعل و یا در کیفیّت عمل فسخ نماید عمل باخیره
نماید هرگاه ان را دانسته باشد و الّا پس عمل بر ان چیزیستکه اوّل مجعول
شده است و هرگاه بعد از شروع در اوّلی ثانیه را بشنود پس اجرت او
نسبت باوّلی در انچیزیستکه گذشته است و از ثانیه بالنّسبه بما بقی است
(دوّیم) جعاله بموت هردو و یا یکی از انها باطل میشود پس چیزی

ازبرای عامل در انچه بعد از موت او عمل نموده است نمیباشد چونکه او
متبرّع از طرف وارث است بلی هرگاه جاعل بعد از کمال عمل بمیرد اجرت
خود را از ترکهٔ او بگیرد چنانچه هرگاه عامل بعد از کمال عمل بمیرد اجرت را
گرفته و بورثهٔ او دهند و هرگاه یکی از انها در اثناء عمل بمیرند پس عامل
مستحقّ اجرت ما عملست که بگیرد و هرگاه مالک مجنون و یا سفیه و یا مفلس
شود جعاله باطل میشود و هرچیزیکه وجود او در ابتداء مانع از
او است پس ان نیز باعث بر بطلان او است هرگاه در اثناء موجود شود
زیراکه مقتضی عقود جائزه اینستکه درهر حال فسخ او میتوان نمود ــــ
(سیّم) هرگاه مالک ردّ انرا مجّاناً خواهش نماید و یا عمل از چیزهائی
باشد که عادتاً بجهة قلّت او اجرتی نداشته باشد پس اجرتی ازبرای
او نیست بخلاف اینکه هرگاه باطلاق و اکذار نماید و یا انرا مبهم سازد
و عمل نیز از چیزهائی باشد که برای ان اجرت باشد که اجرة المثل برای
او ثابت است حتّی اینکه ان در ردّ ابق و بعیر از شهر و غیر ان نیز ثابت است
و انچه وارد شده است از تعیین دینار در ردّ ابق از شهر و چهار دینار
از غیر شهر ایهم ضعیف است از حیث سند و یا از حیث دلالت ــ
(چهارم) هرگاه عامل در طلب ابق سعی نماید و ان را ردّ کند پیش از
ان در بلد مالک و یا برد رخانهٔ او بمیرد و یا اینکه فرار کند و یا غاصبی او را
غصب کند و یا عامل او را بحال خود بگذارد و بنفسه رجوع کند پس اگر
مالک جعل را برد جعل نموده باشد مستحقّ چیزی نمیباشد خواه باطلاق
و اکذار نموده باشد و یا اینکه تصریح بایصال او به بلد خود نموده باشد
بخلاف اینکه جعل را بایصال بسوی بلد او و یا منزل او نموده باشد که مستحقّ
جعل است (پنجم) هرگاه فسخ و یا بطلان در اثناء عمل متحقّق شود
پس اگر عمل از چیزی باشد که ازبرای او اجزاء باشد و مالک نیز قصد

توزیع نموده باشد مسمّی بر ما مضی و بر ما بقی بالنسبه توزیع میشود والّا
پس اجرت المثل نسبت بما مضی برای او میباشد (ششم) هرگاه در
اصل جعاله اختلاف کنند باینکه عامل مدّعی جعل باشد و مالک منکر
او باشد و تبرّع او را ادعوی نماید و یا اینکه در تعیین مجعول فیه اختلاف
کنند باینکه مالک بگوید که برگردانیدن شتر مجعول فیه نیست و عامل
مدّعی باشد که از خود او است و یا انکه مالک بگوید ردّ را از بغداد
قرار داده‌ام و عامل مدّعی باشد که از بصره بوده است و یا انکه اختلاف
در سعی نمایند باینکه مالک بگوید که او در پیدا نمودن قبل از جعل امده و یا قبل
از علم باو امده و یا بدون سعی امده و عامل مدّعی خلاف ان باشد و یا انکه
اختلاف در قدر جعل کنند پس در جمیع اینها قول قول مالک است بایمین
او و هرگاه اختلاف در جنس مجعول کنند پس اگر بعد از عمل باشد
تحالف کنند و اجرت المثل باو دهند و اگر پیش از عمل بود پس عمل بر
قول مالک است خواه اندو جنس در قیمت
مختلف باشد و یا انکه
مساوی باشند
مم

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب سیزدهم در سبق و رمایه است

واند و مشروع بجهت قتال و تیراندازی شده اند و اصل دوان در
قول او صلوات الله است که فرموده است لا سبق الّا فی نصل او خف او حافر

وکلام بکرشه در سبق است و یکی در رمایه است پس نظر در الفاظ واقعه در ان و عقد و متسابقین
و ما یتسابق به و عوض و احکام است امّا الفاظ پس اسبهائیکه بانها گرو می بندند ده است اوّل سابق
وان اسبی است که اند یکی بکردن جلو می افتد با تمام کردن تا بکند که ان مجمع کتفین بین اصل گردن و
پشت است جلو میافتند و از مجلی نیز نامیده اند (دوم) مصلی است و ان اسبی است که سر او محاذی
صلو سابق که اردو استخوانی است که از بهین دنب و شمال ان روئیده شده است بوده باشد (سیم)
تالی است (چهارم) بارع است (پنجم) مرتاح است (ششم) حظی است (هفتم) عاطف است
وان اسبی است که مایل بجلو است (هشتم) مومل است (نهم) لطیم است (دهم) سکیت است
چونکه هر وقت برای صاحب ان گویندان نازکی است سکوت می نماید و از برای ما بعد از عاشر بکرانسی نیست
مگر فسکل وان اسبی است که در گرو بنگ می اید سبق بسکون باء مصدر است و بحرکت ان عوض است و
ان خطر بخاء معجمه و طاء مهمله مفتوحتین است و ندب بتحریک و رهن است و غایت هنتها مسافت است که در
ان مسابقه می نمایند و محلل کسی است که مباد و کس که گرو می بندند در می اید که اگر بر هر دو سبقت نمود
او عوض میگیرد و اگر سبقت نگرد غرامت نمیکشد و او را محلل گویند بجهت انکه عقد بنا و نزد کسیکه او را
شرط می داند حرام خواهد بود و امّا عقد پس لابد است در او از ایجاب و قبول چنانچه در غیر او از عقود
بود و ان نحو عقد مستقلی است که متعلق او اجرای خیل و شتر او است بجهت معرفت اجواد انها و انس
از متسابقین و قول برجوع او بلاجاره و یا بجعاله ضعیف است و خصوصیت هر یکی از راکب و مرکوب
ملحوظ در او است پس اگر احدهما قبل العمل یا در اثناء عمل بمیرند باطل خواهد بود و هرگاه احدهما
سبقت نماید و یا امارات سبق در ان ظاهر شود مسبوق نمیتواند انکه از ان فسخ نماید یا قبل از ان جایز است
و یا جایز نیست دو وجه است و اوجه ثانی است پس تمامیت عقد هر یکی از ان دو مالک عمل بر یکدیگر
هستند هر چند که مالک عوض نمیشوند مگر بسبق و امّا متسابقان پس معتبر است در انها انکه بالغ
و عاقل و رشید باشند و انکه مختار و حر و مذکر باشند پس مسابقه از نساء جایز نیست و امّا افلاس پس
اگر عوض را در اعیان اموال قرار دهند مانع است چنانچه اگر بعهده قرار دهند پس ان مانع نیست
و محلل شرط در صحت ان نیست اگرچه هرگاه او را بین خود قرار دهند جایز است و امّا ما یتسابق به
پس ان هر حیوانی است که صاحب خف و یا حافر باشد شتر و فیل داخل در اوّل است چنانچه اسب و قاطر

و یا بر یکی هم ۲

والاغ داخل در ثالث است امّا طیور وکبوتر پرانیدن وکشتی کرفتن ودویدن وبلند کردن سنک وانداختن
ان وکتابت وخواندن پس عقد مسابقه در انها چه بعوض وچه بلا عوض مشروع نیست وبعد جواز ایقاع اینها
بدون عقد مسابقه هر وقت غرض صحیحی بان تعلق بکیرد ومشتمل بر عوض نیز نباشد وجهی است که بعید نباشد
باشد وشرطهاست در ان انکه مابین سرایندها اعلام تعیین نمایند چه اکر اکتفا بوصف فقط نمایند
باطل خواهد بود ودر صورتی که ان تعیین نمودند تبدیل نمودن او بدیکری جایز نیست وشرط است در ان انکه
در مابین السباق احتمال سبق باشد ولو احتمال در یکطرف فقط بعید باشد از دیکری پس اکر علم بقصور او از
دیکری بسبب ضعف او داشته باشد باطل خواهد بود وکذا شرط است انکه تساوی در جنس داشته باشند
پس مسابقه میان اسب وشتر مثل مسابقه اسب با قاطر صحیح نیست بلی هر کاه مساوی در جنس باشند ولکن مختلف
صنف باشند مثل انکه یکی عربی باشد ودیکری مصری بود پس مسابقه با انها صحیح است ونیز شرط است انکه
مبدء ومنتهای مسافت را معین نمایند چه بدون ان باطل است ومسافت نیز چندان باشد که قطع ان بدوان
انها ممکن باشد والّا باطل است وکذا شرط است انکه هر دو را باهم ارسال کنند پس اکر احدهما را پیش
از دیکری ارسال کنند باطل است ولازم این شرط است انکه عدد موقف نیز تساوی داشته باشند پس اکر احدهما
اسبق باشد جایز نیست وکذا شرط است انکه استباق بر انها بسوار شدن بر انها باشد پس اکر عقد
بر ارسال خود انها بنفسه بسته شود باطل است وامّا عوض پس معتبر است انکه در ذمّه ودر جنس وقدر
ووصف معیّن باشد وانکه عرفا ان متموّل باشد وانکه شرعا مملوک باشد وصحیح است انکه عین ویا
دین ویا حال ویا مؤجّل باشد وانکه متسابقان ویا احدهما ویا غیر انها ان را بذل کنند ویا از بیت المال
دهند وانکه او را از برای سابق از انها ویا از انها ویا از برای محلّل فقط اکر سابق شود قرار
دهند وجایز نیست انکه او را بجهت اجنبی قرار دهند ویا قسط اوفر را از برای لاحق واقل را از برای
سابق قرار دهند وهر کاه عکس نمایند جایز است (وامّا احکام) پس در ان چند مسئله است (اوّل)
انکه هر کاه احدهما بر دیکری سبقت بکیرد او مالک عوض میشود وبهر نحو که بخواهد تصرّف در ان
میکند ومی تواند انکه او را مختص بخود کند ومیتواند انکه صرف اطعام اصحاب خود کند وهر کاه در عقد شرط
شود انکه انرا اطعام از برای انها نماید لازم نیست (دوّم) انکه ضمان عوض رهن برداشتن بعد از سبق جایز است
وامّا قبل از سبق پس در صحّت ان اشکال است اکر چه اقرب صحّت است (سیّم) انکه هر کاه عقد

اکر حالت اجاره کند که صحیح است (چهارم) هر کاه بکویند که هر که از ما و
از محلّل سبقت بکیرد پس عوضان از برای او است پس کسی که بر همه انها سبقت
کیرد عوضان برای او میشود چنانچه هر کاه اندو سبقت کیرند پس از برای
هر یک چیزیستکه از برای او بود واکر احدهما ومحلّل سبقت کیرند پس از
برای سابق علاوه بر انچه از برای او بود نصف دیکری هم برای او است وباقی
بجهت محلّل است **وامّا رمایه** پس ان در عقد ومتعاقدین وعوض
واحکام مثل سبق است وباقی میماند نظر در الفاظ ومابین رامیین امّا الفاظ
پس رشق بفتح بمعنی رمی است که انداختن باشد وبکسر عدد او است و
سهم که تیراست بکمرتبه موصوف بحابی است وان تیری است که اوّل بزمین
میرسد پس از ان بنشانه میخورد وان مزدلف است یعنی متقدّم است و
مرتبه دیکری موصوف بحاصر است وان تیریست که بیکطرف نشانه بر
میخورد وان ماخوذ از خاصره است ودیکری خاصل است وان تیریستکه
بنشانه میرسد بهر نحو که باشد ودیکری خازق است وان تیریستکه خدشی
در ان میکند پس از ان واقع بین دو دستان میشود ودیکری خاسق است
وان تیری است که نشانه را فتح میکند ودر ان میماند ودیکری مارق است
وان تیریستکه نفوذ در نشانه میکند واز عقب ان بزمین می افتد وخارم
وان تیری استکه حاشیه انرا قطع میکند وغرض چیزیستکه قصد اصابه
سهم بان میشود خواه رقعه متّخذ از قرطاس باشد ویا پوست وچوب
باشد ویا غیر ان باشد وهدف چیزیستکه غرض در ان قرار میدهند خواه
تراب باشد ویا غیر ان باشد ومبادرت انستکه احدهما مبادرت بسوی
اصابه کند با انکه در رشق مساوی باشند ومحاطه اسقاط چیزیست که
اندو از حیث اصابه مساوی در ان هستند (وامّا مابین رامیین) پس ان
نصل وسیف ورمح وسهم است خواه مریش باشد یعنی تیر شعبه دار ویا

غیر مریش باشد و مراد از ریش مذکور در بعض اخبار همان مریش است
و از باب تسمیهٔ کل باسم جزء است نه آنکه چیز دیگری است که پس تیر های
بغیر اینها مثل عصا و نحو آن صحیح نیست هر چند که مدوّر و   تیزی باشد
و شرط است آنکه عدد رمی و عدد اصابه و صفت سهام معین باشد و در
صورت اطلاق منصرف به نحو اصل میشود که تیر به نشانه خورد به هر طریقیکه باشد
و همچنین قدر مسافت به مشاهده یا به تقدیر آن به ذرع و نحو آن معین
نمایند و همچنین رماة و جنس آلت و تماثل آن آلت در آن جنس مثل آنکه
آن هر دو کمان عربی مثلا بوده باشند معین نمایند و اما تعیین رماة
و تماثل در شخص آلت پس آن معتبر نیست بلکه هرگاه آنرا معین نمایند مشهور
آنستکه متعین نمیشود اگرچه قول بتعیین آن در اینصورت نیز بعید نیست
و هرگاه جنس را معین ننمایند پس منصرف بسوی متعارف میشود و در
صورت اختلاف باطل است و هر چیزیکه تعین در آن معتبر است هرگاه آنرا
معین نمود پس از آن تلف شد عقد منفسخ خواهد گردید و هر چیزیکه در آن معتبر نیست
هرگاه آنرا تعیین نموده باشند ابدال آن جایز است و اگر تعیین نموده
ابدال آن جایز نیست بنا بر اقوی و هرگاه ما یجوز ابداله تلف شود جایز است
آنکه غیر آن قائم مقام آن شود و همچنین شرط است آنکه تساوی در عدد رمی
و عدد اصابه و صفات آن و سایر احوال رعایت شده باشد پس اگر اختلاف
کنند در شیئی از آنها پس باطل است و همچنین شرط است آنکه اصابهٔ مشترطه
ممکن باشد چه اگر عادتاً ممتنع باشد مثل اصابهٔ صد عدد علی التوالی و عقب
همدیگر و یا واجب باشد عادتاً مثل اصابهٔ حاذقی یکی از صد را صحیح نیست
و اما تعیین مبادرت و محاطه هرگاه در صورتی باشد که نسبت باحدهما نحو
انصرافی باشد پس شرط نیست و الّا شرط است بلی بعید نیست آنکه انصراف
اطلاق بمحاطه باشد چونکه عقد بر اصابهٔ پنج چوبه از بیست چوبه ظاهر در

خلوص اصابهٔ پنج است از کمال بیست چوبه برای یکی از آنها نه مبادرت
یکی از آنها است در آن ولو پیش از کمال

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب یازدهم در مضاربه است

و مضاربه آنستکه مال را بغیری بدهد که معامله در آن نماید بنحویکه ربح
آن مشترک بین آن دو باشد چه اگر شرط شود که تمام از برای عامل باشد
پس بضاعتست نه مضاربه چنانچه اگر شرط شود که تمام از برای عامل باشد
پس قرض است و مضاربه نیست و هرگاه مجرد از شرط بالمرّه باشد پس
تمامی ربح از برای مالک است و از برای عامل اجرة المثل است و مضاربه
از باب مفاعله است زیرا که ضرب عامل در ارض بتسبیب مالک است
پس گویا که ضرب از هر دو است و امّا اهل حجاز پس آنرا قرض نامیده‌اند و قرض
از قرض بمعنی قطع است گویا که صاحب مال قطعه از آن مال را قطع کرده و آنرا
تسلیم عامل نموده و آن مشتمل بر استیمان و توکیل و معاوضه است و معاوضه
در آن شبیه باجاره است پس مالک مثل مستأجر و عامل مثل اجیر و عمل مثل
مستأجر علیه است و ربح مثل اجرت و راس المال محل عمل است پس نظر
در آن در عقد و متعاقدین و عمل و ربح و راس المال و احکام است
امّا عقد پس لابد است در آن از ایجاب و قبول و لفظ صریح در آن

انستکه بگوید ضاربتک او قارضتک علی ان الربح بیننا متساویا او متفاضلا پس آن در جواب میگوید قبلت و در آن معاطات و جمیع آنچه جاری بود در عقود سابقه حتی شرطیت تنجیز بنا بر مشهور جاری میشود بلی هرگاه تصرف را معلق بنماید نه آنکه اصل عقد را معلق بچیزی نماید قطعا صحیح خواهد بود واما متعاقدان پس معتبر است در آنها آنکه کامل ببلوغ و عقل و رشد و اختیار و حریت باشند واما فلس پس در مالک مانع است و در عامل مانع نیست و هرگاه مالک در مرض موت خود مضاربه نماید صحیح است و عامل مالک حصه میشود و هرچند که از بدل اجرت المثل باشد خواه قائل بمنجزات مریض از اصل شویم و یا از ثلث و معتبر است در موجب آنکه مالک مضاربه در این مال باشد خواه خود او مالک آن باشد و یا آنکه وکیل از مالک آن باشد و یا ولی بر مالک آن باشد و در صورتیکه ایجاب را بنحو فضولی باشد پس صحت آن موقوف باجازه از مالک او است و هرگاه اجازه نکند و مال در ید عامل تلف شود پس از برای او است که رجوع بهر یک از آنها نماید پس اگر رجوع بر فضولی کند فضولی رجوع بعامل میکند و اگر رجوع بعامل کند عامل رجوع بر فضولی نمیتواند نماید مگر در صورتیکه از قبل او مغرور شده باشد که رجوع باو میکند و در صورتیکه ربح نیز حاصل شده باشد ربح از برای مالک است هرگاه معاملات واقعه بر او را اجازه کند و از برای عامل اجرت المثل است که از فضولی بگیرد هرگاه مغرور بوده و الا پس برای او چیزی نیست و در صورتیکه ربحی حاصل ننموده باشد پس مطلقا از برای او اجرتی نیست و تعدد اند و اتحاد اند و یا تعدد از یکطرف و اتحاد از طرف دیگر اینها همه جائز است و مضاربه ذمی بلکه هر که احتراز از حرام نمیکند مکروه است واما عمل پس آن استرباح ببیع و شراء است نه بحرفت و صنایع است پس

پس اگر مالی باو دهد که صرف در زراعت و یا در شراء بستان نماید و یا قطعی از غنم بخرد و نماء آن بین ایشان بالاشتراک باشد پس آن قراض نیست و هرچند که صحیح و داخل در عمومات است واما لواحق تجارت مثل نقل و کیل و وزن و نحو آن پس آن در حکم او است و در صورت اطلاق آن عملیکه مالک مینمود از عرض متاع و پهن کردن آن و تاه کردن آن و نحو آن در این وقت عامل مینماید پس بیع آن و قبض ثمن آن و اجرت دادن بچیزیکه عادت جاری شده است باجرت دادن بر آن مثل دلال و وزان و حمال همه از او صحیح بود بلی هرگاه عملی باشد که واجب باشد آنکه خود او مباشر آن شود پس اجرت دهد و خود مباشر آن نشود پس اجرت بعهده خود او است نه از سرمایه او است و هرگاه در چیزیکه میتواند اجرت دهد خود مباشر آن شود پس اگر قصد مجانیت آن داشته است مستحق اجرت نیست والا مستحق است واما ربح پس شرطهای آن چهار است (اول) آنکه آنرا بنصف و یا ثلث و نحو آن معین نمایند پس اگر بگوید برای تو مثل آنچیزیستکه فلان برای عامل خود شرط کرده است و آنرا ندانند باطل خواهد بود و هرگاه بگوید آنرا بنصف بگیر و یا بگوید برای تو نصف است و یا بگوید ربح بین من و تو باشد پس بنصف است و هرچند که ساکت از حصه خود باشد بلکه بنصف است هرگاه بگوید علی ان لی النصف و ساکت از حصه عامل باشد و هرگاه بگوید آنرا بربع و یا ثلث بگیر پس صحیح است و تقدیر از برای عامل میباشد (دویم) آنکه مخصوص بمتعاقدین باشد بنا بر مشهور پس اگر شرط کنند آنکه جزئی از آن از برای اجنبی باشد پس صحیح نیست الا در صورتیکه مملوک از برای احدهما باشد که صحیح است و هرچند که عمل نکرده باشد و هرگاه گفته شود بصحت شرط از برای اجنبی مطلقا بعید نباید باشد (سیم) آنکه مشترک بین

اند و باشد نه انکه مختص باحدهما باشد پس اگر بگوید از اینجو مضاربه
بکیر ولکن ربح ان برای تو و یا از برای من باشد باطل است وامّا اگر بگوید
از ا بکیر و با ان تجارت کن وانچه ربح نمائی برای خودت باشد پس ان قرض است
و مضاربه نیست چنانچه اگر بگوید که تمام ربح برای خودم باشد پس
بضاعت است و مضاربه و قرض نیست (چهارم) انکه مشاع بین ان
دو بود پس اگر بگوید انکه صد تومان از ربح برای تو باشد و باقی دیگر
از من باشد و یا بعکس بگوید و یا انکه بگوید که ربح این هزار برای تو باشد
و ربح غیر ان برای من باشد و یا انکه بگوید از برای تو نصف ربح مگر ده درهم
باشد و یا نصف با ده درهم باشد و یا انکه بگوید ربح یکی از این دو جنس از برای
من باشد و یا بگوید ربح یکی از دو سفر و یا ربح تجارت فلان شهر برای
من باشد و یا انکه صد برای تو باشد و باقی دیگر بین من و تو باشد پس باطل
خواهد بود بخلاف انکه بگوید برای تو نصف ربح او است که صحیح است و
یا بگوید که برای تو ربح نصف او است که نیز صحیح است و برای او نصف ربح
مالیست که با او معامله نموده است و ربح حاصل نموده است پس اگر معامله
ننماید مگر بنصف مال و یا بنماید ولکن ربح از نصف فقط حاصل نماید پس
ان بین ان تنصیف شود (وامّا راس المال) پس شرط ان نیز چهار است
(اوّل) انکه طلا و نقره مسکوک بسکهٔ معامله باشند پس
مضاربه بجنس و بپول سیاه و سبائک از نقدین ابتداءً صحیح نیست بنا
بر مشهور وامّا دراهم مغشوشه پس اگر از چیزها نیست که با ان معامله نمایند
مثل شامیات و نحو ان جایز است و هر چند که در انها خلیط باشد و اگر از
چیزهائی باشد که با ان معامله نمی نمایند بلکه قلب است و شکستن ان واجب است
پس جایز نیست و هرگاه شبکه باو دهد که ماهی و غیر ان را صید نماید با بنحو
که حصّه او دهد پس صحیح نیست و صید برای صاحب است و برای او اجرت

شبکه است و هرگاه تنخواهی را قیمت نماید و شرط کند با عامل انکه حصه
از ربح ان برای او باشد پس ربح برای مالک است و بجهة او اجرت و هرگاه
بگوید این تنخواه را بفروش بعد از ان ثمن ان قراض و مضاربه باشد صحیح
نیست چونکه تا مال مملوک او در وقت عقد نیست مگر انکه او را وکیل در
تجدید عقد نماید در وقتیکه ان را نقد کرده است که صحیح است و هرگاه
صاحب مال بمیرد و با مال متاعی باقی باشد پس وارث بان رضا شود صحیح
نیست چونکه اوّل بموت باطل شده است و عقد قراض ابتداءً بمتاع
نیز باطل است (دوم) انکه عین باشد پس بمنفعت و دین قبل از
قبض ان صحیح نیست و هرگاه طلبی از عامل و یا از غیر او داشته باشد
و اذن دهد بانها که عزل نماید و ان را قرض قرار دهد پس اگر انها را
وکیل در تجدید عقد و قبض نیز نموده است صحیح است والّا صحیح نیست
و هرگاه مال را باو دهد که تا فلان مدت قرض باشد و بعد از ان مدت
قراض باشد پس نسبت بقرض صحیح است و نسبت بقراض صحیح نیست
چنانچه اگر عکس نماید عکس است یعنی در قراض صحیح است و در قرض صحیح
نیست و هرگاه مالی را که قراض ان صحیح است نزد عامل یا غیر او بر سبیل امانت
باشد و یا انکه عاریه باشد و یا مضمونه بغصب یا غیر ان باشد و یا
مضمونه باشد پس ان را قراض دهد صحیح است و ضمان ان نیز در مورد
ان بسبب عقد زایل میشود چونکه تبدل ید داده شده است (سیم)
انکه معیّن و معلوم القدر و الوصف باشد پس اگر دو مال را حاضر کند
و بگوید قارضتک علی احدهما و الآخر قرض و معیّن ننماید و یا
انکه بگوید قارضتک علی ایّهما شئت پس صحیح نیست و در ان مشاهده
کفایت نمیکند و هر چند که معظم غرر باو زایل شود و شرط نیست انکه
ان مال جدا شده و اختصاص خود او باشد پس اگر بمال مشاع نیز مضاربه

نماید صحیح است چنانچه شرط نیست انکه شخص باشد پس اگر عقد را بر
کلی در معین و یا در ذمه واقع سازند پس از ان انرا در فرد خاصی تعیین
نماید صحیح است (چهارم) انکه بمقداری باشد که عامل قدرت
بر تجارت با ان داشته باشد پس اگر زیاد از ان بگیرد که از تجارت با او
عاجز ماند ضامن خواهد بود و شرط نیست انکه انرا تسلیم بید عامل
نماید پس اگر مالک با او شرط نماید که در ید خود او باقی باشد و یا انکه
او مشارک در ید باشد جائز است (و اما احکام) پس در ان
چند مسئله است (اول) انکه تصرفات عامل در مال تابع اذن
مالک است در نوع تجارت و مکان ان و زمان ان و کسیکه بخرد و یا
بفروشد بنقد و یا بنسیه و یا بثمن المثل و یا باقل از ثمن المثل و یا بازید از
ثمن المثل و یا بعین مال و یا در ذمه و یا بنحو کلی در معین و یا در سفر و یا
در حضر و غیر اینها پس اگر تعمیم در اذن داده و یا تخصیص داده پس
کلامی در ان نیست که باید بدستور العمل او رفتار نماید و اما اگر باطلاق
واگذار نموده پس وظیفه او عمل به متعارف بین تجار است در تحصیل منفعت
پس شراء بازید از ثمن المثل و کذا فروختن باقل از ثمن المثل و کذا بغیر نقد بلد
از نقد بلد دیگری و کذا بنسیه و سلم فروختن در صورتیکه بر وفق مصلحت
نباشد همه اینها جائز نیست و جائز است انکه بیع و شراء بذمه کند بر نحو
حلول و مال را بجهت وفاء از او دفع کند و لکن قصد ذمه مالک نماید پس
اگر قبل از وفاء مال تلف شود واجبست بر مالک انکه از غیر ان اداء کند
و همچنین جائز است انکه بر نحو کلی در معین نیز معامله نماید و در اینصورت
اگر مال بتمامه قبل القبض تلف شود وفاء از غیر ان واجب نیست بلکه
عقد منفسخ میشود (دوم) انکه هرگاه عامل از انچیزیکه مالک برای
او تحدید کرده و تنصیص بدان نموده و یا اگر تنصیص ننموده در او مبنا

از اطلاق بوده تجاوز نموده پس از ان مال تلف شد او ضامن است
و خسارات بر او است بلی اگر تلف نشود و ربح کند پس ان بین انها بنحو
شرط است بنابر اقوی خواه تجاوز او از روی عمد بوده و یا از روی
جهل و یا نسیان بوده و یا انکه خطاء در طریق تجارت نموده یا انکه چیزیکه
در ان مصلحت در شراء ان در این وقت نبوده خرید (سیم) انکه
نفقه عامل در سفر تمامه نه خصوص انچه زاید بر نفقه حضر است از اصل
مال است و فرق بین ماکول و مشروب و ملبوس و مرکوب و اجرت مسکن و
نحو اینها نیست و در همه اینها لازم است انکه بنحو اقتصاد و متعارف
باشد چه اگر اسراف نماید بر خود او محسوب است نه بر مالک چنانچه اگر
بر خود تنگ بگیرد چیزی برای او نیست و وقتیکه از سفر تجارت عود نمود
پس انچه از اعیان انها و لو از زاد او باشد موجود بود لازم است انکه رد
بسوی تجارت شود و هرگاه شرط نماید که نفقه برای او نباشد عمل بشرط
لازم است و نفقه ندارد و هرگاه بعد از انکه شرط عدم نفقه برای او نموده
باو اذن دهد پس ان تبرع محض است و رجوع در ان جائز است و اما اگر
اسقاط شرط را نماید پس نفقه بر میگردد و رجوعی در این نیست و اگر شرط
در ان نماید پس ان تاکید است و در استحقاق او در مذکورات ظهور ربحی
معتبر نیست بلکه انفاق بر خود از راس المال مینماید و لو ربحی حاصل ننموده
باشد بلی هرگاه بعد از ان ربحی حاصل شود انفاقرا از ان محسوب دارد و
تمامی راس المال را بصاحب ان رد نماید و هرگاه در اثناء سفر مریض شود
پس اگر مرض او مانع از تجارت او نیست مستحق مذکورات است و الا مستحق
نیست و در صورت استحقاق پس انچه صرف معالجه برء از مرض خود میکند
ان محسوب از انها نیست و در صورتیکه بمیرد پس انچه صرف در کفن و دفن
او شود از خود او محسوب است نه انکه از راس المال است و هرگاه مالرا

از او در سفر بکیرد پس نفقهٔ عود از سفر بر خود او است چنانچه نفقهٔ
سفر و حضر بکه با ذون از جانب مالك نبوده نیز بر خود او است نه آنکه
از راس المال است که در عهدهٔ او است و مدار بر سفر عرفی است نه شرعی
پس انفاق بر خود میکند از راس المال هر چند که سفر او بکمتر از مسافت
باشد و یا بقدر مسافت باشد و لکن بماند در ان بجهة قصد اقامه و غیره
ان تمام باشد بلی هر کاه بعد از تمام شدن تجارت بجهة غرض دیگر متعلق
بتجارت نباشد مثل تحصیل نمودن مالی از برای خود و یا غیر خود و نحو
ان توقف نماید پس نفقهٔ او از مال خود است خواه مشغول نباشد
اصلا باینچه متعلق بتجارت است و یا مشغول باشد و لکن بالتبع باشد
و اما اکر توقفا و بجهة امری باشد که متعلق بتجارت است و غرض دیگر
یتبع ان باشد پس نفقهٔ او از اصل مال است و در صورتیکه سبب اقامهٔ
او بجهة هر دو باشد نفقهٔ او نیز تقسیط میشود خواه هر یکی از انها هر کاه
منفرد بود سبب تام می بود یا نمیبود و همچنین است حکم هر کاه ارباب
متعدد باشند مثل انکه عامل از برای دو نفر یا ازید باشد و یا برای نفس
خود و غیر خود باشد که نفقه تقسیط میشود ملاحظه در اینصورت نسبت بالمالین
و یا انکه نسبت بعملین است دو قول است و اقوی ثانی است (چهارم)
انکه عامل نمیتواند انکه از راس المال چیزی از مال التجاره مال بخرد چونکه
خود ان مال برای او است چنانچه نمیتواند انکه چیزی بکیرد که در ان ضرری برای او
از ابخرید مثل انکه عبدی بکیرد بخرید او منعتق بر او شود او را بخرد پس اکر
او را بدون اذن از او بخرد صحت ان موقوف بر اجازه از او است خواه
عالم بانکه او ممن ینعتق علیه است بوده و یا نبوده و اما در صورتیکه او در شراء
ان عبد اذن دهد و باشراء او را اجازه نماید صحیح است و عبد منعتق میشود
و مضاربه در ثمن او باطل میکردد و باقی راس المال میشود و برای عامل

اینصورت انکه اجرت از او بکیرد خواه ربحی در ان ظاهر شده باشد
و یا نشده باشد و هر کاه عامل پدر خود و یا غیر او را از کسیکه منعتق
بر او میشود بخرد صحیح است زیرا که ضرری بر مالك در اینصورت نیست
و اما ان عبد پس اکر در معامله هنوز ربحی حاصل نشده است پس
مملوکست و داخل در راس المال است و اکر حاصل شده است پس او
بقدر نصیب عامل از ربح منعتق است و در باقی سعی نماید و خود را
فك نماید هر چند که ابن ملی و مالدار باشد و هر کاه صاحب مال زن
باشد و عامل شوهر او را بخرد پس اکر باذن و اجازهٔ از او نبوده باطل
و الا صحیح است و نکاح باطل است و همچنین است هر کاه زوجهٔ صاحب
مال را بخرد که اکر باذن نبوده باطلست و الا صحیح است و نکاح باطلست
(پنجم) انکه عامل نمیتواند که امه را که از مال قراض خریده است بدون
اذن از مالك او را وطی نماید هر چند که ربح ظاهر شده باشد پس اکر
او را بدون اذن وطی نماید زانی است و هر کاه وطی او قبل از حصول
ربح بوده و وطی بشبهه هم نبوده او را حد کامل زنند و مهر نیز از
او بکیرند و اکر فرزندی پیدا شود او نیز رق است و ان امه ام ولد نمیشود
چنانچه هر کاه بعد از حصول ربح بوده بقدر نصیب مالك او را حد زنند
و ولد او نیز حر است و ان امه ام ولد میشود و لازم است بر او انکه قیمت
او را بمالك برساند و در صورتیکه مالك او را اذن دهد جایز است خواه
قبل از شراء او اذن دهد و یا بعد اذن دهد و خواه پیش از حصول
ربح باشد و یا بعد و اما از برای مالك پس اکر پیش از حصول ربح و یا
در زمان شك در حصول ربح است وطی او جایز است و اکر بعد از
حصول ربح است پس موقوف بر اجازه از عامل است که اکر اذن دهد
جایز است و الا جایز نیست (ششم) انکه عامل نمیتواند که در اصل

تجارت بدون اذن از مالك توکیل و یا استیجار نماید مگر در مقداریکه
عادت در آن جاری شده است چنانچه نمیتواند آنکه از مال دیگری بنحو
مضاربه اخذ کند اگر از مال اول متضرر شده مگر در صورتیکه باذن او
باشد پس اگر چنان کاری نمود و در ثانیه ربح حاصل نمود اول مشارك
با او نمیشود و نیز نمیتواند آنکه در مال مالك مضاربه با غیری نماید مگر
اینکه مالك باو اذن داده باشد پس اگر بدون اذن از مالك مضاربه
نماید صحت آن محتاج باجازه از مالکست و در صورتیکه عامل ثانی قبض
نموده است ولکن نه منفعت از او استیفاء نموده است و نه آنکه تلف
نموده است آنرا بمالك رد نماید و چیزی بر هیچ کدام لازم نمی آید بخلاف
آنکه اگر تلف نموده است که مالك مخیر برجوع بهر یك از آنها است
پس اگر رجوع باول نمود اول رجوع بثانی نماید در صورتیکه عالم بان
بوده چونکه تلف در ید آن شده است بخلاف آنکه جاهل بوده که رجوع
نمیتواند بنماید چونکه اورا مغرور ساخته و اگر رجوع بثانی کند ثانی
در صورت جهل رجوع میکند و در صورت علم نمیکند و اما اگر در ید
ثانی منتفع نماید پس اگر مالك بتجارت اورا اذن دهد منفعت بتمامها
از برای او است ولکن ثانی رجوع باول باجرت المثل کند در صورت
جهل نه در صورت علم و هرگاه ثانی باذن از مالك مضاربه نماید پس اگر
قصد او اینستکه ثانی عامل او باشد مضاربه اول منفسخ میشود و از برای
او حصه از ربح نیست مگر آنکه عملی نموده باشد و از آن ربحی حاصل شده باشد
که در این صورت مستحق حصه خود هست و نیز نمیتواند آنکه با ثانی
شرط نماید که حصه از ربح برای او باشد چونکه نه مالی از او در بین هست
و نه عملی هم نموده است و هرگاه حصه ثانی را اقل از حصه اول قرار دهد
پس تفاوت آن برای مالکست و هرگاه مالك عامل را با او در عمل قدر حصه

شریك گردانیده است پس عمل بنحویستکه قرار داده شده است چنانچه
هرگاه اورا عامل از برای عامل اول قرار داده است و اول مشارك با
او در عمل ننموده است پس باطل است (هفتم) اینکه صحیح نیست از برای
صاحب مال که شیئی از مال قراض بخرد چونکه آن مال خود او است مگر
در صورتیکه ربح حاصل شده باشد که میتواند حصه عامل را بخرد و اما
از برای عامل پس خریدن آن قبل از ربح و بعد از ربح هر دو جائز است
و لو معامله در مقدار نصیب او از ربح باطل است و صحیح نیست آنکه
صاحب مال در آنچه خرید شده است از مال قراض اخذ بشفعه نماید و لکن
برای عامل صحیح است پس اگر عامل بخرد بمال مضاربه حصه اجنبی را از آنکه
که مشترك بین اجنبی و مالك است مالك شفیع او نمیشود زیرا که شراء
از برای او است چنانچه اگر مشاع بین اجنبی و عامل است عامل شفیع میشود
(هشتم) آنکه قراض عقدیستکه از طرفین جائز است و برای هر
یکی از آنها فسخ نمودن آن جائز است خواه قبل از عمل فسخ کنند و یا
بعد فسخ کنند پیش از حصول ربح فسخ کنند و یا بعد از آن مال منتقل
بدرهم و دینار شده باشد و یا نشده باشد مگر آنکه شرط شود در آن و
یا در عقد لازم دیگری آنکه تا مدت معینی و یا آنکه تا همه نقد نشود
فسخ ننماید که در این وقت لازم میشود اما اگر آنرا در ضمن عقد جائزی
شرط کند مثل آنکه در عقد قراض شرط کند که قراض دیگریکه سابق
بر آنست فسخ نشود پس عمل بر آن مادام که این عقد جائز باقیست واجب است
چنانچه در صورتیکه فسخ آن کنند وجوب از او ساقط است و هرگاه
دو نفر مضاربه با یکنفر در عقد واحد نمایند پس اگر یکی از آنها آنرا
فسخ نماید آیا در حصه دیگری مطلقا باقی میماند و یا مطلقا فسخ میشود
و یا تفصیل است بین صورتیکه مال مشاع باشد که منفسخ است و بین

صورتیکه منفرد و متمیّز باشد که باقیست وجوهیست واقوی وجه
اوّلست وهرگاه قراض را در عقد لازمی شرط کنند ابقاع ان واجبست
ولکن خارج از جواز نخواهد بود پس برای هریك از انها است که انرا
فسخ نمایند بلی اگر عمل را بر عامل بنحو شرط نتیجه شرط شده باشد فسخ ان از
طرف عامل جائز نیست (نهم) هرگاه مالك و یا عامل بمیرند عقد
مضاربه بهم میخورد و همچنین هرگاه احدهما مجنون شوند ولو بجنون
ادواری وکذا باطل میشود هرگاه مغمی علیه شود ولو اغماء او در زمان
قصیری باشد وکذا باطل میشود هرگاه سفیه شوند و یا مالك مفلس
گردد بخلاف انکه عامل مفلس گردد که باطل نمیشود و هرچند که در مقدار
حصّه خود از ربح محجور علیه است وان نیز بتلف شدن تمامی راس المال
و یا عدم امکان عمل بدان باطل میشود (دهم) انکه هر وقت مضاربه
بسبب موت و یا غیر ان باطل شود و یا انکه فسخ شود پس اگر قبل از شروع
در عملست مالك مال خود را میگیرد و عامل مستحق چیزی نمیباشد
و چیزی هم در ذمّه او نیامده است والّا اگر بعد از عملست پس اگر مال را
نقل بنقدین کرده و ربحی و خسرانی نیز در ان نشده پس ان مثل قبل از
شروع در عملست که مستحق چیزی نمیباشد و چیزی هم در عهده او نیامده
مگر انکه شرط نموده باشد بر مالك که برای او اجر باشد در صورتیکه ربح
نکند بلکه در عهده او چیزی نیست هرچند خسارت و ضرر حاصل شده
باشد مگر انکه مالك با او شرط نموده باشد که خسارت بین هردو باشد
که در اینصورت باید از عهده برآید و عامل ضامن انچیزیکه از راس المال
در سفر صرف نفقه خود نموده است نیست و هرچند که فسخ از طرف خود
او بوده باشد و هرگاه مال را نقد ننموده است بلکه هنوز در ان عروض و
نخواه است عامل نمیتواند انکه بدون اذن از مالك تصرّف در ان ببیع و نحو ان

نماید چنانچه گرفتن طلبات و نقد نمودن نخواه بر عهده او نیست و هرچند که
فسخ از جانب او بوده باشد و بر مالك نیز لازم نیست انکه هرگاه عامل از
او طلب بیع ان نخواه نماید انکه اجابت او کند چنانچه بر عامل نیز نیست
هرگاه مالك از او طلب نماید خواه فسخ یا انفساخ پیش از حصول ربح واقع
شود و یا انکه بعد شود و خواه احتمال ربحی بین بیع بدهد و یا ندهد
راغب در شراء ان بازید از قیمت ان پیدا شود یا نشود بلی بعد از حصول
ربح مال بین انها مشترك خواهد بود یا اینکه انرا قسمت میکنند و یا
بر اشاعه باقی گذارند و بر عامل بعد از فسخ و یا انفساخ ازید از تخلیه
بین مالك و مال او دیگر چیزی واجب نیست پس اگر مال را با اذن از او
نقل بسوی بلدی نموده باشد ردّ ان بسوی او واجب نیست چنانچه اگر
در ردّ ان احتیاج باجرتی داشته باشد اجرت واجب بر او نیست بلی در صورتیکه
نقل بغیر اذن او نموده هم ردّ بر او واجبست و هم اجرت ردّ در عهده
اوست و هرگاه مالك و یا عامل بمیرد وارث او قائم مقام او در جمیع مذکورات است
(یازدهم) انکه بمجرّد ظهور ربح عامل مالك حصّه خود از او میشود و
توقفی بر نقد نمودن ان و یا قسمت نمودن ان و یا فسخ کردن ان ندارد و انها
نه ناقلند و نه کاشف و امّا جبر نمودن ربح خسران در معامله را پس بجهة
اینکه ان داخل در ملك او شده و بعد خارج از ملك او شده است نه انکه
کاشف است از انکه از اوّل مالك نبوده است پس بر ان جمیع اثار ملکیّت از
ارث و نفوذ تصرّف ببیع و غیر ان و جواز مطالبه بقسمت و تعلّق خمس و زکوة
و حقّ غرما و وجوب صرف ان در اداء دین با مطالبه و استطاعت از برای
حجّ و نحو اینها بر ان مترتّب خواهد بود بلی ملکیّت ان ملکیّت متزلزله است که
مستقرّ نمیشود مگر انکه مضاربه بهم خورد و یا امد ان تمام شود والّا پس ربح
وقایه و نگاهدار راس المال است و جابر تلف و خسران است خواه ربح و خسران

ان در یکمرتبه باشد و یا در دو مرتبه در یکسفر باشد و یا در سفرهای متعدده ربح سابق بر خسران باشد و یا لاحق باشد در جمیع مال باشد و یا در بعض ان باشد و یا باختلاف باشد پس اگر بجمیع مال تجارت نکند و ربح حاصل نماید پس از ان ببعض تجارت نماید و خسارت کند ان ربح جابر این خسارت نیست چنانچه در عکس بعکس است و هرگاه مالک بعضی از مال قراض را بعد از خسران پس بگیرد و او در باقی ربح حاصل نماید و یا انکه مالک بعد از ربح بعضی از مال قراض را از او بگیرد پس از ان خسران کند جبر در جمیع جاری خواهد بود پس اگر سرمایه مثلا صد تومان باشد و ده تومان خسارت باشد و مالک ده تومانرا از سرمایه از او بگیرد بعد از ان از باقی مال ده تومان حاصل نماید این ده تومان جبران ده تومان مینماید و برای عامل چیزی از ربح باقی نمیماند و همچنین است هرگاه در اول ده تومانرا ربح نماید و مالک ده از او بگیرد ثم او بالعکس خسارت کند و هرگاه بقدر ربح فقط را نقد نموده باشد و یکی از انها قسمت او را طلب نماید پس اگر دیگری اورا اجابت نماید قسمت ان صحیح است زیرا که حق منحصر بدان دو است و اگر امتناع کند پس اگر عامل است او را اجبار نمیکند و اگر مالک است جبر در باره او روا نیست و هرگاه انرا قسمت کنند و لکن راس المال نزد عامل باقی مانده باشد پس از ان در ان خسران کند پس اگر بعد از ان ربحی حاصل شود بان جبران خسارت کند و الّا عامل اقل الامرین از مقدار خسارت و انچه گرفته است از ربح ردّ نماید و شرط است در جبر انکه مضاربه متحدّ باشد پس اگر متعدّد باشد و لو از مالک واحد پس جبر در ان نیست و هرگاه مضاربه بمقداری معیّنی نماید و نصف ان باو بدهد و او بان تجارت کند بعد از ان نصف دیگر باو بدهد پس ان یک مضاربه محسوب خواهد بود و امّا اگر در اثناء زیاد کند بر انچه مضاربه بر ان واقع شده است پس در ان

اشکالست و هرگاه دو نفر یک مال و در یک عقد مضاربه کنند پس اگر حصّه هر یک از انها با حصّه دیگری ممتاز شوند پس مشترک در ربح و خسران و جبر نیستند مگر در صورتیکه شرط انها کنند که مشترک باشند و اگر ممتاز نباشند پس در انها مشترک باشند و هر چند که هر یک از انها مقداریرا از او گرفته باشند مگر در صورتیکه شرط عدم انرا نموده باشند که مشترک نیستند و قراض منتهی و بر طرف نمیشود مگر به برداشتن عقد و قسمت نمودن ربح پس بنقد نمودن مال فقط و لو بجمیع ان و همچنین بقسمت بتنهائی ان و همچنین بنقد نمودن و قسمت کردن هر دو را باهم و همچنین بارتفاع و برداشتن عقد فقط بدون قسمت نمودن برداشته نخواهد شد بلی هرگاه عقد را فسخ کنند و یا احدان فسخ نماید و یا بموت و غیر ان باطل شود و ربح را نیز قسمت کرده باشند قراض منتهی و بر طرف میشود و ملکیّت عامل نسبت بحصّه خود مستقرّ خواهد بود خواه مال را نقد کرده باشند یا نکرده باشند قائل بوجوب نقد نمودن بر عهده عامل باشیم یا نه مالک مال خود و عامل حصّه خود را قبض نموده باشند یا نه بلکه هرگاه عامل دنبال عمل یعنی بلد دیگر مسافرت او بدان برای عمل بوده فسخ نماید و ربح را قسمت نماید پس از ان تمام مال و یا بعض ان پیش از وصول بسوی مالک تلف شود پس جبر و تدارکی بر او نیست و کما اینکه بقاء قراض بسبب بقاء عقد او و یا بقاء اشاعه در ان موجب خروج ربح است از ملکیّت عامل و لو تلف یا خسران متجدّد شود فکذا موجب ملکیّت او است در ربحیکه متجدّد میشود مثل اینکه قیمت متاع قبل از قسمت و لو بعد از فسخ یا قبل از فسخ و لو بعد از قسمت ترقّی نماید و نباد نمای عینیه مثل ثمره و نتاج از ربح محسوب دارند چنانچه بدل منافع دوابّ و چهارپایان و مهر کنیزان را نیز از ربح محسوب دارند حتّی انکه اگر مالک کنیزیرا ان کنیز مقاربت نماید مقدار مهر را بر او حساب نمایند

وفرقی نیست در خسران بین انکه قیمت سوقیهٔ ان تنزّل نموده باشد ویا
عیبی عارض ان شده باشد ویا انکه ظالم چیزی ازان کرفته باشد ویا در عوض
در تمام باشد ویا در بعض سبب تلف ان سوختن باشد یا غرق شدن ویا
انکه در ید ظالمی ویا سارقی ونحو اینها ازجاهائیکه موجب ضمانست باشد
ویا انکه در نزد ودعی ونحو ان ازجاهائیکه موجب ضمان نیست تلف شده
باشد بلی بصورت ضمان هرکاه عوض از ضامن بدست امد داخل در مال
میشود چنانچه فرق نیست درصورتیکه تلف واقع در بعض مال باشد بین
انکه بعد از شروع در تجارت باشد ویا پیش ازان باشد بعد از دوران و
بکردش افتادن مال ویا قبل ازان باشد وهمچنین است حکم در تلف تمام
ان هرکاه بعد از شروع در تجارت باشد خواه بعد از دوران در ان باشد
ویا قبل باشد مثل انکه ماذون بشراء در ذمّه بوده در ذمّه خرید پس از
ان مال تلف شد وثمن از غیر ان داد واز مبیع ربح حاصل نمود واما در
صورتیکه تلف قبل از شروع در تجارت باشد مثل انکه مال پیش از مسافرت
در همان بلد تلف شود ویا در اثناء سفر پیش از شروع در تجارت تلف
شود عقد قراض باطل میشود زیرا که موضوع ان زایل شده واما اتلاف
ان پس اکر از مالک است قراض باطل میشود زیرا که تلف نمودن ان مثل
واپس کرفتن انست ودر این صورت هرکاه بعد از ظهور ربح بوده ضامنست
که حصّهٔ عامل را بدهد واکر از عامل ویا از اجنبی است قراض باطل نیست
بلکه باقی در عوض است (دوازدهم) عقد قراض قابلیت انرا دارد
که انرا مشروط بشروط صحیحه نمایند پس اکر احدهما شرط قرض ویا قراض
ویا بیع ویا بضاعت وتبرّع ویا مال ویا عملی را بر دیکری نماید صحیح است
بلکه صحیح است هرکاه مالک شرط ضمان مال را بر عامل نماید ویا انکه خسران را
از هر دو قرار دهد ویا عامل بر مالک شرط نماید که ربح جبر وتدارک خسارت

در تمام معاملات ویا در معامله مخصوصی بوده باشد بنابراین پس در
صورت تخلّف شرط از برای مشروط له است اینکه عقد را فسخ نماید هرکاه
ربحی نیز حاصل شده است رجوع بمالک میکند وعامل مستحق اجرت
المثل است کار او بکیرد وفرق ان با فسخیکه متفرّع بر جواز عقد است
نیز همین است چونکه فسخ در باب جواز عقد اثر در ربح حاصل نمی نماید
بلکه صرف استمرار عقد را بر میدارد بخلاف فسخ درصورت تخلّف شرط
که اثر در ربح حاصل مینماید چنانچه کذشت (سیزدهم) اینکه
عامل امین است وضامن انچه در ید او تلف شود نیست مکر اینکه تلف ان
بتعدّی ویا تفریط ویا بجهة شرط ضمان بر او ولو از روی تعدّی وتفریط
نباشد بوده باشد وفرقی در عدم ضمان او بین انکه ان عقد صحیح باشد و
یا فاسد نیست مکر انکه فساد ان از روی عدم اهلیّت مالک باشد باینکه
او صغیر ویا مجنون ونحو اینها باشد که ضامن است چنانچه فرقی نیست در
تلف بین انکه در حال وجود عقد باشد ویا بعد از انقطاع ان بسبب موت
مالک ویا فسخ او باشد بلی در صورت اتلاف ضامن است ودر مورد یکه ضامن است
عقد باطل نمیشود بلکه عقد باقی بر حال خود است ومستحق در چیزهائیکه
برای او شرط شده است وهرکاه مصلحت اقتضا کند بیع متاع را او بتاخیر
اندازد ونفروشد پس ضامن بمقدار تنزّل متاع است چنانچه ضامنست
هرکاه مالک او را تکلیف بسفر نماید واو ابا نماید ویا او را منع نماید واو
اتیان نماید بلکه اکر بسبب تخلّف ان متاع در این صورت از قیمت خود
تنزّل نماید بمقدار تنزّل ان نیز ضامن است (چهاردهم) اینکه هرکاه
قراض فاسد باشد تصرّفات عامل بمجرّد اذن در ان نافذ است وحال
او حال وکیل است وربح تماماً از برای مالک است بلی هرکاه اذن در
ان مقیّد بصحّت مضاربه باشد پس تصرّفات در ان موقوف باجازهٔ از او است

ودر صورتیکه اجازه داد ویا اذن مقید نبود بر عهده مالکست که اجرة
المثل را بعامل برساند خواه ربحی حاصل شده باشد ویا نشده باشد خواه
هر دو عالم بوده یا هر دو جاهل بوده ویا یکی عالم ودیگری جاهل مگر انکه
فساد از جهة قرار دادن ربح را تماما از برای مالک بوده باشد بانکه
بگوید قارضتك والربح کله لی که در اینصورت چون خود اقدام
بر مجانیت نموده اجرتی برای او نیست (پانزدهم) انکه در
صورتیکه مالک وفات نماید حصه عامل را مقدم بر تمام غرما دارند
واما در صورتیکه عامل وفات نماید ودر ترکه او اموال قراض موجود
باشد پس اگر مال هر کس بعینه معلوم باشد هر کس احق بمال خود است
واگر مجهول باشد ولکن اموال قراض از باقی اموال او متمیز باشد پس
مالکین اموال هر کس نسبت بقدر مال خود در ان یکسانند واگر با مال خود او ممزوج
شده باشد پس انها با ورثه بالنسبه شریکند ولازم است انکه صاحبان
قراض را مقدم بر غرما دارند واما در صورتیکه علم بوجود ان اموال در
ترکه او نباشد پس اگر علم تحقق سببیکه موجب ضمانست ولو از جهة
تفریط او بوصیت نمودن بان در نزد ظهور امارات موت او موجود
بود ضامن است ومالک با غرما در حصه شریک است واگر علم موجود
وحاصل نبود پس جمیع ترکه او محکوم بارث است وضمانی در بین نیست
خواه علم ببقاء اموال در ید او الی ما بعد الموت داشته باشد یا نداشته
باشد (شانزدهم) انکه هرگاه عامل بیع وشراء او در ذمه مالك با
پس از ان مال تلف شود دین در ذمه مالك ثابت میماند ودر اینصورت
هرگاه غریم جاهل بوده رجوع بعامل نماید وعامل رجوع بمالك نماید و
اگر عالم بوده برای اوست که رجوع بهر یك از انها نماید واگر رجوع
بعامل نمود عامل رجوع بمالك نماید وفرقی بین علم او ودر این باب بین حال

عقد ویا بعد عقد نیست (هفدهم) جایز است انکه میت
بمضاربه در ثلث خود نماید بانکه وصی بان تجارت نماید ویا بکسی بدهد
که در ان مضاربتا معامله نماید وحصه میت در مصارف معینه او
صرف نماید چنانچه جایز است که نسبت بحصه اولاد صغار خود نیز
وصیت بمضاربه نماید وجایز است از برای ولی انکه در مال مولی
علیه بنفسه بعنوان مضاربه تجارت نماید ویا انکه با غبطه ومصلحت و
امن از تلف بغیری بعنوان مضاربه بدهد (هیجدهم) انکه
هرگاه مضاربه را بعنوان جعاله واقع سازند صحیح است ولکن شروط
مضاربه در ان جاری نیست وکذا اگر شرط کنند انرا در ضمن عقد لازمی
بطریق شرط نتیجه که شروط مضاربه نیز در ان جاری نیست بلکه تابع
ان عقد لازم است (نوزدهم) انکه مدار در راس المال در صورت
اطلاق بر عین نقود یستکه عامل انرا قبض نموده پس اگر قیمت ان نقود
بعد از خریدن تنخواه تنزل نماید مثل انکه لیره گرفته بود وقیمت ان
در وقت گرفتن پنج تومان بود وبعد از خریدن تنخواه چهار تومان
شده این یك تومان ربح محسوب نشود چنانچه اگر بعد از خریدن ترقی
نماید وشش تومان شود در یکتومان خسارتست پس بمجرد نزول ان در
تنخواه منفعت موجود خواهد بود هرچند سعر تنخواه زیاد نشده و
باقی بر حال خود باشد چنانچه بمجرد زیادتی سعر ان ربح حاصلشده را
زایل میگرداند هرچند تغییر در سعر نرخ متاع حاصل نشده باشد بلی
هرگاه شرط قیمت یوم الدفع ویا قیمت یوم الفسخ با هم نمایند صحیح است و
زیادتی ان ربح است (بیستم) در تنازع است بدانکه هرگاه تنازع
در اصل قراض نمایند منکر انرا قسم دهند ودر صحت وفساد ار مدعی صحت را
قسم دهند وهرگاه عامل مدعی قرض باشد ومالك مدعی قراض پس مالکرا

قسم دهند و تحالف نیز در اینجا محتملست و اقرب ای عامل اکثر الامرین
از اجرت و شرطست مکر انکه اجرت زاید بر تمام ربح باشد که در زاید
حقی ندارد بجهة اقدام نمودن او بانکه زیاده از حصه صورت مضاربه
از تو نمیخواهم و هرکاه عامل مدعی قراض باشد و مالک مدعی ابضاع و
تبرع عاملرا قسم دهند و در اینجا نیز تحالف محتملست و اقرب ای عامل
اقل الامرین از اجرت و مدعی است و هرکاه مال تلف شود و یا خسارت
در ان واقع شود و مالک مدعی قرض باشد و عامل مدعی قراض و یا بضاعت
و تبرع باشد مالکرا قسم دهند و هرکاه ربحی حاصل نشده باشد پس مالک
مدعی قراض باشد و عامل مدعی ابضاع باید تحالف کنند و بعامل اجرت
دهند و هرکاه تنازع در مقدار راس المال نمایند و ان نیز موجود باشد
و یا اکر تلف شده باشد او ضامن باشد عاملرا قسم دهند خواه ربحی بدان
حاصل شده باشد و یا نشده باشد و بعد تمیز مقدار راس المال از مقدار
ربح از مال موجود یا از مال تالف علی وجه الضمان قسم متوجه بمالک
و هرکاه مالک مدعی خیانت و یا تفریط و تعدی باشد عاملرا قسم دهند و
هرکاه عامل مدعی تلف باشد چه تلف بسبب ظاهر و چه تلف بسبب خفی
و یا مدعی خسران و یا عدم ربح و یا عدم حصول دیونیکه در ذمه مردم است
و یا مدعی ایقاع شراء برای نفس خود و یا بجهة مضاربه باشد پس قول
او است با یمین او خواه دعوی او پیش از فسخ مضاربه باشد و یا بعد از
فسخ باشد و هرکاه اقرار بربح را نمود پس از ان مدعی خسران ان شد پس
اکر کمان اشتباه در اقرار اول خود داشته مسموع نیست بخلاف انکه اکر
مدعی حصول خسران یا تلف بعد از ربح شده که مسموع است و هرکاه
عامل مدعی اذن در چیزیکه جایز نیست ارتکابا و مکر با اذن شود پس
مالکرا قسم دهند چنانچه هرکاه مالک مدعی منع در چیزیکه جائز است

مکر با منع شود عامل را قسم دهند و هرکاه مالک مدعی قراض باشد
و عامل منکر شود و مالک ببینة اثبات دعوی خود کند پس از ان عامل
مدعی تلف شود دعوی عامل مسموع نیست بلی اکر در جواب کفته که ربح
مستحق چیزی در نزد من نیستی قول او مسموع خواهد بود و هرکاه تنازع
در فسخ در اثناء نمایند منکر را قسم دهند چنانچه در ردان و در قدر
نصیب عامل از ربح مالک را قسم دهند و در حصول ربح و یا مقدار
حاصل و همچنین در مقدار نفقه در سفر یا در حضر اکر
شرط از ان نماید عاملرا قسم دهند (فروع) هرکاه
نزاع کنند در انکه ان قراض صحیح است و یا قراض
فاسد پس اینجا مدعی صحت را قسم دهند
و یا انکه تحالف کنند دو وجه است
واقوی وجه ثانی است
مم

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب دوازدهم در احکام مزارعه و مساقات است

بدانکه مزارعه و مساقات دو عقد مستقل هستند هرچند شباهت
کلی با جاره دارند زیرا که مزارعه اکر نه مثل فقط از یکی باشد و بذر

وعمل وعوامل از دیگری پس ان مثل اجارهٔ ارض است برای زراعت
در مدت معینی بحصهٔ از حاصل او وهرچند مالک عملست براو واگر
عمل فقط از یکی باشد وباقی از دیگری پس ان مثل اجاره دادن شخص است
نفس خود را از برای زرع وبزرگری نمودن بحصهٔ از حاصل ان در
مدت معلومی را وهرچند عامل مالکست بر مالک تسلیم ارض را وباقی
اقسام او نیز از همین قبیل است **واما مساقات** پس ان مثل
اجاره دادن شخص است نفس خود را از برای اب دادن باشجار ونخیل
ونحو ان بحصهٔ از ثمر ان وهرچند که عامل مالکست تسلیم انهار ابجهة
خصوص این که اب دادن باشد پس نظر در عقد ومتعاقدین وعمل و
محل او وحصه وامد واحکام اوست (اما عقد) پس لازمست
در ان اینکه با ایجاب وقبول باشد وهر لفظیکه دلالت بر ان ولو با قرینه
داشته باشد نیز کفایت در ان میکند ولکن لفظ صریح در مزارعه
زارعتك ودر مساقات ساقیتك او عربیت وماضویت در ان
معتبر نیست پس بفارسی وغیر ان وبصیغهٔ امر ومستقبل وجملهٔ اسمیه
بقصد انشاء نیز صحیح است وتقدیم ایجاب بر قبول در ان نیز معتبر نیست
وایجاب از هر یک از مالک وعامل صحیح است وقبول فعلی بعد ایجاب
قولی کافی در اوست وبمعاطات نیز صحیح است وبشروع در عمل لازم است
(واما متعاقدان) پس شرطست در انها اینکه کامل ببلوغ وعقل و
رشد باشند واینکه مختار باشند واینکه حر باشند واما افلاس پس
ان نسبت بمالك قادح ومضر است واما نسبت بعامل در صورتیکه
از طرف او مالی در بین نباشد پس مضر نیست بخلاف انکه از طرف او
مالی باشد که مضر است (واما) اسلام پس معتبر در انها نیست چه مزارعه
ومساقات کافر نیز صحیح است چه کفر از طرف مالك باشد یا از طرف

اما عمل پس ان در مزارعه خصوص زرع است پس اگر نوع خاصی
را معین نمایند لازم است انکه بان عمل شود چنانچه در صورت تعمیم
اختیار با عامل است انچه او زرع نماید صحیح است واما در صورتیکه
با طلاق واگذار کنند پس اگر در ان انصرافی ولو بحسب متعارف از
حیث زمان یا مکان یا جانب یا خصوص ارض مخصوصی باشد بان عمل
شود والا مثل صورت تعمیم اختیار با عامل است هرچه بخواهد زرع
کند ولکن اولی وبهتر اینستکه در متن عقد بکم وکیف وجنس وغیر
انها از خصوصیاتیکه باختلاف ان اغراض مختلف میشود معین نمایند
واما در مساقات پس ان سقی است وانچه ملحق باوست از اعمال دیگر
وبیان فرموده اند اینکه اطلاق ان حاکم بقیام وبجا اوردن عامل است
انچه را که مکرر میشود در هر سنه از انچه نفع ان بالذات عاید بسوی
صلاح ثمره ویا زیادتی ثمره است هرچند بالعرض منفعت اصل نیز
باشد مثل حرث وزرع درختان ومثل حفر در موردیکه محتاج است
بان ومثل کاو بجهة زرع نمودن بان ومثل الات زرع از قبیل چوب
ونحو ان ومثل پاك کردن جراید وچوبان بقطع کردن چیزیکه
محتاج است بقطع ان خواه خشك باشد ویا تر ومثل سقی ومقدمات
ان از قبیل دلو ورشا واصلاح جدول وحفر پای ان تا اب در ان
جمع شود وادارهٔ دولاب وکشیدن اب به شتر وغیر ان وکشادن سر
ساقیه وبستن ان در وقت فراغ از ان ونحو اینها وتنقیح ثمره وازالهٔ انچه
بان ضرر میرساند از شاخها وبرگها تا انکه بان هوا وافتاب رسد
در صورت احتیاج وتا انکه اوان رسیدن ان قطع ان دشوار نباشد
وکذا ردن علف ونحو ان در بالای عناقید وخوشهای ان یا انکه
اگر افتاب مضر باو است ضرر بان نرساند وبرداشتن انرا از زمین

در جائیکه مضر بحال او است و لقاط و چیدن آن بحسب نوع آن و وقت آن پس آنچه برای مویز می چینند کرد در وقتی قطع کند که صلاح آن باشد و هم چنین آنچه برای شیره قطع میکند و هکذا در سایر انواع و اینکه اصلاح مکانی نماید که آنرا در آفتاب در آنمکان میریزند و اینکه ثمره را در آنجا برساند و اینکه آنرا بطریق معتبر در آن بر زمین بریزد و اینکه در وقتیکه بر درخت است حفظ آنرا نماید و هم چنین غیر اینها از اعمال معتبره در آن و امّا مالك پس لازم است بر او اینکه آنچه بالذّات نافع برای اصل است بجا آورد ولو بالعرض برای ثمره نیز مثمر باشد پس اگر محتاج بدرست کردن حصار است درست کند و چاه اگر لازم است حفر کند و چرخ و دولاب مهیّا کند و نحو اینها و امّا در کش تلقیح که شکوفه از نخل درخت خرما باشد و درست کردن نردوان و کذا خاد برد بوار و نحو آن پس اختلاف کرده اند در آنکه بر کدام یك از اینها است و اولی اینستکه جمیع اینها را در متن عقد تعیین نماید و الّا پس اگر متعارفی باشد بان رجوع شود و اگر نیست بر هر دو اینها است

(و امّا محلّ عمل) پس آن در مزارعه ارض فقط است و در آن نیز امور معتبر است (اوّل) اینکه بهمان طریقیکه عقد بران واقع شده است زرع در آن ممکن باشد باینکه آب از نهر و یا بئر و یا بارش و یا زیادتی شطوط مثل نیل و فرات و نحو اینها در آن باشد و یا اینکه با رطوبت آب بخورد و مانع دیگری در آن نیز نباشد پس اگر آن زمین زمین سبخی باشد که انتفاع بان ولو بعلاج ممکن نباشد و یا آنکه آب بران مستولی شده و یا آنکه آب از آن منقطع شده باشد مزارعه باطل خواهد بود چنانچه اگر علاج ممکن باشد صحیح خواهد بود و در اینصورت هرگاه خود زارع عالم باشد پس خیاری برای او نیست چنانچه اگر جاهل باشد مخیّر بین فسخ و ابقاء است

(دوّم) اینکه مزارع و بزرگیرنده مستحقّ در تصرّف آن بنحویکه مقصود بوده و عقد بران تعلّق گرفته بوده باشد خواه بملکیّت از برای او و یا حقّ اختصاص باو مثل اراضی خراجیه هرگاه از سلطان یا حاکم شرع اذن گرفته باشد و خواه بحقّ السّبق و یا تحجیر در موات بوده باشد و خواه بتولیت بر او باشد مثل آنکه متولّی آن در وقف عام و یا در وقف خاص بوده باشد و خواه بولایت بر مالك او و یا بوکالت از او و یا بوصایت از او بوده باشد و خواه مالك منفعت آن باجاره و یا وصایت و یا وقف خاص بر او بوده باشد و خواه مالك انتفاع باو بوده باشد مثل آنکه برای مزارعه عاریه کرده باشد و یا آنکه بعنوان مزارعه در ید او بوده باشد و او بکسی دیگر بمزارعه دهد و یا غیری با خود در آن شریك کند و امّا اگر چنانچه برای او حقّی در آن نباشد مثل زمین موات در صورتیکه مسبوق باحیاء و تحجیر از آن نباشد و مثل زمین خراجیّه در صورتیکه حقّ اختصاصی از برای او در آن ثابت نشده باشد پس مزارعه بان جائز نیست چونکه در اینها زارع و عامل همه یکسانند و هرگاه عقد مزارعه را بنحو فضولی واقع سازند پس صحّت آن موقوف باجازه از مالك او است چه اگر اجازه نمود صحیح است و الّا باطل است (سیّم) لازم است اینکه ارض را و کذا مقدار آنرا بنحویکه غرر و جهالت از آن منتفی شود معیّن نماید پس اگر مزارعه بیکی از دو قطعه نماید بدون اینکه تعیین آنرا نماید باطل خواهد بود بلی شخصیّت در آن معتبر نیست چه اگر بنحو کلّی در معیّن مثل یك جریب از این قطعه معیّنه واقع سازند و یا بنحو کلّی در ذمّه بتوصیف نمودن آنرا بوصفیکه رافع غرر و جهالت از آن شود صحیح خواهد بود و امّا در مساقات

پس آن اشجار و نخیل است و آنچه از توابع و ملحقات آنها است و در این
نیز لازم است اینکه آنرا معین نماید و اینکه مستحق در تصرف نمودن در آن
نیز باشد چنانکه حکم در ارض بود و شرط نموده اند در آن اینکه از اشجار
و نخلی باشند که عین آنها باقی بماند و ثمر آنها انتفاع حاصل شود پس
در بطیخ و بادنجان و نحو آنها مساقات صورت پذیر نخواهد بود
هر چند چیدن ثمر از آنها متعدد شود و همچنین است حکم در نی شکر
و پنبه هر چند زیادتر از یکسنه باقی بماند و اختلاف فرموده اند در
آنچه مقصود از آن زهر و زینت از او است مثل درخت گل و آنچه
مقصود از آن برگ او است مثل درخت حنا و توت و امثال آن و
هرگاه گفته شود بصحت در جمیع بجهت عمومات اگر اجماعی در بین نباشد
هر آینه نیکو خواهد بود و نیز شرط نموده اند اینکه آن مغروسه
باشد چه اگر مساقات بر فسیل غیر مغروس نمایند تا اینکه غرس کند
باطل است لکن اگر آنرا تبعاً للمغروس شرط نمایند صحیح خواهد بود بلکه
اگر گفته شود بصحت آن مستقلاً تا مدتیکه در آن مدت ثمر ظاهر شود
بعید نباید باشد و اما اگر مغروس باشد پس مساقات کند تا مدت
حصول ثمر در آن قطعاً صحیح خواهد بود و چنانچه مساقات قبل از
ظهور ثمره صحیح است فکذلک بعد از ظهور ثمره در صورتیکه عملیکه
موجب زیادتی در ثمره بوده هنوز باقی باشد نیز صحیح است مثل حرث
نمودن و آب دادن و هبار بر دادن و نحو آن بخلاف مثل حفظ و
جمع و قطع و نقل و نحو آن از چیزهائیکه موجب زیادتی در ثمره نیست
چه آن نحو مساقات صحیح نیست اگر چه بعنوان اجاره صحیح است ——
(و اما حصه) پس در آن اموری معتبر است (اول) اینکه بین
هر دو بنحو اشتراک باشد چه در حصه تساوی باشد و چه تفاضل

پس اگر شرط برد یکی بانفراد در حصه نماید باطل است (دویم)
اینکه بین آنها بنحو اشاعه باشد پس اگر شرط شود باینکه برای
یکی از آنها نوع خاصی از ثمره باشد مثل اینکه شرط شود که برای یکی
هر چه زودتر بعمل آید و برای دیگری هر چه دیرتر بعمل آید و یا آنچه بر
جداول زد عمل برای او باشد و در غیر آن برای آن غیر باشد و یا
آنکه برای مالک فلان مقدار باشد و آنچه زاید باشد از این مقدار برای
عامل باشد و یا بعکس باطل خواهد بود و همچنین است حکم هرگاه شرط
نماید احدهما بر دیگری که فلان مقدار معینی و یا ثمر فلان درخت
معینی برای من باشد و باقی دیگر بین من و تو مشترک باشد که صحیح نیست
لیکن در این صورت هرگاه قائل بصحت شویم بعید نباید باشد —
(سیم) اینکه آن حصه معینه ثلث و یا نصف و نحو آن باشد چه اگر
شرط شود برای او حصه مجهوله مثل آنکه بگوید برای تو چیزی باشد
و یا نصیبی باشد و یا آنکه اگر بناضح که بدلو و شتر مثلاً آب دهی برای
تو نصف باشد و اگر بسایح که آب جاری باشد آب دهی برای تو ثلث
باشد پس باطل خواهد بود بلی هرگاه شرط کند باغبان بر مالک که علاوه
بر حصه از نماء حصه از اصل ثابت نیز مال او باشد و یا آنکه مالک شرط
کند بر باغبان که علاوه بر فلان حصه پنج تومان یا پنج لیره باو دهد
صحیح است و جائز است اینکه حصه را در انواع مختلفه قرار دهند
هرگاه عالم بمقدار هر نوعی از آنها باشد مثل اینکه بگوید برای تو از
عنب نصف باشد و از رطب ثلث باشد و هکذا (و اما امد)
پس معتبر در آن دو امر است (اول) اینکه آنرا تقدیر در چیزی کنند
که زیاده و نقصانی در آن نباشد مثل سال و ماه پس اگر آنرا تقدیر
بادراک غله و یا بلوغ میوه نمایند باطل خواهد بود اگر چه قول

بصحت در این قسم هرگاه تعیین سنه نیز با او شود بعید نباید باشد (دوم) اینکه آن مدتی باشد که صلاحیت ادراک زرع و بلوغ ثمره غالبا در آن موجود باشد چه اگر قصیر باشد و صلاحیت رسیدن آن موجود نباشد باطل خواهد بود بلی در طرف کثرت حدی برای آن نیست پس جائز است ولو اکثر از سی سال باشد هرگاه آن را معین نماید و اما اتصال آن بعقد پس معتبر در آن نیست هرچند در صورت اطلاق بر آن باید حمل کرد (و اما احکام آنها) پس در آن چند مسئله است (اول) اینکه مزارعه و مساقات در صورتیکه آنها را بعقد لفظی انشاء نمایند هر دو بالذات لازم هستند و منفسخ نمیشوند مگر بتقایل و برهم زدن عقد آنهر دو و یا بفسخ بخیار شرط و یا بشرط خیار و یا بغبن و یا بغیر اینها از اسباب خیار که در اجاره جاریست و اما صورتیکه انشاء بنحو معاطات نمایند پس لازم نمیشوند مگر آنکه عامل مشغول بعمل شده باشد و اندو بموت عامل یا مالک و یا هر دو باطل نمیشوند مگر در صورتیکه تقیید بمباشرت خود عامل در عمل شده باشد که در اینصورت بموت او باطل میشود و یا آنکه ملکیت مالک در منفعت مقصوده در مدت حیوة او باشد مثل اینکه زمین یا نخیل بمزارع یا بمساقی بوقف خاص بر بطون رسیده باشد و یا آنکه منفعتی باشد که بوصیت غیر برای او بوده و آن غیر مقصور بر مدت حیات او نیز نموده که در اینها بموت مزارع و یا مساقی باطل میشوند چنانچه در اجاره گذشت و همچنین باطل میشوند نیز بعد عامیکه آن مانع از انتفاع با او بوده باشد (دوم) جائز است اینکه مزارعه و مساقات را بنحو اذن و بنحو جعاله واقع سازند پس در اینصورت جائز است برای مالک اینکه قبل از عمل و یا بعد از عمل

رجوع در آنها نماید و در مساقات بعامل اجرة المثل دهند و همچنین در مزارعه هرگاه بذر از مالک بود بخلاف آنکه از عامل بود که واجبست بر مالک اینکه زرع او را تا اوان رسیدن آن باقی دارد و اجرة المثل ارض خود را از او بگیرد (سیم) اینکه جائز است اینکه ارض را بعنوان عاریه از مالک آن اخذ کنند و با دیگری در آن مزارعه کنند و در اینصورت مالک را نمیرسد اینکه عقد او را باطل نماید و یا میتواند رجوع کند در عاریه پس مستحق باشد اجرة المثل را بر مستعیر و یا آنکه نمیتواند دو وجه است و اقوی عدم است چهارم اینکه چون نمو و ترقی زرع را در مزارعه و ثمره را در مساقات از حین ظهور بر ملک هر دو از آنها است نه در ملک صاحب بذر فقط و یا صاحب اصول فقط پس واجبست بر هر دو اینکه زکوة آن را اخراج نمایند هرگاه نصیب هر یک از آنها بحد نصاب باشد و الا پس واجب بر آنکسی است که نصیب او بحد نصاب است مگر آنکه مساقات بعد از تعلق زکوة واقع سازند که در اینصورت زکوة واجب بر مالک فقط است و هرگاه هر دو بمیرند و یا یکی از آنها بمیرد خواه پیش از ادراک بمیرد و یا پیش از قسمت بمیرد پس حصه او بجهة وارث او است و کاه و قصل و غیر آنها نیز مشترک بین آنها است و این حکم مختص بصورت اطلاق بود و اما در صورتیکه شرط کند مالک را بر عامل اینکه او مالک نباشد مگر با دراک یا قسمت پس صحیح است و ثمرات آن بعکس ما سبق است (پنجم) اینکه خراج ارض بر عهده مالک است مگر اینکه شرط کنند بر هر دو باشد و یا بر عامل فقط باشد که لازم است عمل بشرط کنند و اما آنچه مامورین از قبل سلطان زائد از خراج بعنوان ظلم میگیرند پس اگر از طرف زرع میگیرند بر عامل است و اگر از طرف زمین و یا

از طرف اصول میگیرند بر مالک (ششم) اینکه هرگاه احدهما
بر دیگری در مساقات علاوه بر حصه شرط طلا و نقره و یا غیر ان
نیز نماید پس تمامی ثمره فاسد و یا تلف شود پس اگر عامل شرط بر
مالک نموده لازم است چنانچه اگر از مالک بر عامل است لازم نیست
و هرگاه بعضی از ثمره تلف یا خائس شود پس اگر باقی مانده بجهت
قلت ان موازی با عمل نیست پس حکم ان همان حکم سابق او است و الا
پس سقوطی در این نیست خواه شرط برای مالک باشد و یا برای
عامل بخلاف در مزارعه که ان مطلقا لازم است (هفتم)
اینکه در هر موضعیکه مساقات باطل شود پس ثمره از برای صاحب اصل است
و از برای عامل اجرت المثل است و در هر موضعیکه مزارعه باطل باشد
پس زرع برای صاحب بذر است و بر او اجرت المثل برای دیگران مثلا
اگر بذر از مالک ارض است زرع برای او است و اجرت عمل و عوامل
عامل در عهده او است و اگر از زارع است زرع برای او است و اجرت
ارض بجهت صاحب او در عهده او است و اگر از هر دو است زرع نیز
برای هر دو است و اجرت ارض نسبت بحصه عامل بر عامل است چنانچه
اجرت عمل و عوامل نسبت بحصه مالک بر مالک است و اگر از ثالث است
پس زرع برای او است و اجرت ارض از برای مالک ان بر عهده او است
و از برای عامل اجرت عمل او است و فرقی در این باب بین علم هر دو
بفساد یا جهل هر دو و یا علم یکی دون دیگری نیست چنانچه فرقی بین زیادتی
اجرت بر حصه مشترطه و یا نقصان ان و یا تساوی ان نیز نیست مگر
اینکه فساد بجهت اشتراط عدم حصه برای عامل در مساقات و از برای
او یا از برای مالک در مزارعه باشد چونکه خود اینها اقدام بر مجانیت
نموده اند (هشتم) اینکه در صورت صحت عقد هرگاه بسبب خیار

فسخ نمایند و یا اقاله کنند پس اگر فسخ و یا اقاله قبل العمل است پس اشکالی
در ان نیست و اگر بعد از عمل است پس اگر پیش از ظهور زرع و یا ثمره است
پس حکم در ان مثل حکم در صورت فساد است و حکم ان گذشت
و اگر بعد از ان است و قبل از ادراک و یا بعد از ان است پس یا حکم او نیز
مثل حکم در صورت فساد است که زرع از برای صاحب بذر باشد
و ثمر از برای صاحب اصول و از برای ارض و یا عمل اجرت المثل
باشد و یا انکه حکم ان اینستکه بموجب شرط عمل شود و زرع و ثمره بینهما
بالاشتراک باشد دو وجه است و اقوی بمقتضای قواعد وجه
اولست و بنا بر وجه ثانی پس احدهما بر دیگری مطالبه اجرت در انچه
گذشته است نمیتوانند نمود و اما بالنسبه بسوی مدت بعد پس اگر
راضی بر بقاء ان در مکان خود تا زمان بلوغ ان چه با اجرت و چه بلا
اجرت نمایند پس اشکالی در ان نیست و الا پس از برای مالک است انکه ان را قسمت
نماید و عامل را الزام باخذ حصه خود نماید و نمیتواند انکه مالک را الزام
بابقاء ان و لو با اجرت نماید و مستحق ارش هم بر مالک نیست (نهم)
اینکه هرگاه عارض شود در اثناء و پیش از ظهور ثمره و یا پیش از بلوغ
ان چیزیکه مفسد عقد میبود هرگاه در ابتداء عقد موجود بود مثل
اینکه اب از ان قطع شده و یا اب بر ان مستولی شده و نحو اینها از اعذار عامه
پس ان کاشف از فساد عقد من راسه و از ابتداء او است و صحتیکه در ان بوده
صحت ظاهریه بوده نه انکه در واقع و نفس الامر نیز صحیح بود و قول باینکه در
این هنگام نیز فاسد نمیشود و صحیح است اگر چه خیار ثابت است ضعیف است
(دهم) اینکه هرگاه با کسی مزارعه در اراضی نماید پس از ان ارض
مستحقا للغیر در اید پس اگر مالک ارض عقد او را اجازه کند عقد صحیح است
و حصه مشترطه برای او است خواه قبل از زرع باشد و یا بعد از ان باشد

و یا آنکه در اثناء باشد و اگر مالک ارض عقد او را رد نماید پس زرع برای صاحب
بذر است و مالک مستحق اجرت ارض است و در اینصورت هرگاه زرع وقت
رسیدن آن نباشد پس اگر تراضی بر بقاء آن در آنجا نمایند اشکالی در آن
نیست و الّا پس مالک میتواند آنکه او را الزام بقلع آن نماید و مستحق
ارشی هم نیست و مغرور در آنچه خسارت نموده است رجوع بکسی کند که
او را مغرور ساخته است و هرگاه بذر مستحقًّا للغیر در آید پس اگر مالک او
اجازه کند پس حکم او مثل حکم ما سبق است و الّا پس زرع برای صاحب
او است و اجرت عمل و ارض هیچکدام در عهدهٔ او نیست و هرگاه عوامل و
یا سایر مصارف دیگر مستحقًّا للغیر در آید پس مزارعه صحیح است و از برای
صاحب آنها اجرت المثل و یا قیمت اعیان تالفه است و هرگاه مساقات را
بر درختانی نمودند پس از آن مستحقًّا للغیر در آمدند پس اگر مالک آن اجازه
نمود فکما سبق است و الّا پس ثمره از برای مالک او است و عامل مستحق اجرت
المثل بر آن شخص فضول است و مستحق چیزی بر مالک نیست خواه عامل عالم
بفساد باشد و یا جاهل باشد و هرگاه ثمره را قسمت نمایند پس از آن در
دست آنها تلف شود و یا آنکه آنرا تلف نمایند پس مسئله از باب تعاقب
ایدی بر عین مغصوبه است که مالک مخیّر است با آنکه رجوع بر غاصب بدل
جمیع کند و غاصب بمقدار حصّهٔ خود رجوع بعامل کند و اینکه رجوع
بعامل بدل جمیع کند و عامل بقدر حصّهٔ خود رجوع بغاصب کند و اینکه
رجوع بر هر یک از آنها بقدر حصّهٔ او کند و آنها رجوع بهمدیگر ننمایند و فرقی در
این باب بین علم آنها بحال و جهل آنها بحال و بین آنکه یکی عالم باشد
بحال و دیگری جاهل نیست بلی هرگاه عامل جاهل بوده پس میتواند آنکه
رجوع بر شخص فضول بغرامتی که بر او وارد آمده است بجهة کذب او
در دعوی ملکیت او نماید بلکه رجوع بر او در زیادتی قیمت حصّه آنکه غرامت

او کشیده است بر آنچه عاید او شده است از اجرت المثل نیز میتواند نمود
(یازدهم) اینکه هرگاه عقد مزارعه و یا مساقات تمام شود واجبست
بر مالک اینکه ارض در مزارعه و اصول در مساقات بتصرف او دهد چنانچه
بر عامل نیز واجبست اینکه عمل نماید پس اگر بدون عذر امتناع از تسلیم
ارض و یا اصول نماید عامل میتواند اینکه فسخ نماید و میتواند آنکه ولو
باستعانت از حاکم جور اگر موقوف بر او باشد او را مجبور بر تسلیم نماید
بلی در صورتیکه فسخ ننموده و جبر او هم ممکن او نشد و مدّت هم منقضی
شد پس مالک ضامن است اینکه قیمت تفویت حقّ او که عبارت از زرع
و یا سقی بحصه مشترطه باشد هرگاه آن قیمتی داشته باشد باو بدهد
و امّا اگر عامل امتناع از عمل بدون عذر نمود مالک مخیّر است بین آنکه
فسخ کند و بین آنکه او را اجبار بر عمل کند چنانچه گذشت بلی اگر اجبار او
ممکن نباشد جایز است از برای مالک اینکه شخصی را اجیر کند که بعوض
او عمل کند چه بحصّهٔ از آن حاصل او را اجیر کند و چه بمال دیگری که
استرداد از او کند او را اجیر کند و این گرفتن اجیر موقوف بر مراجعه و
اذن از حاکم شرع شریف نیست ثبوتا یعنی در صحت آن در واقع اگر چه در مرحلهٔ
اثبات آن در موارد نزاع موقوف بر اشهاد است و هرگاه مالک اصول
اصول را بتصرف عامل داد و او آنچه بر او واجب بود از عمل اتیان ننمود
پس نقصانی بدین سبب در عین یا در منفعت حادث گردید پس او
ضامن است مگر اینکه در این باب معذور بوده که ضامن نیست و هرگاه
در مزارعه ارض را بتصرّف او داد و او در آن زرع ننمود تا آنکه مدّت منقضی
شد پس اگر زرع ننمودن او بجهة عذر عامی بوده که در آن حاصل بوده
پس چیزی بر او نیست و الّا اگر عذر موجود نبوده پس بر او اجرت
المثل است و اگر معذور بعذر خاصی بود مثل اینکه مریض و ناتوان بود

پس از برای او است اینکه فسخ کند و تخلیه ید خود را از ان ارض نماید و اگر
چنانچه ننماید و او را در ید خود معطل نماید پس بر عهده او است که اجرة
المثل را بصاحبان دهد و هرگاه در تربیت زرع و یا اصول تقصیر نماید
و حاصل او باین سبب کم شود پس در ضمان او از برای تفاوت وجهی
هست و هرگاه غاصبی اصول را غصب کند و منع عامل از عمل در ان
کند ضامن است انکه هر نقصیکه بسبب او حادث شده بمالک برساند
چنانچه انچه از عامل نیز تفویت نموده مر او است که باو برساند و مالک
در این صورت حقی بر عامل ندارد خواه غصب بعد از تسلم و تصرف
عامل باشد و یا قبل باشد و هرگاه غاصبی ارض را غصب کند و منع
زارع از زرع نماید ضامن اجرة المثل برای مالکست و بجهة زارع ضامن
قیمت حق او است و مالک نیز حقی بر عامل ندارد (دوازدهم) اینکه هرگاه
تعیین کنند مدتی را که زرع غالباً تا انمدت میرسد پس از ان مدت منقضی
شود و هنوز زرع نرسیده باشد پس اگر شرط نموده که هرگاه تا انمدت
نرسد باقی تا اوان رسیدن نیز باشد و یا انکه تراضی جدید بر بقاء ان
چه مع الاجرة و چه بلا اجرة نمایند پس اشکالی در ان نیست و الا پس
مالک میتواند انکه انرا ازاله نماید و ارش هم بر او لازم نمی اید و فرقی در
این باب بین انکه بعقب ان بسبب زارع باشد و یا از قبل الله تعالی باشد
مثل انکه اب ان کم شود و یا هوا تغییر یابد نیست (سیزدهم) اینکه هرگاه
مالک ارض زرع خاصی را معین نماید و عامل غیر انرا زرع نماید پس اگر
انرا بنحو عنوان اخذ نموده پس اگر بذر از مالکست پس زرع برای او است
و عامل مستحق اجرتی نیست و اگر از عامل است زرع برای او است و مالک
مستحق اجرة ارض خود است و اما اگر بعنوان شرط اخذ ان نموده پس
بجهة تخلف شرط میتواند انکه انرا فسخ کند و حکم سابق را جاری کند و میتواند

انکه

انکه امضا کند باینکه شرط را اسقاط کند و حصه را بنحو قرارداد اول
بر دارد (چهاردهم) جایز است در مساقات اینکه مالک واحد بود و
عامل متعدد چنانچه بعکس او نیز جایز است پس اگر اصول برای دو نفر است
و مساقات دهند بیکی به نصف ثمره صحیح است هرچند نصیب هر یک بالخصوص
معلوم نباشد بلی هرگاه مساقات یکی از انها در ثلث باشد و دیگری در نصف
لازم است انکه نصیب هر یک معلوم باشد و الا باطل است چونکه حصه
هر یک از انها مجهول است (و اما مزارعه) پس اصل در ان اینستکه از
احدهما ارض فقط باشد و از دیگری بذر و عمل و عوامل باشد پس در صورت
اطلاق لازم است انکه حمل بر او شود چنانچه در غیر صورت اطلاق جایز است
انکه بموجب انچه شرط نموده اند عمل شود و از ارکان اربعه که ارض و
بذر و عمل و عوامل باشد صور غیر منحصره بحسب شرط نمودن بعض انها
از احدهما و باقی از ان دیگری متشعب میشود و تمامی انها نیز جایز است
در صورتیکه از احدهما بعضی از ارکان اربعه باشد و از ان دیگری ما بقی
از ان باشد بشرط انکه ضبط انچه بر عهده هر یک از انها است توانند
نمود پس جایز است بذر اینکه از مالک باشد یا از عامل باشد و یا از
هر دو باشد چنانچه جایز است در ارض انکه از مزارع و غیر بذر گیرنده باشد
و یا انکه مشترک بین هر دو باشد و در عمل اینکه تمامی ان بر عامل باشد و یا
انکه بر او و بر مالک هر دو باشد بلکه جایز است انکه عقد او در بین ازید از
دو نفر نیز واقع سازند مثل اینکه بذر از یکی باشد و ارض از یکی و عمل از ثالثی
باشد و عوامل از رابعی پس انچه متداول در این زمان در بعضی از قری
بلاد است اینکه مالک و بزرگر و صاحب بذر بین خود اثلاثاً قرار میدهند
و بجهة حیوان سدس میدهند نیز جایز است بلی مکروه است اینکه بذر و بقر را
اسم ذکر نمایند باینکه بگویند ثلث بجهة بذر و ثلث بجهة بقر و ثلث بجهة عمل

باشد

باشد بلکه بهتر اینستکه بصاحب ارض بگوید زمین خود را زرع کن و
برای تو نصف یا ثلث و یا آنچه شرط شده است باشد و هرچند که در
واقع ملاحظه او را داشته باشد ولکن انما یحرم الکلام و یحلل الکلام
(پانزدهم) آنکه هرگاه در عقد مزارعه و یا مساقات کیفیت عمل را
از عامل معین نماید خود او و بنفسه مباشر در عمل باشد و زرع و یا مساقات ۲ باینکه معین نماید که ح
بمباشرت خود او بعمل آید و یا آنکه اعم از مباشرت و تسبیب قرار دهند پس
اشکالی در آن نیست و اما اگر معین ننماید پس اگر قرائن حالیه و یا مقالیه
دلالت بر تعیین یکی از آنها کند باید بآن عمل شود و الا پس اگر متعارف
در آن نوع و لو در این قطر مثلا باشد پس عقد منصرف باو میشود و الا
پس اطلاق مقتضی است که بنحو مباشرت در او باشد و در موردیکه
مباشرت و لو از روی اطلاق و یا قرائن معلوم باشد واجبست اینکه
خود او مباشر در عمل باشد نمیتواند آنکه در تمام عمل و یا در بعض آن
وکیل و نایب بگیرد چنانچه نمیتواند غیر را معین خود نماید و یا با کسی دیگر
مزارعه و یا مساقات نماید و یا با او شریک شود باینکه آن غیر متولی در
عمل شود و جایز نیست آنکه کسی دیگر برای او متبرع در عمل شود چه اگر
متبرع شود و عمل نماید مستحق اجرتی نمیباشد و اما اگر چنانچه اعم از
مباشرت و از تسبیب فهمیده شود و یا آنکه مالک بعد از عقد اذن
در تسبیب باو دهد پس تمامی اینها جایز است و هرگاه احدی متبرع
از او شود جایز است و قول بعدم جواز مساقات و یا مشارکت در
او از عامل و هرچند که مالک او را اذن دهد چونکه مساقات صحیح نیست
مگر بر درختانیکه بالاصاله و یا بالوکاله و یا بالولایه مملوک او باشد
ضعیف است و اما تملیک عامل حصه خود را از زرع و یا از ثمر بجهة
مالک و یا بغیر او بصلح یا غیر آن بعوض و یا بدون آن بعد از ظهور و یا

قبل از آن پس جایز است مطلقا خواه اعتبار مباشرت در آن شده
باشد و یا نشده باشد مگر در صورتیکه مالک شرط عدم آنرا نموده
باشد که جایز نیست و کذا جایز است از برای او اینکه در حصه خود
با غیری مزارعه نماید و یا با او در آن مشارکت نماید در صورتیکه
خود او مباشر در عمل باشد نه آنکه عمل بمشارکت با او باشد و یا غیر
۲ باذن مالک باشد ح مستقل در آن باشد و فرقی در این باب بین آنکه باذن او باشد نیست
بلکه موقوف باذن از مالک نیز نیست چنانچه مالک متمکن از نهی
از او هم نیست مگر آنکه در این عقد یا عقد دیگری شرط عدم او شده
باشد که عمل بشرط شود (شانزدهم) هرگاه در زمین اصلی از
زرع بماند پس از آن از زمین بروید پس اگر هر دو اینها از آن اعراض
نموده اند برای کسی استکه سبقت بر آن گیرد و الا پس آن بین اینها
بموجب شرطست خواه بذر از هر دو باشد و یا از یکی باشد و یا از ثالثی
باشد و مثل آنست در حکم نیز هرگاه بعضی از دانهای آن در زمین بماند
و روئیده شود مگر آنکه آن دانها مختص بیکی باشد که آن روئیده مختص
او است (هفدهم) جایز است از برای هریک از مالک و عامل نه
برای اجنبی در مزارعه و مساقات بلکه در هر زرع و ثمریکه مشترک
بین اینها باشد اینکه حصه خود را برضای از او خرص و تخمین بر دیگری
نماید بچند شرط یکی آنکه در وقت رسیدن حاصل باشد و قبل از آن
صحیح نیست و دیگری آنکه بمقدار معینی از آن باشد و در ذمه صحیح نیست
مگر آنکه بنحو صلح باشد که در ذمه صحیح است و آن معامله مستقله ایست که
آنرا تقبیل نامیده اند و آن بیع و صلح و قسمت نیست تا آنکه اشکال
ربا و اتحاد عوض و معوض و نهی از محاقله و مزابنه در آن جاری شود و
لفظ خاصی نیز در آن معتبر نیست و برای احدهما فسخ نیست خواه خرص

زاید شود و یا ناقص بلی شرط است آنکه حاصل سالم بماند چه اگر تمام آن
بآفت سماوی و یا ارضی تلف شود مستحق چیزی نیست بلی در صورتیکه
بعضی از آن تلف شود نسبت بباقی مانده بالنسبه مستقر خواهد بود
و هرگاه تلف و یا اتلاف آن در موردی بوده که او ضامن بوده بر معامله
برقرار و نافذ در بدل او است (هیجدهم) آنکه فتوای علما ببطلان
مغارسه است پس اگر زمینی را بدهد بکسیکه غرس در آن نماید و
آنچه غرس در آن نمود بینهما بالاشتراک باشد باطل خواهد بود خواه
شرط نماید آنکه جزئی از ارض برای عامل باشد و یا ننماید پس در
اینصورت غرس برای صاحب او است اجرت بر عهدهٔ او است پس اگر
آن غرس از صاحب ارض است لازم است آنکه آنچه اجرت غارس است
باو بدهد و اگر از عامل است لازم است آنکه اجرت ارض را بمالک آن
دهد و در صورت تراضی با بقاء باقی بودن در آن امکان چه مع الأجرة
و چه بلا اجرة پس اشکالی در آن نیست و الا مالک ارض میتواند آنکه
آنرا قلع نماید و ارش نقصانیکه بسبب قلع آن حاصل شده باو بدهد
مثل آنکه آنرا بشکاند بنحویکه غرس آن در مکان دیگری ممکن نباشد کما
آنکه لازم است آنکه غارس حفرهائیکه در زمین او کرده آنرا پر کند و
هرگاه چیزیها از آن مانع باشد آنرا قلع کند و آنکه اگر در زمین نقصانی
بسبب و حاصل شده باشد ارش باو بدهد و هرگاه مالک ارض قیمت
غرس او را بدهد تا مالک آن شود و یا اجرت باو دهد تا غرس در آنجا
باقی بماند پس بر دیگری اجابت او لازم نیست و لکن محقق اردبیلی و
سبزواری قدس سرهما اشکال در اصل بطلان مغارسه نموده اند و
احتمال صحت در آن بجهة عمومات و بعض از اخبار خاصه داده اند و
استاد اعظم میل بآن نیز فرموده اند و آن وجه نیکوئی است هرگاه

اجماعی

اجماعی بر بطلان در بین نبوده باشد و بنا بر تقدیر بطلان پس
ممکن است آنکه آنرا تصحیح باین نحو نمایند بآنکه آنرا داخل تحت عنوان
دیگری از صلح و یا اجاره نمایند و شرایط اجاره و یا صلح را نیز مراعات
دارند مثل آنکه مشترک در اصول و لو بتملیک احدهما نصفی را از او
مثلا شوند پس از آن مصالحه بر غرس و سقی تا فلان زمان بنصفی از منفعت
ارض و یا عین او مثلا نمایند و یا آنکه آنرا بجهة این غرض اجاره
کند و هرگاه مغارسه واقع شده و شک در صدور آن بر وجه صحیح
و یا فاسد شود لازم است آنکه بنا را بر صحت گذارده شود (نوزدهم)
در تنازع است هرگاه صاحب ارض با زارع تنازع کنند در آنکه آن
غصب است و یا مزارعه است مالک را قسم دهند و اجرت ارض باو دهند
و میتواند نیز آنکه آنرا ازاله کند و ارش ارض در صورت نقصان از او
بگیرد و نیز میتواند که او را الزام به پر کردن حفرهائیکه در آن نموده است
نماید و در آنکه آیا عاریه بوده است برای زراعت و یا مزارعه بوده
است تحالف کنند پس اگر تحالف نمودند و یا هر دو نکول نمودند بمالک
اقل الامرین از اجرت و آنچه ادعا نموده است از حصه دهند و
زارع چون ماذون در باقی گذاشتن زرع تا اوان اخذ آن بوده میتواند
آنکه آنرا تا آن زمان باقی بگذارد بلی در صورتیکه نزاع آنها قبل از زرع
نمودن در آن باشد عقد منفسخ میشود و مالک منع آنرا میتواند بنماید
و هرگاه مالک و عامل در مزارعه و یا مساقات تنازع در اصل صدور
عقد و یا در اشتراط شرطی در آن نمایند منکر را قسم دهند و در صحت
آن و فساد آن مدعی صحت را قسم دهند و در مدت و یا مقدار ارض و یا بذر
منکر زیاده را قسم دهند و در حصه صاحب بذر و یا صاحب اصول را قسم
دهند و در تعدد حاصل عامل را قسم دهند و هم چنین عامل را قسم دهند هرگاه

مالک

مالك ادّعا کند بر او اینکه خیانت نموده و یا دزدی نموده و یا تلف نموده
و یا بسبب اینکه تعدّی و تفریط در ان نموده تلف شده پس او منکر شود
چونکه او امین است و قول قول او است با یمین او ولی هرگاه خیانت او ثابت
شود دست او از حصّهٔ او کوتاه نمیشود و برای مالکست که رفع او را
از ما عدای او نماید و هرگاه امینی را با او ضم کند پس اجرت ان امین
بر عهدهٔ مالك فقط خواهد بود و در غیر منکر انرا قسم دهند و در
اینکه بذر و یا عمل و عوامل بر کدام یك از انها است تخالف کنند و در
صورتیکه تخالف کردند و یا نکول نمودند عقد منفسخ میشود (بیستم)
انکه هر شرط جائز یکه[2] و منافی با مقتضای عقد نباشد هرگاه انرا [2] متضمن جهالت
در عقد مزارعه و یا مساقات شرط نمایند پس ان لازم خواهد شد
پس هرگاه در عقد مزارعه شرط مزارعه را نمایند و یا مساقات را در
عقد مساقات شرط نمایند و یا مساقات در عقد مزارعه و یا بعکس
شرط نمایند صحیح و لازم خواهد بود و هرگاه عامل شرط کند با مالك انکه
برای بعضی از اعمال و یا از برای تمامی ان اجیری بگیرد صحیح است و اجرت
بر خود او است مگر اینکه شرط کند که بر هر دو باشد و یا بر مالك فقط باشد
و هرگاه شرط کند اینکه مالك و یا غلام او با او کار کند صحیح است بخلاف
انکه شرط کند که تمامی اعمال در عهدهٔ هر دو و یا بر احدهما فقط بود
که باطلست (خاتمه) بدانکه زراعت نمودن چه بنحو مباشرت
و چه بنحو تسبیب مستحب مؤکد است و ان کیمیای اکبر است و زارعین
گنجها و خزانهای مردم مانند و مقام انها در روز قیامت بهترین مقامات است
و منزلت انها در نزد خداوند عالم اقرب منزلتها است و خداوند
عالم جل و علا شانه ارزاق پیغمبران خود را در زرع و ضرع قرار داده
کیلا یکرهوا شیئاً من قطر السماء و هیچ عملی نیست که حلال تر و یا پاکیزه تر

از زرع باشد چونکه از او نیکوکار و غیر نیکوکار و طیور و بهایم بهره
مند خواهد بود و از اخبار استفادهٔ استحباب اقتناء نخل و مکروه بودن
بیع ان میشود مگر انکه بثمن ان نخل دیگر بخرد از پیغمبر ص سؤال شد
که ای المال بعد البقر خیر در جواب فرمودند که الراسیات فی
الوحل والمطعمات فی المحل نعم الشیء النخل من باعه فانما ثمنه بمنزلة
الرماد علی راس شاهق اشتدت به الریح فی یوم عاصف الا ان یخلف
مکانها چنانچه استفادهٔ استحباب رفق و مدارا با فلاحین و حرمت
ظلم نمودن بانها نیز از اخبار میشود فعن الصادق ع ان رسول الله ص
وصّی علیاً ع عند وفاته فقال یا علی لا یظلم الفلاحون بحضرتك چنانچه
امیر المؤمنین ع نیز ببعضی از عمال خود نوشتند که بفلاحین
بطور رفق و مدارا رفتار کن و در
بارهٔ انها نیکوئی نما

م م م
م

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب بیست و هشتم در شرکت است

و انرا تعریف بجمع شدن حقوق چند مالك را در یك چیز بسبیل اشاعه
نموده اند و نیز انرا از جملهٔ عقود قرار داده اند و بسا است اشکال میکنند

در عقد بیان باینکه ان اگر باعتبار تعاقد بر اشتراک در اموالست
پس بعقد فقط بدون اینکه ضم امتزاج بان شود کفایت در ان نمیکند
چنانچه امتزاج فقط کفایت در ان میکند هرچند عقد را بان ضم
نمایند بعبارة اخری اثر مختص بامتزاج است و عقد سبب و جزء
سبب نیست و اگر باعتبار این استکه عقد نیز گاهی هستکه موثر
در شرکتست مثل انکه خانه را بالاشتراک بخرند و یا بالاشتراک
اجاره نمایند پس جواب و یا بنستکه ان عقد شرکت نیست بلکه شرکتی
استکه ناشی از عقد بیع و یا اجاره است و اگر باعتبار انشاء تشریک
بنحو مذکور در باب بیع است پس جواب همان جواب سابق است که مرجع
تشریک مذکور بفروختن حصه مشاع از او است و اگر باعتبار تعاقد
و تعاهد شرکا است بر اذن هر یک از انها برای دیگری در تصرف نمودن
در اموالیکه مشترک بین انها است پس جواب اولا باینستکه ان حقیقت
شرکت نیست بلکه ان از عوارض او است و نسبت ان بان مثل نسبت
حکم بسوی موضوع او است وثانیا باینستکه اذن در تصرف از جمله
عقود نیست بلکه از جمله ایقاعات است ولکن مندفع است باینکه شرکتی
که ان را از عقود دانسته اند ان شرکتی است که بمنزله یکی از اقسام
تجارتست و مقصود بان استرباح بعمل از شریکین و یا احدهما در مال
مشترکست و انستکه نصوص و اخبار وارد در او استکه بچه نحو صحیح است
و بچه نحو صحیح نیست و انکه ربح و خسران در ان بالاطلاق بر شریکین
بالنسبه بمال انها است مگر اینکه غیر این را شرط نمایند در قبال مضاربه
و بضاعت که خسران در انها بر صاحب مالست مگر انکه غیر این را در انها
شرط نمایند و ظاهر اینستکه این قسم استکه در نزد انها مسمات بشرکت
عنانست در قبال شرکت ابدان و وجوه و مفاوضه و منشاء در این نیز

اذن در تصرف نیست تا انکه گفته شود که ان از ایقاعات است بلکه تعاقد
و تعاهد بر نفع بردن بمال مشترکست که لازم ان اذن در تصرف مثل
مضاربه و اما شرکت بمعنای جمع شدن حقوق چند مالک در یک چیز
پس ان هرچند از جمله احکام است نه از جمله عقود الا اینکه ذکر
و بحث نمودن ان ان بجهة بودن ان از مقدمات شرکت عقدیه است
زیرا که مال اگر چنانچه مشترک بسبب سابق باشد پس اشکالی در ان نیست
والا پس لازم است انکه ان را ولو بمزج مشترک سازند پس کلام در دو
مقام است (اول) در شرکت بمعنای اجتماع حقوق است
و نظر در محل و اسباب و اقسام انست اما محل ان پس ان عین و یا
دین و یا منفعت و یا حق است و اما اسباب ان پس ان ارث و یا
عقد و یا حیازت و یا احیاء و یا مزج است اما ارث و عقد پس
جاری در عین و غیر او است بخلاف حیازت و احیاء که جاری در
غیر اعیان نمیشوند مثل انکه در اغتراف اب و یا کندن درخت یا چاه
و یا احیاء زمین موات و نحو ان اشتراک نمایند و اما مزج پس اگر
چه نیز جاری نمیشود مگر در عین الا انکه ممزوج شدن بهمدیگر چون
منفعت نیز متمیز نیست پس با این سبب موجب اشتراک در منفعت نیز
میشود و این مثل صورتیستکه هر یک از انها دراهم معینی را بجهة تزیین
بان استیجار نموده باشد پس ممزوج شود بحیثیتیکه تمیزی در بین
نباشد و فرقی در امتزاج بین انکه اختیاری باشد و یا اضطراری
ولو بفعل اجنبی باشد نیست چنانچه در مالکین بین انکه کامل ببلوغ
و عقل باشند یا نباشند نیز نیست و کذا فرقی بین انکه در اثمان باشد
و یا در عروض باشد نیست چنانچه در مثلیات و یا در قیمیات با اتحاد
جنس و یا اختلاف ان مثل امتزاج نمودن ارد جو با ارد گندم نیز نیست

هرچند

بلی معتبر است در ان که تمیزی در بین نباشد چه با تمیز شرکتی نیست
تخلیص احدهما از دیگری دشوار باشد مثل انکه گندم را داخل خردل
کند و گندم سرخ را داخل سفید کند و در انکه با شرکت در ان سبب
واقعیه است که موجب ملکیت هر یک از انها حصه مشاعه را در
واقع است و با شرکت ظاهریه است که مادام که اشتباه برقرار است
محکوم بملکیت است والا پس معلوم شدن مال هر یک مختص بخود او است
دو وجه است و اقوی ثانیست (و اما اقسام ان) پس شرکت
بچند قسم متصور است اول انکه بنحو اشاعه است و شایع بکلمات
انها نیز همین (دویم) بنحو کلی در معین است (سیم) انکه به
نحو شرکت فقرا در زکوة و سادات در خمس است (چهارم) انکه
بنحو شرکت موقوف علیهم در وقفهای عام است (پنجم) انکه
بنحو شرکت مسلمین در اراضی خراجیه است و از برای هر یک از این
اقسام احکام خاصه ایست که در محل خود مذکور است (مقام دویم)
در شرکت عقدیه است و نظر در عقد و متعاقدین و متعلق
عقد و احکام است اما عقد پس انشاء میشود بان اشتراک در
تجارت بمال و کفایت میکند در ان انچه که دلالت بر ان ولو بالقرینه
داشته باشد پس عربیت و ماضویت و فعلیت جمله معتبر در ان نیست
و معاطات در ان نیز صحیح است و در اخرس اشاره کافی است و ایجاب
و قبول از هر یک از انها صحیح است (و اما متعاقدان) پس معتبر است
در انها انکه کامل ببلوغ و عقل و رشد باشند و انکه مختار و حر و غیر
مفلس باشند و انکه هر دو مالک یا بنحوی تصرف در مال باشند خواه
بملکیت یا وکالت یا وصایت از مالک و یا بولایت بر او و هر گاه هر دو
و یا احدهما فضولی باشند صحت ان موقوف بر اجازه مالک است

(و اما متعلق عقد) پس ان مال است و شرکت در ان مسمات
بشرکت عنان است چونکه زمام مال و عنان ان بید شرکاء او است
پس شرکت ابدان باینکه تعاقد بر اشتراک در انچه حاصل از اعمال
باشد کنند صحیح نیست خواه در عمل متفق باشند و یا انکه مختلف
باشند بلی هر گاه احدهما نصف منافع خود را تا مدت معینه مصالحه
بنصف منافع دیگری نماید و یا نصف منافع خود را بعوض معینی
مصالحه نماید و ان دیگری نیز نصف منافع خود را بهمین عوض
معین مصالحه نماید صحیح است و هم چنین شرکت وجوه نیز صحیح نیست
و ان باینستکه دو نفر ابرو دار بی مال تعاقد کنند بر انکه متاعی را
بخرند در ذمه تا مدت معینه پس از ان انرا بفروشند و در ادای قیمت
شریک باشند بخلاف انکه بخرند انرا بنحو یکه مشترک بین انها باشد و یا
انکه هر دو از انها دیگری را وکیل در شراء ان نمایند و ان وکیل برای
انها در ذمه انها انرا بخرد که صحیح است و کذا شرکت معاوضه نیز صحیح
نیست و ان اینستکه تعاقد کنند بر انکه در انچه کسب کنند شریک باشند
و در انچه نقصان بایشان رسد چون غرامت جراحتی که بر کسی زنند
و بخوان بهر دو باشد بلی هر گاه این انحاء ثلثه از شرکت را بنحو صلح
واقع سازند در صحت ان وجهی است و معتبر است در مال انکه چه
بسبب سابق بر عقد و یا لاحق بر عقد بین انها مشاع باشد چه تعاقد
بر شرکت مالین متمیزین شرکت منعقد نیست و هر گاه یکی از دو مال پیش
از امتزاج تلف شود پس از مال مالک او است چنانچه اگر ربح از ان حاصل
شده است مختص بخود او است و اینکه از حیث جنس و وصف معلوم باشد
پس در مجهول صحیح نیست و اینکه از حیث مقدار معین باشد پس بنحو جزاف
صحیح نیست و اینکه حاضر و مقبوض باشد پس در غایب و در دین صحیح نیست

اگرچه خالی از اشکال نیست و اما تساوی شریکین در مقدار معتبر نیست بلکه در غیر آن نیز جایز است
(و اما احکام) پس در آن چند مسئله است (اول) اینکه اصل
در این شرکت مال است نه عمل پس در صورت اطلاق ربح و خسران تقسیط
بمال بالنسبه میشود پس در صورتیکه تساوی در مال است در ربح و خسران
نیز متساویند هرچند نسبت بعمل متفاوت باشند چنانچه در صورت
عدم تساوی در مال متفاوتند هرچند که در عمل متساوی باشند
و اما در صورتیکه شرط تفاوت با تساوی مالین کنند و یا شرط تساوی
با تفاوت مالین کنند پس اگر آن زیاده را در مقابل عمل قرار دهند مثل آنکه
قرار دهند که عمل از احدهما باشد و زیادتی بجهت عمل او باشد و یا آنکه
عمل از هر دو باشد ولکن شرط شود که زیادتی برای کسی باشد که در
عمل زاید باشد پس صحیح است خواه شرط را در خود عقد شرکت نمایند و یا
در غیر آن نمایند (و اما) در صورتیکه زیادتی را در قبال عمل قرار دهند
بانکه هر دو مثلاً در عمل مساوی باشند و شرط زیاده برای احدهما نمایند
و یا آنکه متفاوت باشند و زیادتی را برای ادنا قرار دهند و یا آنکه عمل
از احدهما باشد و زیاده را برای غیر عامل شرط نمایند پس اگر شرط را در
عقد لازمی نمایند آن نیز صحیح است بخلاف آنکه در عقد شرکت و یا عقد
جایزی دیگر شرط آنرا نمایند که در صحت آن اشکال است اگرچه اقرب
جواز است و هرگاه شرط نمایند که تمام ربح برای یکی از آنها باشد پس
صحیح نیست چونکه برخلاف مقتضای عقد است بخلاف خسران که صحیح است
آنکه شرط کنند که تمام آن بر احدهما دون دیگری باشد چنانچه صحیح است
نیز آنکه شرط کنند که خسران بر احدهما ازید از خسران بر دیگری باشد
(دویم) جایز است آنکه شرط کنند که عمل از هر دو بنحو تساوی باشد
و یا بنحو تفاضل و یا فقط از احدهما باشد و یا آنکه از اجیر چه منضماً و چه منفرداً

باشد و اما در صورت اطلاق پس لابد است آنکه عمل از هر دو باشد
چه در صورت تساوی و چه در صورت تفاضل و در صورتیکه قرار
دهند آنکه فقط بر احدهما باشد پس اگر علاوه بر آنچه مستحق است نسبت
بمال خود زیادتی در ربح نیز برای او شرط نمایند پس آن شبیه بمضاربه
خواهد بود هرچند احکام مضاربه بر آن جاری نیست و الا آن شبیه
ببضاعت است الا اینکه مقتضای اطلاق در اینجا مجانیت است مگر آنکه
تصریح بعدم آن شود که مستحق اجرة المثل است اما اجیر پس اجرت او
بر هر دوی آنها است هر کس نسبت بمال او و همچنین سایر مصارفات
الا اینکه غیر آنرا شرط نمایند که بر حسب شرط عمل نمایند (سیم)
جایز نیست از برای احد شریکین اینکه بدون اذن از شریک او تصرف
در مال مشترک کند پس اگر یکی از آنها اذن در تصرف داد و دیگری نه پس
تصرف مختص باو است و برای دیگری بدون اذن او تصرف در آن جایز
نیست مگر آنکه او نیز اذن گیرد که در تصرف نیز مشترک کنند بلی هرگاه شرط
اجتماع کنند جایز نیست برای دیگری آنکه منفرداً تصرف در آن نماید و
لازم است آنکه مأذون اقتصار بر آنچه اذن گرفته است نماید پس اگر
شریک او سفر به بلد مخصوصی اذن دهد جایز نیست بغیر آن بلد سفر
کند و یا آنکه اگر نوع خاصی را از تجارت باو اذن دهد جایز نیست که در
غیر آن نوع تجارت نماید بلی در صورت اطلاق در وجوه تجارات و اسفار باید
اقتصار بر متعارف در نزد تجار نماید چنانچه حکم در عامل قراض بود
پس اگر از آن تعدی کند ضامن است (چهارم) اینکه شرکت از عقود
جایزه است و هر یکی از آنها میتوانند آنکه آنرا بهم بزنند و از دیگری مطالبه
قسمت نمایند خواه از مال مشترک عرض باشد و یا آنکه از نقود باشد و
نمیتواند آنکه احدهما الزام دیگری را بنقد نمودن راس المال نماید بلکه

بلکه هرگاه اتفاق بر بیع عین موجوده نمایند خود آن عین را قسمت نمایند
و هرگاه در او و یا در عقد لازمی شرط عدم رجوع در آن تا مدت معلومی
و یا تا نقد شدن مال را نمایند لازم خواهد بود و اگر قائل بعدم لزوم شویم
پس نمیتواند انکه بعد از گذشتن مدت بدون اذن جدیدی از او تصرف
در آن نماید (پنجم) انکه عقد شرکت بموت آنها و یا بموت یکی از آنها
باطل میشود چنانچه بجنون و یا اغماء و یا مفلس شدن و یا سفیه شدن
او نیز باطل میشود پس جایز نیست برای دیگری اینکه در آن تصرف کند
لکن اشاعه در مال باقیست و زایل نمیشود مگر انکه انها را قسمت کنند
(ششم) انکه شریک امین است و ضامن انچه در دست او تلف شود
نیست مگر انکه تعدی و تفریط از او باشد که ضامن است و قول او در تلف
ولو انکه بسبب ظاهر مثل غرق شدن باشد و هم چنین در عدم خیانت
و تفریط و کذا در قصد انچه خریده است که از جهت خود خریده است و
یا بجهت شرکت خریده است قبول است با یمین او (هفتم) سزاوار نیست
انکه مسلمان با ذمی شراکت نماید و یا امانتی باو بسپارد و یا انکه دوستی
با او اندازد و حضرت امیرالمؤمنین کراهت داشتند انکه با یهود و
نصاری و مجوس شراکت نمایند مگر انکه تجارت او در حضور مسلم باشد
که ضرری ندارد و سزاوار است انکه با کسیکه واسع الرزق است شراکت
نماید فانه اخلق للغنی واجدر باقبال الحظ (هشتم) انکه هرگاه
شریکان مال مشترک را بعقد واحد به مشتری واحد و یا متعدد بفروشند
و یکی از انها چیزی از ثمن انرا قبض نماید پس اگر ثمن آن عین شخصیه بوده
و یا انکه بوکالت از شریک خود قبض نموده است و دافع قصد وفا بهر
دو نموده است هر دو در آن مشترکند خواه قابض قصد قبض بجهت نفس
خود نموده باشد و یا بجهت هر دو پس اگر قبل از قبض دیگری تلف شود

تلف از مال هر دو است بلی حصه شریک در عین شخصیه با عدم اذن از او
در قبض مضمون است و اما هرگاه ثمن کلی باشد و قابض نیز وکیل از شریک
خود نباشد پس اگر دافع در وفا قصد بهر دو نموده است دیگری با او شریک
نیست مگر بعد از انکه او نیز قبض کند و یا قبض او را اجازه کند و الا پس
اشتراک بین قابض و دافع است چنانچه تلف نیز بر هر دو است و ان مثل
ما لیستکه بدست کسی بجهت طلبکار و غریم خود میفرستد که تلف ان
قبل القبض و در صورتیکه ان رسول وکیل از طرف غریم نباشد بر مدیون است
نه بر غریم و فرقی در این باب بین انکه قابض قصد بجهت نفس خود نموده باشد
و یا بجهت هر دو نموده باشد نیز نیست و هرگاه دافع قصد وفا بقابض فقط
داشته است و اعراض از وفا بشریک او نموده است پس اگر دافع ممتنع از
وفا بغیر قابض است پس غیر قابض مخیر است بین انکه با قابض مشارکت
بعنوان تقاص از دافع نماید و بین انکه مطالبه از غریم کند و مشارکت
حاصل نمیشود مگر بعد از انکه قبض کند و یا اجازه در قبض دهد و هرگاه
ممتنع نباشد پس در انکه ایا با او شریکست و یا انکه او مختص بقابض است
خلافست مذهب مشهور بر اولست و ثانی اختیار ابن ادریس است
و ان قوی است و موضع خلاف در مکان حلول حقین است پس اگر حق
احدهما موجل باشد مشارک در انچه دیگری قبل الاجل قبض نموده است
بالاتفاق نیست و مسئله در اتلاف مال مشترک و یا اقتراض از او و هم چنین
در دین موروث نیز جاری است و در اینصورت ممکن است انکه اختصاص
باو پیدا کند بانکه احدهما نسبت بحق خود با او صلح نماید و یا مدیون را از
طرف خود ابراء کند و طلب هبه عوض از او نماید و یا انکه او را از مدیون
بخرد و یا انکه انرا بحواله دهد و یا ضامن باو دهد (نهم) اینکه
هرگاه شخصی حیوانی را بسقائی دهد و دیگری مشک دهد برای انکه در

حاصل آن شریک باشند پس اگر بنحو صلح باشد صحیح و منعقد است و الّا
منعقد نیست و هرگاه آن سقّا حیازت بقصد جمیع کند پس اگر هر دو
آنها او را وکیل در حیازت نموده اند و یا آنکه حیازت او را اجازه
کنند در آب مشترکند و از برای هر یک از آنها دو ثلث اجرت بر آخری است
پس اگر مساوی باشد احدهما رجوع بر دیگری بچیزی نمیکند و الّا رجوع
بتفاوت کند و اگر توکیل و یا اجازه نباشد و حیازت نیز بقصد جمیع
نباشد آب برای او است و اجرة المثل دابّه و راویه در عهده او است
(دهم) هرگاه شخصی حیوان خود را بدیگری دهد که بآن بارکشی
نماید از منافع حاصل نماید بآن بینهما بالاشتراک باشد پس اگر معامله
بنحو صلح است صحیح و اگر بنحو شرکت است باطلست و در این صورت هرگاه
حمل شیئی را در ذمّه خود قرار دهد پس از آن حمل بر آن حیوان نماید اجرة
المسمّات برای او است و اجرة المثل دابّه برای صاحب و بر عهده او است
بخلاف آنکه عین آن دابّه را باجاره دهد که اجرت برای مالک و عامل مستحق
اجرة المثل عمل خود بر مالک است و این نیز در موردیستکه اجرة المسمّات
وفا باجرت مثل دابّه و عمل نماید و الّا اگر ننماید لازم است آنکه بر کلاهما
هر کس بقدر اجرت مثل خود توزیع شود خواه آن بسؤال آن عامل یا
مالک باشد و یا آنکه بسؤال آن هر دو باشد (یازدهم) آنکه هرگاه
از شخصی دکان و از دیگری اسباب و از دیگری قاطر و از دیگری عمل باشد شرکتی
حاصل نخواهد شد و در اینصورت هرگاه یکی از آنها عقد اجرت طحن نمودن
با کسی بست و آنها را ذکر ننمود و نیّت آنها را نیز نداشت پس اجرت
جمیعاً برای او است و اجرة المثل بجهة آنها بر عهده او است بخلاف آنکه
اگر آنها را ذکر نمود و یا نیّت ایشانرا نمود که در اینصورت مسمّی را
بین آنها ارباعاً باید قسمت نمود و رجوع هر یک از آنها بر هر یک از آنها

بربع از اجرة المثل خواهد بود و هرگاه استیجار از جمیع نماید بآنکه
بگوید استاجرتکم لطحن هذا الطّعام بکذا لازم است آنکه مسمّی را بین
آنها هر کس بقدر حصّه خود توزیع شود (دوازدهم) اینکه بعد از
آنکه معلوم شد اینکه شرکت ابدان باطلست پس اگر عملی را بجهة گرفتن
اجرت نمودند پس اگر عمل و اجرت هر یک معلوم است هر کس اجرت
مختصّه بخود را مختصّ است و الّا اگر معلوم نیست پس آن مثل آنست که
نفس خود را بجهة یک عمل و یک اجرت باجاره دهند که اگر مقدار عمل هر
یک از آنها معلوم باشد اجرت بر آن دو بالنّسبه بعملین توزیع میشود
بخلاف آنکه اگر مشتبه شود که در صورت احتمال تساوی حمل بر او شود
و امّا اگر علم بزیادتی احدهما از دیگری
دارد و لکن قدر آنرا نداند
باید قرعه زند
و یا تنصیف در
زاید نماید
مممم

بسم الله الرّحمن الرّحیم

کتاب چهاردهم در صلح است

بدانکه صلح مادامیکه حرامی از آن حلال نشود و یا حلالی از آن حرام نشود

مشروع وجائز بین مسلمین است وحکمت مشروعیت آن بجهة قطع
تنازع بین متخاصمین است ونظر در عقد ومتعاقدین ومعقود
علیه واحکام ولواحق بنحویست که بیان میشود (اما عقد)
پس بان انشاء کرده شود تسالم وتراضی بامری وصلح نیز عقد مستقلی است
نه آنکه فرع از غیر او است هرچند مفید فائده او است چونکه کاهی
متعلق میشود بعین ویا بمنفعت پس افاده میکند تملیک آنرا وکاهی متعلق
میشود بانتفاع پس افاده میکند فائده عاریه را که عبارت از مجرد تسلیط است
وکاهی متعلق بدین است پس افاده میکند فائده ابرا را وکاهی متعلق
بحقوقست پس مفید اسقاط ویا انتقال است وکاهی متعلق بتقریر امری
بین متصالحین است مثل اینکه احد شریکین بدیکری کوید صالحتک علی
ان یکون الربح لک والخسران علیک پس مفید مجرد تقریر است وان
در جمیع این مقامات بمعنی واحد است که عبارت از تسالم باشد و
اختلاف وتخلفی در آن نیست هرچند که متعلق آن مختلف است پس
صلح نمودن بر عینی بعوض تسالم بر او است وهرچند که متضمن تملیک است
نه آنستکه مفهوم آن تملیک است وبرای اینستکه طلب او از خصم
اقرار نیست بخلاف طلب تملیک که آن اقرار است وآن نیز بنفسه
متعدی بمال نمیشود پس کفته نمیشود صالحتک الدار بکذا بلکه کفته میشود
صالحتک عنها بکذا ودر آن ایجاب وقبول لازم است حتی در جائیکه
مفید فائده ابراء است وهرچند که در ابراء قبول شرط نشده باشد
ومعاطات در آن نیز جاریست وبتصرف لازم میشود ولفظ صریح در ایجاب
آن صالحت ودر قبول آن قبلت است وقبول وایجاب از هر یک از آنها
نیز صحیح است (واما متعاقدان) پس معتبر است در آنها اینکه
کامل ببلوغ وعقل ورشد باشند واینکه مختار باشند وممنوع از تصرف

بسبب

بسبب حجر ونحو آن نباشد (واما معقود علیه) پس آن عین ویا
دین ویا منفعت ویا حق ویا تقریر امری بین متصالحین است ومعتبر است
در آن اینکه محلل حرامی مثل استرقاق حر واستباحه بضع محرمات وشرب
خمر ونحو اینها نباشد وهمچنین محرم حلالی مثل عدم وطی حلیله
خود ویا عدم انتفاع بمال خود ونحو اینها نیز نباشد ورکن در آن مصالح
عنه یا مصالح علیه است واما مصالح به پس معتبر در حقیقت آن نیست
بلکه کاهی هست که حقیقة محقق میشود مثل صورتیکه صلح در آن مفید
فائده بیع ویا اجاره باشد که آن محسوب از معاوضات است وکاهی
هست که اصلاً محقق نمیشود نه حقیقة ونه صورة مثل صورتیکه
صلح در آن مفید فائده عاریه ویا هبه ویا ابراء باشد که از معاوضات
نیست وکاهی هست که محقق میشود صورة نه حقیقة مثل صورتیکه
صلح از دین حال ببعض از او باشد ویا از دار بمنفعت او باشد چونکه
معقول نیست اینکه معامله با اتحاد مالک در عوضین محقق شود واما
در صورتیکه صلح از دین مؤجل ببعض آن حالا باشد پس ممکن است
آنکه عوض بیش از همان حلول بوده باشد وبدانکه هر یک از عین ودین و
منفعت وحق صلح از آنها بجانس ومخالف آنها هر دو صحیح است پس
صلح عین بعین واز عین بدین واز دین بعین وهکذا در بقیه اقسام صحیح است
وشرط است در هر یک از مصالح عنه ومصالح به که تملک آنها شرعا
صحیح باشد چه اکر هر دو ویا احدهما خمر ویا خنزیر باشد باطل است
واینکه مملوک از برای متصالحین باشد خواه خود مالک باشند ویا وکالت
از مالک داشته باشند ویا ولایت بر او ویا وصایت از او داشته باشند
پس صلح از پدر یا جد یا حاکم یا منصوب از طرف آنها در مال قاصر صحیح است
در صورتیکه بر وفق مصلحت باشد وکذا از وصی در مال میت نیز صحیح است

پس

پس اگر کسی بر میّت ادعا کند و یا ادعائی برای میّت و بیّنه نباشد و
وصی مصالحه نماید مصالحه او صحیح است اگر بر وفق مصلحت باشد و فضولی
در آن نیز جاریست پس اگر هر دوی اینها و یا یکی از اینها ملک غیر باشد
موقوف بر اجازه او است و شرط نیست آنکه عالم بمقدار آن در کیل
و وزن و غیر آن بوده باشد چنانچه شرط نیست آنکه عالم بجنس آن و
بوصف و یا مشاهده و غیر آن بوده باشد خواه دین باشد یا عین ارث
باشد یا غیر آن علم بآن و متعذّر باشد مثل آنکه وارثی باشد که عارف
بمقدار حصّه خود نباشد و یا شریکی باشد که مال او بمال شریک او ممزوج
شده باشد بنحویکه تمیز در بین نباشد و مقدار آنچه برای هر یک از اینها
است نیز معلوم نباشد و یا آنکه علم باو متعذّر نباشد معرفت باینها
در اینوقت بسبب نبودن مکیال و یا میزان متعذر باشد و یا نباشد پس
اگر هر یک از اینها طعامی نزد دیگری داشته باشند و لکن قدر آنرا ندانند
پس تصالح کنند بر آنکه هر کس آنچه در نزد او است برای او باشد صحیح است
هرگاه بآن راضی باشند بلی مجهول مبهمی که اقرار بعلم نداشته باشد
مثل شیئی و جزء و نصیب پس هیچیک از طرفین صلح واقع نمیشود و امّا
(احکام) آن پس در آن چند مسئله است اوّل اینکه عقد صلح لازم
از طرفین است و فسخ نمیشود مگر بتقایل یا خیار و جاری میشود در آن
خیار غبن و خیار شرط و شرط خیار و غیر اینها از خیارات عامه دون
خیاراتیکه خاصّه ببیع است مثل خیار مجلس و حیوان و نحو اینها چه اینها
در آن جاری نیست و فرقی نیست در لزوم آن بین آنکه قائم مقام عقد
لازمی مثل بیع و نحو آن باشد و یا آنکه قائم مقام عقد جایزی مثل
هبه و نحو آن باشد که در همه لازم است و هرگاه از اینجا معاطاة
واقع سازند پس لازم نمیشود مگر آنکه یکی از ملزمات آن از تصرّف یا تلف

باغیر آن حاصل اید (دوّم) آنکه صلح جایز است چه در صورت اقرار و
چه در صورت انکار و چه در صورت سبق نزاع و چه عدم آن امّا در صورت
اقرار پس با تراضی مطلقاً صحیح است یعنی در ظاهر و در واقع و در عین یا
دین مالک قدر آنرا بداند یا نداند ابتداءً او طلب صلح از او نموده باشد
یا ننموده باشد صلح بمساوی الحقّ باشد یا با قلّ یا از ید باشد که در همه صحیح است و امّا در صورت
انکار پس یک مرتبه صلح از مدّعی به است و مرتبه دیگری از حقّ دعوی است و مرتبه دیگر به
ترک دعوی است و مرتبه دیگری از حقّ یمین است و امّا صلح از مدّعی به پس این در ظاهر
شرع صحیح است چونکه حقدار با حقدار مشتبه است بلکه در واقع نیز صحیح است در
صورتیکه برضای هر دو باشد و الّا پس در صورتیکه مدّعی صاحب حق باشد و قبول
بصلح بجهة توصّل باخذ بعض حقّ خود باشد باقی مانده بجهة منکر حلال نیست بلکه در
موردیکه مدّعی به عین باشد و با او بمالی صلح نماید نیز آن عین بر او حلال نمیشود حتّی
آنمقداریکه دفع عوض برای او نموده است نیز حلال نمیشود بلی هرگاه قصد تقاصّ
بآنمقداریکه مال بعوض آن داده است نماید آنمقدار بجهة آن از این باب حلال میشود
و باقی بر حرمت خود باقی است چنانچه در صورتیکه صاحب حق نباشد
و دعوی باطلی نماید و منکر بجهة دفع دعوی کاذبه او از خود و تخلّص از
ضرر او با او بمالی صلح نماید آن مال از برای او حلال نمیشود و امّا صلح از
حقّ دعوی پس اگر رجوع او بصلح از مدّعی به باشد تا آنکه حق تابع او باشد
از حیث سقوط اگر مدّعی علیه باشد و تابع او باشد از حیث انتقال اگر
با اجنبی باشد صحیح است و حکم او برای او جاریست و الّا پس در صحّت آن در
صورتیکه مجرّد از مدّعی به باشد مطلقاً و یا عدم صحّت آن مطلقاً و یا تفصیل
بین آنکه اگر با مدّعی علیه باشد صحیح است و اگر با اجنبی باشد باطل است
وجوهیست و اقوای وجوه وجه اوّلست و در این هنگام پس اگر که با مدّعی
علیه است پس فائده آن سقوط دعوی است تا او یعنی که دیگر نمیتواند ادّعا

با او نماید بلی مدّعی به با این صلح ساقط نمیشود بلکه لازم است بر مدّعی علیه
که اکر در عهدهٔ او است از عهدهٔ او بیرون اید و اکر بعد از این صلح اقرار
بر او نمود ملزم باداء او است چنانچه برای مدّعی است که از او تقاص
نماید وکذا نقل مدّعی به را بدیکری نماید تا انکه حقّ دعوی برای او بتبع
ثابت شود و هرکاه وفات نماید مدّعی به منتقل بورثهٔ او میشود و حقّ
الدّعوی بتبع ان برای انها ثابت میشود و هرچند که منتقل نشود بایشان
این حقّ را بباعث جهة سقوط ان بالنّسبه بورثهٔ ایشان و هرکاه تخصیص
داده شود سقوط ان بزمانی دون زمانی و یا مکانی دون مکانی یا بخود
او دون وکیل او و یا بوکیل او دون نفس خود او و یا با مدّعی علیه دون
ورثهٔ او و یا با ورثهٔ او دون خود او تخصیص او متّبع خواهد بود بلی جایز
انکه دعوی را در غیر انچه صلح بر او واقع شده است نماید و هرکاه صلح را
تعمیم دهد و یا مطلق نماید تعمیم او متّبع خواهد بود و هرکاه در دعوی
خود نیز صادق بوده انچه را که در عوض کرفته است برای او حلال است
و الّا پس حرام است و هرکاه صلح او با اجنبی باشد پس فائدهٔ او انتقال
از او با جنبی است و برای اجنبی است که ادّعا بر مدّعی علیه نماید لکن اکر
چنانچه مدّعی به را اثبات نماید پس نمیتواند انکه از او اخذ نماید بلکه رجوع
بمدّعی مینماید و هرکاه مدّعی قبل از دعوی او را ابراء نماید پس موضوع
حقّ زایل میشود چنانچه زایل میشود هرکاه منتقل بغیر نماید و یا وفات کند
و منتقل بورثه شود (و امّا صلح بر ترک دعوی) پس ان مثل صلح از
حقّ دعوی با مدّعی علیه است در جمیع انچه ذکر شد چونکه مدّعی
علیه بسبب صلح مذکور مالک میشود ترک از او پس تاثیر ان در جهة وضعیه
که عدم سماع دعوی از او باشد نه انکه مجرّد حکم تکلیفی است نظر بنذر
بر ترک دعوی تا اکر بعد از نذر دعوی نماید مسموع باشد

اکرچه کناه کار باشد و لازم بر او ردّ عوض باشد (و امّا صلح از حقّ یمین)
پس ظاهر اینستکه حکم ان نیز مثل حکم خود یمین است که مسقط از حقّ
دعوی و مانع از تقاص است اکرچه مال برای منکر در واقع حلال نمیشود
بلکه در صورت اقرار ملزوم باداء او است بلی در صورتیکه صادق باشد
انچه را که کرفته است برای او حلال است و الّا حلال نیست و اینها همه در
صورتیستکه مدّعی جازم در دعوی خود باشد امّا اکر دعوی او مستند
بقرینه باشد مثل انکه بخطّ مورّث خود بیابد که برای او حقّی بر فلان است
و یا شاهد او کسی باشد که حقّ بشهادت او ثابت نکردد و قائل بسماع
دعوی او در اینصورت شویم پس اکر صلح بر ترک دعوی یا از حقّ دعوی
یا از حقّ یمین ابست انچه را که کرفته است حلال است هرچند که علم بحقّ
بعد از این منکشف شود چونکه او حین الصّلح مستحقّ معوّض شده و امّا اکر
چنانچه از مدّعی به باشد پس این مادام که اشتباه باقیست برای او حلال است
و بعد از انکشاف علم حقّ برای او لازم است انکه ردّ نماید و امّا انچه بید
منکر است از مال مدّعی به پس تابع واقع او است که اکر منکشف شود اینکه
از برای مدّعی است لازم است انکه ردّ نماید و اکر اقرار بان نماید ملزم است
که انرا ادا نماید خواه صلح بر ترک دعوی باشد یا از حقّ دعوی یا حقّ یمین
باشد بلی هرکاه صلح از مدّعی به باشد و مدّعی بانچه کرفته است راضی باشد
هرچند که اقلّ از حقّ او باشد ردّ ان واجب نمیشود و هرکاه عوض در
صلح نفس یمین از مدّعی یا منکر قرار دهند پس در ان صور سابقه و احکام
ان جاریست سوای انکه معقول نیست که انرا عوض از حقّ یمین قرار دهند
بلی اشکالیکه وارد در صحّت انست اینستکه مدّعی هرکاه جازم بکذب منکر
باشد چکونه یمین محرّم علیه را عوض قرار میدهد و همچنین است حال
در منکر هرکاه جازم بکذب مدّعی باشد و ممکن است تخلّص از او باین نحو که

صلح را بر قسم واقع سازند که اگر مدّعی قسم بخورد آنچه را که ادّعا دارد
بگیرد و اگر ترک نماید پس حقی برای او نباشد و هم چنین است بالنسبه بسوی
منکر بدون آنکه عوض را نفس یمین قرار دهند (سیّم) هرگاه شریکان
در وقت انتهاء شرکت و ارادهٔ فسخ او صلح نمایند باینکه برای احدهما
راس المال باشد و باقی برای دیگری باشد خواه ربح حاصل باشد یا خسران
صحیح است و امّا اگر در ابتداء و یا در اثناء باشد پس اگر چه صلح کنند
باینکه شرکت بینهما بهمین نحو باشد باطل است و الّا صحیح است (چهارم)
هرگاه احد عوضین یا عوضین در صلح عین شخصیّه باشد پس از آن غیر
آن جنس در آید صلح باطلست بخلاف آنکه اگر عیبی در آن ظاهر شود که برای
اوست آنکه فسخ نماید و در آنکه آیا مخیّر بین فسخ و ارش است اشکال است و
اقوی عدم تخییر است و امّا اگر کلّی باشد و پس از وفاء در فرد مدفوع خلل
ظاهر شود پس بطلانی و خیاری در صلح نیست بلکه بطلان و خیار در
وفا است پس میتواند تبدیل آن نماید (پنجم) آنکه قبض در مجلس در
صلح بر نقدینکه قائم مقام سلف است معتبر نیست و اما ربا پس
جاری است در آن بنا بر اقوی از جریان آن در جمیع معاوضات بلی هرگاه
شئ قیمتی از آن تلف نماید مثل آنکه حیوانیکه قیمت آن ده دینار باشد
از آن تلف نماید پس از آن صلح از او باقل یا اکثر نماید صحیح است و ربای
متحقّق نیست چونکه صلح در حقیقت از خود حیوان واقع شده است نه
از قیمت آن و حق هم اینستکه ثابت در عهده در مسئلهٔ تلف و یا اتلاف
همان نفس تالف است نه بدل آن و تکلیف ببدل در وقت ادا بجهة تدارک
از اوست نه آنکه ثابت در عهده اوست (ششم) جایز است آنکه
سقی بماء و یا اجراء آن بسوی ارض او عوض در صلح قرار دهند هر چند که
معوض هم او از غیر جنس او باشد چنانچه جایز است آنکه معوض یعنی آن نیز

قرار دهند و کذا جایز است آنکه احد السقیین یا اجرائین عوض
قرار دهند و دیگری را معوض بشرط آنکه آنرا مضبوط بمدّت معیّنه
نمایند و امّا لواحق آن پس موردان در بعضی از موارد صلح قهری
و بعضی از احکام تنازع است و در اینجا استطراداً بجهة مناسبت
اینکه حکمت در تشریع صلح قطع تجاذب و تنازع بین متخاصمین است
آنرا ذکر نمودیم (پس در آن چند مسئله است) اوّل آنکه هرگاه در
ید آنها دو درهم باشد و یکی از آنها ادّعا هر دو را نماید و دیگری یکی
از آنها را ادّعا نماید پس اگر هر دوی آنها بر آن ید دارند و یا آنکه هیچ یک
بر آن ید ندارند پس برای مدّعی درهمین یک درهم و نصف است و برای
دیگری نصف درهم است و یمینی هم در بین نیست خواه ثانی یک درهم معیّن
از آن ادّعا نماید و یا نصف مشاع از آن دو درهم را ادّعا نماید بخلاف
آنکه در ید احدهما باشد که قول قول اوست با یمین او (دوّم)
آنکه هرگاه شخصی دو درهم و دیگری یک درهم را در نزد کسی امانت گذارد
و یکی از آنها تلف شود پس اگر پیش از تلف ممزوج شده بنحویکه موجب
شرکت شده بودند درهم تلف شده بین آنها اثلاثاً است چنانچه
باقی مانده نیز بین آنها اثلاثاً است پس برای صاحب دو درهم یک درهم
و ثلث است و برای صاحب یک درهم دو ثلث درهم است و هرگاه فرض
مسئله را در متساوی الاجزاء مثل حبوبات نمایند حکم مذکور برای آن
اوضح میشود و امّا اگر تالف مشتبه شود بدون آنکه امتزاج در آن
حاصل شده باشد یک درهم مختص بصاحب دو درهم است و درهم دیگر
بین آنها بالمناصفه است و قرعه و یمینی نیز در بین نیست (سیّم)
هرگاه شخصی جامهٔ داشته باشد که قیمت آن بیست درهم باشد و
دیگری جامهٔ داشته باشد که قیمت آن سی درهم باشد و بهم دیگر مشتبه

مشتبه شوند پس اکر هر یک از انها یکی از ان دو را اختیار کنند و هر دو
بان راضی باشند اشکالی دران نیست والا حال انها بالنسبه بقیمت ان
دو مثل حکم شریکند که برای بیست درهمی دو سهم از پنج سهم است
و برای سی درهمی سه سهم از پنج سهم است پس اکر اندو را بفروشند
ثمن بر انها بنحو مذکور توزیع میشود خواه هر دو با هم بفروشند و یا
جدا جدا بفروشند خواه ثمن انها مساوی باشد و یا مختلف و در اینجا
مورد قرعه نیست و هم چنین هرکاه اشتباه هم نباشد ولکن هر دو را
با هم بفروشند که ثمن نیز بینهما باین نحو توزیع میشود (چهارم)
انکه هر صاحب طبقه پائین از خانه با صاحب فوقانی او در دیوار
خانه نزاع کنند قسم متوجه بصاحب اسفل است چنانچه در دیوار غرفه
و یا سقف ان قسم با صاحب غرفه است و اما سقف بینیکه ان ارض
از برای غرفه است اکر چنانچه ان مثل ازج است و ازج بروزن سبب
است و جمع ان اءزاج بروزن اسباب است و ان بدان توصیف
شده که میان سقف و دیوار با جزائیکه خارج از سمت جدار است
و پیش از انتهاء ان پس ان برای صاحب اسفل است با یمین او و الا
پس ان برای صاحب غرفه است با یمین و در درج که پله باشد و محل
ان صاحب فوقانی را قسم دهند و در خزانه تحتانی تحالف کنند و در
مسلک صاحب علو را در قدر مسلک او قسم دهند و نیز اندازه ان
دیکر را قسم دهند مادامیکه شرکت در سلوک نداشته باشند تحالف
کنند (پنجم) انکه هرکاه راکب حیوان و کیرنده لجام ان دران حیوان
تنازع کنند و یا انکه در زین ان تنازع کنند راکب را قسم دهند و در
لجام ان کیرنده انرا قسم دهند و هرکاه بار شخصی بران بار باشد و دیکری
زمام انرا کرفته باشد و ان دو دران حیوان نزاع کنند صاحب بار را

اکر راکب باشد ۱۲

قسم دهند اکرچه در تمامیت ان علی الاطلاق اشکال است و لعل با اختلاف
امکنه و ازمنه و اشخاص او نیز اختلاف پیدا کند و الا پس رکوب و
حمل در این زمان دلالت بر ملکیت ان نمیکند و هرکاه دو نفر تنازع کنند
در ثوبیکه اکثر اوقات در ید یکی از انها است پس هر دو دران مساویند
و اکر چنانچه یکی از انها ممسک بوده و دیکری لابس پس در این صورت قسم
بر لابس است و هرکاه تنازع کنند در عبدیکه لابس جامه یکی از انها
است ولکن هر دو بران ید دارند تحالف کنند بلی هرکاه یکی ید بران
دارد و دیکری بر تن او لباسش دارد ذوالید را قسم دهند و هرکاه در
سقف خانه شخصی غرفه ایکه ان از خانه دیکری مفتوح شود بنا شده
باشد و انها دران تنازع کنند پس اکر انکسیکه در غرفه بطرف او
مفتوح است متصرف دران بسکنی و نحو او است او را قسم دهند و الا
صاحب بیت را قسم دهند (ششم) هرکاه دو نفر تداعی در دیواری
کنند پس اکر متصل ببناء احدهما نباشد و یا متصل بهر دو باشد تحالف
کنند چنانچه اکر متصل ببناء احدهما فقط باشد و یا قبه و غرفه و نحو
ان از او دران باشد پس برای او است با یمین او بلی هرکاه متصل ببنا
احدهما باشد ولکن جذوع و نحو ان از دیکری بر روی ان کذاشته
باشد هر دو علی السویه اند و اکر نزاع کردند در خانه ازنی که انرا
بعربی خص بالضم مینامند قضی به لمن الیه معاقد القمط بالکسر
یعنی حکم میشود بملکیت ان خانه برای شخصیکه کرهها از طرف خانه او بسته
شده و اما اثار مصنوعه در دیوار مثل روزنها و طاقچها و
نقشها و میخها پس اکر انها در اصل بنا است حکم ان حکم قمط است در
اینکه در هر طرف که واقع است حکم بملکیت ان طرف میشود و اکر در اصل
بنا نیست بلکه تازه موجود شده پس اثری ندارد (هفتم) انکه هرکاه

شخصی ادعائی در خانه کرد در ید غیر است نماید پس اگر منکر اقرار به ید سابقه
مدّعی و یا ملکیّت سابقه او نماید ولکن مدّعی انتقال از او بسوی او و یا
بسوی مورّث او باشد پس مدّعی منکر میشود و منکر مدّعی و کذا اگر بیّنه
شهادت باقرار او دهد بلکه و هم چنین است هرگاه بیّنه شهادت
به ید سابقه او و یا ملکیّت سابقه او دهد که دعوی منقلب میشود و
اولی از همه نیز صورت علم حاکم است بآن پس عین در جمیع اینها از
ذو الید بر میدارند و تسلیم مالک سابق مینمایند تا وقتیکه انتقال
ملک از او بسوی او ثابت شود و این بجهة قصور ادلّه حجیّت ید است
از اعتبار آن در مقابل انکار مالک سابق خواه ملکیّت سابقه ثابت
باقرار ذو الید و یا بیّنه شود و یا بغیر آن از چیزهائیکه موجب علم باو است
ثابت شود و این حکم در صورت انکار او با انتقال بسوی او بود و امّا
اگر جاهل بآن بود پس ید حجّت بر او است همچنانکه حجّت بر غیر او است
پس دعوی نمودن بآن عین را میکند نداند انکه ید او ید عاریه است
جایز نیست و از اینجا ظاهر شد اینکه قدحی و منعی در تشبّث حضرت
فاطمه سلام الله علیها بید در باب فدک بدعوی تلقّی نمودن آن از ملک
آنحضرت رسول صلعم نیست در مقابل او بنود کسیکه منکر تلقّی از او با مثل
و جهل بسبب مثل انکار سبب در سماع دعوی و مطالبه بیّنه نیست
و الّا فتح باب واسعی بجهة اکل اموال ناس مفتوح میشد زیرا که اکثر
از ایشان معترفند باینکه کثیری از آنچه در ید ایشانست ملک سابقین بوده
و ورثه اینها علم بانتقال آن ندارند و هرگاه ذو الید اقرار بملکیّت سابقه
برای مورّث خصم خود نماید ولکن مدّعی انتقال از او بسوی خود و یا
بسوی مورّث خود گیرد پس آیا نیز مثل وقتیستکه اقرار بملکیّت برای خصم خود
نماید که منقلب شود و مدّعی گردد و یا اینکه مثل آن نیست دو وجه است

واقوی وجه ثانی است و هم چنین است نیز حکم هرگاه ملکیّت سابقه
برای مورّث ببیّنه یا علم ثابت شود (هشتم) هرگاه بداند که در
زمانی ید او ید غصب و یا عاریه و یا وکالت و یا عنوان بوده پس از
آن شک کند در آنکه ید ملک شده و یا نشده پس حکم بملکیّت برای
صاحب ید نمیتوان نمود بلکه استصحاب بقاء آن بر حال اوّل یعنی
بودن ملک برای مالک اوّل باید جاری نمود چونکه
ید وقتی مقدّم بر استصحاب است که آن استصحاب
در مقابل آن جاری شود نه آنکه
مقدّم بر استصحابی است که
معیّن و مبیّن حال آن
ید باشد چنانچه
حال در این
مقام است
م م م
م

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب ودیعه است

بدانکه ودیعه اوضح افراد امانتی است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید
بآن مقام و مرتبه که در نزد پیغمبر صلعم داشت مگر بصدق حدیث و اداء

ودیعه واینکه وصف موجب جلب رزق و کذشتن بر صراطند وخداوند
پیغمبری را مبعوث نکردانیده مکر انکه این دو وصف را دارا بودند
وان بزرکواران صلوات الله علیهم تاکید در وجوب اداء ان چه
ودیعه از بر باشد وچه از فاجر حتی مجوس و نواصب وقتله اولاد
انبیاء فرموده اند ونظر در عقد ومتعاقدین واحکام
انست اما عقد پس انشاء میکند بان استنابت در حفظ را
وان محتاج بایجاب وقبولست وان بلفظ فقط و بفعل فقط و
بمرکب از هر دو صحیح است وهر چه دلالت بران کند مثل اشاره و
کتابت ونحو ان کافی است واما متعاقدان پس معتبر است در انها
که کامل ببلوغ وعقل باشند پس اخذ ودیعه از طفل ومجنون صحیح
نیست چنانچه دادن ودیعه بانها نیز صحیح نیست پس اکر ودیعه را
از انها قبول نماید ضامن است ولو تلف ان بدون تعدی وتفریط
بوده باشد خواه ان ودیعه ملک خود انها باشد ویا ملک غیر خواه
ماذون از مالک باشند یا نه بلی هرکاه کسی ودیعه بدست انها ارسال
نماید صحیح است هرکاه در ایجاب وقبول اکتفای بمثل ان نمائیم ومقارنت
بین ان وبین قبول را لازم ندانیم چنانچه بعید نیست وبرهر تقدیر
هرکاه بخود انها رد نماید ذمه او بری نمیشود بلکه لازم است انکه رد
بمالک ان نماید اکر از غیر انها بوده باشد ویا بولی انها رد نماید اکر از انها
بوده باشد وهرکاه ودیعه را در نزد طفل ومجنون کذاشت پس از
ان تلف شد انها ضامن نیستند اکرچه در حفظ یا در رد دادن اهمال نمایند کرده
چونکه استناد تلف بانها نیست بلکه استناد ان بصاحب مالست زیرا
که ودیعه در نزد کسی کذاشته که حفظ بر او واجب نیست واما
اتلاف ان مباشرة مثل خوردن واشامیدن ویا تسبیبا مثل سوزانید

پس اکر چنانچه ممیزند ضامنند والا فلا واما عبد پس اکر ودیعه را
نزد او کذارند واو ودیعه را تلف نماید پس ضامن است واداء ان
تابع عتق او است خواه قبول او باذن مولی باشد یا نباشد مکر انکه
در صورتیکه سبب تعدی خود مولی باشد بانیکه او را مثلا از حفظ
ونحو ان منع نموده باشد که ضمان بر مولی است ونیز معتبر است در
متعاقدان انکه مختار باشند پس اکر مودع را اکراه بر ایداع کنند ولکن
ودعی اندوی اختیار ان را قبض کند پس بتلف ان ضامن است ولو
بدون تعدی از او باشد چنانچه هرکاه ودعی را اکراه بر کرفتن ان
ودیعه نماید حفظ ان بر او واجب نیست پس بتلف ان ولو از جهة
اهمال او باشد ضامن نیست بلی ضامن است هرکاه ان را تلف نماید
واما رشد و عدم فلس پس در مودع معتبر است ودر ودعی نیست
پس اکر مودع سفیه ویا مفلس باشد کیرنده ان ضامن است هرکاه
تلف شود ولو بتفریط وتعدی نباشد (واما احکام) پس در
ان چند مسئله است (اول) اینکه هرکاه ودعی ودیعه را قبول
نمود واجبست بر او اینکه ان را حفظ ونکاهداری نماید تا وقتیکه
بمالک رد نماید ومنافاتی بین وجوب حفظ بر او وبودن ان از عقود
جائزه نیز نیست چنانچه از کلمات سابقه معلوم شد وحفظ ان
نیز بنحویستکه عادت بحفظ ان جاری شده است وان باختلاف
امکنه وازمنه واصناف ودیعه مختلف میشود پس حفظ کوسفند
در مراح است وحفظ الاغ واسب ونحو ان در اصطبل است و
حفظ ثیاب ونقود ونحو ان در صندوقست وهرکاه مالک موضعی را
از برای حفظ معین کند لازم است انکه ودعی اقتصار بران کند پس جائز
نیست انکه نقل ان را بغیر ان مکان ولو با حفظ نماید مکر صورت خوف ان

تلفکه نقل با حفظ و یا مساوی کند اگر ممکن باشد والّا نقل باو نیز کند و ضمانی هم بر او نیست (دویم) اینکه هرگاه ودیعه حیوان باشد واجبست آنکه آنرا بنحو متعارف آب و علف دهد باذن مالک باید و بدون آن بلکه واجبست ولو مالک او را از آن نهی کند پس اگر ترک نماید و او بمیرد ضامن است ولو موت آن بغیر این سبب بوده باشد بلی در صورت نهی مالک اگرچه در ترک آن گناه نموده ولکن ضمانی بر او نیست و اگر ودیعه درخت باشد واجبست آنکه بنحو متعارف سقی و حرثان نماید و اگر آنرا ترک کند ضامن است مگر در صورت نهی از آن که نه ضمانی هست و نه اثمی و در این صورت هرگاه مالک او را امر بانفاق نموده است آنچه نفقه داده از او بگیرد والّا استیذان از او کند و نفقه دهد و در صورت تعذّر استیذان از مالک استیذان از حاکم نماید و در صورت تعذّر او نیز بنیّت رجوع بمالک بر او انفاق کند و بر او شاهد بگیرد و اگر ممکن نشد است که شاهد بگیرد پس بر اصل انفاق و کذا در قدر انفاق بنحو متعارف قول قول او است و در حکم انفاق است آنچه را که حیوان محتاج باو است از دواء و غیر آن (سیّم) آنکه هرگاه ظالم ارادهٔ اخذ ودیعه را از او نماید پس اگر ودعی متمکّن از دفع او است بنحوی که حرجی و ضرری در دفع او برای او نباشد واجبست آنکه از او دفع نماید و اگر اهمال نماید ضامن است چنانچه اگر دفع آن باستتار بدون حرج و ضرر ممکن باشد استتار نماید بلکه اگر دفع آن متوقف بر کذب بود جایز بلکه واجبست دروغ گوید بلکه اگر او قناعت نکند مگر بیمین نیز قسم خورد زیرا که یمین کاذبه بجهة دفع ضرر از نفس خود و یا برادر خود جایز است بلی با امکان توریه نماید بلکه هرگاه دفع آن موقوف بدادن مالی باشد باید بدهد و آن مال را از مالک ودیعه

بگیرد و هرگاه موقوف بصرف بعضی از خود آن ودیعه باشد واجبست صرف نماید حتّی اینکه اگر دو ودیعه باشند و ظالم هر دو را طلب نماید و دفع او بدادن یکی از آنها بتوان نمود و نماید ضامن است و هرگاه دفع او بنحو مذکور ممکن نشود ولکن به متحمّل شدن ضرب و سبّ و شتم و نحو آنها ممکن شود واجب نیست بلی اگر شخص جلیلی باشد که لایق بشأن او کلمهٔ واحده نیز نباشد دفع جایز است ولکن اگر دفع نکند نه اثمی بر او هست و نه ضمانی خواه ظالم بنفسه متولّی اخذ آن شده باشد و یا او را مجبور بر تسلیم آن نموده باشد و قول بجواز رجوع مالک بر او در ثانی و رجوع او بظالم ضعیف است (چهارم) واجبست ردّ ودیعه بر مودّع یا ولیّ او و یا وکیل او در صورت مطالبه آنکه بنحو متعارف در ردّ ودایع ردّ کند پس واجب نیست بدو بدن و نحو آن ردّ نماید و نه آنکه قطع اکل و حمّام و نحو آن نماید و هرگاه وجوب ردّ را با بعض از واجبات تعارض کند اهمّ را مقدّم دارند و بعید نیست آنکه در صورتیکه نذر اعتکاف در مکانی مثلاً تا مدّت یکسنه نموده باشد ردّ ودیعه را مقدّم بدارند چونکه ضرر بر مودّع است بسبب حبس مال او و در صورتیکه تأخیر برای او جایز نیست هرگاه تأخیر اندازد ضامن و گناهکار است (پنجم) آنکه ضمانی در ودیعه هرگاه تلف شود و یا عیبی بهم رساند نیست مگر آنکه بسبب تعدّی او بفعلی باشد که جایز نبود مثل پوشیدن جامه و نحو آن و یا تفریط بترک چیزی باشد که واجب بود فعل آن مثل حفظ نمودن آن و نحو آن و تعدّی بامور متحقّق میشود اوّل انتفاع باو است پس اگر ثوب را بپوشد و یا حیوان را سوار شود ضامن است مگر آنکه در وقتی بدادن آن بجهة دفع جموح و فرار نکردن آن بر آن سوار شود و ثوب را در تابستان

بجهة اینکه بید نزند بپوشد بلکه هرگاه جواهر را از مکان حرز ودیعه
از کیسه بجهة انتفاع بآن بیرون آورد ضامن است و هرچند که نفع نبرده
باشد بلکه ضامن است هرگاه آنها را نیز بمکان حرز خود برگرداند بلکه
آن ودیعه مادام که تجدید استیمان نشود و یا او را ابراء از ضمان نکند
ودیعه مضمونه میشود بلی هرگاه نیت اخذ برای انتفاع نمود و لکن اخذ
نکرد و نیتا و یا در قبض از برای مالک نیز تغییر نداد پس ضمانی نیست
و آن بخلاف صورتی است که نیت خود را تغییر دهد پس تجدید امساک آن را
بجهة نفس خود کند و یا انکار و یا عزم بر منع نماید چه او در وقت تغییر نیت
یا جحود یا عزم غاصب است و کذا اگر قصد کند اتلاف آن را حین اخذ از
مالک انتفاع بآن و هرچند که انتفاع نبرده باشد (دویم) امتزاج است
پس اگر آن را ممزوج بمال خود نماید بنحویکه از هم تمیز داده نشود ضامن است
خواه امتزاج با اجود و یا مساوی و یا ادون نموده باشد و هرگاه آن را
ممزوج بودیعه دیگر یکی از مال دیگری است نماید ضامن هر دو آنها است
چنانچه اگر باذن یکی از آنها است ضامن آن دیگر فقط است بلکه هرگاه آن را
ممزوج بمال از خود مودع نماید ضامن هر دو از آنها است خواه ودیعه باشد
و یا غصب و یا غیر آنها باشد و هرگاه مأذون از مالک در اخذ بعض باشد
و لکن مأذون نباشد و در رد بدل نباشد پس آن را رد کند و ممزوج نماید ضامن
جمیع است (سیم) اینکه هرگاه مالی در صندوق و نحو آن باشد و در
نزد او ودیعه باشد و او در آن را بگشاید و یا بند آن را پاره کند و یا قفل آن را
باز کند و نحو اینها پس ضامن است هرچند که قاصد اخذ چیزی از اینها نباشد
(چهارم) اینکه او ودیعه را در جای دیگر ودیعه گذارد پس اگر ودیعه را
که در نزد او است نزد زوجه خود و یا فرزند و یا عبد خود و یا اجنبی ودیعه
گذارد ضامن است هرچند که ثقه باشد مگر اینکه بجهة ضرورت و یا اذن

از مالک

از مالک بوده باشد که ضامن نیست پس اگر مضطر باشد بجهة اینکه اگر در
دست او باقی بماند خوف تلف باشد جائز است اینکه آن را ودیعه گذارد
و ضمان بر او نیست چنانچه ضامن نیست اگر از آن مفارقت نماید و کسیکه
وثوق باو دارد مستحفظ آن قرار دهد و ظاهر اینستکه بجهة اضطرار بجعل
خود ودعی ثانی باذن از مالک ودعی برای مالک است پس بموت ودعی اول
و جنون او ودیعه منفسخ نمیشود و کذا استعانت بحفظ زوجه یا ولد یا
عبد عبارت از ایداع در نزد آنها نیست پس اثمی و ضمانی در آن نیست
(پنجم) ودیعه را با خود بدون ضرورت و اذن بسفر بردن است و اما
اگر در حال سفر ودیعه را تسلیم او نمود و یا ودعی از کسانی بود که همیشه
در صحراها در گردش بود جائز است و ضمانی نیست و هرگاه ودعی خارج
از بلد شود و بسوی حدود بلد و یا بلد قریب ببلد رود بنحویکه اطلاق
سفر عرفا بر او نشود جائز است که ودیعه را همراه خود ببرد هرگاه راه
امن باشد و از جهة ودیعه سفر بر او حرام نمیشود و هرگاه سفر بجهة ضرورت
نباشد و اراده آن را نماید مخیر است بین اینکه ودیعه را بمالک آن و یا وکیل آن
رد نماید پس اگر متعذر شود بحاکم دهد و اگر او نیز متعذر شود در نزد
شخص ثقه ودیعه گذارد و یا اینکه آن را در همان حرزیکه لایق بحال آن بوده
نگاه دارد و آن شخصیکه ناظر بر سائر اموال خود نموده ناظر بر آن نیز نماید
و هرگاه خائف از تلف آن باشد و ارجاع آن بمالک و یا کسیکه بحکم او است
نیز ممکن نباشد جائز است اینکه همراه خود بسفر ببرد و ضمانی هم بر او نیست
و هرگاه حفظ آن موقوف ببردن آن بسفر باشد واجب نیست بر او اینکه
سفر نماید بلی اگر اراده سفر را نمود لازم است اینکه آن را نیز با خود ببرد
(ششم) امتناع نمودن از رد او است با قدرت بر آن و یا انکار او است
با طلب نمودن مالک آن را از او مگر اینکه انکار او بجهة مصلحت باشد با اینکه

قصد

قصد دفع ظالمی و یا متغلبی باو داشته باشد و یا آنکه انکار او بجهة نسیان
آن بوده باشد و هرگاه ابتداءً و بدون مطالبهٔ مالک و یا در وقت
سؤال غیر مالک آن ودیعه انکار آن نماید پس ضمانی بر او نیست هرگاه قصد
او از اخفاء آن مصلحت راجعه بمالک بوده و تفریط بامور متحقق میشود
(اول) آنکه تقصیر در دفع مهلکات نماید پس اگر علف یا آب دادن را
ترک نماید تا آنکه هلاک شود ضامن است چنانچه گذشت و کذا اگر
اقمشه را در مواضعیکه آن را متعفن کند گذارد و یا کتاب را جای مرطوب
گذارد تا فاسد شود که ضامن است و کذا ضامن است هرگاه لباسیکه باید
میزبان آن را حرکت ندهد تا آنکه بید زند و فاسد شود بلکه هرگاه دفع
آن بپوشیدن باشد واجب است بپوشد مگر آنکه مالک نهی نماید که نپوشد
و هرگاه حفظ نمودن کتب موقوف بنظر کردن در آن باشد واجب است نظر
کند پس اگر شیئی از مذکورات بجهة جهل او یا احتیاج ودیعه بسوی او و
یا نسیان او و نحو اینها از چیزهائیکه ودعی در آن شرعاً معذور است ترک
نماید پس اگر تلف را حتی در این صور نسبت باو دهند پس ضامن است و الّا
ضمانی بر او نیست (دویم) تضییع است باینکه آن را در مکانیکه آن را
ضایع کرده اند گذارد و یا آنکه مکان آن را بدزدان نشان دهد تا بسرقت برد
و یا آنکه از روی اختیار اقرار بودیعه در نزد ظالمی نماید که آن را از او
اخذ کند و نحو اینها که در همهٔ اینها ضامن است (سیم) وصیت نمودن
بآن و شاهد نگرفتن بر او است در وقت وفات اگرچه بعید نیست آنکه
گفته شود که در اینصورت با امکان واجب است آنکه ردّ بمالک نماید و
با عدم امکان آن تسلیم بحاکم نماید و با عدم امکان آن نیز بعدول مؤمنین
بسپارد و با تعذّر آنهم شاهد گیرد و وصیت بردّ آن نماید پس اگر اعتنا
باینها ننماید ضامن و گناهکار است مگر در صورتیکه بموت مفاجات بمیرد

که اثمی و ضمانی بر او نیست و واجب است تعیین ودیعه و مکان آن و
تعیین صاحب آن نماید پس اگر بگوید اینکه ودیعهٔ فلان در نزد منست
و آن را مبهم گذارد ضامن است و کذا ضامن است هرگاه ذکر جنس را نماید و لکن
ابهام در وصف نماید و ضمان او نیز در خصوص ودیعه ایست که معلوم
باشد که تا وقت موت در نزد او بوده است و امّا اگر عالم ببودن آن
در نزد او فی الجمله بوده و یا اقامهٔ بیّنه ببودن ودیعه در نزد او شده
و لکن احتمال دهد که ترک وصیت و اشهاد بر آن بجهة آن بوده است که
آن را ردّ نموده است و یا بدون تعدّی و تفریط تلف شده پس ضمانی نیست
چونکه اصل برائت او است از ضمان در آن و امّا استصحاب بقاء و
عدم ردّ آن پس مثبت تفریط او بترک وصیت بر آن نیست مگر بنا بر
قول باصل مثبت و در صورتیکه شهودی در بین نباشد و ورثه نیز
منکر اصل ودیعه باشند پس قول قول ایشانست و قسمی هم بر اینها
متوجه نیست مگر آنکه او مدّعی علم داشتن اینها بآن شود که لازم است
بر اینها آنکه قسم نفی العلم برای او خورند و هم چنین است حکم هرگاه اینها
اقرار بودیعه کنند و لکن موجود در ترکه نباشد و مودّع نیز ادّعا کند
آنکه او تقصیر در اشهاد نموده و ورثه بگویند که لعلّ پیش از آنکه تقصیر
نسبت باو داده شود تلف شده باشد که قول قول ایشانست (ششم)
گذشت آنکه اخبار دلالت بر وجوب ردّ امانت بر برّ و فاجر و مسلم و
کافر حتّی اگر مجوسی بلکه قاتل علی یا حسنین یا اولاد انبیاء علیهم السلام باشد
دارد تا چه رسد بمخالفیکه ما با آنها در هدنه هستیم تا آنکه صاحب
الامر ارواحنا له الفداء ظاهر شود و عمل اصحاب نیز بر عموم آنست
حتّی در حربی و بلکه حتّی آنکه اگر از برای ودعی در نزد مودّع مالی
باشد که او امتناع از اداء آن مال داشته باشد و از باب تقاص ودیعه

اخذ کند ولکن اگر اجماع در این نباشد اخیرین خالی از اشکال نخواهد
بجهة ادله که دلالت دارد بر جواز تقاص و جواز تملک مال حربی بهر
طریق که بدست اید چه از ربا و چه از سرقت و چه از نحو اینها و اینکه
اموال ایشان مباح و فیء از برای مسلمین است پس ممکن است اینکه
عموم اخبار رد امانت منصرف نبوده بحربی المال از کسیکه او حق
المقاصه نباشد دانیم و یا حمل از زاید بر مورد امانت کراهت دانیم
(هفتم) انکه هرگاه مودع غاصب ودیعه باشد جایز نیست
انکه ودیعه را باو رد نماید و انکه هرگاه وارث غاصب بعد از موت او
مطالبه از او نماید واجبست انکه انکار نماید و در این مورد اگر بشناسد
بصاحب او رد نماید و الا ودیعه در بینجا و بمنزله لقطه میشود که تا
یکسال تعریف کند که اگر صاحبان پیدا شود بصاحبان دهند
و الا از او تصدق کند و پس از تصدق نمودن ان هرگاه صاحب ان پیدا
شود او مخیر بین اجر صدقه و غرامت نماید پس اگر اختیار اجر نماید
اجر برای او میشود و اگر اختیار غرامت را نماید غرامت کشد و اجر
صدقه را بدو بدهد و هرگاه غاصب ان را با مال خود ممزوج نمود پس ان
ودیعه گذاشت بر مودع لازم است انکه با تمکن از ان تسلیم حاکم
نماید تا حاکم ان ودیعه را بین انها قسمت کند و مال غاصب را باو
رد نماید اگر علم بقدر ان دارد و الا اگر عالم بمقدار ان نباشد بین انها
بطریق صلح قسمت نماید و در صورت تعذر از حاکم بعدول مؤمنین
رجوع کند و در صورت تعذر ان نیز خود ودعی متولی در قسمت و یا
صلح گردد (هشتم) انکه امانت بر دو قسم است مالکیه است
و شرعیه امانت مالکیه امانتی است که ماذون از طرف مالک در قبض
نمودن او است و شرعیه امانتی است که از طرف شارع مقدس ماذون

در قبض نمودن او است مثل چیزهائیکه باد از خانه او میاندازد
و مثل چیزهائیکه یا از غاصب و یا از مجنون و یا صبی از مال غیر گرفته
میشود و یا انکه از مال خود صبی و مجنون گرفته میشود در مقامیکه
اگر نستانند انها باید خوف تلف از انها شده باشد و یا انکه نسیان
نماید و از انها بگیرد و مثل انچه در مبیع داخل نموده و خطا تسلیم او
داده و مثل لقطه در ید ملتقط با ظهور مالک و نحو ان همراهانیکه
مالکیه است هرگاه بموت و نحو ان باطل شود امانت شرعیه خواهد گردید
و افتراق امانت شرعیه از مالکیه در دو امر است یکی از ان رد و تسلیم
مالک چه در شرعیه مبادرت بسوی ان لازم است و هر چند
که مالک ان را طلب ننماید بخلاف مالکیه که بعد از طلب واجب میشود
(دوم) قبول قول او است در رد ان بسوی مالک ان چه در شرعیه
مطلقا قبول نمیشود مگر انکه اقامه بینه کند بخلاف مالکیه که اگر ان
مثل ودیعه است باینکه قبض نمودن ان بجهة مصلحت کسی راجع بمالک
او است قول ودعی در رد نمودن ان قبول است با یمین او و اگر مثل عاریه
است که قبض نمودن ان بجهة مصلحت است که راجع بگیرنده او است
قول او بدون بینه قبول نیست (نهم) انکه ودیعه بموت هر
یک از مودع و مودع باطل میشود چنانچه بجنون و یا اغماء انها نیز
باطل میشود و لو در زمان قلیل باشد پس ان ودیعه در اینصورت
امانت شرعیه میشود پس اگر ان عارض بر ودعی عارض شود واجب است
بر وارث او و یا ولی او و یا بر خود او بعد از افاقه او اینکه ان را بمالک
ان فورا رد نماید هر چند که او مطالبه ننماید و اگر ان عارض بر مودع
عارض شود واجبست بر ودعی اینکه ان را بولی او و یا وارث او رد نماید
و در اینصورت هرگاه وارث او مخصوص بیک نفر باشد تسلیم او نماید

چنانچه اگر متعدد بود هر یک بحقه خصوص حق خود او را او تسلیم کند
و نمیتواند آنکه همه را تسلیم بعضی از آنها بدون اذن دیگران نماید
پس اگر بدون اذن دیگران تسلیم یکنفر از آنها نمود ضامن است
(دهم) آنکه هر گاه اختلاف در اصل ودیعه و یا تلف آن و یا رد
آن به مالک آن و یا وکیل آن نمایند و بینه هم در بین نباشد قول ودعی
با یمین او مقدم دارند چنانچه هر گاه ودعی مدعی رد آن را بوارث آن
شود قول او بدون آنکه اقامه بینه بر آن کند قبول ننمایند و اما اگر
تسلیم باجنبی نماید و مدعی اذن از مالک شود و مالک منکر شود پس
قول قول او است با یمین او و در این صورت هر گاه مدفوع الیه که اجنبی
باشد تکذیب قول او نماید قول او مقدم است نیز با یمین او بخلاف آنکه
اگر تصدیق نماید که اگر عین باقیست باید ودیعه را رد نماید و اگر
که باقی نیست و تلف شده است برای مالک است آنکه رجوع بهر کدام
که خواهد نماید ولکن قرار ضمان بر کسی است که در دست او تلف شده
مگر آنکه مغرور بوده است که بر او نیست و هر گاه ودیعه را منکر شود
و مودع اقامه بینه بر آن نماید پس از آن مدعی رد آن و یا تلف آن قبل
از انکار با شود پس اگر صیغه جحود انکار از اصل ودیعه است قول
او قبول نیست چه اقامه بینه بشود و چه نشود زیرا که بین دو
کلام او تناقض است و اگر انکار از اصل ودیعه نیست قول او
قبول است با یمین او بلی هر گاه خود مالک اعتراف بتلف آن قبل از جحود
او بدون تعدی و تفریط از او نماید پس ضامن نیست چنانچه ضامن نیز
نیست هر گاه ودعی اقامه بینه بر اقرار نمودن مالک بتلف شدن آن نزد
او نماید و اما هر گاه ادعای تلف آن و یا رد آن بعد از جحود آن نماید پس
دعوی او با بینه مسموع است و با یمین مسموع نیست چونکه خیانت او

معلوم است

معلوم است و در این مقام هر گاه اقامه بینه بر رد آن نماید ذمه او مطلقا
هم از عین و هم از بدل بری خواهد بود چنانچه اگر اقامه بینه بر تلف
آن نماید ذمه او بر الزام بعین بری است و اما بر بدل پس بری نخواهد
بود چونکه او بسبب خیانت ضامن است و هر گاه ودیعه در ید او باشد
و دو نفر در آن ادعا نمایند پس اگر ودعی تصدیق یکی از آنها نماید قول
او با یمین او قبول نمایند بخلاف آنکه اگر نکول نماید و دیگری قسم خورد
که غارم بدل است برای او و اما اگر اقرار بر هر دو نمود دعوی آنها
را سامنفی خواهد بود و برای هر یک است که او را قسم دهند اگر چه
بعید نیست آنکه اکتفا بیکقسم توان نمود و هر گاه گفت آنکه این ودیعه
مختص بیکی از آنها است ولکن بعینه او را نمیشناسم پس اگر او را در
این باب تصدیق نمودند پس اشکالی در آن نیست و الا اگر تکذیب
نمودند پس باید قسم نفی العلم خورد و همچنین است حکم اگر گفت که نمیدانم
اینکه او برای یکی از شما است و یا برای هر دو از شما است و یا برای غیر
از شما است که در صورت تکذیب قسم نفی العلم خورد و اما آن ودیعه
پس باید در این صور در ید او بماند تا آنکه مالک او معلوم شود
(خاتمه) هر گاه ودیعه را بر ودعی در ضمن عقد لازمی شرط شود
پس اگر بر نحو شرط نتیجه است لازم است چنانچه اگر بر نحو شرط فعلست
بر جواز خود باقیست و هر گاه در ضمن عقد لازمی شرط عدم
رجوع در آن شود پس او لازم خواهد بود و یا لازم
نمیشود هر گاه عدم رجوع را در خود
عقد ودیعه شرط شود و یا
آنکه لازم نمیشود دو وجه است
و اقوی بلند وجه لزوم است

پس لازم است ادعا را بر آنها قسم نمایند چنانچه هر گاه تکلیف مدعا نمود

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب شانزدهم در عاریت

و عاریت بتشدید یا است و تخفیف آن نیز جائز است و آن ماخوذ از
تعاور است که بمعنی تداول است و آن عقدیست که معتبر در آن انشا
ربط بین ایجاب و قبول است نه آنکه ایقاع است که اذن انتفاع و لو
بفحوی و یا بشاهد حال کفایت در آن کند مثل انتفاع بظروف هدایا
بجهت اکل و انتفاع ضیف در دار و فرش و اوانی و بخوان و اما انتفاع
باعیان صدیق پس آنکه مفهوم از فحوای اذن شرعاً باکل از بیت او
پس آن از جمله موارد اباحه شرعیه است و از جمله اباحه مالکیه
نیست تا چه رسد بآنکه آن از عاریه باشد و مثل صدیق است غیر صدیق
نیز از بیوتیکه آیه شریفه متضمن او است پس نظر در عقد و معیر
و مستعیر و مستعار و احکام بدین نحو است اما عقد
پس انشاء میشود آن تسلط بر انتفاع در عین مجاناً و حصری در
آنچه تسلط بآن انشاء میشود ایجاباً و قبولاً نیست بلکه کفایت میکند
هر چه را که دلالت بر تسلط از طرف معیر داشته باشد خواه قول بهر
لغت باشد و یا فعل و یا کتابت و یا اشاره حتی با قدرت بر نطق و حکم
در طرف مستعیر نیز چنین است و اما معیر پس معتبر است در آن آنکه کامل ببلوغ
و عقل و رشد باشد و هم چنین مختار و حر باشد و مفلس نیز نباشد الا که

صبی و یا سفیه ماذون از طرف ولی باشد و مصلحت در اذن هم در بین
باشد جائز است فکأن در این صورت معیر همان ولی است نه آنها
و معتبر است در آن نیز اینکه مالک اعاره آن عینیکه بعاریه میدهد
بوده باشد خواه مالک عین و منفعت هر دو باشد و یا مالک عین
فقط باشد و یا مالک منفعت فقط باشد پس صحیح است برای مستاجر
آنکه منفعت عین مستاجره را بعاریه دهد هرگاه شرط استیفاء
منفعت برای خود او نشده باشد که اگر شده باشد جائز نیست و یا آنکه
وکیل از مالک آن باشد و یا آنکه ولایت بر مالک آن داشته باشد و یا ماذون
از او باشد جائز نیست آنکه مستعیر شیء را بدون اذن از مالک آن عاریه
دهد و اگر عاریه داد باطل است بلی هرگاه مالک باو اذن داد جائز است
پس اگر تصریح نمود بآنکه عاریه از او است پس مستعیر مثل وکیل و یا
نائب در او است و موت و جنون او قادح در بقاء او نیست و اگر
تصریح نموده بآنکه عاریه از خود مستعیر است و یا آنکه باطلاق واگذار
نمود پس بموت مستعیر اول و یا جنون او عاریه باطلست و از عاریه
دادن خانه نیست هرگاه مستعیر داخل نماید هر که را که بخواهد از اولاد
خود و عیال خود و غیر آنها چونکه آن از باب عاریه بآنها نیست بلکه
از جهت این است که انتفاع ایشان عین انتفاع خود او است مثل
انتفاعیکه آنها از حیوان او و دواب او و بخوان میبرند چنانچه از جمله
او نیست استیفا نمودن وکیل منفعت آنرا بر وجهیکه عود انتفاع بخود
او باشد با بودن عین در ید خود او و باید وکیل او در صورت اذن
دادن مالک و هرگاه معیر فضولی باشد پس صحت آن موقوف باجازه
از مالک است که اگر اجازه داد جائز است و الا باطلست و برای مالک است
آنکه در صورت تلف و یا اتلاف رجوع بهر کدام که خواهد نماید خواه

با جهل مستعیر باشد و یا با علم او باشد با ضمان او برای عین باشد و یا
نباشد و برای یکی از انها نیست انکه رجوع بدیگری نماید مگر در صورتیکه
مستعیر جاهل باشد که در انچه غرامت کشیده است در قبال
منفعت رجوع بر معیره نماید بجهة اقدام او بر مجانیّت و در انچه غرامت
کشیده است در قبال عین نیز در صورتیکه مضمون علیه نباشد و امّا
مستعیر پس در ان بلوغ و عقل و اختیار فقط معتبر است پس استعاره سفیه
و عبد و مفلس صحیح است و در موارد یکه در عاریه ضامن بودند در ان
نیز ضامنند و استعاره صبی و مجنون صحیح نیست و ضامن نیستند مگر
انکه از ان تلف نمایند و نیز معتبر است در ان انکه معیّن باشد پس اگر عاریه
با حد شخصین و یا اشخاص بر سبیل ابهام دهد و یا بعدد غیر محصور
مثل تمام ناس و یا هر که داخل در دار شود و نحو اینها دهد بنحو عاریه صحیح
نیست چنانچه بنحو اباحه صحیح است بلی در مستعیر وحدت معتبر نیست پس
اگر عاریه بدو نفر و یا از ید دهد و جمیع انها قبول نمایند صحیح است و
در اینصورت هرگاه تصریح باراده اجتماع نماید بتصریح او متبع است والّا
پس هر یک از انها میتوانند انکه مستقلّاً انتفاع بان ببرند چنانچه حال
در اباحه است و امّا مستعار پس ان هر چیز است که انتفاع بان با بقاء
عین ان صحیح باشد مثل باغات و حیوانات و دیگ و جامه و نحو اینها مثل
اطعمه و اشربه انچیزها نیکه انتفاع بان بتلف نمودن او است و اعاره
گوسفند بجهة شیر ان صحیح است چونکه شیر ان بمنزله منفعت او است بلکه در
غیر گوسفند مثل شتر و گاو نیز صحیح است بلکه در غیر لبن مثل پشم و موی
نیز صحیح است اگرچه بی اشکال نیست بلکه در کنیز بجهة شیر دادن او نیز صحیح است
و رجوع در لبن با موجود بودن ان نیز صحیح است و جایز است استعاره
هر حیوان منفعت دار مثل فحل برای ضراب و کلب برای صید و گربه برای

گرفتن موش و عبد و جاریه بجهة خدمت اگرچه در صورتیکه مستعیر
جاریه اجنبی باشد خالی از کراهت نیست بلکه کراهت او در شابه نسبت
بمستعیر یکه وثوق باو نیست شدید از او است چنانچه در حسناء نیز اشد
از او است و مکروه است انکه ابوین را بجهة خدمت نمودن بعاریه دهد
بلی بجهة ترفه مستحب است و حرام است انکه عبد مسلم را بکافر عاریه دهد
و اعاره ارض بجهة غرس و بناء و دفن صحیح است چنانچه اعاره دراهم
بجهة زینت نیز صحیح است وکذا عاریه نمودن شیئ را بجهة انکه از او رهن
بگذارد نیز صحیح است و معتبر است در منفعت انکه از شیئ باشد که منفعت
بردن از ان حلال و جائز باشد پس عاریه نمودن اوانی ذهب و فضه بجهة
اکل و شرب و جواری بجهة استمتاع و کلب صید بجهة لهو و طرب صحیح نیست
و جایز نیست برای انکه صید را از محرم و محلّ عاریه نماید پس اگر از او
اخذ نمود و از او تلف نمود ولو بارسال بکه واجب بر او بود ضامن او است و هر
چند که شرط ضمان با او نموده باشد بلی هرگاه در ید او تلف شود پس ضمانی
بر او نیست لان ما لا یضمن بصحیحه لا یضمن بفاسده بلی هرگاه در ید محرم باشد
و محلّ از او عاریه نماید جایز است چونکه ملک محرم بجهة احرام از او زایل
شده است پس از عاریه بودن بیرون رفت و محلّ بسبب استیلاء بر ان مالک
او است چنانچه مالک صید مباح است و هر چند که برای محرم این مطلب جایز
نبود بجهة انکه بر او ارسال واجب بود بلکه اگر در ید محلّ تلف شود واجب
بر محرم انکه فداء دهد (و امّا احکام) پس در ان چند مسئله است
(اوّل) اینکه در صورت اطلاق لازم است انکه مستعیر استیفاء منفعت
از عین مستعاره را بنحوی نماید که عادت بر ان از حیث نوع و قدر و مکان و
زمان جاری شده است و تخلّف از انها برای او جایز نیست پس اگر فرش عاریه است
از فرش کند و اگر لحاف است در ان بخوابد و اگر حیوان بارکشی است بار را

خلاف متعارف نباشد و هکذا و هرگاه منفعت عین عادتاً متعدد باشد
مثل حیوان بجهة حمل و رکوب و ارض بجهة بنا و غرس پس اگر نوع خاصّی از
انها را معیّن نماید عاریه متحقّق دران میشود و چنانچه اگر تعمیم دهد تعمیم است
و امّا اگر با طلاق و اگذار نماید پس اگر انصرافی برای انها هست اقتصار بران (بعض از ۲)
نماید و الّا پس در انهم تعمیم است و جایز نیست از برای او تعدّی از چیزیکه
عاریه دران صریحاً و یا انصرافاً تعیین شده نماید اگرچه نسبت بآن مساوی و یا
ادنی باشد پس اگر تعدّی نمود علاوه بر ضمان عین و منفعت گناه کار نیز
هست بلی هرگاه ما تعدّی الیه عرفاً از توابع این عاریه باشد جائز است و
ضمانی هم براو نیست پس اگر زمینی را بجهة غرس کردن دران عاریه نماید
جائز است برای او انکه داخل در ان زمین بجهة ابدادن ان و محافظت نمودن کند
و نخوابیدن شود بلکه جائز است انکه داخل دران بجهة نشستن در سایهٔ ان
درخت و یا خوابیدن در سایهٔ ان شود بلکه جائز است انکه داخل دران
بجهة تفرّج و نحو ان از چیزیکه عادت بران در مثل ان جاری شده است شود
و امّا انتفاع معیر بِبِنا و غرس ان بدون اذن از او پس اگر مثل استضائه
بنار غیر و استظلال بشجر غیر است جائز است و الّا جائز نیست (دویّم)
انکه عقد عاریه از طرفین ذاتاً جائز است پس برای معیر است که هر وقت که
بخواهد رجوع در ان کند خواه موقّت بوده یا نبوده مگر انکه در خود عقد عاریه
و یا در عقد لازمی شرط عدم رجوع او را نماید مطلقاً یا الی امدیکه لازم میشود
و همچنین هرگاه شرط اذن در ضمن عقد لازمی بنحو شرط نتیجه نه شرط فعل
نماید و رجوع او نیز در منافعیکه هنوز استیفاء نشده است نه در
منافعیکه از ان استیفا شده پس اگر رجوع دران نماید بجهة انکه اجرت
المثل از او بگیرد رجوع او لغو خواهد بود و استیفاء منافع بحسب اختلاف
مقامات مختلف میشود پس گاهی در بعض امور بمجرّد شروع دران محقق میشود

پس در اینصورت مالک نمیتواند اینکه در اثناء ان رجوع بما بقی نماید و ان
مثل مکانیستکه بجهة نماز خواندن دران عاریه نموده است و یا دیگی است
که بجهة طبخ نمودن دران عاریه نموده است و یا انائیستکه بجهة خوردن
دران عاریه نموده است و یا فرشی استکه بجهة خوابیدن برروی ان
عاریه نموده است و امثال اینها پس در این هنگام بمحض تلبّس در انها ممکن
استکه قائل بعدم جواز رجوع دران شویم هرچند خالی از تأمّل نیست
و لعلّ سرّ در انچه اصحاب فرموده اند انکه رجوع با و در مواردی جایز
نیست همین بوده باشد و بیان ان وارد باین طریق است یکی از انها
عاریه نمودن بجهة دهر است بعد از وقوع ساختن ان (دویّم)
عاریه دادن ارض است بجهة دفن جثه بعد از موات او باشد و یا بعد از
وضع در او و قبل از مواراة او باشد رجوع دران مادام که ان بدن
مندرس نشده است جائز نیست (سیّم) عاریه دادن لوح بجهة
اصلاح نمودن کشتی است که مادام که در وسط دریا است نمیتواند انکه
رجوع دران کند مگر انکه بکنار دریا رسد (چهارم) عاریه دادن
دیوار است بجهة گذاردن یکطرف خشب بران که رجوع نمیتواند نماید
مگر انکه دیوار خراب شود و یا چوب برداشته شود (پنجم) عاریه
دادن ارض است بجهة غرس نمودن و بنا نهادن که مادام که بنا خراب
نشده و غرس قلع نشده نمیتواند بان رجوع کند مگر در صورتیکه انرا
موقّت بامدّی نموده که بعد از انقضاء ان امد میتواند انکه رجوع در
ان نماید و امّا توجیه عدم رجوع در این موارد بلزوم ضرر معاد
بحکم اهم مثل حرمت نبش پس بعد از تسلیم ثابت نمیشود بان مگر عدم
جواز ارجاع خود عین نه عدم جواز رجوع در عاریه پس ممکن است
جمع شود بین رجوع در عاریه و عدم ارجاع عین با استحقاق اجرت المثل

نسبت بمقدار ما بقی (سیم) گذشت اینکه عاریه تسلیط مجانی بر
انتفاع است پس اگر انرا عاریه بعوض دهد پس اگر عوض را بجهة نفس
انتفاع قرار دهد باینکه بگوید اعرتك الدابة بعشرة دراهم مثلا پس ع
باطلست و در صورت استیفاء لازم است که اجرة المثل باو دهد و اما
هرگاه انعوض را عوض از نفس عاریه قرار دهد مثل اینکه بگوید خانه ام
را بتو عاریه دادم باینکه تو خانه اترا بمن عاریه دهی و یا ده درهم بمن هبه
نمائی صحیح است و نظیر هبه معوضه است که شرط عوض در ان شده است
چونکه عوض در ان عوض از فعل است نه انکه عوض از عین است و
در اینصورت هرگاه دویمی باو عاریه ندهد بعید نیست که رجوع اول
بعاریه خود جایز باشد حتی در انچه استیفاء شده است از منفعت ان پس
مستحق اجرة المثل باشد (چهارم) انکه عین مستعاره در ید مستعیر
امانت است پس ضمانی بر او در نقص و تلف ان نیست مگر انکه تلف ان بتعدی
و یا تفریط و یا اشتراط ضمان بر ان شده باشد و قول باینکه این شرط
در عقد جایز است و ان الزام او نیست اجتهاد در مقابل نص است
چنانچه هرگاه ودیعه ذهب و یا فضه باشد شرط و عدم شرط ان —
یکسان است چونکه انها مضمون هستند خواه دراهم و دنانیر باشند
و یا مصوغ باشند و خواه با اثر و غیر اثر باشد یا نه ممزوج باشند یا نه
بلی هرگاه شرط سقوط ضمان در انها نماید ضمان نیز ساقط میشود چنانچه
ساقط میشود نیز هرگاه شرط سقوط او و لو بتعدی و یا تفریط نماید
چونکه رجوع این شرط فی الحقیقه بسوی اذن در اتلاف است و هرگاه انودیعه
بسبب استعمال نمودن او تلف شود پس اگر اتفاقات است مثل اینکه —
حیوانیرا بجهة سواری عاریه نمود و اتفاقا پایش لغزید و تلف شد و نحو
اینها پس ضمانی بر او نیست و اگر چنانچه بجهة استدامه انتفاع است که موجب

استیفاء امد عین است مثل جامه که بسبب پوشیدن ان کهنه میشود
پس اگر صریحا ماذون در ان بوده پس در ان نیز ضمانی نیست و الا پس بی
اشکالی نیست چونکه عاریه منصرف بسوی استعمال غیر متلف است (پنجم)
انکه تعدی و یا تفریط موجب انفساخ عاریه نیست مگر انکه عاریه را
مقید بعدم انها نماید پس اگر در صورت اطلاق تعدی و یا تفریط
نماید پس از ان عود بسوی انتفاع ماذون فیه نماید جایز است و
ضامن عین است نه ضامن منفعت (ششم) انکه هرگاه عاریه را
بمالك و یا وکیل او و یا بولی خاص و یا عام رد نماید بری الذمه خواهد
بود بلی هرگاه انرا بمکان حرزی که انرا از انجا گرفته است رد نماید بدون
انکه یدی از برای مالك در ان باشد و بدون انکه ماذون از او بوده
بری الذمه نخواهد بود (هفتم) انکه هرگاه شیئی را بجهة انتفاع
خاصی عاریه نماید پس از ان بان در غیر ان منفعت انتفاع برد ضامن
عین و منفعت هر دو هست خواه مساوی با ان باشد و یا ازید و یا اقل
باشد (هشتم) انکه هرگاه بطلان عاریه منکشف شود پس اگر ان
بالذات و یا بالعرض مضمونه باشد و یا انکه افساد بجهة عدم مالکیت
معیر و یا عدم اهلیت او بجهة صغر و یا جنون و یا سفه و یا افلاس و یا
رقیت ان باشد و یا انکه بجهة اکراه نمودن او باشد و یا بجهة جعل عوض
در مقابل انتفاع باشد پس مستعیر ضامن عین و منفعت است و الا پس
ضامن عین فقط است (نهم) انکه ضمان عین در هر مورد یکه
ضمانست بمثلست اگر مثلی باشد و بقیمتست اگر قیمی باشد و مدار
در قیمت نیز از حیث زمان قیمت یوم اداء است و از حیث عین اخر
حالات تقویم او است چونکه نقصیکه باستعمال ماذون فیه در ان حاصل
شده مضمون او نیست خواه انودیعه تلف شده باشد و یا انکه از احاد

نقص ردّ نموده باشد وخواه ضمان او بالعرض بسبب شرط ویا تفریط باشد ویا انکه ضمان او بالذّات باشد مثل عاریه نمودن ذهب و فضه وخواه استعمال بعد از ضمان باشد ویا قبل باشد (دهم) انکه هرگاه اختلاف کنند در انکه ان عاریه است ویا غصب است قسم بر مالک و مستعیر ضامن عین و منفعت است وهرگاه اختلاف کنند در انکه عاریه است ویا اجاره است ومالک مدّعی اجاره است پس اگر عقیب عقد بلا فاصله است قسم بر مستعیر است وبرای مالک است انکه اگر بخواهد انکه ان عین را از بدان انتزاع نماید واگر چنانچه بعد از مضی تمام مدّت ویا بعض او است قسم بر مالک و مستحقّ اقلّ الامرین از اجرة المثل و مسمّا است بلی هرگاه اجرت اقلّ باشد میتواند انکه برای نفی زاید قسم بر مستعیر دهد پس اگر نکول نمود مستحقّ زاید است ودر اینصورت هرگاه عین باقی باشد انرا با اجرت ردّ باو نماید واگر تلف شده باشد پس اگر عاریه در اینصورت عاریهٔ مضمونه نباشد وتعدّی وتفریطی هم در بین واقع نشده پس چیزی لازم مستعیر از جهة ان وارد نمی اید والّا پس بدل ان با اجرت ان در عهدهٔ او خواهد بود وهرگاه دعوی منعکس شود ومالک مدّعی عاریه مضمونه بالذّات مثل ذهب و فضه ویا مضمونه بالعرض بجهة اشتراط ویا تفریط باشد ودیگری مدّعی اجاره باشد پس اگر عین موجود باشد برای مالک است که او را از بدان بعد از قسم انتزاع نماید وچیزی عوض منفعت برای او نیست بجهة انکه خود او اعتراف بعاریه نموده است وهرچند که واجب است بر دیگری انکه با حد طرق ایصال باو برساند وهرگاه تلف شده پس اگر اجرت وقیمت هر دو باهم متّفق باشند مالک از ابدون عین اخذ نماید بخلاف انکه اختلاف داشته باشند که اگر قیمت زاید باشد مالک انرا بعد از یمین اخذ نماید واگر اجرت

زائد باشد پس برای او غیر از مقدار قیمت نیست وهرچند که واجب است بر دیگری انکه با حد طرق ایصال زائد را باو ایصال نماید وهرگاه اتفاق بر عاریه داشته باشد ولکن اختلاف در ردّ نمایند مالک را قسم دهند مگر انکه مستعیر اقامهٔ بیّنه نماید ودر تلف وتعدّی وتفریط واشتراط ضمان و مقدار قیمت در موارد ضمان مستعیر را قسم دهند وهرگاه مدّعی بهالکت اشتراط لزوم ان عاریه
در خود عقد عاریه ویا در
عقد دیگری شود مالک را
قسم دهند

بسم الله الرّحمن الرّحیم

کتاب پنجم در وکالت

ووکالت بفتح واو وکسر ان هر دو جایز است وان بمعنی استنابت در تصرّفست اسم مصدر از توکیلست و توکیل اعتماد نمودن شخص است بر وکیل خود و قرار دادن او است نائب خود را از او است قول الله عزّوجلّ وکفی بالله وکیلا وان بنا انجملهٔ عقود است نه ایقاع بلی اذن بفعل و امر بان از ایقاعاتست و بر انها صحّت فعل مترتّب است

چنانچه در وکالت ولکن بسبب ان معنای وکالت متحقق نمیشود
ونظر در عقد وموکل ووکیل ومتعلق وکالت واحکام است
اما عقد پس لابد در ان ایجاب وقبول است وکفایت میکند در ایجاب
هر چیز را که دلالت بر ان داشته باشد خواه لفظ بهر لغت ویا کتابت
ویا اشاره باشد حتی با امکان نطق باشد پس اگر بگوید که مرا وکیل کردی
ودر جواب گوید نعم ویا اشاره کند با نچه دلالت بر تصدیق داشته باشد
کافیست بلی صریح از لفظ وکلتک ویا استنبتک ویا فوضتک است
واما اگر بگوید بفروش ویا بخر ویا طلاق بده ویا ازاد کن پس محتاج
بقرینه است والا پس او اعم از وکالت واذن است وعلم برضای باطنی
کفایت در تحقق وکالت نمینماید ولو با علم برضای فعلی تا چه رسد
با علم برضای تقدیری هر چند کفایت در جواز تصرف از حیث حرمت
تکلیفیه مینماید ولکن بسبب ان خارج از فضولیت نمیشود وکفایت
میکند در قبول انچه را که کفایت در ایجاب مینمود بعلاوه کفایت رضا
در اینجا وعدم کفایت ان در انجا پس اگر بگوید وکیل کردم تو را در
بیع پس بفروشد صحیح است چونکه رضای باطنی قبل البیع موجود بوده
ولکن صریح در لفظ قبول قبلت ویا رضیت است ومقارنت ان با ایجاب
نیز شرط نیست پس صحیح است ولو با بکسال یا زیادتر موخر شود وغائب
ولو در بلاد بعیده باشد وکالت او در طلاق ویا در تزویج ویا در بیع
ونحو ان نافذ است ومعتبر است در ان بنا بر مشهور اینکه منجز باشد
چه اگر قول بصحت اگر اجماعی در بین نباشد قوی است وبنا بر بطلان
پس ظاهر اینستکه بعد از حصول ما علق علیه تصرفات ان نافذ باشد
بجهة حصول اذن ضمنی در ان وهر چند که وکالت باطل باشد وهرگاه
وکالت را منجزا واقع سازد ولکن تصرف را معلق نماید تا مدتی نماید مثل اینکه

۲ او را معلق بشرط ویا وصفی که بعد حاصل شود نماید باطل است اگر چه
م

بگوید الان تو را وکیل نمودم ولکن تو نباید تصرف در ان نمائی مگر بعد
از انکه یکماه بگذرد صحیح است وان نظر واجب معلق در تکلیفاتست
ووکالت محقق میشود لشرط نمودن ان بر نحو شرط نتیجه در ضمن عقد
لازمی ویا جائزی وهر چند که از ا بعقد مستقل انشاء ننماید واما
موکل پس شرط در ان بلوغ وعقل وحریت ورفع حجر است پس
توکیل صبی چه ممیز باشد ویا نباشد ده سال باشد ویا نه ماذون از
ولی باشد ویا نباشد صحیح نیست مگر در چیزیکه مباشرتا در ان جائز است
مثل وصیت وصدقه وعتق وطلاق بنا بر قول بعدم شرطیت بلوغ در
ان چنانچه از مجنون نیز صحیح نیست خواه جنون او اطباقی باشد ویا ادواری
وکذا از مغمی علیه نیز صحیح نیست خواه مدت بیهوشی او قصیر باشد ویا
طویل باشد بلکه هرگاه یکی از انها بعد از توکیل حاصل شود باطل میشود
بنا بر مشهور واگر چه برای صحت ان نیز وجهی هست بلکه اگر گفته شود
باینکه جائز است برای او اینکه در حال عقل وافاقه او کسی را وکیل
نماید که متصدی امور او در حال جنون او واغماء شود پس او توکیل او
مقدم بر حاکم شرعی بلکه بر اب وجد دارد هر اینه وجیه خواهد بود
وکذا از مملوک نیز صحیح نیست خواه خالص باشد ویا مدبر ویا ام ولد
باشد مگر در صورتیکه ماذون از طرف مولی بوده ویا در جائی بوده
که موقوف باذن از مولی نبوده مثل اینکه للائق ویا خلع بوده که صحیح است
واذن در تجارت در چیزهائیکه عادت بتوکیل در ا وجاری شده است
اذن در توکیلست نه در غیر ان از چیزهائیکه عادت بتوکیل در ان جاری
نشده است واما مکاتب چه مطلق وچه مشروط پس توکیل او در چیزیکه
جائز است برای او اینکه خود او مباشر ان شود مثل اکتساب ببیع
ونحو انها صحیح است چنانچه در غیر ان صحیح نیست وکذا از سفیه ومفلس

در مال خود انها نیز صحیح نیست مگر انکه ماذون از ولی و یا غرما باشد که
جایز است چنانچه در مال غیر انها در صورت اذن از انها و هم چنین در
انچه که محجور علیه نیستند مثل طلاق و خلع و استیفاء قصاص و نحو
انها صحیح است بلی هرگاه کسی را وکیل نماید که بعد از زوال حجر تصرف
دران نماید صحیح است و اما هرگاه کسیرا وکیل نماید که تصرف دران
در این حال یعنی حال افلاس نماید پس از ان افلاس از انها زایل
شود پس در صحت ان اشکالست و کذا از وکیل نیز صحیح نیست مگر انکه ماذون
از موکل باشد که جایز است پس در صورتیکه ماذونست جایز است
انکه اذن در توکیل از نفس خود دهد و یا اذن از طرف موکل خود دهد
بنا بر این هرگاه تصریح بیکی از انها نمود و یا تعیین او از قراین معلوم بود
پس متعین اخذ باوست و الا پس در انصراف طلاق بسوی توکیل
او از خود او و یا از موکل و یا شمول ان بهر دو قسم از ان وجوه هست
اگرچه بعید نیست بلکه اول اوجه باشد بلی اگر وکیل شان او ارفع است
از انکه مباشرت ان موکل فیه را بکند یا انکه متعلق وکالت وسیع باشد
که وکیل بتنهائی نمیتواند ادا ان کند پس با علم موکل بانست او از جمله
قراین بر اذن موکل در توکیل وکیل از نفس خود میباشد ثم انکه اگر
وکیلرا از نفس خود قرار داد دویمی وکیل وکیل میشود که بانعزال او
چونکه فرع اوست منعزل میشود چنانچه بعزل نمودن هر یک از انها
او نیز معزول میشود و هر وقت که وکیل از طرف موکل شود پس
وکیل ثانی در عرض وکیل اولست و هر کدام که سبقت در تصرف
گرفتند تصرف او نافذ است و منعزل نمیشود مگر انکه موکل او را عزل
نماید و بعزل وکیل اول و یا بانعزال او معزول نمیشود و زوج میتواند
انکه در طلاق زوجه خود وکیل گذارد خواه حاضر باشد و یا غایب

و کذا اب و جد میتوانند انکه از طرف صبی و یا مجنون وکیل گذارند
و کذا حاکم میتواند انکه از طرف سفیه و ابله کسیرا وکیل گرداند که
متولی در امر مرافعه انها شود و مکروهست برای صاحب اشراف انکه
خود بنفسه متولی مخاصمه و مرافعه شوند بلکه مستحبست انکه انها
در این باب وکیل بگیرند و اما وکیل پس شرطست در او انکه بالغ و
عاقل باشد پس وکالت صبی صحیح نیست مگر در مجرد اجراء صیغه بیع و نحو
ان بنا بر وجهی و کذا صحیح نیست از مجنون و مغمی علیه ابتداء و نه استدامتاً
پس اگر بعد از وکالت عارض شوند ممکن است انکه قائل بعدم بطلان
ان شویم پس تصرفاً و بعد از افاقه بدون انکه تجدید در وکالت نماید
صحیح است اگرچه خالی از تامل نیست و مستحبست باستحباب ارشادی
انکه وکیل در انچه او را وکیل مینمایند تام البصیره و عارف بلغتیکه در
مقام جواب و سوال طرف احتیاج اوست بوده باشند و شرطست
در وکیل و موکل انکه مختار باشند پس در صورت اکراه باطلست الا
انکه متعقب برضا شود که صحیح است و شرط نیست در وکیل انکه مسلم
باشد پس وکیل نمودن کافر ولو در تزویج مسلمه از مسلم جایز است
چنانچه وکیل شدن مسلم برای تزویج مشرکه از کافر نیز جایز است بلکه
وکیل نمودن مرتد ولو فطری باشد نیز جایز است بلی مکروهست انکه
مسلم وکیل از کافر بر مسلم شود بلکه جایز نیست بنا بر مشهور انکه
کافر را وکیل از مسلمی یا کافری بر مسلمی نماید و اگرچه جواز ان مع الکراهه
اوفق بقواعد است و چنانچه کفر مانع از وکالت نیست در ابتداء ان
کذلک مانع نیست در استدامه ان پس اگر وکیل بعد از وکالت مرتد
شود وکالت او باطل نیست و نیز شرط نیست در وکیل انکه عادل باشد
چه توکیل فاسق حتی در ایجاب نکاح جایز است و هم چنین حریت در او

بیز شرط نیست چه توکیل مملوک درصورت ماذون بودن از مولاه
او حتی در شراء نفس خود از مولای او نیز جایز است و جایز است انکه
مولی او را وکیل نماید حتی در بیع نفس خود را و یا اعتاق نمودن خود را
بلکه جایز است توکیل نمودن او را در مثل اجراء صیغه و لو بدون
اذن از مولی درصورتیکه منافی با حق مولی نباشد بلکه اگر گفته شود
بصحت عقد و یا ایقاع ان حتی درصورتیکه منافی با حق مولی باشد
بلکه و حتی درصورتیکه او را نیز نهی نموده باشد و لو در اینصورت
معصیت کار باشد بعید نباید باشد نظیر صورتیکه والد ولد را
از وکالت و یا از اجراء عقد بیع نهی نماید که اگر او انها را بجا اورد
صحیح است و همچنین ذکوریت در او نیز شرط نیست پس صحیح است
انکه زن را وکیل در بیع و شراء و عقد نکاح ایجابا و قبولا و طلاق نفس
خود و غیر نفس خود و رجوع در طلاق خود و یا طلاق غیر خود نمایند و
هرگاه شخص عبد خود و یا زوجه خود وکیل نماید و یا انها را ماذون در
امری نماید پس از ان عبد را ازاد نماید و یا زن را طلاق دهد پس وکالت
باقی است مگر درصورتیکه وکالت را مقید بعنوان زوجیت و یا
عبدیت نماید که باقی نیست و هرگاه عبد را بفروشد پس اگر وکالت
و یا اذن در چیزیست که موقوف بر اذن از او نیست باقیست والا موقوف
بر اجازه از مالک جدید است و هرگاه عبد غیر را وکیل نماید پس از ان
او را بخرد وکالت باقیست و همچنین محجور نبودن نیز در ان شرط
نیست چه وکیل نمودن سفیه و مفلس جایز است و کذا امین بودن
نیز در ان شرط نیست پس وکیل نمودن غیر امین در مال خود جایز است
بلی در مال غیر خود مثل مال قصیر و ثلث و وقف و مانند ان چیزیکه ولایت
بر او دارد جایز نیست و جایز است انکه یکنفر وکیل از متعاقدین

در تولی طرفین عقد شود و کذا جایز است انکه شخصی را وکیل بر استیفا
قصاص و حد از نفس او و کذا استیفاء دین از نفس او نماید و جایز است
انکه دو نفر وکیل از یکنفر بشرط اجتماع شود پس احدهما نمیتوانند انکه
منفرد بشیئی از تصرف شود و لو درصورتیکه اندیگری غایب باشد و
هرگاه یکی از انها بمیرد و یا معزول شود پس وکالت باطل میشود و تنها
نمیتواند انکه در ان تصرف نماید چنانچه تکلیف حاکم نیست که شخص دیگر را
با ان ضم نماید و اما درصورتیکه هر دو مستقل در وکالت باشند پس
جایز است از برای هر یک از انها انکه مستقلا تصرف در ان نماید مثلا
هرگاه دو نفر را وکیل در فروش خانه خود نماید پس یکی از انها انخانه را
بشخصی بفروشد و دیگری بشخص دیگری پس اگر هر دو دفعتا و مقارن
باهم فروخته اند بیع هر دو باطلست و اگر متعاقب فروخته اند اول صحیح است
و ثانی باطلست و هرگاه ان بیع بیع خیاری است برای هر یک از انها است
که انرا فسخ نمایند و یا امضا نمایند بلی هرگاه احدهما سبقت بر دیگری
کرد محلی از برای دیگری باقی نمیماند و هرگاه دو نفر را وکیل بر اخراج خمس
و زکوة از مال خود نماید پس هر دو از انها او را اخراج نمایند پس اگر هر دو
بنحو تعاقب بوده است ذمه او باخراج اول بری میشود و برای اوست
که استرداد ثانی نماید چنانچه درصورتیکه دفعتا اخراج نموده اند مخیر است
که استرداد از هر کدام نماید و جواز استرداد او نیز درصورتیکه عین
باقی باشد و الا پس درصورت تلف ان پس ضمانی بر انها نیست و هرگاه
فرض از ادا دین نمائیم پس اگر هنوز ان عین باقی است استرداد کند
و اگر باقی نیست بدل انرا بگیرد و نیز جایز است انکه اشتراط اجتماع بر
احدهما دون دیگری نماید پس در اینصورت تصرف اول مستقلا نافذ
نیست بخلاف ان دیگری که نافذ است و در اینصورت هرگاه تصریح باجتماع

بهر نحوی از انحاء آن نماید تصریح او متبع است و اگر باطلاق واگذار
کند پس ظاهر اینستکه اشتراط اجتماع بر هر یک از آنها باشد در صورت تشکیک
شک نماید که آنچه قبیل است حکم اجتماع را ترتیب دهد و امّا متعلق
وکالت پس معتبر است در آن چند امر اوّل آنکه از ابهام بکذا ریکه بنحوی
موجب علم تحصیل مراد شود چه اگر بگوید ترا وکیل در امری از امور
خود نمودم و یا در چیزی از اموال خود نمودم لغو خواهد بود بلی هرگاه
بگوید بفروش آنچه را که از اموال من بخواهی و یا ادا کن آنچه را که از
دیون من بخواهی صحیح خواهد بود و کذا اگر بگوید ترا در هر قلیل و کثیر
از امور خودم وکیل کردم و یا آنکه بگوید تو وکیل از جانب من هستی بهر
نحو که بخواهی در مال من تصرّف نما و یا آنکه او را وکیل در بیع املاک
و عبد خود و طلاق زوجهٔ خود نماید و یا آنکه او را بمنزلهٔ نفس خود در
جمیع ما یتعلّق بخود قرار دهد که صحیح است و غرر هم در این بجهة عموم
نیست و ضرری هم بجهة وجوب مراعات مصلحت در آن نیز نیست و هرگاه
شخصی را وکیل در شراء عبدی و یا گوسفندی نماید و یا طلاق واگذار
نماید جائز است و هرگاه او را وکیل در ابراء ذمّهٔ شخصی از دینیکه بر او
داشته است نماید صحیح است و هر چند که او و وکیل او و مدیون هیچکدام
مقدار دین را ندانند و هرگاه بگوید بفروش بهمان نحو که فلان شخص
متاع خود را فروخته است جائز است و هر چند که حین الوکاله عالم
بمقدار آن نباشد و هرگاه او را وکیل بر مرافعه با غرماء خود نماید جائز است
و هر چند که آنها را حین الوکاله معیّن ننماید (دوّم) آنکه آن از چیزهائی
باشد که شرعاً از حیث تکلیف و وضع هر دو چه بالنسبه بوکیل و چه
بالنسبه بموکّل از محارم و بیع و شراء آلات لهو و طرب و خمر و خنزیر و نحو
آنها جائز نیست چنانچه در محرّمات خاصّه مثل عقد نکاح و شراء صید

جائز باشد بر وکالت بعد محرّمات عامّه مثل عقد ۲

و بیع آن و حفظ نمودن آن در حال احرام هر دو یا یکی صحیح نیست بلی هرگاه
وکالت در حال احرام بر واقع ساختن عمل بعد از احلال باشد پس بطلانی
در آن نیست و کذا هرگاه ولیّ در حال احرام خود شخص محلّی را وکیل بر عقد
برای مولی علیه محلّ نماید باطل نیست بنا بر نصّ صحیحی و هرگاه وکیل جنب و یا حائض
باشد توکیل او بجهة کنس نمودن مسجد صحیح نیست و هر چند که موکّل طاهر
باشد و بعکس صحیح است چنانچه وکیل شدن کافر از مسلم را در خریدن مصحف
و عبد مسلمان صحیح است و بعکس باطلست (سیّم) آنکه مملوک از برای
موکّل باشد پس اگر او را وکیل در فروش خانه ایکه برای او نیست نماید
لغو خواهد بود مگر آنکه او را اجازه کند و لکن ملکیّت در حال وکالت
معتبر در آن نیست بلکه حال وقوع از وکیل کفایت در آن میکند پس اگر
او را وکیل بر شراء عبد و عتق او نماید و یا وکیل بر فروختن شیئی و قبض
ثمن آن نماید و یا وکیل در فسخ خیار نماید و یا وکیل در تصرّف نمودن در
املاک متجدّدهٔ خود نماید صحیح است بلکه همچنین است هرگاه شخصی را وکیل
بر شراء شیئی و در بکر بر او وکیل در فروش آن شیئی نماید و یا او را در حال حیض
و یا در طهر مواقعه وکیل در طلاق در طهر بعد از طهر مواقعه نماید که
صحیح است بلکه هرگاه گفته شود که جائز است آنکه او را وکیل در طلاق
زوجه که میخواهد او را بگیرد نماید و یا آنکه او را وکیل بر عتق عبدیکه میخواهد
بعد او را بخرد نماید و یا وکیل در ادای قرضیکه بعد میخواهد بگیرد و یا وکیل
بر تزویج نمودن زن بعد از گذشتن عدّهٔ او و یا بعد از طلاق دادن او
بعید نباید باشد (چهارم) آنکه آن از چیزهائی باشد که عرفاً قابل نیابت
باشد و شرعاً نیز اعتبار مباشرت در آن نشده باشد چونکه افعال بعضی
قابل نیابت هستند و بفعل نائب منتسب بسوی منوب عنه اند مثل بیع
و بخوان و بعضی قابل نیستند مثل نوم و اکل و بخوان و اصلیکه مستفاد

از عمومات صحت وکالت شرعا در هر چیزیکه عرفا قابل نیابتست
مگر آنچه شرعا اشتراط مباشرت در آن شده است که در آن صحیح نیست و
اصحاب حکم بعدم صحت وکالت در آن در موارد یحتمل عدم قابلیت او برای
نیابت ذاتا و یا عرضا فرموده اند یکی از آنها طهارتست از حدث مائیه
و یا ترابیه است چه آن بالذات قابل نیابت نیست چه اختیارا و چه
اضطرارا اگر اراده شود نیابت در نفس طهارت بآنکه شخص بنیابت
از دیگری وضو بگیرد و یا تیمم نماید و اما غسل اعضاء و مسح آن پس آنها
هر چند که قابل نیابت هستند ذاتا ولکن در حال اختیار چونکه اشتراط
مباشرت در آن شده است صحیح نیست بخلاف حال اضطرار که اشتراط
مباشرت از آن ساقطست و فعل غیر مجزی از اوست لکن واجب نیست
آنکه بعنوان نیابت باشد بلکه اگر بعنوان استعانت واقع سازد
مجزیست چنانچه غالب همین است و از اینجهه است که مجزیست ولو
از طفل و مجنون باشد و حال طهارت از خبث در اینجا از آن نیز معلوم
شد چونکه آن قابل نیابت نیست زیرا که نیابت شخصی در تطهیر بدن
خود و لباس خود از دیگری بی وجه خواهد بود و اما غسل او بدن دیگری
و ثیاب دیگری پس او و هر چند که قابل نیابت هست الا آنکه معتبر در
آن نیست بلکه آن مجزیست بفعل او خواه است بدون آنکه نسبت بسوی منوب
عنه داده شود و از این جهة است که مجزیست حتی آنکه اگر از طفل و
مجنون باشد بلکه مجزیست ولو باد جامه او را در آب اندازد پس شسته
شود (دویم) صلوة واجبه از حی است چونکه شرط مباشرت در
آن شده است و الا پس آن از چیزهائیستکه بالذات قابل نیابت هست
و از اینجهه است که مشروع از میت است و در مندوب مشروع از حی است
بلکه و در بعض افراد واجبه نیز مشروع از حی است مثل دو رکعت طواف

در نیابت در حج از حییکه عاجز است (سیم) صوم واجب و مندوب
از حی است چونکه مباشرت در آن شرطست و از این جهة است که جایز است
از میت و آن و هر چند که فی نفسه و بما هو امساک ذاتا غیر قابل از برای
نیابتست ولکن بما هو انقیاد و طاعة قابل از برای نیابتست و هم چنین است
حکم در اعتکاف (چهارم) حج واجب از حی است با قدرت بر آن چونکه
مشروط بمباشرتست و الا پس آن بالذات از چیزهائیستکه قابل نیابت
هست و از اینجهه است که از میت صحیح است چنانچه در مندوب ولو از حی
صحیح است و در صورت عجز حتی در واجب نیز صحیح است (پنجم) قسمت
بین زوجات و قضاء عده است و آنها بالذات قابل نیابت نیستند
چونکه غرض از اول استمتاع است و از ثانی استبراء رحم است (ششم)
شهادت و یمین بجهة قطع خصومتست چونکه شرعا مشروط بمباشرتند
و الا پس اند و از چیزهائی هستند که بالذات قابل نیابتند (هفتم)
قضاء است که بنا بر مشهور توکیل در آن جایز نیست چونکه شرطست آنکه
مباشر در آن مجتهد جامع الشرائط باشد و نائب هرگاه متصف باین صفت
باشد خود نائب از امام است و الا اگر مجتهد نباشد نیابت او صحیح نیست و آن
هر چند که بالذات قابل نیابتست و از اینجهه است که صحیح است نیابت در آن
از امام در نائب خاص و در نائب عام (هشتم) حجر از طرف حاکم است
چه بنا بر مشهور آنکه کسی را نائب خود در آن گرداند چونکه او مشروط
بمباشرت از خود او است چنانچه محجور علیه نمیتواند آنکه کسی را نائب خود
گرداند تا آنکه حاکم حکم بر حجر بر آن بدل از آن نماید و اموال و محجور علیها
باشد (نهم) غصب و سرقت و قتل و سائر جنایاتست چه اثری شرعا
در وکالت در آنها نیست بلکه آن از حیث تکلیف و وضع در آنها بر مباشرت
و یا تسبیب است و الا پس آنها بالذات قابل نیابت هستند و هم چنین

سائر معاصی اثری در انها شرعًا از برای وکالت در انها نیست و هر چند که
در انها چیزیکه قابل نیابت باشد موجود است (دهم) رد سلام است
چه اثری در ان از برای وکالت در ان نیست زیرا که واجبست بر مسلم علیه
انکه خود مباشر رد ان شود و امّا سلام ابتدائی از شخصی بعنوان وکالت
از دیگری پس گفته شده است بانکه ان صحیح است و بر مسلّم علیه واجبست
انکه انرا رد نماید و هم چنین است هرگاه اصالةً عن نفسه سلام بر شخصی
بعنوان وکالت از دیگری نماید و یا ابتداء وکالت در تبلیغ ان داشته باشد
که لازم است انکه رد جواب انرا نماید و موارد دیگری هم ذکر نموده اند و در
بعضی از انها تردید نموده اند مثل نذر و عهد و یمین و ظهار و لعان و
ایلاء پس میگوئیم انکه اگر مراد ایقاع نایب است انها را در چیزیکه متعلق
بنفس خود او است بنحو نیابت از دیگری پس حکم همانست که فرموده اند که
وکالت در ان صحیح نیست و اگر مراد جاری نمودن نایب است صیغهٔ انها را
بنیابت از منوب عنه پس مانعی از ان نیست چنانچه در سائر عقود و ایقاعات
نیز مانعی از ان نیست و دیگری مثل التقاط و احتطاب و احتشاش و احیای
موات و اقرار و حق اینستکه وکالت در انها بتمامها صحیح است و کذا
صحیح است در جهاد و دفاع در صورتیکه مباشرت در ان بتعیین امام
و یا توقف دفع بر ان نسبت بموکّل نشده باشد و ضرر نداشته بودن ان
واجب کفائی بر خود وکیل مثل موکّل چونکه اتیان بواجب کفائی بعنوان
نیابت از دیگری صحیح است و از هر دو ساقطست و فعل منتسب بسوی
منوب عنه است و صحیح است نیز وکالت در استیفاء حقوق و حدود و
اثبات ان خواه برای خالق باشد و یا برای مخلوق باشد و از انها است
دیات و قصاص و حقوق مالیه مثل خمس و زکوة پس صحیح است توکیل سادات
و فقراء غیر انها را در قبض انها از جانب ایشان و رساندن انها بایشان

٢ بعضی از ان موارد جزم بعدم صحت وکالت دران نموده اند وقد مر

چنانچه صحیح است وکیل نمودن کسیکه حقوق در ذمّهٔ او هست دیگری را در
رساندن انها باهل انها و صحیح است توکیل در خصومت و هر چند که طرف
راضی بان نباشد و هم چنین اخذ بشفعه و ابراء و قسمت صدقات و فسخ
و رد و اقاله و امضاء و اجازه و قبض عوض و معوض بلکه جمیع عقود و
ایقاعات در همه توکیل صحیح است و امّا احکام پس در ان چند
مسئله است اوّل انکه هرگاه موکّل جنسی و یا نوعی و یا صنفی و یا شخصی
از عقود و یا ایقاعات و یا مکانی و یا زمانی او یا فروشنده و یا خرنده
و یا وصف و یا قدری در عین و یا در ذمّه بنقد و یا بنسیه بخیار و یا بغیر
ان معیّن نماید وکالت متعین در ان میشود بلی در صورتیکه با طلاق
واگذارد لازم است انکه انرا بثمن المثل بفروشد و یا بخرد مگر با نقد عین
بمثل ان صادق نیست مثل یکدرهم در هزار درهم و مگر در صورتیکه کسی
پیدا شود که ازید از ثمن المثل بخرد که متعین است باو بفروشد بلکه
هرگاه انرا ببیع خیاری بفروشد و کسی پیدا شود که زیادتر بخرد لازم است
که ان بیع را فسخ نماید و نیز لازم است انکه انرا بنقد بفروشد مگر در صورتیکه
مصلحت در نسیه بودن ان باشد مثل انکه راه امن نباشد تا وجه انرا
بیاورد و انکه بنقد بلد بفروشد پس اگر نقد ان بلد متحد باشد متعین است
که بان بفروشد چنانچه اگر متعدد است بانچه اغلب است بفروشد و
و اگر مساوی است پس با نفع بفروشد و اگر در نفع نیز مساوی باشد پس مخیّر است
و لازم است انکه صحیح را ابتیاع نماید از معیب مگر انکه عیب او خفی باشد
که صحیح است و خیار ثابت است و همچنین است هرگاه ثمن المثل خفی باشد پس
انرا ازید از ان بخرد که صحیح است و خیار ثابت است و وکیل نمیتواند انکه تعدّی
از انچه از وکالت تنصیصًا و یا اطلاقًا استفاده میشود نماید چه اگر تعدّی
نماید فضولی است و در صورت عدم اجازه ضامن انچیزیستکه از مال موکّل

در ید او تلف شده است خواه تعدّی او از روی عمد باشد و یا از روی
خطا و جهل و سهو باشد بلی هرگاه ثمنی را بجهة بیع با او و یا بابتیاع با او
معین نماید پس ممکن او بیع بازید و ابتیاع باقل شود جایز است و ضمانی
بر او نیست بجهة آنکه عرف حاکم بر اینستکه غرض از تحدید عدم بیع باقل
و عدم ابتیاع بازید است و هرگاه در معامله ایکه وکیل از او واقع ساخته است
خیاری باشد پس اگر فقط وکیل در اجراء صیغه بوده است اعمال خیار
برای او ثابت نیست چنانچه اگر وکیل مطلق بوده اعمال خیار برای او ثابت است
و در اینصورت لازم است آنکه مراعات مصلحت را بنماید پس اگر مصلحت
در فسخ او است فسخ نماید چنانچه اگر در امضاء او است امضاء آن بنماید پس
اگر مصلحت در امضاء آن بود و او فسخ نمود و یا در فسخ بود و او امضا
نمود عمل او لغو و معامله بحال خود باقی خواهد بود و در آنکه آیا ضامن
ضرریکه از جهة عدم فسخ وارد آمده است هست یا نه دو وجه است اقرب
آنستکه ضامن است و امّا توکیل در خصومت پس آن توکیل در صلح و اقرار
و ابراء نیست و توکیل در اثبات حق توکیل بر قبض او نیست چنانچه توکیل
بر قبض توکیل در اثبات حق نیست و توکیل در بیع و یا شراء در صورت
اطلاق او توکیل بر تسلیم مبیع و یا ثمن نیست چنانچه بر قبض ثمن و یا مثمن
نیز نیست مگر در صورتیکه متعارف در آن و یا عادت در آن و یا قرینه
دیگری بر آن جاری شده باشد و در این هنگام پس میتواند آنکه اقباض
نماید مگر بعد از آنکه قبض نموده باشد چه اگر قبل از آن اقباض نموده باشد
پس قبض متعذّر شد ضامن قیمت یا مثل است نه قیمت مبدّل و هرگاه بگوید
که حق مرا از زید مثلاً قبض کن پس او میتواند آنکه از او و یا از وکیل او
قبض نماید چنانچه نمیتواند آنکه اگر او مرده باشد از وارث او قبض نماید
مگر آنکه قرینه در بین بوده باشد و هرگاه بگوید آنکه حقیکه من از فلان

دارم تو آنرا قبض کن پس میتواند آنکه از وارث او بعد از موت او مطالبه
نماید و هرگاه او را وکیل در بیع فاسد نماید نه وکیل در آن میشود و نه در
صحیح آن خواه هر دو عالم باشند یا جاهل و یا مختلف باشند پس هرگاه
بفروشد و یا بخرد و ثمن و یا مثمن را دفع نماید فضولی است که در صورت
عدم اجازه نیز ضامن است و جایز است در صورت اطلاق آنکه بفروشد
و یا بخرد از خود و بپسر خود و بزوجه خود بفروشد و یا بخرد و امّا از
نفس خود پس اگر موکّل تصریح بر اذن و یا منع نموده باشد متّبع تصریح
او است و الّا جایز است اگر چه اولی ترک آنست زیرا که نفس گول
زنست و آدمی ظنون و گمان بد بر است پس بسا است که موکّل فعل او را
حمل بر خیانت مینماید و هرگاه مالی از حقوق شرعیه و یا غیر آن باو دهد
و او را وکیل در تقسیم آن بنماید پس اگر تعیین در اشخاص معیّنه نماید باید
صرف در آنها نماید چنانچه اگر او را وکیل بر تقسیم آن بر فقراء و یا طلبه
علم و امثال اینها از عناوین کلیّه نماید پس اگر او را نهی از اخذ آن نماید
پس نمیتواند آنکه خود نیز قسمتی از آن بردارد و هر چند که از جمله آنها باشد
بخلاف آنکه باطلاق واگذار نماید که جایز است هرگاه او نیز از جمله آنها
باشد اگر چه اولی ترک است و در صورتیکه بتواند خود نیز از آن حصّه بردارد
باید آنکه بمقدار یکنفر از آنها را بردارد و زائد بر آن حرام است (دوّم)
اینکه وکالت عقد یستکه جایز از طرفین است پس برای وکیل است آنکه
خود را از آن عزل نماید چه موکّل حاضر باشد و چه غائب پس بمجرّد
آنکه خود را عزل نمود منعزل میشود و هر چند که موکّل عالم بآن نباشد
و اما جواز تصرّف باقی میماند بجهة آن اذنیکه در ضمن وکالت موجود بود
یا نه دو قول است اقرب اوّل است و اگر چه در صورت علم موکّل بعزل او
بعید نیست آنکه قائل بزوال آن اذن ضمنی از او شویم مگر در صورتیکه قرینه

بر بقاء آن موجود باشد که آنان زایل نیست و اوضح آنان در این
فرض صورتیست که او را وکیل نماید و او رد نماید که جایز نیست آنکه قبل
از اذن جدید در آن تصرف نماید و هرگاه در وکالت اجرتی علی نحو الجعل
قرار داده شده باشد آن جعل بسبب بطلان وکالت باطل میشود و هر چند
جواز تصرف باقی مانده باشد و اما موکل پس عزل نمودن وکیل
خود مؤثر نیست الا بعد از آنکه او را ولو باخبار ثقه اعلام نموده باشد
والا پس وکیل بمجرد برخواستن او از مجلس وکالت امر او دائما ماضی است
و وکالت او ثابت تا آنکه خبر عزل باو برسد پس تصرفاتیکه قبل از رسیدن
خبر نموده است همه آنها نافذ است هر چند که موکل او را عزل نموده است
و فرقی بین آنکه بر عزل او شاهد گرفته باشد یا نه و بین آنکه متمکن از اعلام
بوده و اعلام ننموده و یا آنکه متمکن نبوده و یا در نکاح بوده و یا در غیر
آن بوده نیست و این در صورت اطلاق بود و اما در صورت شرط
مثل آنکه علم عزل را در عقد وکالت و یا در غیر آن از عقود لازمه شرط
نماید پس عزل نافذ نیست خواه شرط از هر یک از آنها بر دیگری بوده و
یا از احدهما فقط بوده بلکه و همچنین است هرگاه آنرا در غیر عقود لازمه
از عقود جایزه شرط نماید که مادام که عقد باقیست عزل نافذ نیست بجهة
هرگاه عقد باقی نگذارند و از آن فسخ نمایند وکالت را نیز میتوانند فسخ نمایند
و همچنین در حکم اوست هرگاه وکالت او در ضمن عقد لازمی و یا جایزی
بر نحو شرط نتیجه شرط نمایند که بر هر یک حکم آن جاریست و اما هرگاه آنرا
بر نحو شرط فعل شرط نمایند پس اگر شرط نمودن او بمجرد واقع ساختن
آنست واجبست آنکه آنرا واقع سازند و لکن رجوع از خود باقیست پس عزل
او نافذ است و اگر شرط ایقاع و ابقاء اوست عزل نافذ نیست سیم
آنکه وکالت بموت وکیل و موکل هر دو و یا بموت هر یک از آن دو باطل میشود

و وکالت منتقل بوارث او نمیشود الا آنکه شرط نموده باشد که وارث
او بعد از او نیز وکیل او باشد و یا آنکه وکالت مشروط در عقد لازمی
شده باشد و متعلق او حقی باشد که راجع بوکیل باشد مثل آنکه شرط
کند با اینکه او وکیل در نقل شیئی از مال موکل برای خودش باشد و همچنین
باطل میشود بردّیت هر دو و یا بردّیت احدهما در صورتیکه کافر بوده و
او را استرقاق نموده و یا آنکه وکیل فاسق شده در صورتیکه وکالت
معلق بعدالت او باشد اجماعا و بمجنون شدن احدهما و یا بیهوش شدن
او و یا مفلس شدن موکل و یا سفیه شدن بنا بر مشهور و فرقی نزد ایشان
بین آنکه اغماء او بطول انجامد و یا نینجامد نیست چنانچه فرقی در جنون
بین اطباقی و ادواری آن در نزد آنها نیز نیست و لکن گذشت آنکه اگر اجماع
در بین نبود ممکن بود آنکه قائل بعدم بطلان آن بعروض جنون و یا اغماء
برای موکل شویم پس برای وکیل باشد آنکه در آن تصرف کند مگر آنکه
ولی او را معزول کند و همچنین عروض آنها از برای وکیل نیز موجب
انفساخ وکالت نیست بلکه تصرفها و در حال عدم افاقه او نافذ نیست
چنانچه بعد از افاقه نافذ است و محتاج بتجدید وکالت و اذن جدید
نیز نیست و سفیه بودن موکل نیز مثل مجنون یا مغمی علیه بودن اوست
و مفلس بودن او مثل مجنون و وکیل مغمی علیه بودن او است و فرقی در
موارد بطلان بین علم وکیل بعروض مبطل برای موکل و عدم آن نیست پس
اگر از روی جهل تصرف در آن کند پس ظاهر شود آنکه تصرفها و بعد از
عروض مبطل بوده باطلست و حمل بر تصرفات واقعه بعد از عزل و
قبل از علم وکیل بآن قیاس است پس اگر او را وکیل در قبض دینی و یا
بیعی و ابتیاعی نماید پس او بعمل آورد و بعد منکشف شود که وقوع آنها
بعد از عروض مبطل بوده پس مال باقی بر ملک دافع است و واجبست آنکه

باو رد نماید و هرگاه در ید او نیز تلف شود ضامن است اگرچه با جهل او
بعروض مبطل بوده و امّا مالیکه از موکل در ید او است پس بمحض بطلان
وکالت در ید او امانت شرعیّه میشود که واجبست انکه مبادرت نماید بسوی
رد او باو و یا بوارث او نماید و الّا اگر مبادرت ننماید تلف شود ضامن است
و وکالت نیز باطل میشود هرگاه متعلّق باتلاف و یا تلف مرتفع شود مثل اینکه
عبد بکر وکیل در بیع انها بود کشته شدند و یا مردند بلی هرگاه بعضی از
ان تلف شود و بعضی باقی بماند وکالت در انچه تلف شده باطلست و در
انچه باقی است باقیست مگر در صورتیکه وکالت او مقید بجمیع ان بوده که
باطلست ولو بتلف بعض باشد و هرگاه یک دیناری مثلا باو بدهد که چیزی
خرید نماید پس از تلف نماید و ضمان او در عهدهٔ او ثابت گردد پس ایا
وکالت باطل میشود و یا متعلّق ببدل ان میشود دو وجه است و اقرب
ثانیست و همچنین باطل میشود انچه منافی با او است بجا اورده شود
مثل اینکه عبد بکر وکیل در بیع انها بود در عتق نماید و یا انکه عبد بکه
وکیل در عتق بود بیع نماید و هرگاه فساد انچه را که واقع ساخته است
ظاهر شود وکالت باطل نمیشود چونکه متعلّق ان از بین نرفته است مگر
انکه قرینهٔ دلالت بر ارادهٔ عزل او کند و امّا وطی نمودن باز وجه اینکه
وکیل در طلاق او بود و یا کنیز بکه وکیل در بیع او بود پس از چیزهائیست
که موجب فسخ وکالت باشد چونکه منافاتی بین وکیل بودن او و با وطی نمودن
موکل باو نیست بلی هرگاه از فعل او ارادهٔ عزل فهمیده شود باطل میشود
بسبب ان نه بسبب فوات متعلّق ان و در صورت شک در ان وکالت بحکم
استصحاب باقی میماند و همچنین باطل میشود بسبب بجا اوردن نیز او و یا
وکیل دیگر از انچه او را وکیل در ان نموده بود چنانچه باطل میشود نیز باجا
نمودن عقد بکه و یا انکه وقوع دیگری فضولا بر او واقع ساخته بود و وکالت

بسبب نوم باطل نمیشود هرچند که طول کشد مادامیکه مؤدّی بسوی
اغماء و سکر نشود مگر در صورتیکه موجب فسق شود و وکیل نیز از
کسانی باشد که عدالت در ان معتبر باشد مثل ولیّ یتیم و وقف بر
مساکین (چهارم) انکه وکیل خواه وکالت او بجعل باشد و یا بلا
امین است و ضامن نیست مگر انکه از روی تعدّی و یا تفریط و یا اشتراط
ضمان باشد پس اگر در ان تعدّی و یا تفریط نماید ضامنست ولکن وکالت
او باین سبب باطل نمیشود و خارج از ضمان نمیشود مگر اینکه بمالک او
و یا کسیکه در حکم او است ردّ نماید نه انکه خارج از ضمان بسبب عود
بسوی چیزیکه او ماذون در ان بود میشود بلی هرگاه ما تعدّی فیه را بفروشد
و انرا بمشتری تسلیم نماید بری میشود چونکه ان تسلیمی است که ماذون فیه
بوده و جاری مجرای قبض مالکست و ثمن نیز مضمون بر ان نیست چونکه
نسبت بان تعدّی نشده است و در انکه ایا بمجرّد بیع ذمّهٔ او بری میشود
ولو پیش از تسلیم باشد که در صورتیکه تلف شود و بیع منفسخ شود ضمانی
بر وکیل نباشد دو وجه است و اوّل اقربست و اولی از ان بعدم ضمان
صورتیست که بخیار نماید و یا تقایل کند پس تلف شود چونکه ان مثل عود
از مالکست بعد از وصول ان بسوی او پس مثل استیمان جدید است
(پنجم) انکه واجبست بر وکیل که انچه در ید او است از مال موکل
باو و یا بوکیل او در صورت مطالبه از او و عدم عذر در ردّ ان بنحویکه
در ردّ ودیعه گذشت ردّ نماید پس اگر بدون عذر امتناع از ردّ ان نماید
هم ضامنست و هم گناهکار بخلاف انکه معذور بوده که اثمی و ضمانی بر او
نیست و هرگاه امتناع او بجهة این باشد که میخواهد بر تسلیم باو شاهد
بگیرد پس اگر منافی با فوریّت عرفیه نباشد و یا باشد ولکن بر ترک اشهاد
چونکه مالک ان در معرض جحود است بر او ضرر وارد اید میتواند انکه

امتناع از او نماید و ضمانی و اثمی هم بر او نیست والّا ضامن است و همچنین است
حکم در هر کس که بر او حقّی از غیر بوده باشد بدون فرقی بین آنکه او از
کسانی باشد که قول او در ردّ قبول باشد مثل ودعی و غیر او و بین کسیکه
از برای مالک بر او بیّنه بر قبض نمودن حق و غیر آن باشد (ششم)
آنکه واجب نیست بر وکیل در ایداع و یا وفاء دین و یا تسلیم مبیع و نحو
اینها آنکه بر اینها شاهد بگیرد چه اگر شاهد نگیرد و ودعی و یا غریم و یا
مشتری منکر شوند پس ضمانی بر وکیل نیست بلی هرگاه موکّل تصریح باراده
او کند پس او از ترک کند ضامن است (هفتم) آنکه هرگاه او را وکیل
در اداء آنچه بر او است از حقوق شرعیّه مثل خمس و زکوة و نحو اینها
نماید پس منکشف شود آنکه او بغیر اهل رسانیده است ذمّه موکّل بری
نمیشود و امّا وکیل پس اگر اعتماد بر یک طریق شرعی نموده و خطا در طریق نشده
ضامن نیست والّا ضامن است و همچنین هرگاه او را وکیل بر وفاء دین خود
نمود و او دفع بسوی غیر غریم نموده (هشتم) آنکه ذکر در معاوضات
عوضان هستند نه متعاوضان پس اگر معاوضه بر عین مال موکّل واقع
شود ذکر بردن اسم آن در لفظ بلکه و در قصد معتبر در آن نیست بلکه هرگاه
وکیل نفس خود را و یا غیر خود را قصد نماید قصد او لغو و معامله بجهة
موکّل واقع خواهد بود بلی در خصوص نکاح لابدّ است آنکه ذکر موکّل و تعیین
آن نماید چونکه زوجین در نکاح بمنزله عوضین در بیع است و هرگاه
وکیل از وکالت خود فراموش نماید و آن را بعنوان فضولی واقع سازد
صحیح و نافذ است و کذا صحیح است اگر موکّل و یا هر دو آن را فراموش نموده
باشند و همچنین است حکم در اباحه هرگاه مبیح و یا مباح له و یا هر دو
آن را فراموش نموده باشد که بر او حرام نیست بلی در صورت جهل مباح
له و یا نسیان او متجرّی خواهد بود (نهم) هرگاه از کسی طلبکار باشد

و او را وکیل نماید باینکه او از برای او متاعی بخرد پس اگر او را وکیل نموده است
باینکه آنچه در ذمّه او است آن را تعیین در فردی نماید پس از آن متاع را بآن
بخرد ذمّه او بمجرد تعیین او بری میشود پس اگر قبل از شراء و یا قبل از آن و
پیش از قبض بایع تلف شود تلف آن بر موکّل است و هرگاه خرید نمود
پس از آن بیع بسبب خیار فسخ شد و یا اقاله شد ثمن رجوع بسوی موکّل
میکند و اگر اراده شده است آنکه او وکیل بر شراء بنفس دین باشد باین نحو
که ثمن نفس آنچه در ذمّه او است بوده باشد ذمّه او بری نمیشود مگر آنکه او را
بخرد پس ذمّه او از طرف موکّل فارغ میشود و مشغول ذمّه برای بایع میشود
و هرگاه آن بیع بسبب خیار فسخ شود و یا اقاله شود اشتغال ذمّه او برای
موکّل عود میکند و در اینصورت اثری در تعیین آن نیست و هرگاه شخصی را
وکیل نماید باینکه متاع را کلّی در ذمّه موکّل بخرد پس از آن دین را بجهة وفا
از او به بایع متاع دفع نماید ذمّه او بری نمیشود مگر آنکه آن را تسلیم ببایع نماید
چونکه دین تعیّن پیدا نمیکند مگر آنکه غریم و من هو بمنزلته آن را قبض نماید
و تحقّق او در مقام بقبض بایع است پس قبل از قبض ذمّه مدیون از عین
بری نمیشود و هر چند که آن را تعیین در فردی نماید و هرگاه در اینصورت
بیع را فسخ نمایند پس اگر بعد از قبض بایع است ثمن رجوع بموکّل میکند و
الّا پس آن باقی بر ملک وکیل است و امّا اگر باطلاق واگذار کند بنحویکه
اطلاق آن شامل جمیع شود پس وکیل مخیّر است و هر کدام که بجا آورد حکم آن
بر او جاری است (دهم) آنکه هر موضعیکه تصرّف وکیل بجهة مخالفت
و یا غیر آن باطل شود پس اگر موکّل او را اجازه کند صحیح است والّا پس اگر
تصریح باسم موکّل در عقد نماید عقد واقع از هیچیک از اینها نمیشود خواه
عقد واقع بر عین مال موکّل شود و یا واقع در ذمّه او شود والّا اگر
تصریح باسم او نشود پس در ظاهر حکم بودن آن از وکیل میشود و وکیل خود را

تجدید عقد با بایع تخلص مینماید و هرگاه تجدید عقد با بایع ممکن نشود آن
مبیع را بعوض آنچه داده است از ثمن بنحو تقاص اخذ نماید و همچنین است
هرگاه موکل منکر وکالت شود و قسم خورد و لکن تخلص وکیل در اینجا از موکل
اگر محق باشد یا بمقاصه است باینکه مبیع را عوض آنچه از ثمن داده است اخذ
کند و اگر زیادتی از حق او در او هست باو رد کند و یا آنکه از او اتیان و تجدید او
باینکه موکل بگوید اگر برای من است فقد بعته منک تا آنکه منافی با انکار
او نشود و مثل این تعلیق قادح در صحت بیع نیز نیست و اما در صورتیکه
مبطل باشد تخلص او از بایع بنحو ما سبق است (یازدهم) هرگاه کسیرا
وکیل بر بیع مال غیر او فضولا نماید و او نیز بفروشد پس برای مالک است آنکه
اجازه وکالت دهد تا هر دو صحیح باشد و وکیل مستحق جعل باشد اگر جعلی
برای او بوده باشد و آنکه اجازه بیع فقط دهد تا وکالت باطل باشد و
مستحق جعل نباشد (دوازدهم) هرگاه منکشف شود اینکه وکالت
فاسد بوده است پس اگر وکیل اتلاف نموده و یا تعدی و تفریط نموده است
و یا عین بسبب شرط ضمان مضمونه بوده و یا فساد بجهت عدم مالکیت
موکل و یا عدم اهلیت او بسبب جنون و صغر و سفاهت و افلاس و یا
اکراه و یا رقیت بوده ضامنست و الا پس ضامن نیست (سیزدهم)
هرگاه او را وکیل بر عقد و یا ایقاع مثل نکاح یا طلاق یا ادای دین و یا
اعطاء خمس و یا زکوة و یا تطهیر ثوب و نحو آن نماید پس اگر موکل عالم
است باینکه وکیل اتیان بآنها نموده و لکن شک در صحت و فساد آنها دارد
بنای بر صحت گذارد و اگر شک در اصل اتیان آنها دارد پس اگر وکیل
ثقه باشد و او را اخبار باتیان بآنها نماید او را تصدیق کند و الا پس
نمیتواند آنکه او را تصدیق کند (چهاردهم) اینکه تصدیق کند
مدعی وکالترا در مالیکه در ید او است پس جایز است آنکه خرید و فروش

از او بان حال کنند مگر آنکه علم بکذب او داشته باشند و یا مالک انکار اذنرا
نماید و اما اگر ادعا نماید وکالت در آنچه در ید او نیست پس او را قبل از
اقامه بینه تصدیق نکنند و هرگاه ادعاء وکالترا از شخص غائبی در مالیکه
از آن غائب در ید دیگر است نماید پس اگر اقامه بینه بر آن نماید واجب
است بر آن دیگری آنکه آنرا تسلیم باو نماید چه اگر امتناع نماید و باو بگوید که
تو استحقاق مطالبه از من نداری کلام او مسموع نیست و بر حاکم است
آنکه او را ملزم باداء آن نماید و اما اگر ادعای عزل او و یا ابراء مدیون
و یا رد بخود موکل نماید مسموع است و بر او متحتم است که اقامه بینه
بر آن نماید پس اگر از آن عاجز شود حق یمین بر وکیل ندارد الا اینکه بر
او ادعای علم کند که قسم نفی العلم خورد پس اگر نکول نمود جایز نیست
آنکه از او مطالبه اموال نماید چنانچه اگر قسم خورد میتواند آنکه او را
ملزم باداء اموال نماید و همچنین است حکم هرگاه تصدیق او کند و حق ید
بین دین بوده باشد نه عین بخلاف آنکه اگر عین باشد چه اگر بمقتضای
او تسلیم او نماید برای حاکم نیست که او را ملزم باداء او نماید چونکه آن
تصدیق در حق غیر است نه در حق خود و در صورتیکه تسلیم او نموده باشد
و مالک آن حاضر شود پس اگر اعتراف بوکالت نماید و یا قبض یا اجازه
کند پس اشکالی در آن نیست و الا پس قول قول او است با یمین او پس
اگر قسم خورد و حق در بین نیز عین موجوده بود آنرا اخذ نماید چنانچه اگر
تلف شده است تمامی آن تلف شده است و چه بعض آن تلف شده است
مخیر است آنکه رجوع ببدل بهر کدام که خواهد نماید و لکن احدهما رجوع
بدیگری نمیتوانند نمایند هرگاه رجوع بآن نماید در صورتیکه تلف آن بلا
تفریط بوده باشد چونکه اعتراف دارند باینکه آن اندوی ظلم است بلی در
صورتیکه تفریط از وکیل باشد رجوع نمودن دافع بر او هرگاه غرامت

او را کشیده باشد متجدد خواهد بود و امّا هرگاه آن حقّ دین باشد پس جایز
نیست برای او آنکه رجوع بغیر از غریم نماید بلی غریم میتواند آنکه رجوع
بانچه باو داده است بر وکیل نماید هرگاه باقی باشد و یا آنکه بتفریط از آن
تلف شده باشد و تقاص عوض آنچه بصاحب حقّ داده است از او نماید
و الّا پس رجوع نمیتواند نماید و امّا هرگاه غریم او را در دعوی وکالت تکذیب
نماید دفع بر او واجب نمیشود نه در عین و نه در دین و هرگاه دعوی علم
نیز از او نماید برای او است آنکه او را قسم دهد هرگاه حق دین باشد نه عین
زیرا که هر موضعیکه غریم ملزم بتسلیم است هرگاه اقرار نماید نیز ملزم است
بانکه قسم خورد هرگاه انکار او نماید و در موضعیکه ملزم بتسلیم نیست
هرگاه اقرار نماید ملزم بقسم خوردن نیز نیست هرگاه انکار نماید
(پانزدهم) آنکه وکالت و ولایت بر تصرّف پس ثابت نمیشود مگر
آنکه علم از او حاصل شود و لو حصول علم از روی شیاع باشد پس در
صورتیکه علم حاصل شد حاکم بان حکم کند چنانچه در غیر از حقوق ناس
و یا حقوق الله نیز حکم کند و یا آنکه موکّل اقرار بان کند و یا آنکه عدلین
بر او و یا بر اقرار او شهادت دهند پس بشهادت زنان چه منفردات و چه
منضمات ثابت نمیشود چنانچه بشاهد و یمین و یا بشیاع ظنّی و یا بموافقت
غریم نیز ثابت نمیشود و هرچندیکه آن غریم ملزم باقرار خود باشد بلی هرگاه
وکالت مشتمل بر مالی باشد مثل آنکه وکالت بجعل بوده و او نیز بجا آورده
اعمال بشاهد و یمین و یا بیک مرد و دو زن ثابت میشود و لکن وکالت باینها
ثابت نمیشود و هرچندیکه شهادت متبعّض شود مثل آنکه در سرقت مال را
ثابت میکردانند و لکن قطع را ثابت نمیکردانند و ظاهر اینستکه عزل وکالت
مثل خود وکالت نیز در ما یقبل و ما لا یقبل و این در مقام رافع بود
و امّا در عزل پس ممکن است آنکه عدل واحد بلکه ثقه کافی باشد دران و د

عزل ان

عزل از او و معتبر است در شاهدین آنکه توافق در مشهود بر از حیث
زمان و مکان و یا صیغه و یا غیر آن از سایر خصوصیات داشته باشند حتی
اگر اختلاف کنند پس اگر علم بعدم تعدّد عقد حاصل شود لغو خواهد
بود چنانچه اگر احتمال تعدّد را دهند لغو نیست بلکه قبول باید نمود
چنانچه قبول باید نمود هرگاه شهادت بوکالت دهند و یا آنکه شهادت
بر اقرار او دهند و هرچندکه در خصوصیات مختلف باشند و یا آنکه احدهما
باو و یا باقرار او شهادت دهد و دیگری شهادت بوقوع عقد دهد
(شانزدهم) هرگاه وکیل برای موکّل خود چیزیرا ابتیاع نماید پس
اگر او را در عقد ذکر نماید و بایع نیز عالم بوکالت او باشد پس بایع نمیتواند
آنکه مطالبه ثمن از موکّل او نماید بلکه مطالبه ثمن را از خود وکیل نماید و
وکیل هرگاه دعوی عالم بودن بایع را بوکالت او نماید قسم نفی العلم باو
دهد و هرگاه او را در متن عقد ذکر نماید پس اگر شرط شده باشد باینکه
مطالبه از وکیل و یا از موکّل و یا از هر دو نماید متّبع عمل بشرطست و الّا
پس اگر وکالت او فقط بر اجراء صیغه و یا شراء بوده است و وکیل در
قبض و اقباض نبوده است و بایع نیز حال بیع عالم باین کیفیت بوده است
پس نمیتواند آنکه مطالبه از غیر موکّل نماید چنانچه اگر وکیل مستقل بوده
حتی در قبض و اقباض مثل عامل قراض مخیّر است باینکه مطالبه از هر کدام
که خواهد نماید و فرقی در جمیع مذکورات بین آنکه ثمن شخصی باشد و یا در
ذمّه باشد نیست چنانچه بین فروختن و خریدن و غیر اینها از بقیّه معاملات
نیز نیست (هفدهم) آنکه شهادت وکیل در حقّ موکّل خود در غیر
آنچه در آن وکیل شده است قبول است چنانچه مطلقاً قبول است هرگاه
شهادت بر او یعنی بر ضرر او نیز دهد و امّا شهادت او در آنچه او در آن
وکیل است پس قبول نیست خواه در مورد تهمت باشد و یا نباشد و یا در

مورد

مورد جعل باشد ویا نباشد زیراکه ان مثل شهادت انسان بر نفس
خود است وهم چنین است حکم در شهادت ولی درانچه دران ولی است
و وصی درانچه دران وصی است (هیجدهم) در تنازع است
بدانکه هرگاه اختلاف دراصل وکالت کنند منکر را قسم دهند خواه
نزاع بین خود انها باشد ویا بین ورثهٔ انها باشد ویا بین یکی از انها و
وارث دیگری باشد ویا بین مالک ومشتری ان باشد واما هرگاه
دراصل وکالت اتفاق دارند ولکن درانچه متعلق باو است اختلاف
نمایند پس اگر در صحت وفساد است مدعی صحت را قسم دهند چنانچه
اگر در اشتراط شرطی از احدهما بر دیگری است منکر را قسم دهند پس اگر
وکیل مدعی اشتراط لزوم وکالت باشرط جعل باشد موکل را قسم دهند
بلی هرگاه موکل مدعی اشتراط تبرع ویا غیر او شود وکیل را قسم دهند
واگر در تعیین موکل فیه است موکل را قسم دهند خواه اختلاف در تعیین
ثمن ویا مثمن ویا مشتری ویا بایع ویا مکان ویا زمان باشد ویا در غیر انها
از چیزهائیکه امر ان رجوع بموکل است بوده باشد وخواه اختلاف در نحو
تباین باشد ویا باطلاق وتقیید ویا تعمیم وتخصیص ویا اقل واکثر
بوده باشد پس اگر بگوید انکه ترا وکیل در بیع عبد نمودم واو بگوید
در جاریه نمودی ویا بگوید ترا وکیل در خریدن رقبهٔ مومنه نمودم
واو بگوید در مطلق رقبه نمودی ویا بگوید ترا وکیل در دادن مال
بفقیر هاشمی نمودم واو بگوید بلکه وکیل در دادن بهر فقیری نمودی ویا بگوید
ترا وکیل در فروختن بصد تومان نمودم واو بگوید بلکه وکیل در پنجاه نمودی
وهکذا پس قول قول موکل است بایمین او بلکه قول او مقدم است حتی اگر
موکل ادعا کند تعیین بیع را بازید ان بثمن المثل ویا شرا را باقل از ثمن المثل
ویا تعیین نقد خاصی ویا متاع خاصی را نماید و وکیل مدعی اطلاقیکه منفرد

بسوی ثمن بلد ونقد بلد است شود وهرگاه موکل بر نفی ادعای وکیل
قسم خورد پس اگر مشتری منکر وکالت وگمان این دارد که عین مال
از خود وکیل است پس موکل نمیتواند انکه رجوع بران کند ونه بقیمت
ان بلکه رجوع بر وکیل فقط است نه بر او مگر انکه ادعا کند بر او انکه او
عالم بوکالت بوده وانکه عین برای او است که قسم بر نفی ان خورده والا
قسم خورد ورجوع بران کند واما هرگاه اعتراف بوکالت کند برای
او است که رجوع بر هر یک از انها بعین ویا ببدل ان ویا بمنافع
مستوفات از او نماید ودراینصورت هرگاه مشتری تصدیق وکیل به
انچه ادعا دارد نماید برای او نیست انکه رجوع بان کند چونکه او معترف است
بانکه موکل ظلم باو نموده والا رجوع بان کند بجهة انکه او را مغرور نموده
وانرا برای مشتری است انکه بر تقدیر صدق او بمقدار انچه غرامت کشیده ا
مقاصه از ثمن نماید وزیادتی را اگر باشد رد نماید وهرگاه اختلاف در چیزی
باشد که رجوع بوکیل کند پس او قسم خورد خواه در اصل تصرف او باشد
بانکه مدعی عمل در موکل فیه بموجب وکالت دران از بیع ویا شراء ویا
قبض شود ولکن موکل منکر ان باشد ویا در کیفیت ان باشد مثل انکه چیزی را
خریده باشد وموکل ادعا کند که برای او بوکالت از او خریده است و
وکیل منکر شود وادعا کند که برای خود ویا برای غیر او خریده است و
یا در قدر ثمنیکه بان انرا خریده است مثل اینکه بگوید انرا بصد خریده ام و
موکل بگوید بلکه بهشتاد خریده خواه شرای او در ذمه باشد ویا بعین
مال موکل باشد خواه بثمن المثل باشد ویا بازیاد از ان باشد در صورتیکه
ازید موجب از برای بطلان بجهة خفاء ثمن المثل نباشد ویا انکه در مثمنی
باشد که انرا خریده است مثل انکه باو مالی داده است که بان شیئی را بخرد واو ٢
بگوید بان مال فلان مقدار را خریده ام وموکل بگوید بلکه ازید را خریده

و یا انکه اختلاف در قبض نمودن مالرا برای فروختن ان و یا برای خرید
بان نماید و یا اختلاف در مقدار مقبوض نماید و یا انکه در قصد تبرّع
اختلاف نمایند و یا در قبض جعل اختلاف نمایند و یا در تعدّی و یا تفریط
و یا تلف و یا در مقدار قیمت تالف هر وقت که مضمونا تلف شود اختلاف
نمایند و یا در عزل و یا در بلوغ خبر ان و یا در تقدّم تصرّف بر بلوغ خبر
باو با جهل تاریخین و با علم بتاریخ تصرف اختلاف نمایند که در همهٔ اینها
قسم بر وکیلست بلی هرکاه تاریخ بلوغ را بدانند ولکن تاریخ تصرف را ندانند
موکلرا قسم دهند و هرکاه او را وکیل در قبض نمودن حقیکه بر غیر دارد
نماید و یا وکیل در بیع شیئ و قبض ثمن ان نماید پس وکیل اقرار بقبض نماید
ولکن ادعا کند بانکه بدون تعدّی و تفریط از او تلف شده است و غریم
نیز تصدیق او نماید ولکن موکّل منکر او شود پس قول وکیلرا با یمین او
مقدّم دارند بلی حقّ الدّعوی بسبب ان ساقط از غریم نمیشود پس میتواند
انکه او را قسم دهد چنانچه هرکاه ابتداء توجّه دعوی باو بود میتوانست
انکه او را قسم دهد و هرکاه اختلاف در ردّ انچه بید او است از مال موکل
نمایند موکّلرا قسم دهند خواه وکالت بجعل بوده و یا نبوده و هرکاه موکل
انمالرا از او طلب نماید و او منکر شود پس او بیّنه و یا اقرار بر او ثابت نماید
پس از ان ادعای تلف او و یا ردّ او قبل از جحود و یا بعد از ان نماید پس حکم
ان چنانست که در ودیعه کذشت سوای انکه دعوی ردّ در اینجا بیمین قبول
نیست بلکه لازمست انکه بر او اقامهٔ بیّنه نماید و امّا هرکاه منکر نشود ولکن بدون
عذر امتناع از اداء ان داشته باشد پس از ان دعوی تلف و یا ردّ ان
نماید پس اکر امتناع او بمجرد مماطله بوده بدون اینکه اعتراف ببودن مال در ید او و حال
الامتناع نموده باشد دعوی او در تلف با یمین او و در ردّ با بیّنه او مسموع
است و هرکاه اعتراف بان نماید پس اکر ادعاء حصول تلف و یا ردّ ان قبل از

امتناع

امتناع نماید مسموع نیست چونکه بین دو کلام او تناقض است و الّا
با بیّنه مسموع است و با یمین مسموع نیست حتّی در تلف ان چونکه او
بسبب امتناع از ان خائن است و هرکاه که اقامهٔ بیّنه بر ردّ او نمود از عین
و بدل هر دو بری الذّمه است چنانچه اکر اقامه بر تلف ان نمود از طرف
الزام بعین بری است و از طرف بدل ان چونکه بسبب خیانت ضامن بوده بری نیست
و هرکاه زنیرا بنکاح دائم تزویج نماید و برای او مهر صداق معیّن نماید
و مدّعی این باشد که وکیل از فلان شخص بوده پس ان شخص منکر وکالت
از او شود منکر قسم خورد و ان زن میتواند تزویج بغیر او نماید ولکن لازم
بر وکیل انکه نصف مهر را بزوجه بدهد چونکه حقّ او را بترک اشهاد
توکیل ضایع کذارده است مکر انکه خود ان زن نیز تصدیق او نماید که چیزی
بر او نیست و لازم است بر زوج انکه اکر او را وکیل کرده است طلاق بکوید
والّا کناه نموده است و کفایت میکند در طلاق او انکه بکوید ان کانت زوجتی
فهی طالق که صحیح است و اقرار هم نیست و مثل این تعلیق نیز مضرّ باو نیست
و نصف مهر هرکاه وکیل غرامت کشیده است لازم است انکه تسلیم او نماید
والّا تسلیم بان زن نماید و بعد از تسلیم باو دیکر ساقط از وکیلست و هرکاه
امتناع کند پس وکیل و یا زوجه میتوانند انکه از مال او تقاص نمایند و هرکاه
صدق قول وکیل معلوم باشد پس ان زن نمیتواند انکه پیش از طلاق شوهر
بکیرد بلی در صورتیکه از زوج امتناع از طلاق دادن او نماید لازم است
انکه حاکم او را طلاق دهد و احوط انستکه از زوجه نیز در صورت طلاق
فسخ نماید و هرکاه زوج یمین را نکول نماید و وکیل قسم خوردن زوجیت
ثابت میشود ولکن در اینمقام قسمی متوجّه بران زوجه نیست و هرچند
که عالم بصدق وکیل باشد و هرکاه از انکار خود بعد از حلف او
رجوع نماید پس اکر قبل از تزویج او بغیر است پس او باو احقّ است مکر

انکه

انکه حاکم او را طلاق داده باشد و یا انکه زوجه فسخ نموده باشد و اگر بعد از تزویج است پس تسلیطی از برای ان زوج اول بر او نیست الا در صورتیکه از برای زوج ثانی صدق او ظاهر شود

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب هیجدهم در وصیت

بدانکه سزاوار است بر هر مسلم و مسلمه انکه نخوابد مگر انکه وصیتنامه زیر سر خود باشد بلکه نقص در عقل و مروتست انکه در وقت مردن وصیت خود را نیکو نکرده باشد و حضرت پیغمبر حضرت علی علیه السلام را وصی خود قرار فرمود و هم چنین ائمه علیهم السلام هر کدام امام بعد خود را وصی خود قرار فرمودند و اصحاب ان را تقسیم بسوی عهدیه و تملیکیه نموده اند و اختلاف نموده اند در عهدیه انکه ایا ان استنابت در تصرفست و یا ولایت بر او است و یا بمرتبه استنابت و مرتبه دیگری ولایتست و لکن تحقیق اینستکه تعددی در ان نیست بلکه قسم واحد است که ان عهدیه باشد و ان اسم مصدر است از اوصاه و وصاه توصیة ای عهد الیه و جعل انفاذه فی عهدته یعنی عهد بسوی او و انفاذ ان را در عهده او گذاشت و تعددیکه در ان دیده شده است پس ان در متعلق او است نه انکه در خود او است چونکه او گاهیستکه وصیت میکند بقضاء دیون خود

و گاهی استیفاء دیون خود و گاهی برد ودایع و گاهی باسترجاع ان و گاهی باداء حقوق واجبه بر او و متبرع بان و گاهی بصرف ثلث ان در موارد مخلصه از وجوه بر و یا مطلق وجوه بر و گاهیستکه نیز وصیت میکند بابراء و یا تملیک و یا فک ملک بتحریر و یا وقف و یا غیر اینها و یا بحفظ اولاد او و اموال اولاد او و یا تصرف در اموال اینها بانچه در او اصلاح و منفعت برای اینها و یا وصیت میکند بدفن خود در مکان خاصی و یا بغسل و تکفین خود بنحو خاصی را و غیر اینها از متعلقات ان پس وصیت در جمیع اینها بمعنی واحد است و اختلاف و تخلفی در ان نیست و هر چند که بمرتبه انتزاع استنابه و مرتبه دیگری انتزاع ولایت از او میشود بلی گاهی هست که صادر میشود از او انشائاتیکه معلق بر موتست از تملیک و ان مسمی بوصیت تملیکیه است و یا از تحریر و ان مسمی بتدبیر است و یا نذریستکه معلق بر موتست و یا شرطیستکه معلق بر موتست و یا انکه نصب قیمی و یا متولی بر وقف و یا غیره او است و نحو اینها الا انکه تحقیق اینستکه اطلاق وصیت بر اینها بلحاظ نفس این انشائات نیست بلکه بلحاظ لازم او است که عبارتست از عهد باشد باینکه لازم است برای هر که از وصی و یا غیر او طرف دخل بسوی اینها است انکه اینها را بنحویکه انشاء نموده است عمل اورد پس موصی الیه در اینها عام است و عدم تصریح بان نیز از جهت عدم توقف حصول غرض است از اینها بران پس واضح شد اینکه تعلیق بر موت موصی یا خود در متعلق وصیت است نه انکه در نفس خود وصیت است زیرا که عهد گاهی هست که منجز میشود در حال حیوة و متصف میشود وصی بوصایت هر چند که موصی به تا وقت موت مؤخر باشد و مسلط بر تصرفات معهوده نشود مگر بعد از ان چنانچه محقق نمیشود منشأ ما از ملکیت و یا حریت و یا ولایت الا بعد از ان پس موت موصی بالنسبه بسوی نفس وصیت نظیر

وقتست بالنسبه بسوی وجوب معلق و بالنسبه بسوی متعلقات ان از
تصرفات و یا انشائات نظر بشرائط وجوبست بالنسبه بسوی وجوب
مشروط بلی ممکن است انکه انرا معلقا بر حصول بعضی از صفات در وصی
مثل بلوغ او و رشد او و عدالت او و نحو ان انشاء نماید پس وصیت
بالنسبه بسوی اینها نیز از قبیل وجوب مشروط میشود و نیز واضح است
انکه ارکان عامه ان چهار است صیغه و وصی و موصی و موصی به و نیز
موصی به گاهی هست که دادن مال و یا تملیک نمودن ان از برای شخصی است
و گفته میشود از برای او موصی له الا انکه ان از ارکان مطلق الوصیه نیست
بلکه ان از ارکان بعض از متعلقات او است و در این هنگام پس نظر در
این ارکان اربعه و احکام او است (و اما صیغه) پس کفایت میکند
در ان از طرف موصی هر چه را که دلالت بر ان ولو بکتابت و یا باشاره داشته
باشد ولو انکه قادر بر نطق نیز باشد ولکن صریح از لفظ در ان اوصیتک
و نحو او است و اما از طرف وصی پس کفایت میکند در ان عدم رد تا خبر
او بموصی برسد پس اگر رد حاصل شود قبول حاصل نیست و الا حاصل است
و از اینجا معلوم شد انکه ان از جمله عقود نیست و هر چند که اگر وصی
انرا قبول کند عقد شود ولکن این مطلب کافی در عقد بودن ان نیست زیرا
که عقد انستکه قبول معتبر در ان بر نحو جزئیت باشد و مفروض اینستکه
ان چنان نیست بلکه موثر در ان ایقاع از موصی است مگر انکه وصی انرا رد
نماید و موصی نیز عالم بان گردد و اما اشتراط قبول موصی له در وصیت
تملیکیه اگر قائل بان شویم پس دخلی از برای ان بوصیت نیست و اما
موصی پس معتبر است در او انکه کامل ببلوغ باشد چه از صبی صحیح نیست الا در
صورتیکه ده سال او تمام شده باشد که در معروف برای اقارب و غیر ایشان از
او صحیح است و انکه ابتداء نیز استداما عاقل باشد پس از مجنون ولو ادواری

باشد

باشد صحیح نیست بلی در حال افاقه او صحیح است و همچنین از مغمی علیه و سکران
نیز صحیح نیست بلی هر گاه بعد از وصیت جنون عارض شود پس بطلانی در ان
نیست و هر چند که مستمر تا بموت بماند بلی ولی میتواند انکه در صورتیکه
مصلحت اقتضا کند انرا تبدیل نماید و اینکه مختار باشد ابتداء و استداما
و اینکه حر باشد در صورتیکه وصیت تعلق بمال گرفته باشد مگر انکه مولی
انرا اجازه کند بخلاف صورتیکه متعلق بمال نباشد مثل دفن نمودن او
در مکان خاصیکه محتاج بصرف نمودن مال نباشد و یا نماز خواندن شخص
مخصوصی بر او و نحو اینها که صحیح است و هر چند که مولی انرا اجازه نکند
و حریت نیز شرطست ابتداء و استداما نه چه اگر در حال وصیت حر باشد
پس از ان رق شود وصیت باطلست بلی هر گاه رقیت از او زائل شود و هنوز
مال باقی باشد برای صحت ان وجهیست بلکه و همچنین است هر گاه بعد از
حریت از برای او مالی متجدد شود که انجاز وصیت از او ممکن باشد و یا انکه
از اول امر وصیت را معلق بر حریت نماید و اما مکاتب پس وصیت او
بمقدار ما تحرر منه که جزء ازاد از او باشد صحیح است و اما افلاس پس ان
مانع از وصیت نیست حتی در صورتیکه وصیت متعلق بمال باشد چونکه
وصیت نافذ نیست مگر بعد از انکه دین را ادا نمایند بلکه و همچنین است
سفیه با اجازه ولی بلکه و با عدم اجازه او نیز در صورتیکه متعلق بمال نباشد
و هر گاه شخصی در نفس خود احداث چیزی را نماید که موجب هلاک خود
در او باشد مثل انکه بر خود جراحتی وارد اورد و یا شربه سمی نماید و نحو اینها
وصیت او نافذ نیست بنابر مشهور و لعل عدم نفوذ ان بجهت ان باشد که
چنان شخصی محسوب از سفها خواهد بود و الا هر گاه احراز رشد او شود
پس نافذ است و حکم نیز مختص بمال است نه مثل تجهیز و ولایت بر اطفال و بعمد
دون خطاء و سهو و بتوصل بسوی موت نیز بجهت غرض اخری از ان و

بصورتیکه

بصورتیکه ورثه آنرا اجازه نکنند چه اگر اجازه کنند جائز است و نیز
در موردیکه بسبب آن بمیرد و امّا هرگاه صحّت یابد پس اگر آنرا تجدید
نماید نافذ است و الّا نافذ نیست قطعاً و هرگاه متذکّر آن باشد بدون
تجدید پس دو وجه است اقرب آنستکه نافذ است و ملحق بآن نیست هرگاه
شخصی خود را بتهلکه اندازد چنانچه ملحق بوصیّت نیست منجزات او حتّی
بنا بر قول بخروج از ثلث و هرگاه وصیّت کند پس از آن در نفس خود
احداثی نماید طلب کند صحیح است[٢] (و امّا وصی) پس معتبر است که بالغ
و عاقل و رشید و حرّ و مسلم و عادل و مختار و قادر و معیّن باشد اگر
چه اینها در کیفیّت اعتبار مختلفند پس بعضی دخیل در صحّت اصل وصیّتند
و بعضی دخیل در صحّت تصرّف در موصی به و بعضی دخیل در هر دو اند
و نیز بعضی از اینها ابتداءً و استدامةً معتبر است و بعضی ابتداءً تنها
و اولی گاهی بنحویستکه زوال آن موجب بطلان او است رأساً که بعود
آن نیز عود نمیکند و گاهی چنین نیست بلکه آن نیز عود میکند (امّا
بلوغ) پس این شرط در صحّت تصرّفات موصی بها است نه آنکه شرط در
صحّت اصل وصیّت است چه اگر وصیّت بصبی ممیّزی کند صحیح است خواه
مستقلاً باو وصیّت کند و یا بالغی را باو ضم کند اگرچه تصرّفات قبل از
بلوغ در آن صحیح نباشد بلی ممیّز بودن او شرط در اصل صحّت او است زیرا
که غیر ممیّز چه مستقلاً و چه منضمّاً قابل برای عهد نیست بلی ممکن است
آنکه عهد را معلّقاً بر تمیز و یا بلوغ و رشد او انشاء نماید پس وصیّت
نسبت باو نظیر وجوب مشروط است بالنّسبه بشرط آن خواه مستقلاً باو
عهد بندد و یا منضمّاً الی بالغ با او عهد بندد و در این هنگام پس اگر عهد
بندد بسوی بالغی و صبیّ ممیّز و یا غیر ممیّز را منضم باو نماید پس اگر تصریح
بعدم تصرّف کبیر قبل از بلوغ صغیر نماید و یا آنکه تصریح بمعزول بودن

٢ ولو قبل از وصیّت قاصد آن باشد

کبیر در حین بلوغ صغیر نماید و یا آنکه ضمّ اخری باکبیر هرگاه صغیر
بمیرد لازم نماید متبع تصریح او است و الّا کبیر تصرّف نماید تا صغیر
بالغ شود پس از آن با هم مشترک شوند و صغیر نمیتواند آنکه تصرّفات
کبیر را نقض نماید مگر آنکه تصرّفات او مخالف با وصیّت بوده باشد
که آنرا بسوی او رد میکند و هرگاه صغیر پیش از بلوغ او و یا بعد از بلوغ
او رشیداً بمیرد و یا بالغ شود با فساد عقل پس کبیر منفرد میشود و برای
حاکم نیست آنکه با او دیگری را ضم نماید (و امّا عقل) پس این شرط در هر دو
از اینها است زیرا که مجنون غیر قابل از برای تصرّف و عهد است خواه جنون
او اطباقی باشد و یا ادواری عهد باو مستقلاً بسته باشد و یا بانضمام عاقلی
باو بلی ممکن است که آنرا معلّقاً بر افاقه او انشاء نماید بلی در ضمّ عاقل باو
جاری میشود آنچه جاری در ضمّ صغیر بسوی بالغ میشود و آن نیز شرطست
ابتداءً و استدامةً پس اگر جنون عارض وصی شود وصیّتش باطلست
و در اینصورت هرگاه تصریح بعود او و هرگاه عقل او عود کند نماید و یا
تصریح بعدم عود او کند پس کلامی در آن نیست و الّا ظاهر آنستکه بعود
عقل او وصیّت نیز عود میکند اگرچه بی اشکال نیست (و امّا رشد)
پس این شرط در هر دوی اینها است هرگاه وصیّت تعلّق بولایت بر قاصرین
زیرا که او محتاج بسوی ولی است پس چگونه او ولی بر غیر میشود و همچنین
هرگاه تعلّق او بمالیات باشد مثل تولیت بر وقف یا صرف ثلث و نحو
اینها امّا اگر تعلّق بغیر او گیرد مثل مباشرت در بعض امور متعلّقه بتجهیز او
و نحو اینها پس ظاهر صحّت او است و شرطیّت آن در چیزیکه آن شرط در او است
مثل شرطیّت عقل است پس جاری نمیشود آنچه را که در آن جاری بود (و امّا
حرّیت) پس این شرط در صحّت تصرّف است نه آنکه شرط در اصل صحّت
وصیّت است پس اگر عهد بسوی مملوک بندد یعنی سفارش بتصرّف و بعد از

موت خود نماید ولکن تصرفا و معلق بر حریتا و دارد صحیح است بلکه تصرف
او نیز صحیح است هرگاه باذن مولی و یا اجازه از او بوده باشد و اثری در
رجوع او بعد از موت موصی نیست بلکه قبل از موتا و نیز نیست مگر در
صورتیکه او را ابلاغ نموده باشد و این حکم مختص بمملوک غیر بود —
(و اما) مملوک خود را پس وصیتها و مطلقاً صحیح است خواه از کسانی
باشد که بموتا و منعتق میشود مثل مدبر و ام ولد و یا نباشد (و اما)
اسلام پس آن شرط در صحت اصل وصیتها ست چه از مسلمی بسوی
کافری ولو از ارحام باشد صحیح نیست خواه تعلق وصیت بمسلمین و
کسیکه در حکم اینها است باشد و یا بغیر اینها بلی از کافر بکافر دیگری
صحیح است مادامیکه مستلزم ولایت بر مسلمی نباشد چنانچه از کافر
بسوی مسلمی نیز صحیح است و جائز نیست که در ترکه او بانچه صحیح نیست تصرف
آن برای مسلم تصرف کند مثل خمر و خنزیر و این نیز شرطست ابتداء و استدامة
چه اگر وصی مرتد شود وصیتها و باطلست (و اما عدالت) پس
ظاهر اینستکه شرطیت آن بجهة اطمینان با اتیان موصی به است پس اگر
وصیت کند بکسیکه ظاهر العداله است ولکن در واقع فاسق است
وصیتها و صحیح است و عمل او نیز هرگاه بر طبق وصیتها و بوده نافذ است
بلکه هرگاه فاسقی را وصی خود کرده اند و وثوق بقیام او بانعمل داشته
باشد صحیح است و اما هرگاه عادلی را وصی خود کرده اند پس از آن فاسق شود
پس اگر عدالت او را در وصیت قید نموده است باطل و منعزلست و الا
صحیح است و منعزل نیست و هرگاه عدالت او عود نماید وصایت او نیز
عود مینماید مگر آنکه تصریح بعدم عود نماید و اما اختیار پس آن شرطست
در ابتداء چه اگر موصی او را اکراه بر قبول آن نماید لازم نمیشود هرچند
اگر بر طبق آن عمل کند نافذ است بخلاف آنکه اگر ابتدای اختیار قبول کند

و خبر دادو بموصی نرسد تا آنکه موصی بمیرد که لازم است و مجبور است
که بر طبق آن عمل نماید (و اما قدرت) پس آن نیز شرطست ابتداءً
و استدامة چه اگر عاجز بر انحو مباشرت و یا تسبیب وصی خود کرده اند
و یا آنکه عجز عارض او گردد وصیتها و لغو است و امر او راجع بحاکم شرع است
(و اما تعیین) پس آن شرط در اصل صحت وصیتها ست چه اگر یکی از دو
شخص را بدون آنکه احدهما را تعیین کند وصی خود کرده اند وصیت
او باطلست بلی هرگاه وصی در واقع معین باشد ولکن در نزد او مردد بین
اشخاص باشد صحیح است و صحیح است آنکه چند نفر را شریک در وصایت
کرده اند و یا آنکه یکی را وصی قرار دهد و دیگری را ناظر بر او کرده اند و آنکه
برانها شرط اجتماع یا انفراد در عمل نماید و یا آنکه شرط برای هر دو نماید
و با شرط اجتماع انها مقصود در حال حیوة انها نماید که اگر یکی از انها
بمیرد و یا عاجز شود دیگری منفرد در عمل باشد و یا آنکه شرط تصرف
احدهما در نوع خاصی نماید و بدیگری اذن در تصرف در جمیع دهد چه
در حال انفراد باشد و چه در حال اجتماع و اینکه برای ناظر اطلاع
بر صرف فقط شرط کند و یا آنکه برای او نیز هر دو را شرط و یا رأی او در
جهات صرف معتبر دانند و نحو اینها از باقی صور پس اگر تصریح بیکی از
انها نماید و یا آنکه حال یکی از انها بقرائن معلوم باشد اخذ بان شود و
اگر بانها وصیت نماید ولکن بالاطلاق واگذار کند هر دو در انها مشترکند
و در صورتیکه نزاع کنند رجوع امر بحاکم شرعی نمایند مگر در صورتیکه
تاخیر آن بمراجعت بحاکم ممکن نبوده مثل کفن میت و نحو آن چه یکی از انها
و یا غیر انها از عدول حسبتاً لا وصایتاً متولی آن شود و هرگاه یکی از
انها مجنون شود و یا بمیرد و یا عاجز شود و یا خائن شود و یا فاسق شود
بنا بر وجهی منعزل میشود و بر حاکم است که دیگری مکان او ضم کند و

شرائط ۲

هم چنین است حکم در ناظر و صحیح است در صورت اجتماع اینکه وصی
زن یا خنثی و یا اعمی و یا غیر وارث باشد (و اما موصی به) پس گاهی
تملیک است و گاهی غیر انست و تملیک مسمّی بوصیت تملیکیه است و
حقیقت ان انشاء تملیکی است که معلق بر موت و بعبارت اخری وصیت
تملیکی مالک گردانیدن کسیست چیزی را بعد از مردن و عهدی سفارش
کردن بتصرفیست بعد از مردن و فرموده اند اینکه موصی له هرگاه محصور
باشد و قبول او نیز ممکن باشد ان عقد است و الا پس ایقاع است مثل وصیت
برای حمل و یا برای جهات عامه مثل فقرا و فقها و بنی هاشم و مساجد و
مدارس و پلها و نحو اینها و هرگاه قائل بعدم اعتبار ان مطلقا شویم بعد
نباید باشد و بنا بر انکه معتبر دانیم پس معتبر نیست اینکه بعد از ایجاب فوراً
باشد بلکه صحیح است و لو بانکه با مدت طولی موخّر از ان باشد چنانچه معتبر
نیست اینکه وقوع ان بعد از وفات موصی باشد بلکه در حال حیوة او و
وفات او نیز صحیح است (و اما صیغه ان) پس کفایت میکند در ایجاب
هر چیز اگر دلالت بر ان تلفظ کند بهر لغتی که باشد و یا کتابت و یا
اشاره و لو بر انکه قادر بر نطق باشد پس اگر مکتوبی بخط او و خاتم او یافت
شود و علم باراده وصیت از ان حاصل شود کفایت در ان میکند و لکن
صریح از لفظ در ان انستکه بگوید برای فلان بعد از وفات من فلان مقدار
است و قریب بانستکه بگوید بفلان بعد از وفات من فلان مقدار بدهید
و یا انکه بگوید وصیت میکنم برای او بفلان مقدار و اینها هر چند که صریح
در انشاء تملیک نیستند و لکن بدلالت عرفیه دلالت دارند (و اما
قبول) پس ان رضای بایجابست خواه واقع بلفظ باشد و یا بفعلی باشد
که دلالت بر رضا داشته باشد مثل گرفتن ان و تصرف نمودن در ان
(و اما موصی له) پس معتبر است در ان بنا بر مشهور اینکه در حال وصیت و

موجود باشد چه اگر بجهة مبتنی و یا معدومی و یا بانچه فلانه زن حامله
شود و یا انچه از اولاد فلان موجود شود وصیت کند باطلست هرگاه
وصیت تملیکیه باشد بخلاف انکه اگر عهدیه باشد مثل انکه وصیت
بصرف مقداری از ثلث خود بجهة صوم و صلوة فلان میت نماید که
صحیح است چنانچه صحیح است هرگاه وصیت باعطاء شیئی بر کسیکه از اولاد
فلان موجود شوند نماید و یا چیزی را بر انها وقف نماید و نحو اینها بلکه هرگاه
در تملیکیه نیز گفته شود بصحت ان بانکه انشاء تملیک برای معلق بر وجود
ان نماید پس مالک نشود مگر بعد از وجود ان چنانکه حکم در وقف بر اولاد
فلان و کسیکه بعد از او تولد شود و چنانچه حکم در وصیت بمعدوم است
در جائیکه قائل بصحت ان شده اند بعید نباید باشد اگر اجماعی بر خلاف
ان نباشد پس اگر وصیت بثمر بستان خود برای اولاد فلان و کسیکه از
اولاد او بعد موجود شود نماید صحیح است بلکه و هم چنین است حکم هرگاه
ابتداء وصیت بان ثمره برای کسیکه تولد میشود از او نیز و صحیح است حتی
در تملیکیه انکه وصیت ان برای حمل موجود در حال وصیت نماید و معلوم
بودن ان در صورتیستکه بکمتر از شش ماه از حین وصیت او را وضع نماید
و هر چند برای ان زن زوج و یا مولی باشد و یا انکه اقصی مدت حمل و یا کمتر
بکذرد هرگاه زوج یا مولی برای ان زن موجود نبود پس او بمجرد وصیت
مالک میشود خواه ولی او ان را رد کند و یا انکه قبول کند و خواه بعد از ولادت
رد کند یا قبل و لکن ملک مستقر نمیشود بنا بر مشهور مگر انکه او حیّا متولد
شود چنانچه حکم در ارث بود چه اگر او را میتا متولد نماید منکشف میشود که
از اوّل امر باطل بوده و هر چند که حین الوصیه حیوة داشته است چنانچه
انکشاف صحت از ان میشود هرگاه حیّا متولد شود و لو حین الوصیه حلول
حیوة در او نشده بوده است پس نماء متخلل در بین تابع عین او است و در

نمایدم ۲

اینصورت هرگاه متحد باشد تمامی آن ثمره برای او است چنانچه اگر متعدد باشند
بینهما علی السویه است و هرچند که اختلاف در ذکوریت و انوثیت داشته
باشد و هرگاه آن حمل حیاً متولد شود پس از آن بمیرد آن مال برای ورثه
او است بالارث نه بالوصیه پس اعتباری بقبول اینها و یا ردّ اینها نیست
و دیگری تعیین است چه اگر وصیت برای یکی از این دو نفر نماید بدون تعیین
باطلست هرگاه بر نحو وصیت تملیکیه باشد نه عهدیه چه در عهدیه صحیح است
و حکم در آن تخییر است و احتمال قرعه نیز هست و هرگاه یکی از اینها قبل از این
بمیرد محتمل است که تخییر و یا قرعه باقی باشد و رجوع بورثه او کند و محتمل است
آنکه آن معین برای حی باشد و تعیین واقعی کفایت در آن میکند چنانچه در
وصی کفایت میکرد و هرگاه وصیت برای شخص نکره واقع سازد و یا وصیت
برای عنوان کلّی مثل فقرا نماید صحیح است اگرچه تملیکیه باشد و وصی مخیّر است
اگر موجود باشد و الّا تخییر برای وارث است و اینکه عبد نباشد چه اگر
وصیت برای مملوک غیر نماید باطل است خواه مالک او وارث موصی باشد
یا نه و خواه اجازه دهد یا نه دهد و خواه آن مملوک خالص باشد یا
مدبّر و یا امّ ولد و یا مکاتب مشروط یا مطلق باشد که چیزی از مال الکتابه
هنوز ادا نکرده باشد و خواه عند الاستحقاق آزاد شود یا نه و وصیت
معلّق بر حریت او باشد یا نباشد بنا بر مشهور اگرچه در بعض صور از آن
صحت آن وجهیست و هرگاه بعضی از او آزاد شده باشد بنسبه ما تحرّر
منه صحیح است اگر وصیت برای آن شخص باشد نه آنکه برای جزء حرّ او و الّا
باطلست و اگر صحیح دانستیم کل مال له میشود نه بالنسبه و صحیح است آنکه
وصیت بسوی مملوک خود نماید پس در اینصورت منصرف بعتق او میشود
و هرگاه او خالص باشد لازم است آنکه ملاحظه ثلث او را نمود که اگر
مساوی با قیمت او است دیگر چیزی برای او نیست و موصی به برای ورثه

و هرگاه زائد باشد آن زائد برای او است و هرگاه ثلث ناقص از قیمت
او است لازم است آنکه سعی کند بحدیکه قیمت او و مقابل آنچه برای او
وصیت شده است برساند و هرگاه امّ ولد باشد از نصیب ولد خود
آزاد میشود و آنچه برای او وصیت شده است آنرا بر میدارد و هرگاه
مکاتب باشد آزاد میشود و لکن او ملزم باقلّ الامرین از قیمت او و مال
الکتابه او باید حساب شود آنچه وصیت شده است از برای او پس اگر
مساویست با اقلّ الامرین عمل بر تساویست و اگر زائد است عمل بر اخذ
زائد است و اگر ناقص است باید در باقی سعی کند و هرگاه مدبّر است بموت
سیّد خود آزاد میشود و آنچه برای او وصیت شده است اخذ میکند هرگاه
ثلث وافی باو و بقیمت او باشد و الّا پس بمقداریکه وافی باو است و لازم است
آنکه در باقی سعی کند و مستحبست آنکه وصیت برای اقربای خود کند خواه
وارث باشند و یا نباشند و هرگاه وصیت باقرب بخود کند او و انزهل
بر مراتب ارث کنند و صحیح نیست آنکه وصیت در امری که در آن معصیت است
کند پس اگر مال برای جهة کنائس و یا بیع و یا بجهة مساعدت ظالم بر ظلم او
و یا فاسق بر فسق او معین کند باطلست بلی وصیت برای ذمی و هرچند
که اجنبی باشد صحیح است و برای حربی و مرتد و لو از ارحام باشد صحیح
نیست بنا بر مشهور و صحیح است حتی در تملیکیه آن برای مساجد و مشاهد
و مدارس و قناطر و نحو اینها و لازم است آنکه در هر یک بآنچه مناسب او است
صرف در آن شود و هرگاه وصیت او برای ذکور و اناث هر دو باشد پس
علی السویه قسمت شود چنانچه اگر برای دیگری زیادتی قرار دهد هرچند
که صاحب فضل انثی باشد لازم است عمل کند و هرگاه وصیت بجهة اعمام
و یا اخوال کند همه علی السویه اند و هرگاه بموجب کتاب الله وصیت کند
فللذکر مثل حظ الانثیین پس آن برای اعمام دو ثلث است و آن برای اخوال

بلکه ثلث است و هرگاه وصیّت بفی سبیل الله کند صرف در هر امور
قربیه شود و هرگاه وصیّت از برای ذوالقرابه یا عشیره و یا قبیله و یا
قوم و یا جیران خود نماید پس مرجع بسوی عرفست و در اینصورت
فقیر و غنی و صغیر و کبیر و مذکر و مونث و وارث و غیر او یکسان است
چنانچه در همسایه مالک خانه و مستاجر و مستعیر و غاصب آن همه
یکسانند و باید تقسیم بر هر یک از انها شود نه انکه بر خانها تقسیم
شود و هرگاه وصیّت برای فقرا کند باید صرف بر فقراء هم ملّت او
بلکه هم مذهب او کنند (واما متعلّق او) پس معتبر است در ان انکه
قابل از برای ملک باشد باین معنی که سلطنت بران و لو بنحو استحقاق
و اختصاص داشته باشد پس در انچه عرفاً از ما لایملک است مثل حشرات
و نحو ان و یا در انچه شرعاً از ما لایملک است مثل خمر و خنزیر و نحو ان صحیح
نیست و انکه مملوک از برای موصی باشد پس اگر وصیّت بمال غیر کند
پس اگر از جانب نفس خود وصیّت کند باینکه بگوید بعد از وفات من
مال زید برای عمرو باشد باطلست و هر چند که صاحب او اجازه کند
و اگر از طرف مالکست باینکه بگوید مال زید بعد از وفات او برای
عمرو باشد صحیح است و موقوف باجازه از مالکست و اینکه قابل از برای
نقل باشد پس در وقف ام ولد و حق قصاص و حد قذف و شفعه و
نحو ان صحیح نیست و اینکه در ان منفعت عقلائیه باشد چه در انچه در ان نفعی
نیست یا بجهة پستی ان و یا بجهة قلّت ان مثل یکحبه از گندم صحیح نیست همچنین
صحیح نیست در انچه در ان منفعت محلّله نیست مثل آلات لهو و لعب هرگاه
تغییر ان ممکن نباشد و صحیح است در اعیان و در منافع و در حقوق و در ان
ملکیّت و لو بنحو اختصاص کافی است مثل خمر یکه از برای سرکه شدن گرفته
شده باشد و شرط نیست انکه در حال وصیّت موجود باشد پس صحیح است

۲ ونحوان

بانچه فلان کنیز یا فلان حیوان حامله شود یا بانچه فلان درخت ثمر اورد چنانکه
نسبت بمنافع صحیح است و لو ان منافع بعد پیدا شود خواه از ان در مدّت
معیّنه تعیین نماید و یا انکه بمنفعت دائمیّه ان وصیّت نماید و طریق
بیرون اوردن منافع از ثلث باینستکه غیر را با منافع توقیتیه و یا تابیدیه
قیمت کنند پس از ان از ان مسلوب المنفعه قیمت کنند پس اگر فرض قیمتی برای
ان شود مثل عبد برای عتق نمودن ما به التفاوت ان موصی به است و
اگر برای ان بدون منافع قیمتی نبود مخرج از برای ثلث جمیع قیمت او است
و هم چنین قدرت بر تسلیم شرط در ان نیست پس وصیّت بعبد ابق و
بمال مغصوب صحیح است و لو بانکه چیزیرا با انها ضم ننماید و نیز تمیز دادن
شرط در ان نیست چه وصیّت بجزء مشاع نیز صحیح است و نیز مشخّص بودن
شرط در ان نیست چه بکلّی معیّن مثل صاع از صبره صحیح است و در اینصورت
تعیین ان بید وارثست و نیز معلومیّت شرط در ان نیست چه بیکی از دو
عبد و بقسط و نصیب و قلیل و کثیر و جزیل نیز صحیح است و وارث مخیّر است
در تعیین انچه را که بخواهد و هرگاه وصیّت او بجزء از مال خود باشد
باید عشر دهند و هرگاه بسهم باشد باید ثمن دهند و هرگاه بشیئ باشد
باید سدس دهند هرگاه علم باراده معنی شرعی از انها داشته باشد
والّا پس مرجع رجوع بعرفست و اختیار با وارثست و هرگاه وصیّت او
بچیزی باشد که صدق بر حلال و حرام هر دو نماید منصرف بحلال میشود و
هرگاه وصیّت او بلفظ جمع باشد حمل بر سه نماید خواه جمع قلّت و یا جمع
کثرت باشد (واما احکام) پس در ان چند مسئله است اول
اینکه وصیّت تملیکیّه و یا عهدیّه در غیر واجبات نافذ نیست مگر بمقدار
ثلث خواه وصیّت او در حال صحّت او باشد و یا در حال مرض او باشد پس
اگر زائد از ثلث باشد در زائد موقوف باجازه از وارث است که اگر اجازه

کردن صحیح است والّا باطل است بلی هرگاه برای او وارثی سوای امام نباشد برای او است که وصیت بمال خود بهر قسم که خواهد نماید بانکه وصیت بصرف در مسلمین و یا در فقراء و مساکین و یا در ابناء سبیل و غیر اینها نماید پس وصیتش نافذ است ولو باینکه وصیت کند که جمیع مال او را صرف در مستحبات کنند و دیگر موقوف بر اجازه از امام و یا نائب او نیست و همچنین وصیتش نافذ در جمیع است هرگاه مزاحم با ورثه در جهت مالیه نشود و هر چند که در خصوصیات اعیان مزاحم با ایشان باشد پس اگر اموال خود را بر ورثه خود قبل از موت خود قسمت نموده باشد و هر یک را بعین خاصه بقدر حصه خود تخصیص داده باشد نافذ است و همچنین است هرگاه آن اموال را بیک شخص اجنبی معلق بر موت خود تملیک نموده باشد بشرط آنکه آن اجنبی اداء ثمن المثل را بورثه او نماید و یا آنکه وصیت ببیع آن اموال بآن شخص بعد از موت خود بثمن المثل نماید و هکذا و در حکم وصیت تملیکیه است در خروج از ثلث انشائاتیکه معلق بر موت باشد هرگاه تعلق بغیر واجبات از عتق مثل تدبیر و یا وقف و یا ابراء و یا نذر و یا شرط و یا غیر آنها گردد و آنچه گذشت که شخص ما دامیکه روح در او هست احق بمال خود است در وقتیستکه آنرا منجز و حالا نماید نه آنکه حالا تملیک بلکه بگوید بعدی فلان باشد که برای او غیر از ثلث دیگر چیزی نیست خواه وصیت باشد و یا غیر آن باشد (دوم) آنکه تجهیزات واجبه از کفن و غیر آن از وصیت مال خارج میشود خواه وصیت بآن نموده باشد و یا نموده باشد و آن مقدم بر همه چیز است پس از آن دیون است که باید ادا شود خواه دین الناس باشد و یا دین الله سبحانه و تعالی باشد از خمس و یا زکوة و یا کفارات و اینها همه در مرتبه واحده هستند پس هر وقتیکه مال وفا بهمه نکند باید بالنسبه توزیع شود مثل غرماء مفلس و در حکم اوست

حجة الاسلام و آنچه واجب بنذر میشود از مستحبات از حج کردن و حج دادن و زیارت و غیر اینها و آنچه واجب میشود بسبب اجاره از صوم و صلوة و یا غیر اینها چونکه اجیر هرگاه قبل از اداء بمیرد و یا او شرط مباشرت در عمل نشده باشد او مدیون بنفس عملست والّا پس مدیون باجرتست و اما واجبات بدنیه مثل صوم و صلوة پس مشهور بر آنند که حال آن حال مستحبات است که اگر وصیت کند خارج از ثلث میشود والّا پس چیزی از مال او بدون اجازه از ورثه خارج نمیشود و بعضی بر آنند که از اصل مال خارج میشود و هر چند که وصیت بآن ننماید مثل مالیات بلی مالیات را در صورت علم وفا بهمه مقدم بر آن دارند و بعضی تفصیل داده اند بین وجود ولی که مخاطب باو باشد پس از اصل خارج شود و بین عدم آن که خارج نشود و مسئله محل اشکالست پس ترک احتیاط ننمایند و همچنین است در اشکال و احتیاط در آنچه واجب بر ولی میشود از آنچه فوت شده است از ابوین او هر وقت که قبل از اداء بمیرد و از جمله آن وصیت بمستحبات نیست هر چند که واجب بنذر و عنوان شود پس کسیکه نذر کند آنکه وصیت بزیارت کند خارج از اصل ترکه نمیشود و هر چند که وصیت بآن زیارت بر او واجب میشود بلکه خارج از اصل ترکه نمیشود مگر آنچه وجوب آن قبل از موت مستقر شده باشد پس اگر نذر نمودن او معلق بر شرطی و یا موقت بوقتی باشد لابد است در اعتبار او آنکه تا حین حصول شرط حیوة داشته و همچنین بعد از مضی وقت منذور متمکن از اداء آن باشد که اگر این امور حاصل نشود استقرار وجوب در آن نشده است و اما در صلوة او پس معتبر است آنکه بعد از دخول وقت آن و گذشتن مقدار اداء آن و با استجماع جمیع شرائط او را ترک نموده باشد (و اما در صوم او) پس معتبر است آنکه بعد از دخول شهر رمضان بر او متمکن از اتیان آن باشد

چه اگر مریض باشد و بر حج حاصل نکند تا بمیرد یا بر حج حاصل کند و لکن متمکّن از قضا نشود تا
بمیرد پس قضاء صوم او واجب نیست و این حکم در غیر سفر است و امّا اگر در سفر بمیرد
واجب است انکه صوم او را قضا کنند و در حجة الاسلام معتبر است انکه تا مضی وقت
هم حیوة داشته و هم باقی بر صفت استطاعت باشد چه اگر قبل از ان
بمیرد قضاء ان واجب نیست و لکن بعضی بر انند که استطاعت مالیه
کفایت در وجوب حجّ میکند پس اگر شخص مستطیع ولو قبل وقت مضی
بمیرد واجب است انکه حجّ او را اتیان کنند مگر در صورتیکه بعد از احرام
و دخول حرم بمیرد که مجزی از او است و برای این قول شاهد از اخبار
نیز هست پس سزاوار است انکه ترک احتیاط نشود و مدار در اشتغال
ذمّه و عدم ان بر اجتهاد و یا تقلید ان میّت است نه بر اجتهاد یا تقلید
وصی و یا وارث است چنانچه در بودن این واجب که ایا از اصل خارج است
و یا از ثلث خارج است مدار بر اجتهاد و یا تقلید خود میّت است و واجب
نیست در انچه خارج از اصل ترکه است انکه اقتصار بر افراد نادره مثل
عبد مسنّ و یا مریض و یا ابق نمایند و هرچند که اداء واجب بان شود و
قیمت ان از غیر ان نیز کمتر باشد و یا واجبست در افراد متعارفه انکه
اقتصار بر انهائیکه قیمت ان کمتر است نمایند و یا انکه مخیّرند دو وجه است
و همچنین در چیزیکه تخییر در ان شرعیست و مشتمل بر دو فرد مختلفی القیمة است
مثل عتق و اطعام که ایا اقتصار بر انکه اقل قیمتا است نمایند و یا انکه
مخیّرند در اینجا نیز دو وجه است و احوط انستکه هرگاه در وی قصر و صغار
باشد اقتصار بر اقل نمایند مگر انکه میّت اکثر قیمتا را معیّن نموده باشد
که معیّن در ان میشود و هرچند که تفاوت را از ثلث باید اخراج کنند —
(و امّا مستحبّات زائده) بر اصل واجب مثل حبره در کفن و اذان و اقامه
در صلوة در صورتیکه موجب زیادتی اجرة در صلوة شود پس بعید نیست

انکه خروج انها از ثلث معیّن باشد و هرچند که از برای قول بخروج
انها از اصل ترکه وجهی نیز هست و هرگاه وصیّت کند بچیزیکه خود
خارج از اصلست پس اگر او را نیز تعیین از اصل ترکه نماید نها فلا ثلث
و همچنین هرگاه وصیّت بان کند و با طلاق و اگذار کند اگرچه انچه
انرا از ثلث و یا از مال مخصوصی تعیین نماید صحیح است و اگر بان وفا
ننموده تتمّه را باید از اصل ترکه برداشت و هرگاه وصیّت باخراج
ثلث نماید و لکن با طلاق و اگذار کند و برای ان مصرفی معیّن ننماید
چنانچه متعارف در این زمان خصوص اهل بادیه است پس ظاهر انست
که مقصود ایشان بچیزیستکه انفع از برای ایشانست پس لازم است
انکه انرا اوّلا صرف در واجبات معلومه چه مالیّه و چه بدنیّه نمایند
چه با بودن واجبات جائز نیست انکه انرا صرف در شیئ از مستحبّات
نمایند ولو انها مستحبّات مؤکّده مثل اضحیّه و عقیقه باشد پس اگر
از واجبات معلومه زاید باید لازم است انکه صرف در واجبات محتمله
نمایند پس از ان صرف در مستحبّات نمایند و اهمّ فالاهم را ملاحظه نمایند
و هرگاه ثلث بتمام واجبات وفا ننماید جائز است انکه تتمّه را از باقی مال
بردارند و هرگاه وصیّت بوصایای عدیده نماید پس اگر بین انها تضادّ
باشد مثل انکه گفته باشد ثلث من برای زید باشد و باز هم گفته باشد
ثلثم برای عمر باشد عمل باخیر نمایند و اگر چنانچه تضادّ نباشد عمل بجمیع
شود و هرگاه باطلاق و اگذار کند باینکه او را مقیّد بخروج از ثلث نماید
پس اگر در انها واجبی باشد انرا مقدّم بر غیر ان دارد و هرچندکه وصیّت
بان واجب مؤخّر بوده باشد خواه واجب مالی باشد و یا غیر ان باشد و
بعد از اداء واجب ابتداء باول فالاوّل نماید و هرگاه ان واجب واجب
مالی باشد انرا از اصل ترکه اخراج کنند و باقی را از ثلث اخراج کنند چنانچه

اگر بدنی باشد و قائل بخروج آن از اصل شویم پس آن نیز در حکم واجب
مالی است که از اصل خارج شود و الّا از ثلث اخراج کنند و باقی مانده را
در باقی بنحو ترتیب صرف کنند و هرکاه در آنها واجبی نباشد ابتداء باوّل
فالاوّل نمایند تا آنکه ثلث باتمام رسد و در زائد از ثلث باطل است مکر
آنکه ورثه او را اجازه کنند و هرکاه موصی وصیّت خود را مقیّد بخروج
از ثلث نماید پس اکر ثلث بآنها وافی باشد همه را از ثلث بردارند و اکر وافی
نباشد پس اکر در آنها واجبی باشد آن را بر همه مقدّم دارند هرچند که آن را
در وصیّت مؤخّر نموده باشد خواه آن واجب مالی باشد و یا بدنی باشد و
هرچند که قائل بعدم خروج بدنی از اصل شویم پس اکر بعد از واجب شیئی
از ثلث باقی بماند آن را در ما بقی بتقدیم الاوّل فالاوّل صرف شود چنانچه اکر
باقی نماند وصیّت او نسبت بما بقی باطل است مکر آنکه ورثه آن را اجازه کنند
که صحیح است و هرکاه در آنها واجبی نباشد الاوّل فالاوّل را مقدّم دارند
تا ثلث باتمام رسد پس اکر ثلث وفا بهمه ننماید و چیزی از آنها باقی بماند
در باقی مانده موقوف باجازه ورثه است و مراد باوّل در این مقام همان
است که بیان آن در وصیّت کند خواه آن را عطف بثمّ و یا بفاء و یا بواو
نماید و یا آنکه آن را قطع نماید بآنکه بکوید بفلان صد تومان دهید و بعد
بکوید بفلان پنجاه تومان دهید و هرکاه ترتیب ذکر نماید و بعد تصریح
کند که ابتداء بآخر و یا بغیر آن نمایند باید عمل بر طبق قول اخیر او نمود
و هرکاه مرتّب ننماید بآنکه جمیع را دفعة ذکر کند مثل آنکه بکوید فلان و
فلان و فلان برای هر یک از آنها فلان مبلغ باشد و یا بکوید فلان عبد
و فلان عبد و فلان عبد بعد از من آزاد کنید ثلث را در ما عدای واجبات
بسط دهند و هرکاه وفا بهمه ننمود از هر کس بحساب خود باطل میشود
و هرکاه ترتیب معلوم باشد ولکن اوّل مشتبه شده باشد قرعه بآن زنند

و آن را بقرعه معیّن نمایند و هرکاه شک در ترتیب و عدم آن نمایند پس
از آن شک در تعیین اوّل نمایند اوّل مرتبه قرعه را در ترتیب و عدم آن زنند
پس اکر ترتیب برآمد قرعه دیکر برای تعیین اوّل زنند و هرکاه وصیّت
کند بوصایای متعدّده ولکن شک کنیم که آیا آنها را باید از اصل ترکه
اخراج کنیم و یا از ثلث خارج کنیم پس اکر در کلام او ظهوری در خروج
آن از اصل و یا از ثلث باشد اخذ بظهور شود و الّا از ثلث اخراج شود
مثلا هرکاه وصیّت بخمس و یا زکوة و یا مظالم و یا کفّارات و یا حج و یا
صوم و یا صلوة از نفس خود کند و شک نمائیم که آیا آنها واجب بر
او بوده است و یا احتیاط استحبابیست که وصیّت بآن کرده است پس
ظاهر اینستکه حکم واجب بر او جاریست و باید خارج از اصل ترکه شود
و هرکاه وصیّت بزیارت و یا عقیقه و یا اضحیّه و یا بخوان از مستحبّات نماید
و شک نمائیم که آیا آنها بحسب نذر بر او واجب بوده است و یا آنکه وصیّت
بآن مستحبّی نموده است پس ظاهر اینستکه بر استحباب خود باقی است و آن
از ثلث خارج کنند نه از اصل و هرکاه وصیّت بدادن مقداری از مال بفلان
شخص نماید و یا وصیّت بصرف مقداری از مال برای فلان میّت در واجبات
مالیه و یا بدنیّه او نماید و یا وصیّت بصرف در مطلق وجوه برّ نماید ولکن شک
نمائیم در آنکه آیا او مدیون او بوده و یا من باب التبرّع بوده و قرینه حالیه
و یا مقالیّه بر آنها نیز نباشد پس باید خارج از ثلث شود و این در صورتیستکه
قابلیّت از برای خروج از ثلث بجهة وفاء ثلث بآن داشته باشد و امّا اکر
چنانچه زاید از ثلث باشد و یا آنکه تصریح در وصیّت بمازاد از ثلث نماید و یا
وصیّت بجمیع ترکه خود نماید و برای او مصارف معیّن نماید و احتمال دهیم
بآنکه آیا آنها واجب بر او بوده و یا نبوده و ظهوری در احدهما و لو از
قرائن نیز معلوم نبود پس در نفوذ آنها در زاید از ثلث بدون توقف بر اجازه

از وارث از جهت حمل فعل او بر صحیح و یا عدم نفوذ او دو وجه است و اقرب
وجه ثانی است (سیم) اینکه شرط نیست در آنچه از طرف ثلث نافذ است
اینکه موصی قصد اخراج آن را از ثلث نماید پس اگر وصیت بچیزی کند که
منطبق بر آن شود و یا از آن کمتر بود صحیح است و هر چند که آن را قصد نکرده
باشد و اما اگر قصد کرده که ثلث خود باقی بماند و از طرف دو ثلث ورثه
صرف نمایند پس اگر وصیت بثلث خود کرده و مصارف بجهت آن نیز تعیین
نمود پس از آن وصیت بچیز دیگری نموده و تصریح نموده باینکه آن را از
باقی مال اخراج نمایند نافذ نیست بلکه موقوف بر اجازه از ورثه است
و الا پس در بودن آن باین نحو که نافذ نباشد و یا نبودن آن باین نحو که نافذ
باشد دو وجه است و متفرع بر وجه اول است اینکه اگر بعد از این وصیت
بثلث نکند و ورثه نیز اجازه نکنند جمیع مال از برای ایشان است چنانچه اگر
اجازه کنند ثلث برای او نیز سالم میماند و برای او است که وصیت بان
نیز کند و در آن دیگر محتاج باجازه از ایشان نیست (چهارم) آنکه ثلث
خارج میشود از مجموع آنچه او قبل از موت مالک آن بوده و لو باینکه بعد
از وصیت در ملک او داخل شده باشد خواه آن از اعیان باشد و یا از دیون
و منافع باشد و یا آنکه حق مالی باشد مثل حق تحجیر و خیار و شفعه و قصاص
و جنایت عمدیه و یا خطائیه در صورتیکه ولی آن مقتول و مجنی علیه بوده و
پیش از آنکه استیفاء حق نماید وفات نموده باشد و یا آنکه بسبب موت مالک
شود مثل دیه خطا بلکه و عمد نیز هر وقت صلح بدیه نمایند و یا بعد از موت
مالک شود و لکن بسببیکه سابق بر موت بوده است مثل آنکه در حال حیات
شبکه را نصب کرده باشد و بعد از موت صید واقع در آن شود و یا
زیاد شدن آن بسبب فسخ معامله خیاریه و یا اقاله برای او حاصل شده باشد
و یا آنکه کسی وصیت بمالی برای او نموده باشد و او قبل از قبول بمیرد و

وارث او قبول آن کند بنا بر رجوع وصیت بسوی آن و انتقال از او
بوارث او و یا بسببیکه لاحق بر موت باشد مثل آنکه مدیون او را از
دین بری نماید و یا متبرعی اداء دین او نماید و یا آنکه کسی بعد از موت او
بر او جنایتی وارد و دیه دهد آنها برای او است و برای وارث شیء از
دیه نیست چنانچه در کتاب دیات گذشت و فرقی در این باب بین آنکه وصیت
بمقدار معینی مثل صد دینار و یا چیز معینی مثل خانه معینه و یا نصف
معین از خانه معینه و یا جزء مشاع از آن مثل ثلث در صورتیکه تصریح
باراده ثلث جمیع اموال خود حتی آنکه متجدد بعد از موت شده باشد نیست
بلکه و همچنین است هرگاه باطلاق واگذار کند که متجددات نیز داخل
در آن است بلی هرگاه تصریح بغیر آن نماید و یا قرینه بر او دلالت کند آن
متبع است و هرگاه تلفی در بعض ترکه متجدد شود و یا نقصانی در قیمت
آن حاصل شود خواه پیش از قبض نمودن وارث باشد و یا بعد از قبض و
پیش از قسمت نمودن ترکه بین او و بین میت باشد پس تلف آن و نقصان
آن حتی در صورتیکه موصی به عین معینه باشد بر جمیع ایشان است اگر تلف
آن بتعدی و تفریط از خودش نباشد و فرقی بین ورود نقص بر اعیان معینه
و بر سائر اعیان نیست و ثلث نیز بسبب نقصان ترکه و یا تلف آن ناقص
میشود پس موصی به اگر جزء مشاع باشد مثل ربع و خمس و نحو آن از آن
ناقص میشود پس ثلث بعد از نقصان آن اگر بموصی به وفا مینماید واجب
نیست آنکه آن را انفاذ کنند و اما هرگاه موصی به مقدار معینی و یا عین معینه
باشد پس اگر ثلث بآنها حتی بعد از نقصان آن وافی است نقصی از طرف آن
وارد نیست و الا وارد است (پنجم) آنکه هرگاه ورثه زاید بر ثلث را
اجازه کنند جائز است و نمیتوانند بعد از اجازه دیگر رد نمایند خواه
در حال حیات موصی اجازه کنند و یا بعد از موت او و در حال صحت او

اجازه کنند یا در حال مرض او و خواه مجیز فقیر باشد و یا غنی خواه از آنها
خواهش اجازه نموده باشد و یا نه و هرگاه بعضی از ورثه زاید از ثلث را
اجازه کند و دیگری نکند وصیت در زاید نسبت بحصه او نافذ است
و نسبت بآنکه اجازه ننموده است نافذ نیست مثلا هرگاه موصی پسری و
دختری داشته باشد و وصیت بنصف ترکه خود کند و پسر تنها آنرا اجازه کند
وصیت او نافذ است در سدس الا ثلث از شش چنانچه در عکس در دو و
ثلث از شش نافذ است و جایز است آنکه جمیع آنها بعض از آنرا اجازه کنند
و یا بعض از آنها بعضی را اجازه کند (و اما رد) پس اگر در حال حیات
او است میتوانند آنکه بعد از موت او باز اجازه کنند چنانچه اگر در حال
موت او است دیگر اجازه نمیتوانند نماید و معنی اجازه تنفیذ فعلیکه
از موصی بعمل آمده است نه آنکه عطیه باشد از وارث تا احکام هبه
از اعتبار قبض و غیر آن جاری شود پس در صورت اجازه ملک از موصی
منتقل بموصی له میشود نه آنکه از مجیز منتقل باو میشود پس اگر موصی به
از کسانی باشد که منعتق بر مجیز باشد بسبب اجازه منعتق بر او نمیشود
و همچنین اجازه کاشف از منتقل شدن او بسبب موت نه آنکه ناقل است
و اجازه مؤثر است در صورتیکه دینیکه مستغرق است برای ترکه و یا دو ثلث
آن باشد در بین نباشد که اگر باشد اجازه ورثه نافذ بر غرما نیست —
و معتبر است در مجیز که تصرفا و شرعا صحیح باشد پس اعتباری باجازه صبی
و مجنون نیست و اما سفیه و مفلس پس در صحت اجازه آنها مطلقا و یا
عدم صحت آن مطلقا و یا تفصیل بین حجر موصی که صحیح باشد و موت
او که باطل باشد وجوهست و اوسط که عدم صحت او باشد مطلقا و
هرگاه ورثه بگمان قلت موصی به اجازه کنند پس از آن کثرت آن معلوم
شود پس اگر بر نحو تقیید باشد لغو است چنانچه اگر بنحو داعیست صحیح است

و هرگاه آنها مدعی تقیید شوند ولکن موصی له منکر آن شود پس اگر لفظ
اجازه بر نحو اطلاق بوده و مدعی شوند که رضا بنحو تقیید بوده دعوی
آنها مسموع نیست و اگر نزاع در لفظ صادر از آنها شود که آیا بنحو اطلاق
بوده و یا بنحو تقیید بوده دعوی آنها مسموع است و قول قول آنها است
با یمین آنها و فرقی نیست در آن بین آنکه وصیت متعلق بعین خاصی بوده
و یا بجزء مشاع (ششم) آنکه هرگاه وصیت بحرمان بعضی از ولد خود
از میراث نماید علی الاطلاق صحیح نیست ولکن آیا آن وصیت راسا لغو است
و یا بمقدار ثلث نافذ است و آن ولد بلکه مخرج است مستحق شیئی از ثلث
نیست و ارث او منحصر در ما عدای او است دو قولست اقرب قول ثانی است
زیرا که وصیت باخراج او هر چند وصیت بباقی از برای باقی ورثه نیست
ولکن خود وصیت باخراج نفس او وصیت است پس از طرف ثلث نافذ است
و فرقی در نفوذ از ثلث بین وصیت باعطاء باو و یا وصیت بمنع او نیست
نظر بتصریح باخراج آن از ثلث فقط (هفتم) آنکه موصی
میتواند آنکه در حال حیات خود وصی را عزل نماید چنانچه میتواند
آنکه رجوع بموصی به نماید خواه مال باشد و یا ولایت باشد و رجوع بقول
و بفعل هر دو صحیح است و کفایت است در آن هر چه را که دلالت بر آن نماید
و یا بقرینه داشته باشد ولکن صریح از قول در آن رجعت و یا نقضت
یا ابطلت و یا فسخت و نحو آنها است و صریح از فعل فروختن عین موصی
بها و یا هبه نمودن آن و یا رهن دادن آن و نحو آنها است (و اما)
از طرف وصی پس او نیز مادامیکه در حیات است جایز است پس میتواند
آنکه آنرا رد نماید و لو بعد از آن باشد که آنرا قبول نموده باشد بشرط آنکه
خبر رد آنرا باو برساند خواه موصی حاضر در بلد او باشد و یا غائب از
او باشد موصی پدر او باشد یا نه امر منحصر در او باشد که غیر از او

لیاقت نداشته باشد و یا نباشد خبر رد باو و در وقتی رسیده باشد که نصب
نمودن غیری برای موصی ممکن بوده باشد و یا نباشد و هرچند که در غایب
و پدر و کسیکه امر منحصر در او است و هم چنین در صورت رسیدن خبر
رد باو و در وقتیکه ممکن از نصب غیر نیست احوط عمل نمودن بوصیت وامث
بلکه اولی نیست که او را براین حال واکذار ننماید بلکه در صورتیکه رد نمودن
وصیت پدر باعث عاق شدن ولد باشد حرام است رد نماید واما هرکاه موصی
قبل از رد و یا بعد از رد بمیرد ولکن خبر رد باو نرسیده باشد برای رد او
اثری نیست و وصیت لازم از برای وصی است خواه قبول وصیت قبل از
رد نموده باشد یا ننموده باشد مگر در صورتیکه برای او ضرر دینی و یا دنیوی
و یا مشقتیکه عادتاً متحمل ان نمیتوان شد باشد و یا انکه از تحمل ان انچه لایق
بشان او نیست از ضرب و شتم و نحو ان براو وارد اید که رد ان برای او جایز است
و معتبر است در رد انکه انرا بقول و یا بفعل انشاء نماید پس مجرد عدم
رضای باطنی کفایت در ان نمیکند پس اگر وصیت کند بکسیکه عالم بعدم
رضای او است هرکاه عالم بان شود انرا از او مخفی دارد تا انکه بمیرد عمل
بوصیت لازم میشود بلکه و هم چنین است هرکاه او وصیت کند۲ پس از
ان نیز وصیت کند و وصی وصیت او را رد کند پس از ان نیز وصیت کند
و او را وصی خود کرده اند و عالم بانکه او نیز اگر مطلع شود رد نماید هم باشد
ولکن انرا از او مخفی دارد تا انکه بمیرد که لازم است بر وصی انکه عمل بوصیت
او نماید هرچند خالی از اشکال نیست (واما) هرکاه عالم بایجاب نباشد
ولکن از او عملیکه مقتضی رد است صادر شود پس در ان دو وجه است
(واما) از طرف موصی له در وصیت تملیکیه پس بعد از حصول ملکیت
لازم است چنانچه قبل از حصول ملکیت جایز است پس بعد از قبول و
موت موصی انرا رد نماید بی اثر خواهد بود خواه قبض نموده باشد و یا ننموده باشد

۲ و وصی وصیت او را رد کند ۲

واما اگر قبل از موت ولو بعد از قبول رد نماید و یا قبل از قبول ولو بعد
از موت رد نماید رد او با اثر خواهد بود خواه قبض نموده باشد و یا ننموده
باشد ولکن فرموده اند بانکه رد هرکاه بعد از موت واقع شود وصیت را
باطل مینماید و دیکر نمیتواند انکه بعد از رد قبول نماید بخلاف انکه در حال
حیوة واقع شود که بعد از رد میتواند انکه قبول نماید ولکن در فرق بین
ان دو تامل است خصوصاً هرکاه قائل بصحت قبول او در حال حیوة شویم بلکه
از برای قول بصحت قبول بعد از رد مطلقاً بشرط باقی ماندن موجب بر
ایجاب خود وجهی است هرکاه اجماع برخلاف ان نباشد و هرکاه وصیت
برای او بدو چیز نماید و او یکی از انها را قبول نماید و دیکری را رد نماید و
یا انکه وصیت بیک چیز نموده باشد پس او بعضی را قبول نماید و بعضی را
رد نماید پس در انچه قبول نموده است صحیح است و در انچه رد نموده باطل و
ورثه نمیتوانند انکه تصرف در موصی به پیش از اختیار نمودن موصی له یکی
از دو امر که رد و یا قبول باشد نمایند و نمیتوانند انکه او را نیز اجبار بر اختیار
نمودن احدهما فوراً نمایند مکر در صورتیکه تاخیر ضرری باشد که وظیفه
حاکم است انکه او را اجبار بر احدالامرین نماید (هشتم) انکه هرکاه
موصی له بمیرد پس اگر موصی رجوع نموده است در مالیکه وصیت بان
نموده است چه در وصیت تملیکیه و چه در عهدیه ان مال باو و یا بورثه
او رجوع مینماید و برای ورثه موصی له حقی بدان مال مطلقاً نیست والا
پس اگر بعد از موت موصی مرده است پس مال برای ورثه موصی له است
از او مطلقاً حتی اگر او قبل از قبول و قبض نیز بمیرد بنابر اقوی از تحقق ملکیت
بمجرد موت موصی و شرط نبودن قبول و قبض در ان واما هرکاه در حال
حیوة بمیرد پس قاعده مقتضی بطلان وصیت و رجوع مال بسوی موصی است
خواه موصی له قبل از قبول بمیرد و یا بعد از قبول پیش از قبض نمودن و یا

بعد از آن بمیرد الّا آنکه مشهور حکم بصحّت و منتقل شدن حقّ القبول بسوی
ورثه نموده اند و لکن بعضی تفصیل داده اند بین آنکه اگر غرض موصی تعلّق
بشخص موصی له بنحو تقیید گیرد پس باطلست و بین آنکه اگر غرض او
تعلّق بعدم آن نگیرد که صحیح و حقّ القبول منتقل بورثه است و از اخبار
نیز شواهد که بر طبق مذهب مشهور موجود است پس عمل بر طبق مشهور متعیّن است
و بنا بر این پس مدار بر وارث حین موت موصی له است نه بر وارث حین موت
موصی است و هرگاه بعضی از ورثه قبول نمایند و بعضی دیگر ردّ نمایند
نصیب قابل صحیح است و در نصیب ردّ کننده باطلست و اما سرایت بسوی
ورثهٔ وارث هرگاه آن وارث قبل از قبول بمیرد میتوان دو وجه است
و اما مال ابتداءً منتقل بسوی وارث و یا آنکه منتقل بسوی میّت است و از
میّت بسوی آن وارث دو وجه است اقرب وجه اوّلست و ثمره در وفاء دیون
موصی له از آن و نافذ بودن وصایای آن و عدم آن و همچنین در استحقاق
زوجه اگر موصی به از چیزهائی باشد که بر او حرام است مثل زمین و عدم
آن ظاهر میشود و هم چنین در اختصاص ولد اکبر به حبوه اگر از حبوه باشد
و عدم آن و کذا در انعتاق او اگر از کسانی باشد که منعتق بر موصی له شود
و عدم آن ظاهر شود و بخوان از باقی ثمرات (نهم) اینکه وصی امین است
و ضامن آنچه در ید او تلف شود نیست مگر آنکه از او تعدّی و یا تفریط کند و
از جملهٔ تفریط است تهاون و تسامح در انجاز وصیّت و صرف نمودن
آن در مستحبّات با آنکه ذمّهٔ میّت مشغول بواجباتست و وصی میتواند از
آنچه در ید او است استیفاء دین خود نماید و لو آنکه آن دین ببیّنه و یا حکم
حاکم ثابت نشود و هم چنین میتواند آنکه قضاء دیون او را بنماید و کذا
میتواند آنکه آنچه ودیعه و یا عاریه و یا بنحو غصب در نزد او بوده است
بصاحب او ردّ نماید و میتواند آنکه بقیمت عادله بجهت خود بخرد و یا اگر مال

دارا است از بعنوان قرض بردارد و نیز میتواند آنکه اجرة المثل عمل
خود را هرگاه قصد تبرّع ننموده است بگیرد چنانچه اگر در مال یتیم نموده
است اجرت را از مال او بگیرد و اگر در هر دو نموده است از هر دو بگیرد بنسبت
هرکدام و فرقی در جواز اخذ آن بین آنکه فقیر باشد و یا غنی باشد نیست
هر چند اولی نسبت بغنی آنستکه تعفّف ورزد و فقیر اکل بمعروف نماید غیر
متأثل مالاً و لا واقٍ یعنی نه آنکه مال او را تمام کند و نه اینکه او را وقایه
مال خود قرار دهند و در باب آنکسانیکه گوسفندان یتیم یا گاو و شتر
در دست دارند از ائمهٔ اطهار چنین وارد شده استکه إنّه إن کان یلیط
حیاضها و یقوم علی مهنتها و نهنأ جرباها و یردّ شاردها فلیشرب
من ألبانها غیر مجهدٍ و لا مضرٍّ بالولد الخ یعنی اگر آنکسیکه گوسفندان
یتیم و بخوان در ید او است در آب دادن و خدمت نمودن و مرض آن دوا
نمودن و فراری آن بر گردانیدن مواظبت دارد پس خوردن شیر آن بر او حلال
است بشرط آنکه مشقّت و اذیّت بآن حیوان وارد ننماید و ضرری بولدان
نرساند و جمع بین این خبر و بین غیر این خبر که باید اجرة المثل بگیرد بآنست
که اجرة المثل در مثل آن گوسفندان و بخوان عرفاً همان خوردن شیر است
با شرائط مذکوره (دهم) آنکه وصی مثل وکیلست که باید اقتصار کند
بر آنچه موصی آنرا معیّن نموده است و نمیتواند آنکه از آن کم کند و از دستور العمل
او تجاوز کند چنانچه نمیتواند آنکه غیر را وصی از طرف موصی خود کرد اند
مگر در صورتیکه با ذون از طرف او باشد که اقتصار بر مقدار اذن کند
پس اگر او را تخصیص بشخصی داده و یا تخصیص بوصفی داده مختص بآن میشود
و اگر تعمیم داده لازم است آنکه شخصیکه مستجمع جمیع شرائط است وصی کردانند
و امّا در صورتیکه اذنی نداده است پس بعد از آن امر او راجع بحاکم شرع است
و در صورت نبودن حاکم راجع بعدول مؤمنین است و هم چنین است حکم در

اگر کسی عملی را
برای صبی نموده
مال صبی
احتیاطا از مال صبی
بگیرد م

هر کس که بمیرد و وصی از برای او نباشد در صورتیکه حاجت بسوی متولّی
باشد و این حکم تجاوز بسوی وصی وصی نیز مینماید که در صورت اذن جایز
انکه دیگری را وصی کرداند و بدون اذن ممنع است (یازدهم) انکه اگر
وصیّت در بالست بدو شاهد عادل و با یک شاهد و دو زن و با یک
شاهد و قسم و با چهار زن ثابت میشود و بیک زن در ربع و بدو در
نصف و بسه در سه ربع ثابت میشود ولکن ولایت ثابت نمیشود مگر
باینکه دو عادل شهادت دهند و شهادت وصی در انچه او در ان وصیّ
است قبول نمیشود و در غیر ان قبول است چنانچه اگر بر ضرر او است نیز
صحیح است (دوازدهم) انکه هرگاه وصیّت کند که برای او مثل
نصیب یکی از ورثه باشد نسبت بثلث صحیح است پس اگر بعد
ثلث است و یا اگر زائد است و ورثه اجازه ان نموده اند موصی
له مثل یکی از انها است مثلا هرگاه موصی وصیّت بنصیب ابن خود نماید
و یک پسر بیشتر نباشد برای او در صورت اجازه نصف است و با عدم
ان ثلث است چنانچه هرگاه برای او دو پسر باشد پس ثلث است و هرگاه
ورثه مختلف باشند برای او نصیب اقل انها است مگر انکه موصی اکثر معیّن
نموده باشد (سیزدهم) انکه هرگاه وصی فراموش کند که ابا وصیّت
بفلان وجه نموده است یا نه جائز نیست تصرّف نماید بلکه مال بمیراث
بر میگردد و امّا اگر یک وجهی بیشتر از چیزیکه ان وصیّت شده باو کرده
فراموش نموده است پس اگر مردّد بین محصور و جمع ان ممکن است جمع نماید
والّا مخیّر است و عمل بقرعه نیز میتواند بنماید چنانچه توزیع نیز میتواند
بنماید و امّا اگر مردّد بین غیر محصور است پس باید انرا صرف در وجوه
بر بنماید (چهاردهم) هرگاه از برای شخصی وصیّت بشمشیر خود نماید
پس اگر ان شمشیر شمشیر معیّنی است و از برای ان غلاف و زینتی هست انها

نیز داخلند و هرگاه برهنه است خارجند و هرگاه ان معیّن نیست بلکه
وصیّتا و بنحو کلّی است غلاف ان داخلست و زینت ان داخل نیست و
هرگاه وصیّت بصندوقی نماید که در ان متاع است پس اگر مقصود
بالاصاله ما فی الصّندوق است مثل صندوق قند و چائی و نقط و نحو آن
ظرفها ان داخلست مگر در صورتیکه قرینه بر داخل نبودن ان باشد بخلاف
انکه اگر مقصود بالاصاله خود ظرف است که مظروف داخل نیست مگر در
صورتیکه قرینه بر دخول او نیز باشد و هرگاه وصیّت بچیزی نماید مثل عبد
و حیوان و کشتی پس توابع ان مثل لباس در عبد و پالان در حیوان و شراع
در کشتی داخلست و امّا در حیوان پس حمل ان داخل نیست مگر انکه قرینه بر دخول
ان باشد (پانزدهم) هرگاه وصیّت بازاد نمودن بنده نماید مذکّر و
مونّث و صغیر و کبیر و مؤمن و کافر هر کدام که ازاد نماید کفایت میکند بلی
هرگاه رقبه مومنه را بگوید لازم است انکه انرا ازاد نماید پس اگر او نیابد
هر که را که معروف بنصب نیست ورا ازاد کند و هرگاه بگمان مؤمنه ازاد
کرد پس از ان خلاف ان ظاهر گردید کفایت میکند و هرگاه وجهی را بجهة خریدن
بنده و ازاد کردن او معیّن نماید و قیمت او بکمتر از انچه معیّن نموده است باشد
اورا بخرند و ازاد کنند و باقی مانده وجه را بخود ان عبد ازاد کرده دهند
و هرگاه قیمت او زیاد تر از ان وجه باشد بعض اورا بخرند و ازاد کنند و در
صورت تعذّر از خریدن عبد انرا صرف در وجوه برّ نمایند و هرگاه وصیّت
بعتق عبد خود کند و مالی دیگر نداشته باشد ثلث او ازاد میشود و در اینجا
سرایتی نیست چنانچه هرگاه نیز مقروض باشد پس ثلث انچه از دین زاید
اید ازاد میشود و هرگاه وصیّت بعتق بندگان خود نماید و مال دیگر نداشته
باشد ثلث انها را بقرعه ازاد کنند و همچنین است هرگاه وصیّت بعتق
ثلث انها و یا عدد مبهمی از انها مثل سه نفر از انها نماید که ثلث یا ثلاث را

بقرعه باید استخراج کنند (شانزدهم) آنکه هرگاه وصیت باخراج ثلث یا اداء دیون خود نماید پس اگر اعیان خاصه را معین نماید و یا بوصی ولایت در تشخیص آنچه بخواهد از اعیان دهد نافذ است و ورثه حق معارضه ندارند بخلاف انصورتیکه باطلاق واگذار کند که ثلث او شایع در اموال او میشود و در جهات وفاء دیون تخییر از برای ورثه است —

(هفدهم) آنکه وصیت بولایت صحیح است بر هر که از برای موصی ولایت براو است مثل اولادیکه صغیر و یا سفیه بالنسبه بسوی اب و یا جد و بر اولاد کاملین و بر غیر اولاد او صحیح نیست هر چند ورثه صغیر و یا مجنون باشند مثل انکه اخوه و یا اعمام باشند و از اب با وجود جد از برای او و هم چنین از جد با وجود اب از برای او ولایت دادن بدیگری صحیح نیست چنانچه از ام صحیح نیست و هر چند که جد و پدر نباشند و وصیت بولایت بر انهائیکه بعد می ایند صحیح است چنانچه بر انهائیکه حال الوصیه موجودند صحیح است و بر اموال موجوده و متجدده او هر دو صحیح است و برای وصی است انکه بر انها انفاق بمعروف نماید و در انفاق نمودن بر انها و کذا در مقدار انفاق نمودن بر انها قول قول او است و اما در تلف شدن مال بدون تعدی از او و در خیانت نمودن در بیع و غیر ان پس قول قول او است نیز با یمین و اما هرگاه مدعی شود بانکه مال را بانها بعد از بلوغ رد نموده است پس قول قول انها است با یمین (هجدهم) منجزات مریض هر چند محاباتیه باشد مثل وقف و هبه و ابراء و عتق و نحو انها پس نافذ از اصل مال است و موقوف باجازه ورثه نیست ولو باین مرض بمیرد و اما اقرارهای او پس اگر در مورد تهمت نباشد که از اصل است و الا از ثلث خواه مقر له اجنبی باشد و یا وارث (نوزدهم) اینکه سزاوار است از برای شخص مؤمن اینکه وصی او نفس خود او باشد باینکه توشه سفر اخرت خود را جلو فرستد و بغیر اعتماد

نماید که بعد از او بفرستد پس هر چه را که امکان دارد از اداء دین و حقوق لازمه براو از قبیل خمس و زکوة و مظالم و یا غیر انها و هم چنین قضاء فوائت که براو است از روزه و نماز بعمل اورد بلکه واجبات موسعه بظهور علامات موت براو مضیق میگردد پس براو واجب میشود اینکه مبادرت و مسارعت در اداء نمودن انها نماید و هم چنین لازم است انکه اداء نذور مطلقه و کفارات و نحو ان نماید و امانتهائیکه در نزد او است نیز باهل او رد نماید خواه ودیعه یا عاریه یا مال المضاربه و نحو ان باشد بلی اگر اتیان بعضی از انها ممکن او نشود لازم است وصیت نماید بلکه سزاوار است وصیت خود را نیکو نماید باینکه بیان جمیع مال خود نماید و آنچه مشغول الذمه باو است نیز مفصلا بیان نماید و از مجمل و مبهم نگذارد چنانچه متعارف در این زمان است خصوصا نزد اهل بادیه و سزاوار است برای حمله علم شریف انکه هرگاه نزد انها باشند کیفیت وصیت

و تفصیل ان بانها تعلیم دهند

و من سن سنة حسنة کان

له اجرها و اجر من عمل

بها الی یوم القیمة

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب نوزدهم در نکاح است

و آن از جمله مستحبات مؤکده و فضیلت آن مشهور بین مسلمین است زیرا که نسل بسبب آن موجود میشود و امت پیغمبر بآن زیاد میشود و بسبب آن نوع باقی میماند و آن فقر را زایل و رزق را زیاد مینماید و نصف دین و یا دو ثلث دین را نگاه میدارد و آن سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و همین در فضیلت آن کافیست و آن بر دو قسم است عقد است و ملک یمین و عقد نیز بر دو قسم است دائم و منقطع و نظر در مقدمات و مقاصد و لواحقست (اما مقدمات) پس در آن چند مصباح است

مصباح اول

در آداب است و آن بر دو قسم است آداب عقد و آداب دخول (اما آداب عقد) پس آنستکه پیش از تعیین زن دو رکعت نماز بخواند و از خداوند بخواهد آنکه زن عفیفه که حافظه او در نفس خودش و مال و رزق دار باشد باو کرم فرماید و دیگر آنکه در دائم شاهد بگیرد و مردم را خبردار کند و دیگر آنکه جلو عقد خطبه بخوانند و آنکه آنرا در شب واقع سازند و آنکه باکره و مهربان و زاینده و معروف بعفت و اصل دار باشد و از خضراء الدمن پرهیز نماید و از زن خوش صورت بد اصل و نظر خود را بمال و جمال او نیندازد و بآن قصد سنت کند نه شهوت و مکروهست عقد در وقتیکه قمر در برج عقرب باشد چنانچه مکروهست آنکه زنیکه عقیم است و زاینده نیست اختیار کند (و اما آداب دخول) پس آنستکه قبل از دخول دو رکعت نماز بخواند و بعد از آن دعا کند و بزوجه امر کند که او نیز نماز و دعا بخواند و آنکه در وقتیکه زوجه داخل خانه او میشود دست بر پیشانی او گذارد و رو بقبله نماید و این دعا را بخواند اَللّهُمَّ عَلی کِتابِکَ

تَزَوَّجْتُها وَفي اَمانَتِكَ اَخَذْتُها وَبِكَلِماتِكَ اسْتَحْلَلْتُ فَرْجَها فَاِنْ قَضَيْتَ لي في رَحِمِها شَيْئاً فَاجْعَلْهُ مُسْلِماً سَوِيّاً وَلا تَجْعَلْهُ شِرْكَ شَيْطانٍ و آنکه هر دو با طهارت باشند و آنکه دخول را در شب واقع سازند و آنکه در وقت زفاف یکروز یا دو روز ولیمه دهند و مؤمنین را دعوت کنند تا آنکه از آن تناول کنند و مستحبست آنکه مؤمنین نیز اجابت کنند و خوردن آنچه را که نثار عروس میکنند و همچنین برداشتن آن جایز است و مستحبست آنکه در وقت جماع چه در شب اول و چه در غیر آن بسم الله را بگوید و از خدا سؤال کند آنکه پسری بی عیب صالحی باو کرم نماید و مکروهست آنکه در وقت زوال جماع کند مگر در زوال روز پنجشنبه که مکروه نیست و همچنین مکروه است آنکه در وقت غروب تا برطرف شدن حمره جماع کند و همچنین از طلوع صبح تا طلوع شمس نیز مکروهست و برهنه و بعد از احتلام پیش از آنکه غسل کند و یا وضو بگیرد و رو بقبله و پشت بقبله و در کشتی و در سه شب آخر ماه و در وقت خسوف و کسوف و در وقت وزیدن بادهای زرد و سیاه و در وقت زلزله و اول هر ماه نیز مکروهست مگر اول ماه رمضان و در شب نیمه ماه نیز مکروهست و در سفر با نبودن آب و آنکه در خانه که کسی در آن بیدار است و لو طفل ممیزی باشد مکروهست و مکروهست آنکه در حال جماع و غیر حال جماع نظر بفرج زن نماید و آنکه بعد از التقاء ختانین حرف نزند مگر آنکه آن حرف ذکر الله باشد که علی کل حال حسنست

مصباح دوم

در احکام نظر است جایز نیست از برای مرد و زن نا جنبیین آنکه نظر ببدن یکدیگر نمایند مگر وجه و کفین که نظر اولی جایز است بدون آنکه

عود کند و مگر در حال ضرورت باشد مثل آنکه بخواهد او را شاهد شود
و یا آنکه معامله با او نماید و یا آنکه مریض او را معالجه نماید و مگر در
صورتیکه اراده تزویج او را نماید هر چند که از آن استیذان ننماید چونکه
او مثل متاعیست که در معرض بیع در آمده است پس اگر نگاه ننماید
خوف آنست که او را بثمن گرانی خرید نماید پس جائز است آنکه نظر
بوجه و کفین و محاسن او نماید چه در حال قیام چه در حال مشی بشرط
عدم ریبه چنانچه برای آن زن نیز جائز است آنکه باو نظر کند و مگر در
قواعد از نساء اللاتی لا یرجون نکاحا یعنی در زنانیکه دیگر پیر شده اند
بالنسبه بآنچه ستر آن عادت آنها نبوده است و مگر در صبی و صبیه قبل
از بلوغ آنها بلکه لمس و تقبیل آنها بدون ریبه و التذاذ جائز است و مگر
در زنان اهل ذمه بلکه در زنان مطلق کفار و هم چنین در زنان اعراب
و بادیه نشینان و زنان دهات و هم چنین در کنیزانیکه عادت بتبرج
و ظاهر کردن محاسن خود نموده اند و آنچه آنها را نهی نمایند منتهی
نشوند که جائز است آنکه نظر بسوی صورت و دستها و موهای آنها
بدون ریبه نماید و جائز است برای هر یک از زوج و زوجه آنکه
نظر بجسد همدیگر نمایند حتی بعورت همدیگر چه با تلذذ و چه بدون تلذذ
و هم چنین است حکم در لمس و زنیکه مطلقه بطلاق رجعی است مادامیکه
در عده است در حکم زوجه است و کنیز و لو موجره و یا مرهونه بوده نسبت
بمالک مثل زوجه است مگر در صورتیکه وطی او بر او حرام باشد یا اینکه او را
تزویج بغیر نموده باشد و یا در عده غیر باشد و یا آنکه او کافر باشد که آن
کنیز بر او مثل اجنبیه است و هر گاه زوجه و امه بسبب وطی بشبهه در
عده باشند وطی بر آنها حرام است ولکن نظر و لمس حرام نیست و جائز است
آنکه بدون ریبه و در ما عدای عورت نظر بآنهائیکه حرام است نکاح آنها

بسبب

بسبب نسب و یا رضاع و یا مصاهره نماید چنانچه جائز است برای
آنها نیز آنکه نظر باو نمایند و هم چنین جائز است در ما عدای عورت و
بدون ریبه و التذاذ آنکه مرد نظر بمثل خود نماید و هم چنین جائز است
آنکه زن در ما عدای عورت نظر بمثل خود نماید (و اما خنثی) پس
جائز نیست برای او اینکه نظر بهر یک از مرد و زن نماید و اما در جائز بودن
هر یک از مرد و زن باو نظر کنند اشکالست و هر گاه آنکه جائز است نظر باو
مشتبه باینکه جائز نیست شود پس اگر شبهه محصوره است از همه اجتناب کند
و الا اگر غیر محصوره است پس اگر شک در بلوغ و عدم او است جائز است
آنکه نظر کند و اگر در زوجیت و یا ملکیت است و یا محرمیت برضاع و یا
بنسب است جائز نیست و اگر در مماثلت و عدم او است پس در آن اشکال است
و جائز نیست از برای مملوک و لو خصی باشد نظر بمالکه خود نماید چنانچه
برای مالکه نیز جائز نیست آنکه نظر باو نماید و هم چنین جائز نیست برای
عنین و مجبوب و هرم و نحو آنها از آنهائیکه لا یرجون نکاحا آنکه نظر
باجنبیه نمایند چنانچه بعکس نیز جائز نیست و جائز نیست آنکه زن نگاه
بمرد اعمی نماید و حرام نیست آنکه زن اجنبیه گوش بصدای مرد اجنبی دهد
چنانچه حرام نیست برای مرد اجنبی آنکه صدای زن اجنبیه را بشنود مگر
آنکه در کلام او نازی باشد که مورد آیه شریفه فَیَطْمَعُ الَّذِی فِی قَلْبِهِ
مَرَضٌ شود که حرام است و لمس در متماثلین و زوجه و مملوکه و غیر بالغ
مثل نظر است در حکم و اما در کنیزان و متبرجات از نساء اهل بوادی و
قری و اعراب و زنیکه اراده تزویج او را دارد و قواعد از نساء و وجه و
کفین از اجنبیه پس نظر جائز است و لمس جائز نیست و در موارد ضرورت
بقدر ضرورت جائز است و حکم در میت در جواز نظر و عدم آن مثل
حی است که در بعضی از موارد جائز است و در بعضی جائز نیست و عضویکه

از بدن

از بدن منفصل شده است مثل عضو یکه متصل ببدنست بنا براحوط مگر در انچیزیکه حیات در ان حلول نمیکند مثل مو و ناخن که منفصل او در حکم متصل نیست پس جایز است انکه موی زن دیگری وصل بموی زن دیگری نمایند و برای شوهر او هم جایز است انکه نظر بان نماید هر چند خالی از کراهت نیست بلکه احتیاط در ترکست

مصباح سیم

در اسباب تحریم است و تحریم یا مؤبد است و یا غیر مؤبد و مؤبد سبب ان یا نسب یا سبب است و سبب یا رضاع است و یا مصاهره و یا تزویج و یا زنا و یا شبهه و یا لعان و یا قذف است و غیر مؤبد سبب ان یا مصاهره است و یا کفر و یا تمام شدن عدد است پس در اینجا دو جذوه و چند قبس است جذوه اول در تحریم مؤبد است و در ان چند قبس است

قبس اول

در نسب است و محرمات نسبی هفت است ۱ مادر است هر چند بالا رود ۲ بنت است هر چند پائین رود ۳ خواهر و ۴ بنات او است هر چند پائین روند ۵ عمه و ۶ خاله است هر چند بالا روند ۷ دختران برادرند هر چند پائین روند و حرمت نیز ثابت از طرفین در هر مورد یکه زنی بر مردی حرام باشد انمرد هم بر انزن حرام است پس همچنانکه ام بر ابن حرام است ابن بر او نیز حرام است و هکذا و ضابط در ان اینستکه حرام است بر انسان اصول و فصول و فصول اول اصول او و اول فصل از هر اصلی که بعد از اول اصولست پس در اول که اصولست اباء و امهات داخلست و در ثانی که فصولست بنون و بنات داخلست و در ثالث که فصول اصولست اخوه

واخوات و اولاد ایشانها انچه پائین روند داخلست و در چهارم که اول فصل از هر اصل بعد اول اصولست اعمام و عمات و اخوال و خالات داخلست دون پسران و دختران ایشان و اخصر از این قول فقهاء است که فرموده اند که خویشان انسان بر او حرامند مگر اولاد عمومه و خؤوله که حلال اند و در تحقق نسب در اینجا بمجرد ولادت کفایت میکند ولو از زنا باشد پس اگر انمرد را او دختری از زنا متولد شود اندختر بر او حرام است چنانچه اگر برای زن پسری از زنا متولد شود ان پسر بر او حرام است و هکذا و حلیت لمس و نظر نیز ملحق باو است پس هر که نکاح او بر او حرام ابدی است لمس و نظر بر او حلال است و الا فلا و لکن بسبب زنا نسبی در ما عدای او ثابت نمیگردد حتی تحریم بسبب مصاهره مثل حرام بودن حلیله ابن و زوجه اب و ام الزوجه و جمع بین اختین و نحو اینها بلکه اینها موقوف بنکاح صحیح و یا وطی بشبهه است

قبس دویم

در رضاع است و بسبب ان حرام میشود انچه بسبب نسب حرام میبود و نظر در ارکان و احکام انست (و اما ارکان ان) پس سه است مرضعه و مرتضع و لبن است (اما مرضعه) پس شرطست در او اینکه حی باشد چه حکمی از برای لبن مرده نیست هر چند او در حال حیوة شیر داده باشد و لکن بعد از موت تکمیل او را کرده باشد بشیری و اینکه شیر زن باشد چه در لبن مرد و خنثی حکمی نیست و اینکه از انسان باشد پس حکمی از برای لبن بهائم نیست پس اگر دو طفل از یک حیوان شیر بخورند احدهما بر دیگری حرام نمیشوند و مستحبست انکه مرضعه یعنی دایه عاقله و مؤمنه و عفیفه و وضیئه باشد و کذا حسنة الخلق و الخلق باشد یعنی خوش صورت و خوش خلق چونکه شیر را تاثیر زیادیست در مزاج طفل که مؤثر در طبع

وخلق وصورت او است (وامّا مرتضع) پس شرطست که زنده باشد پس اگر شیر را داخل در معدهٔ مرده نمایند نشر حرمت نمی نماید و اینکه شیر دادن باو در ضمن دو سال از سنّ او باشد والّا اثر ندارد ولو هنوز او را از شیر باز نگرفته باشند چنانچه اگر پیش از تمام شدن دو سال باو شیر دهد مؤثر در حرمت است ولو او را از شیر باز گرفته باشند و همچنین است حکم هرگاه مرضعهٔ اخیره بتمام حولین تمام شده باشد که نشر حرمت میکند ولکن این شرط که بودن آن در ضمن حولین باشد معتبر در ولد مرضعه نیست پس شیر در ضمن حولین اثر حرمت میکند ولو آنکه ولد مرضعه تجاوز از دو سال نموده باشد و معتبر در حولین شهر هلالی است ولکن هرگاه ابتداء شیر دادن او از اوّل ماه نبوده ناقص را از ماه بیست و پنجم تکمیل نماید و هرگاه شك کند که آیا شیر دادن باو واقع در حولین شده است یا بعد از آن نشر حرمت نمیکند خواه تاریخ ولادت و رضاع هر دو مجهول باشد یا یکی معلوم باشد (وامّا اللبن) پس در آن چند امر معتبر است (اوّل) آنکه بآن مقدار خاصّیکه در باب او تحدید و تقدیر شده است که عبارت از اثر و زمان و عدد بوده باشد رسیده باشد که اگر نرسیده باشد مؤثر نیست (امّا اثر) پس بخوردن شیر است بنحویکه از آن گوشت و پیه شود و استخوان او قوّت بگیرد (وامّا زمان) پس بخوردن شیر است بنحو متعارف در یکشبانه روز و خوردن آب و دوا و قلیلی از طعام که غذا بآن صدق ننماید ضرری بتأثیر او در نشر حرمت وارد نمی آورد و تلفیق در زمان نیز کفایت در آن میکند و خوردن او هر دفعه شیر کامل نیز معتبر در آن نیست (وامّا عدد) پس پانزده مرتبه شیر کامل خوردنست باینکه در هر دفعه سیراب شود و خود طفل اعراض نماید امّا باید شیر زن دیگری در بین فاصله نشود که اگر فاصله شود ولو بشیر ناقص نشر حرمت نمیکند و فاصله

بأکل و شرب ضرر ندارد و در ده شیر کامل متّصل نشر حرمت نیست (دوّم) آنکه بهر تقدیر از تقادیر ثلثه از یك زن باشد پس اگر از دو زن شیر بخورد نشر حرمت نمیکند هرچند شیر اینها از یك فحل بوده باشد (سیّم) آنکه آن شیر از یك فحل باشد پس اگر از دو فحل باشد نشر حرمت نمیکند هرچند از یك دایه بوده باشد و شرط نیست در نسبت و بفحل آنکه مرضعه در حبالهٔ او باشد پس اگر او در حالیکه حامله و یا شیر دهنده بوده طلاق داده باشد و او شیر باو دهد نشر حرمت میکند و همچنین است هرگاه شوهر کند و از شوهر ثانی حامله گردد که مادام که شیر شوهر اوّل منقطع نشده است نشر حرمت میکند بلی هرگاه منقطع شود و در وقتی عود کند که ممکن باشد آنکه از برای حمل بشوهر ثانی باشد آن شیر برای شوهر ثانی است نه اوّلی وامّا هرگاه شیر او منقطع نشود بلکه متّصل بوضع حمل از شوهر ثانی باشد پس ما قبل الوضع برای شوهر اوّلست و ما بعد الوضع برای شوهر ثانی است (چهارم) آنکه شیر فرزندی باشد که از وطی حلال بعمل آمده باشد پس اگر آن ولد از زنا باشد و یا آنکه آن زن بدون وطی و یا بعد از وطی بدون آنکه ولدی از او حاصل شود شیردار گردد پس نشر حرمت نمی نماید و معتبر نیست در ولد مرضعه آنکه او را وضع نموده باشد بلکه حامله بودن او باو نیز کفایت میکند و وطی حلال محقّق میشود باینکه او را عقد نموده باشد چه بعقد دوام و چه بانقطاع و یا آنکه ملك یمین او باشد و یا برای او تحلیل شده باشد بلکه وطی حلال شامل وطی بشبهه نیز هست (وامّا) اگر وطی باو حرام عرضی بوده باشد مثل آنکه در حیض و نحو آن بوده باشد پس ضرری ندارد بلکه نشر حرمت نیز مینماید و هرگاه شبهه از یکطرف بوده باشد نشر حرمت نسبت بآنکه شبهه از طرف او بوده است

احکام رضاع

متحقق میشود و نسب بانکه شبهه نداشته است نمیشود (پنجم) انکه بمکیدن از پستان باشد پس اگر بدوشند و بخوردش دهند و یا انکه در حلق او بدوشند و یا بحقنه و غیران در جوف او داخل کنند و یا پنیر کنند و بخوردش دهند نشر نمیکند (ششم) انکه شیر خالص باشد پس اگر در دهن او مایعی بریزند که در حال شیر خوردن ان مایع ممزوج با شیر شود و انصدق شیر خارج شود پس نشر حرمت نمیکند (و امّا احکام) پس دران چند مسئله است (اوّل) انکه الرّضاع لحمة کلحمة النّسب یعنی بسبب رضاع یک علاقهٔ مثل علاقهٔ نسبیت حادث و حاصل میشود بین مرتضع و فرع او با مرضعه و با فحل و با فروع ان مرضعه و فحل و با اصول ان مرضعه و فحل و حواشی نسب ان مرضعه و فحل پس مرضعه مادر میشود و شوهر او پدر میشود و فروع انها اخوات و اخوه میشوند و اصول انها اجداد و جدّات میشوند و حواشی نسب انها اعمام و عمّات و اخوال و خالات میشوند و این عنوان سرایت بسوی فروع مرتضع مینماید پس فروع مرتضع احفاد یعنی ولد ولدان مرضعه و فحل میشوند و هکذا و امّا اصول مرتضع و حواشی نسب او پس علاقه بین انها و بین مرضعه و فحل و کسیکه متعلّق بان مرضعه و فحل است حادث نمیشود سوای انکه پسر انها نیز کردیده است چونکه مرتضع بسبب رضاع برای او مادر و پدر دیگر حاصل کردیده است و بتعدّد ان پدر و مادر کسیکه بتوسط انها منتسب او است از اصول و فروع و حواشی تعدّد پیدا کرده است نظیر انکه فرض محالی شود که او دو دفعه مثلاً در نسب متولّد کردد یکمرتبه از پدر و مادری و مرتبهٔ دیگر از پدر و مادر دیگری پس او و اولاد او و هرچند که پائین روند در این هنگام و هرچند که منتسب بهر یک از ابوین و کسیکه منتسب بانها است

هستند ولکن نسبتی بین این دو طایفه بعضی با بعضی نیست پس برادر او از این اب و امّ قرابتی بین او و بین برادر او از اب و امّ دیگری نیست سوای انکه انها برادر برادر او هستند چنانچه قرابتی بین خواهر او از این اب و بین اب دیگری از او نیست سوای انکه او خواهر پسر او است و هکذا و از واضحات است اینکه این عناوین بنفسها محرّم در نسب نیست تا انکه مثل انها نیز در رضاع حرام باشد و امّا لوازم و یا ملزومات و یا ملازمات انها هرچند در نسب حرام است ولکن دلیل تنزیل رضاع بمنزلهٔ نسب رضاع را نازل منزلهٔ نسب در اثار ثابته از برای نفس این عنوان نسبی نموده است نه انکه شامل ملزومات و لوازمات و ملازمات او نیز هست پس قول بعموم منزله قطعاً باطل خواهد بود (دوّم) ظاهر اینستکه قاعدهٔ یحرم من الرّضاع ما یحرم من النّسب منطوقاً و مفهوماً هر دو اعتبار شده است و منطوق او نیز بعد از تحقّق شرائط سابقهٔ معتبره در نشر مخصّص نشده است مکر در یکمورد و ان اینستکه طفلی شیر خورد از زنی از لبن فحلی را و طفلی دیکر از ان زن از لبن فحل دیکری شیر خورد که در اینصورت هرچند هر یکی از دو طفل و فروع هر یک از دو طفل بر این زن و اصول و فروع و حواشی نسب او و بر فحل و اصول و فروع و حواشی نسب او حرام است ولکن ان دو طفل بر همدیکر حرام نمیشود چون فحل متحدّ نیست پس اخوّت مادری رضاعی کافی در تحریم نیست بخلاف اخوّت پدری رضاعی که کافیست و همین است معنای قول انها که فرموده اند اللّبن للفحل و طبرسی در این باب مخالفت فرموده است که اخوّت از طرف امّ رضاعی نیز کفایت در تحریم میکند و این حکم منحصر بموردی بود که هر یک از زن و طفل ولد رضاعی برای انزن باشد و امّا هرگاه یکی از انها نسبی باشد اخوّت بودن از طرف او

بالاتفاق کفایت در تحریم میکند پس اگر این زن شیر دهد بطفلی تمام اولاد
نسبی این زن بران ولد حرامند هرچند اولادهای نسبی این زن از غیر
ان فحلی باشند که ولد از او شیر خورده است و نیز اتحاد فحل باین معنی معتبر
در خصوص برادر رضاعیست نه انکه معتبر در هر چیزیستکه رضاع
از طرفین منشأ از برای حرمت باشد پس مادر رضاعی مرضعه و هم چنین
خواهر و عمه و خاله رضاعی ان مرضعه بر مرتضع حرامند هرچند انها در
در رضاع اختلاف فحل دارند و هم بر مرتضع پدر رضاعی مرضعه
و برادر و عم و خال رضاعی او نیز حرام است و هرگاه اخوت بین رضیعتین
برضاع از لبن فحل واحد محقق شود و فرع هر یک از اینها ولو از رضاع
باشد بر دیگری حرام خواهد بود و بدانکه انکه بر تو مرضعه برادر تو و
کذا مرضعه خواهر تو بر تو حرام نیست چنانچه مرضعه پسر پسر تو و
مادر مرضعه ولد تو بر تو حرام نیست ولکن خروج اینها و امثال اینها
از قاعده از باب تخصص است نه تخصیص چنانچه وجه او در مسئله
اولی معلوم شد هرچند کلام علامه در تذکره مشعر بتخصیص است
و اما مفهوم قاعده که لا یحرم من الرضاع ما لا یحرم من النسب
پس ان نیز تخصیص نشده است مگر در تحریم بنات فحل یا مرضعه و یا هم
در اولاد انها بر اب مرتضع بجهة اخبار خاصه که دلالت بر ان دارد و جمعی
نیز بان عمل نموده اند و لکن جمعی رد نموده اند و الا پس معلوم شد در
مسئله اولی انکه بسبب رضاع علقه بین پدر مرتضع و بنات فحل و مرضعه
حادث نمیشود سوای گردیدن انها اخوات از برای ابن او و ان از
عناوین محرمه در نسب نیست تا انکه مثل ان در رضاع نیز حرام باشد
و ثبوت تحریم بجهة عنوانیکه ملازم از برای او است بعد از انکه تنزیل
فقط از برای اثار ثابته از برای او است بی ثمر خواهد بود و متفرع بر عمل

نمودن بان اخبار است انکه اگر ولدی از جده امی او و یا بلبن غیر جده
او شیر خورد و یا از لبن جده امی خود ولو از غیر جده خود شیر خورده
مادر او بر پدر او حرام باشد زیرا که مادر در این صورت یا بنت از برای
مرضعه و یا فحل میشود و یا بنت از برای هر دو میشود و بر هر تقدیر پس او
بر اب مرتضع حرام میشود و کلمات عاملین باخبار در تعدی از مورد
و عدم ان مضطرب است پس بعضی اقتصار در مورد کرده و بعضی تعدی
نموده حتی قائل بعموم منزله شده اند و واقع شده اند در تحریم چیزیکه
تحریم ان مخالف ضروری دین است و بعضی از ایشان تعدی از مورد
بموارد مخصوصه نموده اند و ادعا نموده اند که اخبار یا بانها بعموم تعلیل
و یا باطلاق در تنزیل و یا بملازمه عرفیه دلالت دارد یکی از ان موارد
تحریم ام مرتضع بر ابناء فحل و یا مرضعه است زیرا که حرام بودن پدر
مرتضع بر بنات فحل و یا مرضعه مستلزم حرام بودن مادر او بر ابناء فحل
و یا مرضعه است (و دیگری) تحریم بنات اب مرتضع و یا تحریم بنات ام
مرتضع و یا تحریم هر دو است بر فحل چونکه تحریم بنات فحل یا مرضعه و یا
هر دو بر اب مرتضع مستلزم عکس است (و دیگری) تحریم جدات مرتضع
است بر فحل و تحریم ام مرضعه و جده او است بر اب مرتضع (و دیگری)
تحریم اخوات مرتضع نسبیا است بر اخوه رضاعیات مرتضع و تحریم اخوات
رضاعیات مرتضع است بر اخوه نسبی ان مرضعه (و دیگری) تحریم بنات
فحل رضاعیات است بر اب مرتضع بدون تحریم بنات مرضعه رضاعیات
بر اب مرتضع مگر بنابر قول طبرسی که قائل است باینکه بنات رضاعی
مرضعه بر اب مرتضع حرام است و کذا سریان تحریم است بر اب مرتضع از
طرف رضاع لعموم یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب لکن در شمول
ان بانچه حرام است از نسب پس او بسبب رضاع نیز حرام باشد اشکالی

که وجه آن مخفی نیست و نیز نسبت داده شده است بسوی بعضی که مرضعه
بر زوج خود حرام میشود در صورتیکه برادر خود یا خواهر خود چه ابوینی
باشد و چه ابی و یا امی و یا ولد برادر خود و یا ولد خواهر خود و یا ولد
ولد خواهر خود یا عمو یا عمه خود و یا ولد خال و یا ولد خاله خود و یا برادر
زوج و یا خواهر زوج خود و یا ولد ولد زوج و یا ولد برادر زوج و یا ولد خواهر زوج خود و یا
عم و عمه زوج و یا خال و خاله زوج خود شیر دهد و همچنین فرموده اند که حرام میشود
مرضعه بر زوج خود هرگاه یکی از دو زوجه او فرزند فرزند ضره و هوی خود را از
شیر همین شوهر شیر دهد که هوی مرضعه بر ان زوج حرام میشود
ولکن دلیلی بر حرمت اینها غیر از عموم منزلت نداریم و این مذکورات
بعضی از اینها راجع ببعضی از مسائل سابقه است و بعضی مبتنی بر عموم
منزلت است و بعضی ابدا وجه و مدرکی برای آن نیست و اما ما کان نیز
حق اقتصار نمودن بر مورد آن اخبار است بدون تعدی مگر بسوی
اجداد پدری مرتضع هر چند بالا روند و اولاد فحل و مرضعه هر چند
پائین روند و هم چنین بنات فحل رضاعیات و اب مرتضع از رضاع
هر چند سزاوار نیست احتیاط باجتناب در مسائل سابقه را ترک نماید
بخصوص در ام مرتضع بالنسبه بسوی ابناء فحل یا مرضعه (سیم) آنکه
مصاهره علاقه ایست که بین هر یک از زوجین و اقرباء دیگری حادث
میشود پس سبب مصاهره مرکب از زوجیت و نسب است ولکن رضاع
قطعا قائم مقام زوجیت نیست پس مرضعه ولد بمنزله زوجه از برای پدر
او نیست تا آنکه مادران مرضعه بر پدر مرتضع حرام باشد و بلکه قائم مقام
نسب است پس حرام میشود مرضعه زوجه بر زوج و حلیله ابن رضاعی
بر اب و زوجه اب رضاعی بر ابن و هکذا در چیزیکه آن در حکم زوجیت است
مثل وطی بشبهه و زنا و لواط و نحو اینها پس حرام میشود مرضعه موطوئه

بشبهه و یا مزنی بها بر واطی و مرضعه غلام موطوء و رضیعه او بر
واطی و هکذا پس فرقی نیست در نسبیکه قائم مقام رضاع است بین
آنکه تمام سبب در تحریم و حاصل بین محرم و محرم علیه بوده باشد چنانچه
در محرمات نسبیه سبعه بود و یا آنکه جزء سبب و حاصل بین محرم و
زوج محرم علیه و یا کسیکه بحکم او است بوده باشد چنانچه در محرمات
بسبب مصاهره است (چهارم) آنکه هر رضاعیکه مانع از نکاح است
هرگاه از رضاع سابق بر نکاح باشد کذلک موجب بطلان نکاح است
هرگاه لاحق از نکاح باشد پس اگر شخصی رضیعه را تزویج کند و مادر
نسبیه آن شخص شیر بآن رضیعه دهد و لو آن لبن لبن پدر او نباشد
و یا مادر رضاعیه او بلبن کسیکه باو نیز از او شیر داده است باو نیز
شیر دهد و یا بعض از نساء آباء او و یا اولاد او و یا اخوه او بلبن
آنها و یا اخوات او باو شیر دهند آن رضیعه بر آن زوج حرام میشود و
هم چنین است هرگاه زوجه کبیره او از لبن او شیر بزوجه صغیره
دهد که صغیره حرام میشود چنانچه کبیره نیز در اینصورت حرام ابدی
میشود و اما هرگاه او را بلبن غیر او شیر دهد پس اگر دخول بکبیره نموده
است هر دو نیز حرام میشوند و الا کبیره حرام ابدی میشود و صغیره
حرام ابدی نمیشود و اما نکاح او فاسد میگردد و محتاج بعقد جدید است
هرگاه او را بخواهد و یا آنکه فاسد نیست دو وجه است اقوی ثانی و
احوط وجه اول است و هرگاه یکی از دو زوجه کبیره او از لبن او شیر بزوجه
صغیره او دهند پس از آن کبیره دیگری نیز باو شیر دهد مرضعه و مرضعه
اولی بر او حرام میشوند و ثانیه حرام نمیشود زیرا که شیر بدختر او داده
نه بزوجه او و نیز رضاع صغیره اگر بسببی باشد که مختص بخود صغیره
باشد مثل آنکه او در خواب بوده است و آنا و شیر خورده است پس حکم

بسقوط مهر او نموده اند بخلاف انکه اگر از قبل نفس خود کبیره باشد
که اگر برای او مهر المسمّی بوده لازم است بر زوج انکه تمامی مهر او را
غرامت کشد و بعضی فرموده اند که غرامت نصف ان کشد مثل طلاق
و انچه غرامت کشیده است رجوع بکبیره نماید مگر در صورتیکه شیر دادن
باو واجب بر کبیره بجهة حفظ نفس او شده باشد که رجوع باو نمیتواند
بنماید (پنجم) انکه هرگاه شك نماید که ایا رضاع محرّم محقّق شده
است یا نه پس حرمتی در بین نیست مگر انکه وجود رضاع با تمام حدود
و قیودان معلوم باشد و یا انکه اقامهٔ بیّنه بران شود و شهادت
برضاع قبول نمیشود مگر انکه بنحو تفصیل شهادت دهد بخلاف
شهادت بر اقرار برضاع که بنحو اطلاق نیز قبولست و رضاع بشهادت
چهار زن نیز ثابت میشود چنانچه بشهادت دو زن و یکمرد و یا بشهادت
دو مرد نیز ثابت میشود ولکن در شهادت باقرار برضاع لابد است انکه
بدو مرد بوده باشد و هرگاه رضیعه مشتبه شود پس اگر مشتبه در محصور
شود از همه اجتناب کند چنانچه اگر مشتبه در غیر محصور شود اجتناب
از هیچیك لازم نیست

فصل سیّم

در مصاهره است و ان علاقهٔ قرابتی است که بسبب زواج حاصل
میشود و خداوند تبارك و تعالی انرا جعل نموده است چنانچه نسب را
جعل نموده است هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ
صِهْرًا و متعارف بین فقهاء در اینجا بحث از اموریستکه انرا
ملحق بمصاهره نموده اند مثل وطی بسبب ملك و یا شبهه و یا زنا و
نظر و لمس و لواط امّا زواج خواه بسبب عقد دائم باشد و یا منقطع

پس بسبب ان سه فرقه حرام ابدی میشوند هر چند غیر مدخوله باشند
اوّل زوجهٔ اب و جدّ است از طرف پدر و یا از طرف مادر که بر ابن
هر چند پائین رود حرام است خواه ابن ابن باشد و یا ابن بنت
(دوّیم) زوجهٔ ابن استکه بر اب هر چند بالا رود حرام است
و امّا تقیید حلائل ابناء در ایهٔ شریفه بالّذين من اصلابكم پس
بجهة اخراج کسیستکه از صلب نیست مثل اجانبی که شخص تبنّی انها
کند و بمنزلهٔ اولاد حساب کند نه بجهة اخراج ابن ابن و ابن بنت است
و فرقی در انها بین انکه هر دو یا مملوك باشند و یا مختلف باشند نیست
چنانچه در زوجه فرقی بین حرّه و مملوکه نیز نیست (سیّم) مادر زن است
هر چند بالا رود چه مادر پدر او باشد یا مادر مادر او و بمجرّد عقد بر
بنت حرام میشود هر چند هنوز دخول ببنت ننموده باشد بخلاف بنت که
ربیبه باشد که بمجرّد عقد بر مادر حرام نمیشود و هر چند که جمع بین انها
حرام است پس اگر مادر را بدون دخول بر او طلاق دهد جائز است انکه
بنت او را تزویج نماید بلی هرگاه دخول بامّ او نماید انوقت دختر بر او حرام
ابدی میشود و حرّ و مملوکه در این حکم یکسانند چنانچه ربیبه که در خانه
و در غیر خانه است در این حکم یکسانند و کذا انکه تولد او مقدّم بر زوجیت
او است و انکه موخّر از زوجیت او است و لو بعد از بیرون رفتن مادر
از زوجیت او باشد نیز یکسانند و فرق بین او و بین ام انستکه خداوند سبحانه
و تعالی فرموده و امّهات نسائكم بدون ذکر شرطی بخلاف ربائب که شرط
دخول بامّ فرموده و امّا وطی پس بسبب عقد است پس اثری از برای او در
طوائف ثلاث یعنی زن پدر و زوجهٔ پسر و مادر زن نیست چونکه تحریم
در انها بنفس عقد قبل از وطی محقّق است و امّا طائفهٔ رابعه که دختر
زن باشد پس او هر چند بدخول بامّ او بعد از عقد حرام میشود ولکن

تاثیر حرمت دران بجهة دخول فقط است وعقد تاثیری در حرمت ان ندارد وازاینجهة است که هرگاه بدون عقد دخول بمادر او کند دختر حرام میشود چنانچه بیان ان می اید واما هرگاه وطی بملك باشد چه عین او را مالك باشد وچه منفعت او بسبب تحلیل مالك باشد پس چهار فرقه بسبب او حرام ابدی میشوند (اول) موطوءه پدر وجد پدری یا مادری که بر اولاد او هرچند پائین روند حرام است خواه اولاد پسری باشند ویا اولاد دختری (دویم) موطوءه پسر که بر پدر وجد او حرام است (سیم) مادر موطوءه است هرچند بالا رود خواه ام از طرف پدر او باشد ویا ام از طرف مادر او باشد که بر واطی حرام است چنانچه دختران او نیز هرچند پائین روند خواه دختر پسر باشند ویا دختر دختر باشند خواه پیش از وطی متولد شده باشند ویا بعد بر او حرامند بلی مملوکه اب بر ابن وهم چنین مملوکه ابن بر اب بمجرد ملك حرام نیست چنانچه محللة احدهما بر دیگری بمجرد تحلیل بدون انکه مدخوله شوند حرام بر دیگری نیست ولکن هیچکدام نمیتوانند مملوکه دیگری را بدون عقد ویا تحلیل وطی نمایند بلی جائز است از برای اب وجد هرچند بالا روند باشند انکه تقویم مملوکه ولد صغیر خود چه انولد ابن باشد وچه بنت بر نفس خود نمایند و او را بملك وطی نمایند پس بمجرد قیمت نمودن او بر نفس خود قیمت در ذمه او ثابت میگردد هرچند عقد ملکی از بیع ونحو ان واقع نسازد لکن بشرط انکه ضرری بر صغیر وارد نیاید وهرگاه پدر ویا پسر بدون شبهه سبقت در وطی مملوکه دیگری نماید زانی است ولکن ابن مستحق حد است نه اب زیراکه اصل او از برای ولد است ومالك ومالك مملوك او هردو هست بنابر مشهور در اینجا وهرچند که در کتاب حدود انرا استثنا نموده اند بلی هرگاه وطی او بسبب شبهه باشد پس حد بر او نیست بلکه مهر المثل فقط در عهده واطی است

که بصاحب او دهد وهرگاه ان مملوکه باین وطی حامله گردد پس اگر حمل او مونث است ان مونث قهراً ازاد میشود خواه واطی ابن بوده که مملوکه پدر خود را وطی نمود ویا اب بوده زیراکه شخص مالك دختر خود هرچند پائین رود وهم چنین مالك اخت خود نمیشود وقیمت او نیز بر واطی نیست واما اگر مذکر باشد پس اگر واطی پسر او بوده است پس او نیز مثل سابق است زیراکه رجل مالك ابن خود هرچند پائین روند نمیشود واگر واطی پدر او بوده است ان مولود مذکر ازاد نیست چونکه شخص مالك برادر خود میشود ولکن لازم است که او را ازاد و فك نماید واما هرگاه وطی بسبب شبهه ویا زنا باشد پس اگر بعد از عقد بوده است نشر حرمت نمیکند ولو قبل از دخول با و بوده باشد چونکه حرام محرم حلال نیست پس کسیکه زنی را تزویج نماید پس از ان پدر ان شخص ویا پسران با او زنا کند ویا انکه ان شخص با مادر زن خود ویا دختر زن خود زنا کند ان زن با او حرام نمیشود ووطی بشبهه نیز در حکم او است بخلاف انکه وطی با او سابق بر عقد باشد که نشر حرمت میکند پس کسیکه بسبب شبهه ویا زنا بزنی وطی نماید پس نمیتواند انکه مادر او ویا دختر او را تزویج نماید خواه مزنی بها عمه ویا خاله باشد یا غیر انها چنانچه پدر او وپسر او نیز نمیتوانند انکه او را تزویج نمایند واین حکم نسبت بخصوص تزویج بود واما بالنسبه بسوی ملك پس اگر وطی بشبهه ویا زنا طاری بر وطی با او بوده است نشر حرمت نمیکند والا نشر میکند خواه قبل از ملك بوده ویا بعد بوده پس کسیکه مالك کنیزی بوده واو را فراش خود ساخته ویا با او مقاربت نموده پس از ان وطی با ام او بشبهه ویا زنا نماید ویا انکه پدر او ویا پسر او با او وطی نماید انکنیز با او حرام نمیشود والا اگر فراش خود نساخته ووطی با ام او ویا بنت او بشبهه ویا زنا نماید انکنیز

براو حرام میشود (فروع) (اول) انکه هرکاه زنای با انها لاحق بر عقد باشد پس از ان از زنیکه با مادر او یا دختر او بعد از عقد با او زنا نموده بود بطلاق رجعی طلاق دهد و بعد با او رجوع کند پس تحریمی نیست زیراکه رجوع اعادهٔ زوجیت اولست بخلاف انکه اکر عدّهٔ او کذشته باشد و یا انکه طلاق او طلاق باین باشد که جایز نیست برای او انکه او را بجهة سبق زنا را و بعقد جدید تزویج نماید (دوّم) انکه هرکاه مزنیٌ بها مشتبه بین دو زن و یا بیشتر شود پس اکر برای همهٔ انها ماد روه محصور باشد از همه اجتناب کند والّا اکر برای همه ماد روه محصور نباشد جایز است برای او انکه تزویج با مادر و یا بنت از کسیکه برای او ام یا بنت است نماید (سیّم) انکه هرکاه زنی را بعقد فضولی تزویج نماید پس بمادر یا دختر او زنا کند پس از ان ان زن عقد را اجازه کند پس اکر قایل بکاشفیّة اجازه باشیم زنا لاحق بر عقد است والّا سابق است و بر او حرام است (چهارم) هرکاه شکّ در اصل تحقق زنا کند بنا را بر عدم ان کذارد چنانچه اکر شک در سبق و یا لحوق ان نماید بنا را بر لحوق ان کذارد (پنجم) فرقی نیست در وطی در جمیع احکام مذکوره بین انکه در قبل باشد و یا در دبر چنانچه فرقی نیست بین انکه در خواب باشد و یا در بیداری در حال اختیار باشد و یا در حال اضطرار وطی حلال باشد و یا وطی حرام مثل حال حیض و یا حال احرام در حال بلوغ باشد و یا در حال عدم بلوغ و ادخال حشفه و یا مقدار ان نیز کافیست بلی انزال در فرج کافی نیست هرچند بسبب ان نیز حامله کردد (و امّا نظر و لمس) پس اکر بوجه و کفین و نحو انست از چیزهائیکه عادةً و برکشف انها است پس نشری در ان نیست هرچند از روی شهوت باشد بلکه و هم چنین است هرکاه بجهة تداوی

و یا اختیار او را برهنه نماید و بواطن او را لمس نماید و لو با تلذّذ و و امّا هرکاه با او بیک نحو مباشرتی نماید که با امهٔ که ارادهٔ فراش او را دارند مینمایند مثل اینکه او را برهنه کرده و او را میبوسد و بواطن او را دست میمالد انچیزهائیکه ان مثل جماع است پس اکر این فعل از شخص در مملوکهٔ خود صادر شود ان مملوکه دیکر بر ابن او و پدر او حرام میشود بلی هرکاه ان مملوکه شوهردار باشد بنحو حرام این افعال را بجا اورند نشر حرمت نمیکند و اما سرایت بام و بنت و نیما که حرام براو باشند و یا نمی نماید و هم چنین است سرایت بربیبهٔ حرّه و یا امهٔ او می نماید در صورتیکه عقد بر مادر انها بسته باشد و این افعال نسبت بمادر انها بعمل اورد بدون انکه با او دخول نماید و یا ننماید دو وجه است اقوی ثانی و احوط وجه اولست و امّا هرکاه این افعال نسبت باجنبیّه نماید بدون انکه با او دخول کند پس قطعاً نشر حرمت نمیکند هرچند بجهة تنزیل او منزلهٔ دخول در جمیع احکام احتمال نشر رود و امّا لواط پس اکر بعد از عقد است محرّم نیست و اکر قبل از عقد است و با او دخول کرده است حرام است بر واطی امّ موطوئه هرچند بالا رود چه امّ ابی باشد و چه امّ امی و کذا اخت او و امّا بنات ام و بنات موطوء هرچند پائین روند چه بنات ابن باشد و چه بنت باشند پس بر واطی حرام نیستند خواه نسبی باشند و یا رضاعی و لکن بر موطوء چیزی حرام نمیشود چنانچه بر ولد واطی نیز چیزی حرام نمیشود پس انچه بر پدر او حرام بود براو حلال است و در نصّ حکم معلّق در واطی بر مرد است و در موطوء بر غلام است الّا اینکه اصحاب فرقی در ان دو بین صغیر و کبیر نکذاشته اند اکر اجماعی در عدم فرق بین ان دو نباشد لازم است انکه اقتصار بر مورد نصّ نمائیم و هرکاه در حالتیکه یکی از انهائیکه براو

حرام می بود اگر دخول سابق بر عقد بود در عقد او باشد و او را بعد از
دخول با نعلام طلاق دهد پس بعد از طلاق دیگر نمیتواند انکه عقد
او را تجدید نماید چنانچه در زنا گذشت

قبس چهارم

در باقی اسباب تحریم ابدیست و ان چند چیز است یا انکه بعقد فقط است
و یا بدخول فقط و یا بهر دو است و یا انکه با فضاء است و بیان انها
در چند مورد است (اول) عقد نمودن بزن شوهردار است چه شوهر
دائمی باشد و چه انقطاعی چه حرّ باشد و چه امه چه بعقد دائم کند و چه
بعقد متعه و کذا عقد نمودن بمعتده بعده است چه رجعیه و چه بمعتده
بعده وفات و چه بمعتده بوطی شبهه و چه بمعتده بغیر انها و پس حرام است
بر شخص تکلیفاً و وضعاً انکه مادامیکه ان زن شوهردار و یا در عده است
او را عقد نماید چه بعقد دائم و چه بعقد منقطع بلکه عزم بر عقد انها
نیز حرام است بلکه حرام است انکه زنیکه در عده است او را خطبه نماید
با انکه بعد از عده او را عقد نماید بلی در زنیکه با و حرام ابدی نیست جائز است
انکه در دل خود بگذارند و یا تعریض نماید انکه بعد از عده او را عقد
نماید و تعریض در هر موردیکه از برای مرد جائز است در انمورد از برای
زن نیز جائز است و در موردیکه حرام است برای او نیز حرام است قال الله
تعـ وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ أَوْ
أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ وَلَكِنْ لَا تُوَاعِدُوهُنَّ
سِرًّا إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفًا وَلَا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ
حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ پس در صورتیکه هر یکی از انها عقد
بندد انعقد باطل است و در اینصورت هرگاه هر دو عالم بزوجیت و یا

عده

عده و تحریم هستند و یا یکی عالم است و دیگری جاهل هر دو بر همدیگر حرام
ابدی میشوند خواه دخول نماید و یا ننماید خواه عقد دائم باشد و یا منقطع
و اما هرگاه هر دو جاهل باشند پس اگر دخول نموده است چه در قبل و
چه در دبر هر دو بر همدیگر حرام میشوند چنانچه اگر دخول ننموده است
بر همدیگر حرام نمیشوند بلکه هرگاه عالماً او جاهلاً با او دخول نماید او
نیز بر پدر او و پسر او حرام میشود و بر دخول کننده نیز مادر او و دختر او
حرام میشود چونکه دخول بر او یا بسبب زنا است و یا بسبب شبهه است
پس انهائیکه سابق بر عقد ند یعنی در حباله نکاح او نیستند بسبب دخول
حرام میشوند بخلاف انهائیکه لاحقند و در حباله او هستند که حرام نمیشوند
زیرا که وطی حرام محرم حلال نیست و عده استبراء امه بجهه شراء او ملحق
بعده نیست پس عقد نمودن او را در ان حال ولو در صورت علم موجب
تحریم ابدی نیست بلکه دخول بر او در انحال نیز موجب تحریم ابدی نیست
٢ الافضاء بلکه ظاهر جواز عقد است در انحال هر چند وطی با او قبل از استبراء
جائز نباشد چونکه چیزیکه در ان حرام است همان وطی است نه انکه سائر
استمتاعات دیگر چنانچه ملحق بذات البعل و یا معتده نیست کنیزیکه
او را فراش خود قرار داده باشد هر چند بسبب ملک و یا تحلیل موطوئه
باشد زیرا که عقد بر او بدون انکه ماذون از مولای او باشد هر چند
باطلست و لکن موجب تحریم ابدی نیست حتّی در صورت علم و یا در صورت
دخول و همچنین وطی بسبب ملک و یا تحلیل نیز ملحق بان نیست پس اگر
امه خود را بدیگری تزویج نماید پس از ان خود او و یا غیر او بتحلیل از جانب
او در حالتیکه در حباله زوج یا در عده دیگری بوده وطی کند ان کنیز
بر او حرام ابدی نمیشود حتّی در صورتیکه عالم با و نیز باشند (فروع)
(اول) انکه هرگاه عقد را در حال زوجیت و یا در زمان عده واقع

سازد

ساند ولکن با او دخول ننماید مگر بعد از انکه از انها خالی ماند پس ایا موجب
حرام ابدی میشود و یا نمیشود دو وجه است اقوی ثانی و احوط وجه اوّل
است (دوّیم) انکه ایا معتبر است در تحریم او انکه عقد با او از غیر جهت عدّه
و یا زوجیّت نیز صحیح باشد که اگر فاسد از غیر اینجهة باشد حرام نباشد و یا انکه
معتبر نیست دو وجه است اقوی اوّل و احوط وجه ثانی است (سیّم)
انکه هرگاه وکیل او و یا ولیّ او او را برای او عقد نمایند پس مدار در تحریم
بر علم و جهل او است نه بر علم و جهل تو کیل و ولیّ است (چهارم) انکه
انچه مترتّب بر عدّه است از تحریم ابدی بر غیر شوهر او است چه اگر از او باشد
پس حرمتی نیست بلی گاهی هست که عقد برا و نمودن در عدّه نیز تکلیفا و
وضعا هر دو حرام است اگرچه موجب حرمت ابدی نیست مثل انکه او را در
عدّه طلاق ثالثه که محتاج بمحلّلست عقد نماید چه عقد او حرام است هم
تکلیفا که معاقب است و هم وضعا که باطل و بی اثر است و هم چنین است
در طلاق تاسعه که موجب از برای تحریم ابدی است که تکلیفا و وضعا هر
دو حرام است و گاهی هست که وضعا حرام است و تکلیفا حرام نیست مثل
انکه مطلّقه رجعیّه خود را در عدّه رجعیّه تزویج نماید چه تزویج نمودن
با او در عدّه رجعیّه چونکه او زوجه و یا بمنزله زوجه است باطل است و امّا
تصور نیکه وطی بزوجه اجنبیّه که در حباله دیگریست از روی شبهه نماید
و ان ضعیفه از او عدّه نگاه دارد پس از ان در اثناء عدّه خود او را عقد نماید
پس حرام ابدی بودن او بجهة انستکه ان شخص زوجه غیر را عقد نموده است
نه بجهة انستکه بضعیفه که در عدّه خود او است عقد نموده است (پنجم)
انکه هرگاه ضعیفه شوهر او مرده باشد و شخصی او را بعد از مردن شوهر
او و در زمانیکه ضعیفه عالمه بان نیست او را عقد نماید پس عقد او باطل است
وکذا اگر شخصی تزویج بمستریبه معتدّه با شهر نماید پس از ان خون ببیند و او

عدّه را باقراء از سر گیرد پس ایا عقد بکه در زمان عدّه با شهر او نموده است
موجب تحریم ابدیست یا نیست دو قولست اقوی اوّلست و هم چنین است
هرگاه زنیکه در عدّه خود او است و عدّه از غیر او هم نیز بعد از عدّه او باید
نگاه دارد او را تزویج نماید که حرام است بر او و لو با انکه او را در عدّه خود
تزویج نماید و ان در زنیستکه در عدّه غیر بوده و او از روی شبهه او را
وطی نموده و ان زن از او حامله گردیده است که اگر قائل بتداخل عدّتین
نشویم باید عدّه او را بجهة حمل مقدّم دارد و بعد از وضع حمل عدّه از غیر
نگاه دارد پس چون ان زن باید بعد از عدّه او عدّه دیگری نگاه دارد
پس عقد نمودن با او در عدّه خود بعید نیست انکه موجب حرمت ابدی
باشد (ششم) انکه فرقی نیست در علم بانکه مزبوره ذات بعلست و یا در
عدّه است بین انکه علم تفصیلی داشته باشد و یا انکه علم اجمالی داشته باشد
چه اگر اجمالا عالم باشد بانکه در این چند زن یکی از انها یا ذات البعل
و یا در عدّه است باید اجتناب از جمیع انها نماید پس اگر انها را تزویج نماید
باطلست مادامیکه اشتباه باقی است بخلاف انکه اگر رفع اشتباه شود
و تمیز حاصل شود که در خلیه و بی مانع انکشاف صحت میشود و در ذات زوج یا
و یا معتدّه حرام ابدیست و هرگاه یکی از انها را تزویج نماید پس اگر شبهه
باقی ماند تزویج او باطلست چنانچه اگر زائل شود و منکشف شود که او مزوّجه
و یا معتدّه بوده ان ضعیفه بر او حرام ابدی میشود اگرچه خالی از اشکال
نیست (هفتم) انکه بیّنه و استصحاب و نحو انها قائم مقام علمند
پس اگر بیّنه شهادت بزوجیّت و یا اعتداد زنی دهد و یا انکه علم بانها
داشته است و حالا شکّ در زوال انها دارد جایز نیست از برای او
انکه انها را تزویج نماید چه اگر با این حال او را تزویج نماید ان زن بر او حرام
ابدی میشود (هشتم) انکه هنّ مصدّقات فی التزویج و العدّة مطلقًا

ونفیًا پس اگر ان ضعیفه او را خبر دهد که مزوّجه و یا در عدّه هستم و یا بگوید که بیمانعم پس قول او را قبول کنند حتّی در صورتیکه بدانند انکه او صاحب زوج و یا معتدّه بوده و حال میگوید انکه بی مانعم که قول او نیز قبول کنند پس اگر او را با این حال که میگوید مانع دارم تزویج نماید ان زن بر او حرام ابدی میشود مگر در صورتیکه کشف خلاف شود که حرام ابدی نیست چنانچه در صورت اخبار او بعدم مانع هرگاه او را تزویج کند پس از ان کشف خلاف شود او بر او حرام ابدی نمیشود —
(نهم) انکه تحریم ابدی دایر مدار تحقّق واقع و علم باو است پس علم جزء موضوع او است و تمام موضوع او نیست پس اگر قطع نماید که ضعیفه ذات بعل و یا معتدّه است و یا بیّنه بر ان اقامه شده باشد و یا بمقتضای استصحاب حکم باند و شود و او را با این حال عقد نماید پس منکشف شود که بی مانع بوده پس او بر او حرام نیست و هرچند که بجهة تجرّی مستحقّ عقاب است (دهم) انکه هرگاه شک کند در انکه او ایا در عدّه است و یا در عدّه نیست و یا علم داشته باشد بانکه او در عدّه است ولکن شک نماید که ایا عدّه از غیر است و یا عدّه از خود او است جایز است برای او انکه او را تزویج نماید و هرگاه بداند انکه از روی جهل تزویج او در عدّه واقع شده است ولکن شک نماید که ایا با او دخول نیز نموده است و یا نموده بنا را بر عدم دخول گذارد و هرگاه علم بعدم دخول داشته باشیم ولکن شک کنیم که ایا ان ضعیفه و یا انمرد عالم بموضوع و یا بحکم بوده اند و یا نبوده اند بنا را بر عدم ان گذارند (دویّم) از اسباب تحریم) زنای بذات البعل است خواه مدخوله شوهر خود باشد و یا نباشد خواه زوجه بعقد دوام باشد و یا بعقد انقطاع باشد و همچنین زنای بمعتدّه رجعیّه است نه زنای بزنیکه معتدّه بعدّه وفات و یا طلاق باین و یا فسخ متعه و وطی بملک و یا

شبهه است چه زنای باینها موجب حرمت ابدی نیست بخلاف انها که موجب حرمت ابدیست و فرقی بین حرّه و امه باالنسبه بسوی غیر مولای خود نیست بخلاف مولای او که اگر با او زنا کند و حال انکه مزوّجه و یا معتدّه بعدّه رجعیّه باشد که در تحریم او برای او اشکالست چنانچه فرقی نیست در زوج بین انکه حرّ باشد و یا عبد صغیر باشد و یا کبیر زانی عالم باشد بانکه او ذات زوج و یا معتدّه است و یا نباشد بعد از انکه عالم بحرمت وطی است و هرگاه زنا از طرف مرد فقط محقّق شود نه از طرف ان زن بانکه او مکره و یا مشتبه باشد کفایت در تحریم میکند و بر همه بکر حرام میشود و امّا اگر منعکس شود بانکه ان زن زانیه باشد و مرد زانی نباشد کفایت نمیکند و بر همه بکر حرام نمیشوند اگرچه خالی از اشکال نیست و امّا مستفرشه ملحق بذات بعل نیست و هرچند که او را بسبب ملک و یا تحلیل وطی نماید و هرگاه شک در اصل عدّه و یا در رجعی بودن او نماید پس مادام که در شک است بر او حرام نیست و امّا هرگاه بداند که در عدّه رجعیّه بوده و لکن شک نماید که ایا عدّه او منقضی شده است و یا نشده است بر او حرام ابدی میشود خصوصًا در صورتیکه او را مطلّع بعدم انقضاء خود کرده اند و زانیه در صورتیکه بی مانع باشد بر زانی حرام نیست و هرچند که مشهوره باشد چنانچه بر غیر زانی نیز حرام نیست پس هرگاه شخصی العیاذ باللّه بزنی زنا نماید پس از ان او را تزویج نماید اوّل ان سفاح است و اخر ان نکاح است و مثل او مثل نخله میشود که اوّل مرتبه شخص از ثمر ان بعنوان حرام میخورد و بعد از ان انرا میخرد و از ثمر ان ثانیًا بعنوان حلال میخورد و هرچند که اولی اجتناب از او است خصوصًا در انکه مشهوره بزنا است الّا بعد از انکه توبه کند و در صورتیکه حامله نباشد خود را نیز استبراء بیک حیض از اب او و یا اب غیر او نماید و هرگاه زوجه او زنا دهد ان زن بر او حرام نمیشود

وطلاق او براو واجب نیست هرچند که مصرّح در زنا باشد (سیّم
از اسباب تحریم) تزویج در حال احرام زوج و یا زوجه و یا هر دو
در صورتیکه انعقاد احرام بنحو صحیح شده باشد خواه انرا افساد نماید
و یا فاسد ننماید دون صورتیکه احرام او از اوّل فاسد باشد و فرقی
در احرام او بین انکه برای حجّ باشد و یا برای عمره باشد نیست چنانچه
ان خود او باشد و یا ان غیر او باشد نیز نیست حجّ واجب باشد و یا حجّ ندبی
باشد نیز نیست پس تزویج در انحال چه بعقد دائم و چه بعقد انقطاعی
چه بنحو مباشرت و چه بنحو توکیل چه وکیل محرم باشد و چه محلّ چه حال
احرام او را وکیل کرده باشد و یا قبل از احرام او را وکیل کرده باشد
حرام است بلکه در صورتیکه وکیل محرم باشد نیز باطلست و هرچند که
موکّل محل باشد بلکه فرقی در بطلان ان بین علم بتحریم و عدم ان و
متذکّر بودن ان و یا نسیان ان نیست و در اینصورت اگر زوج عالم
بتحریم و احرام هر دو باشد هر دو بر همدیگر حرام ابدی میشوند و هرچند که
با او هنوز دخول ننموده باشد و اگر جاهل باین دو و یا باحدهما باشد
بر او حرام نمیشود پس میتواند انکه بعد از احلال او را عقد نماید و هرچند
که با او دخول کرده باشد ولکن شرطست انکه عقد از غیر جهة احرام صحیح
باشد چه اگر فاسد باشد حرام نمیشود و امّا زوجه پس بوطی نمودن با او
در حال احرام حرام نمیشود چه زوجه منقطعه او باشد و چه دائمه او
باشد و چه عالم بتحریم و احرام باشد و چه جاهل باشد و هرگاه زوجه
خود را طلاق رجعی داده باشد جائز است برای او انکه در حال احرام
رجوع باو نماید و جائز است از برای شخص محرم اینکه در انحال تملّک
اماء را بنماید چنانچه جائز است برای او که شخصی را وکیل نماید اینکه بعد
از احلال فلانرا برای او تزویج نماید و جائز نیست از برای او اینکه

در حال احرام اجازه عقدیکه فضولاً در حال احرام و یا قبل الاحرام
واقع شده است نماید و یا میتواند انکه بعد از احلال اجازه عقدیکه
در حال احرام واقع شده است نماید و یا انکه نمیتواند احوط انستکه نتواند
و هرچند که اجازه را ناقل بدانیم و هرگاه شخص فضول محرم باشد پس عقد
او باطلست و قابل اجازه نیست و هرچند که معقود له محل باشد ——
(چهارم از اسباب تحریم) دخول نمودن بزوجه است پیش از تمام
شدن نه سال او چه دخول در قبل باشد و چه در دبر چه افضاء
حاصل شود و چه نشود چه عالم بصغر او باشد و چه نباشد پس ان
موجب نیز برای بینونت و حرمت ابدیّه است بنا بر قولیکه مخالف مشهور
است استناداً بسوی مرسل یعقوب بن شعیب از حضرت صادق علیه السلام
که میفرماید اذا خطب الرجل المرئة فدخل بها قبل ان تبلغ تسع سنین فرّق
بینهما و لم تحلّ له ابداً الّا انکه بجهة اعراض مشهور از ان و معارض بودن
ان با نصوصیکه دلالت بر بقاء زوجیّت دارد حتّی در صورت افضاء
تا چه رسد بعدم افضاء صلاحیّت از برای استناد ندارد پس اقوی در
مسئله قول مشهور است باینکه زوجیّت باقیست و موجب حرمت ابدیّه
نیست بلی شکّی در حرمت تکلیفی او و ترتّب ضمان بر او از حیث حکم وضعی
او هرگاه او را با فضاء و یا بغیر ان از چیزیکه موجب بر وارد شدن باشد
معیوب سازد نیست چنانچه فرقی در این باب بین عقد دوام و عقد انقطاع
نیست و نیز فرقی در حرمت تکلیفیه بین زوجه و مملوکه و محلّله نیست
و امّا مشتبهة السن پس او بجهة استصحاب مثل کسیستکه صغیره بودن
او معلوم است و حکم بعدم جواز نیز مقصور بر وطی است پس ما عدای
وطی از سائر استمتاعات نسبت باو حلالست (پنجم از اسباب
تحریم) دخول بزوجه است قبل از نه سال در صورتیکه بسبب انخود

افضاء حاصل شود باینکه حاجز بین مسلک بول و با غائط و یا حاجز
بین مسلک بول و مسلک حیض پاره کند چه آن موجب زنرای بینونت
و حرمت ابدیه است بنا بر قولیکه مخالف مشهور است و امّا بنا بر قول
مشهور زوجیّت باقیست و حرمتا و عرضیه است مثل حرمت او در
حال حیض و نحو آن و الّا پس او زوجه است و بر او جمیع احکام زوجیّت
از توارث و تحریم خامسه و اخت و بنت اخت و اخ و عقد بر امه بدون
رضای او و جواز باقی استمتاعات و استحقاق قسمت چنانچه در رتقاء
و قرناء و حائض و نفساء است بار است و کذلک عدم حدّ در وطی او حتّی
در صورت علم و عمد او و هر چند که گناهکار است و باید تعزیر شود و لحوق
ولد باو اگر از او حامله شود نیز بر او بار است و کذا صحّت طلاق او و ظهار او
اگر غیر از نه وطی نسبت باو از نظر و با استمتاع بسبب ظهار حرام دانیم نیز بر او
بار است و کذا لعان او از برای نفی ولد و از برای قذف و جواز عود تا مدت ۲اوم
و با نکاح مستانف نیز بر او بار است بلی احصان باو یعنی تحقق زنای محصنه
نسبت باو بجهة عدم تمکّن وطی باو ثابت نمیشود پس زنای باو موجب جلد است
و موجب رجم نیست در نزد مشهور حکم مقصور بر افضاء زوجه است که
صغیره باشد و انکه بسبب وطی نیز باشد و انکه عالم بصغیره بودن او نیز
باشد پس در حق مملوکه جاری نیست و اجنبیه خواه وطی بشبهه باشد ۲ و محلّلهم
و یا زنا باشد نیز جاری نیست چنانچه در بارهٔ کبیره و صغیره که بانگشت
و نحو آن او را افضا کند نیز جاری نیست و کذا در صورت جهل باو مثل
انکه اعتقاد بکبیره بودن آن نموده و او را افضاء نموده و بعد خلاف آن
ظاهر شده نیز جاری نیست و لکن چون بر هر یک از دو قول دلیلیکه اعتماد
بر آن توان نمود در بین نیست پس اقوی آنستکه زوجیّت او باقیست و وطی
نمودن بر او جائز است خصوصا در صورتیکه جراحت او اصلاح و وطی او

ممکن شده باشد زیرا که اخبار دیگر در این باب تمامی آن خالی از تعرّض
از برای حرمت وطی است بلکه در آنها خبریستکه صریح در بقاء زوجیّت است
و امّا آنچه در کتاب دیات ذکر نمودیم از حرمت ابدیه پس آن بنا بر مذهب
مشهور بود بلی بر افضاء احکام اخری مترتّبست یکی دیه است چه او
واجب در افضاء اجنبیّه است مطلقا چه بوطی نمودن باشد و چه بغیر آن
صغیره باشد یا کبیره امه باشد و یا حرّه موطوئه بشبهه باشد و یا بزنا مطاوعه
باشد و یا مکرهه امّا زوجه چه دوام او و چه انقطاع او و چه امه باشد
و چه حرّه چه او را نگاه دارد و چه طلاق دهد پس دیه در افضاء نمودن او
بوطی و لو بدون تفریط باشد دیه واجبست هرگاه قبل از بلوغ باشد نه
بعد از آن و در صورت شک در آن نیز بجهة استصحاب دیه واجب میشود
و امّا هرگاه او را افضاء بغیر وطی نماید و یا بوطی نماید و لکن تعدّی از حد
نماید بر او دیه واجب میشود چه پیش از بلوغ باشد و چه بعد از بلوغ و
هم چنین است در محلّله نیز و امّا مملوکه پس دیه در آن نیست هرگاه مولای
او او را افضا کند و هر چند که گناهکار است و امّا دیه او پس دیه نفس
کامله است پس در حرّه نصف دیه رجلست و در امه اقلّ الامرین از قیمت
او و دیه حرّه است پس در عمد و شبه او واجب بر خود او و در مال خود اوست
و در خطاء محض مثل انکه صغیره و یا مجنون و یا در خواب باشد بر عاقله
اوست و دوّم مهر است چه آن بسبب افضاء بوطی واجب میشود خواه
صغیره باشد یا کبیره باشد حرّه باشد و یا امه زوجه باشد و یا اجنبیه وطی
او حلال باشد و یا حرام باشد الّا در صورتیکه مملوکه او و یا محلّله او باشد
و یا بغی غیر مملوکه باشد بخلاف انکه مملوکه باشد که لازم است انکه مهر
او بسیّد او بدهد و هر چند که بغی باشد و واجبست انکه مهر المسمّی باو بدهد
اگر مهر المسمّی داشته باشد و الّا پس مهر المثل باو دهد و در امه مهر المثل

وباعشر قیمت در بکر است ونصف ان در ثیّبست وهرگاه اورا بغیر
از وطی افضاء کند در زوجه مهر مستقرّ نمیشود چنانچه در اجنبیّه مهری
لازم نیست چونکه مهر منوط بدخولست وهرچند که بکر باشد پس ایا
از برای ازالهٔ بکارتش زاید بر مهر ثابت میشود یا نه دو وجه است
اقوی عدم است بجهة دخول او در مهر بلکه بکارت در ان لحاظ شده ا
(سیم) نفقه است چه او در افضاء زوجهٔ دائمهٔ حرّه واجب میشود
خواه قبل از بلوغ او باشد و یا بعد از بلوغ خواه بسبب وطی باشد و یا
بغیر ان زیرا که اورا دیگر از شوهر کردن محروم نموده است پس اگر اورا
با این حال نگاهداری نماید باید نفقه باو دهد چنانچه اگر اورا ولو بطلاق
بائن طلاق دهد واجبست بر او انکه اقدام در امورات او نماید تا انکه
یکی از انها بمیرند و یا انکه تزویج بغیر نماید و در اینصورت که تزویج
بغیر نموده است هرگاه زوج اورا طلاق داد و یا انکه متعذّر از نفقهٔ او
بود بجهة انکه فقیر بود و یا غائب بود پس در عود نمودن نفقه بر شوهر
اشکالست و در جریان این حکم بالنسبه بسوی منقطعه و مزوّجه و یا
موطوئه بملک و یا تحلیل که واجب باشد حتّی بعد از ازاد شدن و اجنبیّه
موطوئه بشبهه و یا زنا اشکالست و این نفقه نیز حتّی بعد از طلاق نیز
حکم نفقهٔ زوجه است که ان مقدّم بر نفقهٔ اقاربست چنانچه در ذمّه ثابت
هرگاه از دادن او امتناع کند و یا عاجز باشد و در سقوط ان بسبب
نشوز او مادامیکه در حبالهٔ نکاح اوست اشکالست (دویّم) لعان است
با شرائط ان بانکه نسبت زنا باو دهد و مدّعی مشاهدهٔ او نیز باشد و
بیّنه نیز بر این نباشد و یا انکه ولدیکه بحسب ظاهر ملحق باوست اورا
از خود نفی کند پس بسبب ان ان زن بر او حرام ابدی میشود و از او حد قذف
و از زن حدّ زنا ساقط میشود و ولد از او منتفی میشود و هم چنین است حکم

درقذف نمودن زوج زوجهٔ خود را در صورتیکه ان زوجه لال و کر
باشد بچیزیکه موجب لعانست اگر افت در ان نبود که موجب
حرمتست و امّا اگر زوج کر و لال باشد و زوجه اورا قذف نماید پس
حرمتی نیست (سیّم) نه طلاق دادن بطلاق عدّه است که بین او
دو محلّل اورا نکاح کرده است بانکه اورا با تمامی شرائط طلاق داده
است پس از ان در عدّه رجوع کرده است و پس از دخول با تمامی شرائط
نیز اورا طلاق داده است و باز در عدّه رجوع کرده است و وطی نموده
است پس از ان طلاق سیّم داده است و بعد از گذشتن عدّه او زوج
دیگر اورا عقد نموده و وطی کرده است و اورا طلاق داده و شوهر اوّل
بعد از گذشتن عدّهٔ ثانی اورا نیز عقد کرده و وطی نموده و طلاق داده
تا نه طلاق تمام شده پس حرّه بسبب ان حرام ابدی میشود و امه نمیشود
و هرچند که احوط در امه نیز حرمت اوست و احوط از ان حرمت
اوست در شش طلاق بلکه قائم مقام نه است در حرّه

جزو دوّیم

در تحریم غیر مؤبّد است و ان یا تحریم جمع است و یا غیر اوست و تحریم
جمع یا بسبب مصاهره است و یا بسبب استیفاء عدد است و یا بسبب
اختلاف در حرّیّت و رقیّت است پس در اینجا چند قبس است

قبس اوّل

در تحریم جمع بسبب مصاهره است و بان سه طائفه حرام میشوند اوّل
بنت زوجه است هرچند پائین رود در صورتیکه دخول بامّ نموده باشد
که اگر نموده باشد بر او حرام ابدی میشود چنانچه گذشت پس اگر مفارقت

از امّ او چه بفسخ و چه بطلاق نماید او برا و حلال میشود و همچنین
حلال میشود هرگاه مادر او قبل از دخول بمیرد و یا در صورتیکه او
را طلاق رجعی داده باشد مثل انکه یمنی او بدون انکه باو دخول کرده
باشد حامله گردد که بعد از وضع حمل که گذشتن عدّه او است دختر
او برا او حلال میشود (دویم) خواهر زوجه است چه ابوینی باشد
و چه ابی و یا امّی باشد که جمع بین انها دواماً و متعةً حرام است پس
اگر با عقد نمودن بخواهر او او را نیز عقد کند عقد او باطلست و عقد اوّل
صحیح است خواه دخول باو نموده باشد و یا ننموده باشد لکن وطی اوّلی
بسبب عقد ثانیه حرام نمیشود خواه دخول بثانیه نموده باشد یا نه
بلکه وطی با اولی حتّی در عدّه ثانیه در صورتیکه از برای او عدّه از او نیز
باشد با ینکه از روی جهل با انکه اخت او است وطی نموده است نیز جایز
هرچند که خالی از کراهت نیست و عقد بر اخت در عدّه اخت او در
صورتیکه عدّه باینه باشد جایز است مگر در عدّه انقطاع که ان علی
الاقوی جایز نیست و در عدّه رجعیّه مطلقاً چه بدوام و چه با نقطاع
جایز نیست بلکه اگر طلاق خلعی باشد و اخت او در عدّه او تزویج کند
زوجه نمیتواند انکه رجوع ببذل کند زیرا که زوج بسبب عقد با اخت او
دیگر نمیتواند انکه باو رجوع کند و اخت رضاعیّه او مثل اخت نسبیّه
او است در حکم حتّی اگر اختیّت او بعد از تزویج حاصل گردد زیرا که کلیّت
انکه رضاع لاحق مثل رضاع سابق است در حکم بلی معتبر است در نسب انکه
از وطی صحیح باشد چه اگر خواهر او از وطی بزنا باشد حرام نیست و اگرچه
احوط است و هر دو زنیکه جمع بین انها در نکاح جایز نیست جمع بین
انها نیز در وطی بملک جایز نیست هرچند که در نفس ملک دفعةً و متعاقباً
جایز است پس وطی نمودن با مه بسبب ملک بمنزله عقد نمودن است در حرمت

که حادث

که حادث میشود باو علقه که شبیه بعلقه زوجیّت است که بسبب
ان فراش او میگردد پس اگر امه خود را بسبب ملک وطی نماید و لو بانکه
وطی با او حرام عارضی بوده مثل انکه در حال حیض و یا نفاس و یا احرام
و یا صیام و یا یمین و یا ظهار بوده حرام میشود بر او اخت او و بحرمت
عرضیّه یعنی اگر وطی با اخت او نمود ان وطی موجب حدّ زدن بر او نمیشود
و مانع از لحوق ولد نیز نیست و حرمت او باقیست با انکه اولی از ملک
او بعقد لازم و یا عقد جایز بیرون رود ولی در بیرون رفتن او ببیع
بشرط خیار اشکالست و یا انکه با نقطاع مثل عتق از ملک او بیرون رود
و هرچند که استبراء نشده باشد بلکه و هرچند که از او حامله باشد
اگرچه خالی از اشکال نیست پس اخراج از ملک در اینجا قائم مقام طلاق
در حرّه است و اعتزال و دوری نمودن از او و عزم بر عدم عود بسوی
او کفایت نمیکند چنانچه حرمت عرضیّه او بسبب حیض و نحو ان نیز کفایت
نمیکند و هرگاه بسبب تزویج و یا کتابت و یا رضاع و یا رهن حرام شود
پس اشکالست و هرگاه اولی بسبب رضاع و یا کفر حرام ذاتی بوده پس
او را بسبب شبهه و یا بدون ان وطی کند ثانیه حرام نمیشود و همچنین
جایز نیست جمع بین انها در صورتیکه یکی از انها زوجه باشد و دیگری
وطی بملک نماید پس اگر خواهر زوجه خود مالک شود جایز نیست انکه
مادام که خواهر او در حباله او است او را وطی نماید خواه زوجه او
که خواهر او است حرّه باشد و یا امه باشد باو دخول شده باشد و یا
نشده باشد بلی هرگاه باو وطی نمود خواهر او حرام نمیشود و مستوجب
حدّ هم نیست هرچند که گناه نموده و مستحق تعزیر است و هرگاه یکی از دو
خواهر را وطی نمود جایز نیست از برای او انکه خواهر دیگر را تزویج
نماید الا بعد از انکه خواهر اوّل از ملک او بیرون رود و وطی بتحلیل

مثل

مثل وطی بسبب ملکیت وکذا استمتاع بما دون الوطی نیز مثل وطی است
هرچند که خالی از اشکال نیست و هرگاه ثانیه را بعد از وطی با اولی وطی
کند پس اگر وطی با او از روی جهل بوده اولی بر او حرام نمیشود ولکن ثانیه
بر تحریم خود باقیست تا آنکه اولی بمیرد و یا از ملک او خارج شود و اما
هرگاه او را وطی کند در حالتیکه بداند آنکه او بر او حرام است پس هر دو
بر او حرام میشوند و اولی بر او حلال نمیشود تا دیگری بمیرد و یا آنکه او را
از ملک خود نه بقصد رجوع بسوی اولی اخراج کند و اما ثانیه پس بموت
اولی و یا اخراج نمودن او را از ملک خود حلال میشود و این حکم مقصور
بر موطوئه بملک و یا تحلیل است پس تعدی بسوی موطوئه بعقد در
صورتیکه خواهر او را از روی معصیت بسبب ملک وطی نماید نمیکند
و همچنین است در عکس که خواهر موطوئه بملک را عقد نماید که تعدی
نمینماید و همچنین تعدی بسوی موطوئه بملک و یا عقد نمیکند در
صورتیکه بخواهر اینها زنا کند و هرچند که حرمت آن اشد است وکذا
تعدی بسوی لمس و نظر نمودن بشهوت در یکی از آن دو و یا در هر دو دفعةً
و یا متعاقباً نمیکند مگر قائل شویم بآنکه نظر قائم مقام وطی است در جمیع
آنچه مترتب بر او میشود از تحریم بلی فرقی بین وطی در قبل و یا در دبر نیست
و جائز است آنکه جمع بین دو فاطمیه نماید هرچند که خالی از کراهت نیست
خواه زوج فاطمی باشد و یا نباشد (سیم) دختر خواهر زوجه و دختر
برادر او است هرچند که پایین روند که جائز نیست آنکه اینها را بدون
رضای زوجه عقد نماید و فرقی نیست در زوجه و آنکه بر سر او می آید بین
آنکه هر دو حر باشند و یا هر دو امه و یا یکی حر باشد و دیگری امه هر دو عالم
باشند و یا جاهل و یا یکی عالم باشد و دیگری جاهل در هر دو عقد دوام
باشد و یا عقد انقطاع و یا یکی دائمه باشد و دیگری منقطعه هر دو مسلمه

باشند و یا کافره و یا یکی مسلمه باشد و دیگری کافره مدت در منقطعه
طویل باشد و یا قصیر زوجه بر آن مطلع شود و یا مطلع نشود اگرچه در
بعضی از صور اشکال است و در صورتیکه عقد اینها با عقد عمه و یا خاله
مقارن سازد حکم مثل صورتیست که عقد عمه و خاله را مقدم ساخته است
بلی هرگاه اول مرتبه عقد بدختر برادر و یا خواهر نموده است جائز است
آنکه عمه و خاله را بدون اذن از اینها نیز عقد نماید و عمه و خاله نمیتوانند
آنکه فسخ عقد خود نمایند و یا فسخ عقد آنکه بر اینها داخل شده است نمایند
چنانچه آنکه بر اینها داخل شده است نمیتواند آنکه فسخ عقد خود و یا فسخ عقد
اینها نماید خواه عالم باشد بآنکه مدخول علیها دختر برادر و یا خواهر او است
و یا آنکه عالم نباشد (فروع) اول آنکه اجازه لاحقه مثل اذن
سابق است و رضای باطنی و هرچند که بفعل و یا بقول اظهار نکند نیز
کافی است (دویم) آنکه هرگاه سابق بر عقد اذن داده دیگر نمیتواند
آنکه بعد از عقد رجوع نماید بخلاف قبل از عقد که جائز است آنکه رجوع
نماید بلی هرگاه خبر رجوع او بزوج نرسد پس او را تزویج کند پس آیا عقد
صحیح است و یا باطل است دو وجه است اقرب وجه ثانیست و هرگاه اذن و یا
اجازه داده بآنکه زوج مالی باو دهد پس از آن زوج باو مال ندهد پس
اگر بنحو تقیید بوده باطل است و الا باطل نیست (سیم) آنکه اعتبار
اذن در اینجا حکم است و حق نیست پس بسبب اسقاط ساقط نمیشود بلی هرگاه
در ضمن عقد شرط بر عمه و یا خاله تزویج نمودن باند بنحو شرط نتیجه نماید
صحیح است و دیگر بعد از این استیذان از اینها لازم نیست و اما هرگاه او را
بنحو شرط فعل شرط نماید بآنکه باو اذن دهند پس اینها عصیان نموده اذن
باو ندادند پس آیا میتواند آنکه بی اذن اینها دختر برادر و یا دختر خواهر اینها
بگیرد و یا آنکه نمیتواند دو وجه است ولکن زوج نمیتواند آنکه اینها را مجبور

بر عمل بشرط نماید چونکه مقصود از آن رضای انها است و در صورت جبر
که رضائی متحقق نیست جبر نماید (چهارم) انکه هرگاه یکی از اندو
دختر بدون اذن از عمه و یا خاله عقد نماید برای انها است انکه ان عقد را
اجازه کنند و یا رد نمایند و نمیتوانند انکه فسخ عقد خود نمایند و هرگاه
عمه و یا خاله قبل از اجازه بمیرند عقد سابق کافی نیست بلکه لازم است
انکه تجدید عقد نماید (پنجم) انکه حکم دختر برادر و خواهر رضاعی
حکم دختر برادر و خواهر نسبی است که بدون رضای از عمه و خاله عقد
انها جائز نیست بلکه جائز نیست هرگاه رضاع بعد از تزویج نیز حاصل
شود بلکه هرگاه در حال کفر جمع بین انها نموده پس از ان مسلم شده عقد
انها بدون اذن جدید از عمه و خاله نیز باطل است اگرچه بی اشکال نیست
(ششم) انکه هرگاه عمه و یا خاله را بطلاق رجعی طلاق دهد جائز
نیست از برای او انکه قبل از انقضاء عده احدی البنتین را تزویج نماید
بخلاف انکه بائن باشد که جائز است ولو طلاق خلعی باشد و در این طلاق
خلعی هرگاه ان عمه و یا خاله بعد از تزویج بیکی از بنتین رجوع ببذل نمایند
عقد ان بنت باطل نمیشود و هرچند که زوج نیز رجوع کند زیرا که رجوع
ببذل کاشف از رضای او بانعقاد است لکن خالی از اشکال نیست ——
(هفتم) انکه این حکم مختص بتزویج است و در وطی بسبب ملک و یا
تحلیل جاری نیست پس وطی بعمه و دختر برادر او و خاله و دختر خواهر او
هرگاه هردو مملوکه و یا محلله باشند جائز است و نیز جائز است انکه دختر
برادر و یا خواهر را در صورتیکه حره باشند تزویج کند هرگاه عمه و خاله
مملوکتین و یا محللتین باشند چنانچه در عکس نیز جائز است (هشتم)
انکه هرگاه جمع بین عمه و خاله و یکی از اندو بنت نماید و شک در صحت و
فساد ان نماید بنا بر صحت گذارد خواه بجهت شک در سبق و اقتران باشد

و باید تعیین سابق باشد و یا در اذن از عمه و یا خاله باشد مگر در صورتیکه
انها طرف نزاع با او شوند و منکر او کردند که قول قول انها است با یمین انها
خواه زوج مدعی باشد و یا یکی از دو بنت مدعیه باشد بنا بر اقوی

قبس دوم

در استیفاء عدد است حرام است برای بنده و ازاد انکه زائد از چهار زن
دائمی داشته باشد و حضرت رسول صلعم امر فرمودند بغیلان بن سلمه
بعد از انکه اسلام قبول نمود و ده زن داشت که امسک اربعا و فارق
سائرهن و همچنین در وقت نزول ایه امر فرمودند بقیس بن حرث که
هشت زن داشت انکه چهار را طلاق دهد و چهار را نگاه دارد پس قیس
میگوید که در انوقت بزنیکه ولود بود گفتم تو باش و بانکه غیر ولود بود
گفتم تو برو و هرگاه یکی از چهار زن را طلاق دهد پس اگر طلاق طلاق
بائن است جائز است انکه دیگری را از حین طلاق عقد کند خواه برای او
عده باشد و یا نباشد مثل غیر مدخوله اگرچه در معتده خالی از کراهت
نیست و همچنین میتواند انکه دیگری را عقد نماید هرگاه یکی از ازوجات
بمیرد و یا بسبب فسخ و یا لعان بینونت حاصل شود و هرگاه طلاق رجعی باشد
جائز نیست انکه تا عده او منقضی نشده است دیگری را بگیرد و نیز از برای
حر جائز نیست انکه زیادتر از دو کنیز در عقد دائم بگیرد چه زن ازاد در
عقد او باشد و یا نباشد چنانچه جائز نیست برای عبد انکه زیادتر از دو
زن ازاد بگیرد بلکه جائز نیست برای عبد انکه زیادتر از دو کنیز نیز عقد
نماید بلکه جائز نیست انکه با بودن یک حره در عقد او زیاد از دو امه را
بگیرد پس فرقها و بین حریان شد که حر میتواند چهار زن ازاد و یا دو
ازاد و دو کنیز و یا سه زن ازاد و یک کنیز و جمع بین سه کنیز و یک حره برای

او جایز نیست ولکن عبد نمیتواند انکه چهار زن ازاد و یا سه زن ازاد
و یا دو ازاد و دو کنیز و یا ازاد و سه کنیز بگیرد بلکه جایز است انکه چهار
کنیز و یا دو زن ازاد و یا ازاد و دو کنیز بگیرد و مبعض نسبت بسوی
اماء مثل حر است که تجاوز از دو کنیز برای او جایز نیست و نسبت بحرایر
مثل عبد است که جایز نیست انکه تجاوز از دو حره نماید و هم چنین امه
مبعضه در حکم امه است نسبت بسوی حر و در حکم حره است نسبت بسوی
عبد و اما متعه و ملک یمین و تحلیل پس جایز است برای حر و عبد
که انچه را که بخواهند نکاح کنند خواه چهار زن دائمی داشته باشند و یا
انکه نداشته باشند

قبس سیم

اختلاف در
در حریت و رقیت است بدانکه شکی در جواز شرعی و وطی بملک یمین
و یا تحلیل نیست و منعی و کراهتی در انها نیز موجود نیست خواه قادر بر
عقد نمودن بحره باشد و یا قادر نباشد خوف انکه در زنا افتد داشته
باشد و یا نداشته باشد چنانچه شکی نیست در انکه جایز است عقد نمودن
بر امه هرگاه قدرت بر گرفتن زن ازاد نداشته باشد و خوف انکه در زنا
واقع افتد هم داشته باشد و اما در صورت نبودن انها یعنی قادر بودن
بر عقد بر حره و یا نداشتن خوف در وقوع بزنا پس بعضی میفرمایند انکه
عقد نمودن بر او مطلقا چه بدوام و چه بانقطاع حرام است و بعضی
فرموده اند که حلال است مطلقا و بعضی قائل بتفصیل شده اند و فرموده
اند که در دوام حرام است و در متعه حلال است ولکن اقوی انست که مطلقا
حلال است اگرچه در دوام مکروه هست و در متعه کراهت ان اشد از کراهت
در دوام است و در امه خالص کراهت ان اشد از کراهت در مبعضه است

بلی جایز نیست انکه امه را بدون اذن از حره عقد نماید چه اگر عقد نمود
حره مخیره است بین انکه او را اجازه کند و یا فسخ نماید پس اگر اجازه نمود
عقد او صحیح است و الا باطل است و حره نمیتواند انکه در این صورت فسخ
عقد نفس خود را نماید بخلاف عکس که جایز است انکه حره را بگیرد در
صورتیکه امه در عقد او باشد و در این فرض هرگاه حره بداند که زوجه
کنیزی نیز دارد نمیتواند انکه فسخ عقد خود و یا فسخ عقد امه را نماید و هرگاه
نداند و بعد عالم شود میتواند انکه فسخ عقد خود را نماید بدون فسخ عقد
امه که نمیتواند و واجب نیست بر زوج انکه او را اعلام نماید پس اگر عقد
بر او را همیشه مخفی دارد صحیح است و گناهی نیز ننموده است و حکم اقتران عقد
بر امه و حره مثل حکم صورتیست که عقد امه بر حره مقدم داشته است که
بالنسبه بسوی حره صحیح است و بالنسبه بسوی امه محتاج باجازه است
هرگاه اجازه از سابق ننموده است که اگر نموده است در ان نیز لازم است
و مسئله نظیر مسئله جمع بین عمه و دختر برادر او و خاله و دختر خواهر او است
که جاریست در ان انچه در ان جاری بود از فروع و هر چند که نزد بعضی
از احکام بین انها نیز تفاوتی هست (فروع) اول انکه هرگاه زوجه
حره غائبه باشد معتبر بودن اذن او ساقط نمیشود بخلاف انکه صغیره
و یا مجنونه باشد که ساقط است و محتاج باذن از ولی نیز نیست و اما بعد
از بلوغ و یا زوال الجنون نیز نمیتوانند انکه فسخ عقد او و یا عقد خود نمایند
و یا انکه میتوانند دو وجه هست و اقرب انستکه نمیتوانند و این حکم در
عمه و خاله نیز جاریست (دویم) انکه ایا حکم مختص بدوام از طرفین است
که اگر از هر دو طرف و یا از یکطرف متعه باشند جاری نیست و همچنین
ایا مختص بامه قن است که اگر مبعضه باشد حکم جاری نیست و اقوی عموم است
(سیم) انکه هرگاه زوجه حره را بطلاق بائن طلاق دهد اذن او بعد از

عدّه و در عدّه دیگر تزویج نمودن با او معتبر نیست و امّا هرگاه بطلاق رجعی طلاق دهد پس در آنکه معتبر است اذن او در عدّه و یا معتبر نیست اشکال است و اقرب آنست که معتبر است آنکه با اذن او باشد

تنبیه از سابق حکم اقتران در عقد عمّه و دختر برادر او و خاله و دختر خواهر او و حرّه و امه معلوم شد و امّا حکم اقتران در موارد دیگری که جمع در آن حرام است مثل دختر و مادر او و خواهر و خواهر او و همچنین در زیاد از چهار زن دائمی هرگاه انها را در عقد واحدی و یا در عقد متعددی با تقارن ان مثل آنکه خود او و وکیل او در آن واحد عقد بندند هرگاه جمع نماید پس مشهور برآنند که همه انها بر او حرامند چونکه جمع حرام است و مرجّحی هم در بین نیست ولکن شیخ و اتباع او فتوی بتخییر داده اند پس هرگاه دختر و مادر او را و خواهر و خواهر او را در یکعقد تزویج نماید مخیّر است آنکه هر کدام را که بخواهد نگاه دارد و دیگری را رها نماید و آنکه اگر پنج زن و یا بیشتر در عقد واحدی تزویج نموده چهار زن نگاه دارد و باقی را رها کند و کذا آنکسیکه سه زن داشته است هرگاه دو زن دیگر در عقد واحدی تزویج کند یکی از آن دو را نگاه دارد و دیگری را رها کند و اقوی نیز همین قولست پس تخییر در اینجا نظیر تخییر در کسیستکه اسلام اورده است در صورتیکه زیاد از چهار زن داشته است و فرقی بین این تخییر نیست سوای آنکه تخییر در اینجا در ابتداء است و تخییر در آنجا در استدامت است

تذییل هرگاه دو خواهر و یا شبه ان بنحو تعاقب تزویج کند و سابق مشتبه شود پس اگر تاریخ احدهما را بداند در او صحیح است و در مجهول صحیح نیست و اگر نداند لازم است آنکه از هر دو اجتناب کند ولکن نفقه هر دو را باید بدهد مگر آنکه هر دو را و یا آنکه زوجه واقعیه از آن دو است طلاق دهد و بعد از انقضاء عدّه آنکه دخول با او نموده است هرگاه اند یکی را بخواهد پس تجدید

عقد نماید و در آنکه آیا او را مجبور کنند بر طلاق و یا آنکه حاکم فسخ میکند و یا آنکه انها فسخ میکنند و یا قرعه میزنند وجوهیست و نیز هرگاه طلاق انها قبل از دخول باشد پس آیا واجبست آنکه بهر یک نصف مهر بدهد و یا واجبست آنکه نصف مهر یک زن بدهد و بنابر ثانی که نصف مهر یک زن باشد مستحقّ آن نصف را بقرعه معیّن کند و یا آنکه نصف را بینهما نصف کند و نیز بنابر ثانی که تنصیف در نصف باشد پس اگر مهرین مساوی نباشد بلکه یکی زیادتر باشد یا قرعه زنند و یا آنکه ربع مجموع دو مهر دهد و نیز بنابر ثانی که ربع مجموع مهرین باشد پس آیا مجموع را اندو توزیع شود و یا آنکه بهر یک ربع مهر خود دهد وجوهیست و امّا هرگاه بعد از دخول طلاق دهد پس باید هر دو مهر دهد هرگاه هر دو جاهل بوده اند بلی هرگاه در نکاح فاسد یا وطی بشبهه مهر المثل را واجب دانیم پس در صورت اختلاف مهر المثل با مهر المسمّی لازم است آنکه عمل بقرعه نمائیم

قبس چهارم

در تحریمی است که نه ابدی است و نه تحریم بسبب جمع است و سبب آن دو امر است اوّل تمام شدن عدد طلاقست چه هرگاه زوجه حرّه را سه طلاق دهد خواه بطلاق باین و خواه بطلاق رجعی و دو رجوع و یا دو عقد در بین ان سه طلاق حاصل شود آن زوجه بر طلاق دهنده دواماً و متعتاً حرام میشود تا آنکه آن زوجه بغیر او بعقد دوام شوهر کند و این شوهر نیز با او دخول کند و فرقی در این باب بین آنکه شوهر او آزاد باشد و یا عبد باشد نیز نیست و همچنین هرگاه زوجه امه را دو طلاق دهد و بر او ولو بملک یمین و یا تحلیل باشد حرام میشود تا آنکه شوهر دیگری او را بعقد دوام تزویج کند و دخول کند و نیز فرقی نیست بین آنکه شوهر او عبد باشد

وباحرّ باشد وچنانچه محلّل سه طلاق از زوجه را منهدم و برطرف میکند
کذلک اگر بعد از طلاق اوّل و یا دوّیم غیری او را تزویج کند نیز طلاق
اوّل و یا دوّیم را برطرف میکند پس هرگاه بعد از طلاق شوهر ثانی عود بشوهر
اوّل نماید حال از زوجه نزد او نسبت بثلاث مثل حال سابق بر طلاق
او است (دوّیم) کفر است و آن یا ابتدائیست و یا بسبب ارتداد است
و امّا ابتدائی پس حرام است بر زن مسلمه آنکه در حباله نکاح کافری
که ابتداءً و از اوّل کافر بوده است در آید خواه او کافر کتابی باشد و یا غیر
کتابی باشد خواه بعقد دوام باشد و یا بعقد انقطاع باشد خواه ابتداءً
باشد و یا استدامةً باشد قال الله تبارک وتعالی وَلَا تُنكِحُوا الْمُشْرِكِينَ
حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ
ودر باره استدامه فرموده است فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَا هُنَّ
حِلٌّ لَهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ وهرگاه زوجه او اسلام قبول کند
و زوج قبول نکند پس اگر قبل از دخول است علاقه زوجیت بینهما منقطع
میشود وعدّه ومهری هم در بین نیست وآنچه وارد شده است که حضرت
امیر المؤمنین ع در این باب حکم از برای زوجه بنصف مهر نموده اند وفرموده
اند که لم یزدها الاسلام الّا عزّاً پس بنا فهم کسی اگر باین عمل نموده باشد
و اگر بعد از دخول است پس اگر تا او در عدّه است اسلام قبول کند زوجه
زوجه او است ومحتاج برجوع هم نیست و اگر قبول ننماید عقد منفسخ میگردد
و مهر بسبب دخول مستقر میشود بلی هرگاه هر دو با هم اسلام آورند پس
فسخی در بین نمی آید خواه قبل از دخول باشد و یا بعد از دخول باشد و امّا
در زوجه پس او نیز چنین است هرگاه مشرکه غیر کتابیه باشد خواه عقد
دوام باشد و یا متعه باشد و یا ملک یمین باشد خواه در ابتداء باشد و
یا در استدامه باشد و خداوند عزّوجلّ در صورت ابتداء فرموده اند

وَلَا تَنكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَّ وَلَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ
مِنْ مُشْرِكَةٍ وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ ودر استدامه فرموده اند وَلَا
تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ وهرگاه زوج غیر کتابی اسلام قبول کند
و زوجه نکند پس اگر قبل از دخول است علاقه زوجیت بینهما زائل میشود
وعدّه هم ندارد و امّا مهر پس یا تمامی آن ثابت میشود و یا تمامی آن
ساقط میشود و یا آنکه در نصف ثابت میشود و جوهبت مشهور
بر تنصیف شد ولکن قاعده مقتضی سقوط در تمام است چونکه اختلاف
در این فسخ است نه آنکه طلاق است و هرگاه بعد از دخول باشد موقوف
بر عدّه است پس اگر در عدّه اسلام قبول نمود او زوجه او است و اگر
قبول ننمود زوجیت منقطع است ولکن مهر بسبب دخول را او مستقر است
و امّا کتابیه یعنی یهودیه و نصرانیه پس نکاح اینها اجماعاً باقی میماند
پس هرگاه زوج اینها اسلام قبول کند و اینها قبول نکنند پس اینها بر
نکاح زوج خود باقیند خواه اسلام او قبل از دخول باشد و یا بعد از
دخول باشد خواه زوج او کتابی بوده و مسلمان شده و یا غیر کتابی بوده
و مسلمان شده و امّا نکاح نمودن با اینها ابتداءً پس بعضی فرموده اند
که مطلقاً حرام است و بعضی فرموده اند که مطلقاً حلال است و بعضی تفصیل
بین دوام و متعه و ملک یمین داده اند که در دوام حرام میدانند و در
متعه و ملک یمین حلال میدانند ولکن اقوی اینست که جائز است مطلقاً
بجهة قول خداوند تبارک وتعالی در سوره مائده که از آخر همه سوره
آیات قرآن نازل شده است و نسخی در آن سوره نیز نشده است
الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ
حِلٌّ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ
الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ بلی از آن

درست نهی شده است ولکن نهی در ان تنزیهی است نه تحریمی پس کراهت ان در دوام اشد از کراهت ان در انقطاع است و در انکه قادر بر کرفتن مسلمه و یا انکه در حباله او است اشد از کراهت از غیر او است بلکه احتیاط بترک نمودن ان در صورتیکه مسلمه در حباله او باشد ترک نباید نمود مکر انکه خود ان مسلمه بان راضیه باشد بلکه بعض از اخبار نیز دلالت بر ثبوت خیار از برای مسلمه هرکاه او کتابیه را تزویج کند و او عالمه نباشد دارد بلکه بعضی از اخبار دلالت بر جاری نمودن حکم امه بر او حتی در عدم جواز بین ثلاثه نیز دارد والاحتیاط طریق النجاة و هرکاه او را تزویج کند پس لازم است انکه او را از خوردن شراب و کوشت خنزیر منع نماید و هرکاه در بدن او چیزیکه مانع از استمتاع است و یا اکر مانع نیست نقصان او است مثل عفونت در بدن و موی عانه و بلندی ناخن و نحو انها پس برای او است انکه او را الزام بازاله ان نماید چنانچه برای او است انکه او را منع از خروج بکنایس و بیع و استعمال نجاسات نیز نماید لکن نمیتواند انکه او را اجبار بر غسل از حیض و یا غیر ان نماید و اما مجوسیه پس ایا او نیز مثل کتابیه است و یا انکه مثل غیر کتابیه است دو قول است اقوی تفصیل بین دوام و متعه است که در دوام ولو در صورت استدامه حلال نباشد و در متعه ولو در صورت ابتداء حلال باشد و اما در وطی بملک پس اشکالی در جواز ان نیست (و اما ارتداد پس اکر قبل از دخول است بمجرد ان علقه زوجیت بینهما زایل و منقطع است خواه ارتداد از طرف زوج باشد و یا از طرف زوجه باشد و یا از هر دو در ان واحد باشد خواه فطری باشد و یا ملی باشد و ان نیز اکر از طرف زوجه باشد پس مستحق مهر نیست زیرا که فسخ از قبل او حاصل شده است و هر فسخ که از قبل او قبل از دخول حاصل کردد پس مهری در ان از برای او نیست

در مجوسیه

در ارتداد

مکر در مورد یکه فسخ در ان بجهة عنین بودن زوج باشد که برای او نصف مهر است بخلاف انکه اکر ارتداد از طرف زوج باشد که برای زوجه او قبل از دخول نصف مهر است یا انکه نصف مسمی است هرکاه مسمای صحیح برای او بوده و یا نصف مهر المثل است هرکاه نبوده و برای زوجه او بعد از دخول با او تمامی مهر ثابت است و نیز اکر ارتداد از طرف زوجه باشد پس اکر تا در عده است توبه کند نکاح او باقیست و رجوع بشوهر خود میکند خواه ارتداد عن فطرة باشد و یا عن ملة باشد یعنی خواه مرتد ملی باشد و خواه فطری باشد بخلاف انکه اکر از طرف زوج باشد که در همان ان ارتداد علاقه زوجیت بینهما زایل میکردد و لازم بر زوجه او است انکه عده وفات بکیرد (و در اینجا چند مسئله است) (اول) انکه هرکاه کافری بر مذهب خود زنی را عقد نموده پس از ان مسلمان شود ان زن بر عقد او باقی ماند هرچند که نکاح او در نزد ما فاسد باشد فان لکل قوم نکاحا دیکر فحص از انکه در مذهب خود نیز بنحو صحیح واقع ساخته است و یا بنحو فاسد لازم نیست زیرا که کثیری از کفار در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله اسلام قبول نمودند و انحضرت انها را بر نکاح خود باقی کذاشت و تجسس از حال انها که ایا بنحو صحیح واقع ساخته اند و یا بنحو فاسد نفرموده اند بلی هرکاه نکاح او مشتمل بر چیزی باشد که استدامه و باقی کذاشتن ان در مذهب ما صحیح نباشد مثل نکاح نمودن او بزنا بنکه حرمت ذاتی دارند و یا نکاح بزنا بنکه حرمت جمعی دارند پس او حکم اسلام جاری است زیرا که بعد از اسلام استدامه در حکم ابتدا خواهد بود پس اکر کافر زوجه کتابیه و یا غیر کتابیه در صورتیکه زاید از چهار زن در عقد او است مسلمان شود و انزنان نیز با او مسلمان شوند و یا کتابی باشند ایزد از انها هرکاه از کسانی نباشد که در شریعت اسلام نکاح انها

جائز نباشد

جائز نباشد اختیار چهار زن بدون انکه تجدید عقد کند نماید واز
باقی بدون انکه طلاق دهد مفارقت کند واین در صورتی بود که همه
ازاد باشند والّا لازم است انکه تعدّد دیگر معیّن برای حرّ وعبد است
اختیار کند وفرقی در این باب بین انکه عقد همه بنحو تقارن بوده ویا بنحو
تعاقب بوده نیست چنانچه فرقی در انکه اختیار انهائیکه اوّل عقد نموده است
نماید ویا انکه اخر عقد نموده است نماید نیست وکذا فرق بین انهائیکه
مدخوله هستند ویا نیستند نیز نیست بل او در همه صور مختار در اختیار است
وهرگاه چهار زن با او در قبول نمودن دین اسلام موافقت نمودند
وچهار زن کتابیّه او موافقت ننمودند پس مخیّر است انکه کتابیاترا اختیار
نماید ویا انکه مسلماترا اختیار نماید (دویّم) انکه فرقیکه اسلام را بخود
بسته اند مثل نواصب وخوارج وغلاة هرگاه محکوم بحکم کفّار باشند نیز
حکم کفّار برانها جاریست پس جائز نیست انکه از انها زن بگیرند ونه انکه
بانها زن دهند وامّا ماعدای انها از فرقیکه محکوم بکفر نیستند مثل مخالفین
پس جائز است اجماعاً انکه ما فرقهٔ ناجیه زنان انهارا تزویج نمائیم وامّا
تزویج نمودن انها از زنان فرقهٔ ناجیه پس در ان دو قولست واقوی
جواز است وهرچند که مکروهست فانّ العارفة لا توضع الّا عند العارف
والمرئة تاخذ من دین زوجها پس در مثل امروز انها اهل هدنه هستند
باید کم شدن واماناتشانها بانها ردّ نمود وحقن دماء انهارا نیز باید نمود
ومناکحه انها وموارثه انهارا جائز دانست ودماء انها وفروج انها
با دماء وفروج خود مساوی دانست تا وقتیکه کلمه حقّ ظاهر گردد که در
انوقت دیگر دماء وفروج انها با ما فرقهٔ ناجیه در نزد او یکسان نیست ویک
مؤمن را بازای هزار از انها بقتل نمیرساند نسئل الله تعجیل الفرج لمن
یملئها قسطا وعدلا صلوات الله وسلامه علیه وعلی ابائه الطاهرین

واین حکم که جواز نکاح باشد بر غیر امامیّه از فرق شیعه مثل زیدیه
وغیر اثنی عشریّه از امامیّه مثل اسمعیلیه نیز جاریست پس مدار
در نکاح بمعنی عام است پس جمیع فرقیکه محکوم بکفر نیستند در تناکح
وتوارث وغیر انها از احکام وحدود مشترک هستند (سیّم)
کفائت یعنی هم کفو بودن دو قسم است شرعیّه است وعرفیّه کفائت
شرعیّه کفائت در دین فقط است وکفائت عرفیّه کفائت در حسب
ونسب وشرف وغنا وعظمت ونحو است وکفائتی که شرط در صحّت
نکاح است کفائت شرعیّه است پس تزویج مسلمه بکافر حتّی با علم ورضای
ان مسلمه صحیح نیست چنانچه تزویج مسلم بکافره نیز صحیح نیست وامّا کفائت
عرفیّه پس شرط در صحّت عقد نیست پس با تحقّق علم ورضا تزویج حرّه
بعبد وهاشمیّه بغیر هاشمی وعربیّه بعجمی وارباب صنایع بذوات
الشرف صحیح است چنانچه انکه قادر بر انفاق نیست نیز تزویج او صحیح است
بلی گاهی هستکه کفائت عرفیّه نیز شرط در صحّت عقد است وان در صورتی
است که ولی صغیر ویا صغیره ویا وکیل مطلق بر تزویج انها در غیر کفو عرفی
عقد بندند بلکه گاهی هستکه شرط در لزوم عقد است که تخلّف او در
صورت جهل بحال هرگاه او را تزویج کند موجب برای خیار است
چنانچه تفصیل ان در محلّ خود ذکر میشود (چهارم) انکه اصحاب فتوی
داده اند که هرگاه شخص مؤمنیکه قادر بر انفاقست زنیرا خطبه نماید
واجبست انکه او را اجابت کنند وهرچند که از حیث نسب از او دون
بود وهرگاه ولی او از او امتناع نماید گناه نموده است ولکن بعضی ان را
تقیید بصورتی نموده اند که او از کسانی نباشد که مناکحه او مکروه
باشد مثل فاسق وشارب الخمر وزانی وهمچنین تقیید نموده اند بصورتیکه
در ان چیزیکه موجب برای فسخ است نیز موجود نبود وولی علیها نیز

نیز از او امتناع نداشته باشد و متحصل ثالثی از تقیید بصورتی کرده است
که قصد عدول بسوی اعلی یا وجوداً و یا بالفعل و یا بالقوه نداشته
باشد و یا آنکه طالب دیگری که هم کفو او باشد و هرچند که ادون
از دیگری باشد موجود نباشد که اگر باشد عدول جائز است و
وجوب اجابت وجوب تخییری است و دیگری در اصل حکم اشکال نموده است
پس اجابت نمودن او را نیز خود او واجب ندانسته است و نیز ولی
او و اقوی نیز این قول است بلی گاهی بر ولی اجابت نمودن واجب میشود
و آن در صورتیست که مصلحت مقتضی اجابت نمودن آن باشد و یا آنکه
مخطوبه بآن راضی باشد و رد نمودن آن نیز مستلزم عضل و ممانعت
از تزویج او باشد و سزاوار نیست آنکه مسلمین آنچه مستعمل در زمان
جاهلیت بوده از ملاحظه جاه و مال و نحو آن را استعمال نمایند
فان المسلم کفو المسلمه و المؤمن کفو المؤمنه و المؤمنون بعضهم
اکفاء بعض قال الله تبارک و تعالی ان یکونوا فقراء یغنهم الله من
فضله (پنجم) گذشت که جائز نیست آنکه ذات بعل را نه بنحو
تصریح و نه بنحو تلویح و اشاره خطبه کنند و لو آنکه خطبه را معلق بر
مفارقت از زوج او نمایند و نه آنکه معتده رجعیه را خطبه نمایند و لو
معلق بر انقضاء عده او نمایند و نیز گذشت که هر که آن زن برای او حرام
ابدیست حرام است بر او آنکه او را برای نفس خود چه تصریحاً و چه تلویحاً
خطبه کند و اما آن زنیکه در عده بائن است پس برای غیر زوج او حرام است
آنکه او را بعبارت صریح خطبه کند و اما باشاره و تلویح پس ضرری ندارد
و اما بالنسبه بزوج پس اگر بدون احتیاج بسوی محلل باشد و حلال است
جائز است آنکه تصریح کند چنانچه اگر محتاج بمحلل است تصریح نمودن
بآن جائز نیست و لکن تلویح جائز است و هر موضعیکه تصریح و اظهار او بر

مرد جائز است در آن موضع برای زن نیز جائز است و هر موضعیکه
حرام است برای زن نیز حرام است و اجابت نمودن نیز در حلیت و حرمت
تابع خطبه است پس در هر موضعیکه خطبه حلال است اجابت نیز حلال است
و در هر موضعیکه حرام است آن نیز حرام است بلی هرگاه ممنوع از تصریح
و یا تلویح تصریح و تلویح نمودن آن زن بر او حرام نمیشود پس جائز است آنکه
بعد از انقضاء عده او را تزویج نماید و هرگاه زنی را خطبه نمود و او نیز
اجابت نمود بعضی فرموده اند که حرام است بر غیر او آنکه او را دیگر خطبه
نماید و لکن اقوی آنستکه جائز است و هرچند که مکروه است بلی هرگاه
خلاف نمود و او را عقد کرد عقد او بنا بر هر دو قول صحیح است
(ششم) مکروه است آنکه مؤمنه بعقد فاسق در آید و کراهت آن
در شارب الخمر و زانی مؤکد است و مکروه است آنکه قابله که مربیه او
بوده است و هم چنین دختر قابله که مربیه او بوده است عقد نماید
و هم چنین مکروه است هووی مادر خود را نحویکه پیش از پدر او هووی مادر
او بوده عقد کند و اما نحویکه بعد از پدر او هووی شده مکروه نیست
و هم چنین مکروه است آنکه دختر زن پدر بعد از پدر از شوهر دیگر موجود
شده اند عقد نماید و اما آنهائیکه پیش از عقد نمودن پدر با آن زن موجود
بوده اند پس کراهتی ندارد (هفتم) آنکه نکاح شغار اجماعاً باطل است
و خلافی در آن نیست و لکن خلاف در اصل موضوع آنست که کدام است
و در اینجا چند صورت تصور میشود (اول) آنکه هر یک از دو شخص
دختر خود را بدیگری دهند که مهر هر یک نکاح بدیگری باشد و اینصورت
نصاً و اجماعاً قدر متیقن از شغار است که عقد بر آن باطل است
(دوم) آنکه مهر یکی از آنها نکاح بدیگری باشد و اما دیگری پس با صداق
مهر باشد و یا مفوضة البضع باشد و در اینصورت نکاح آنکه ممهوره

و یا مفوّضه است صحیح است و هر چند که نکاح او صداق دیگریست و انکه صداق او نکاح دیگریست باطلست بنا بر اقوی (سیّم) انکه نکاح دیگری جزء مهر در یکطرف باشد و یا جزء مهر از هر دو طرف باشد مثل انکه هر یک از دو شخص دختر خود را بدیگری تزویج کنند بانکه صداق هر یک از انها و یا صداق یکی از انها صد تومان و بضع دیگری باشد (چهارم) انکه مهر نفس مال باشد و نکاح شرط در مهر هر دو و یا شرط در مهر یکی از انها بوده باشد (پنجم) انکه مهر نفس نکاح باشد و مال شرط در مهر هر دو و یا در مهر یکی از انها بوده باشد و لکن در تحقّق شغار در این صور ثلث اشکالست و احوط اجتنابست و در صورتیکه در این صور ثلث نکاح را صحیح دانیم پس مهر المسمّی باطلست و مهر المثل ثابتست (ششم) انکه نکاح دیگری شرط در عقد باشد بدون انکه از برای ان مدخلیّتی در مهر نه بنحو استقلال و نه بنحو جزء و یا شرط بوده باشد مثل انکه یکی از دو شخص دختر خود را بدیگری بمهر معلوم دهد یا انکه او را او مفوّضة البضع نماید بشرط انکه دیگری نیز دختر خود را بهمین نحو بدیگری دهد در اینصورت عقد و شرط هر دو صحیح است و در صورت وفا ان تا بشرط عقد نیز لازم است و الّا برای اولی است اینکه بجهت تخلّف از شرط عقد را فسخ نماید (هفتم) انکه نکاح هر یک چه بمهر معلوم و چه بنحو تفویض داعی بجهت نکاح دیگری بهمین نحو باشد بدون انکه شرط در عقد و یا در مهر قرار دهند و در این قسم نیز شکی در صحّت ان اجماعاً نیست و در صورت تخلّف از داعی نیز خیاری نیست

واما مقاصد

پس در ان چند مصباح است

مصباح اوّل

در چیزهائیکه نکاح دائم و منقطع در ان مشترک هستند و ان عقد عاقد و معقود له و اولیای عقد و مهر است (امّا عقد) پس اجماعی علماء اسلامست بر اینکه نکاح خواه دوام و خواه انقطاع بدون عقد واقع نخواهد شد پس باباحه و یا بتراضی بهمدیگر مباح نخواهند گردید و امتیاز بین نکاح و سفاح نیز بهمین است زیرا که در سفاح غالباً تراضی موجود است و در اینجا شرط در صحّت عقد انستکه انرا بلفظ جاری کنند پس به فعل نیز در ایجاب و نه در قبول صحیح نیست چنانچه بکتابت و باشاره نیز صحیح نیست مگر در اخرس که باشاره او صحیح است و هر چند که قادر بر توکیل نیز باشد و در انکه قادر بر لفظ است و لو بنحو توکیل لازم است انکه بعربی صحیح صیغه عقد را جاری کند که اگر بنحو غلط چه در مادّه و چه در هیئت صیغه عقد را جاری کند صحیح نیست و لو انکه مغیّر معنی نیز نباشد بنا بر احوط بلی در صورت عجز از عربی فصیح بترجمه نیز جائز است چنانچه هرگاه یکی از انها عاجز باشد و دیگری نباشد هر کس بلغت خود صیغه را جاری کند و لفظ صریح در اینجا چه در دوام و چه در انقطاع زوّجتك و انکحتك است و در قبول قبلت النکاح و یا قبلت التزویج و یا رضیت النّکاح و یا رضیت التّزویج است و هرگاه اقتصار بر خصوص قبلت و یا رضیت فقط نماید نیز صحیح است و همچنین صحیح است هرگاه موجب بگوید زوّجتك و قابل در جواب قبلت النکاح بگوید و نیز لازم استکه در ایجاب و قبول هر دو قصد انشاء را نمایند چه اگر قصد اخبار را بنمایند نکاح منعقد نیست و در عقد انقطاع متّعتك فقط قطعاً کافیست و لکن در عقد دوام خلافست که ایا کافی است و یا کافی نیست و اقوی جواز است چنانچه در جمله اسمیّه و مضارع و امر

نیز خلافست ولکن حدیث سهل ساعدی و خبر ابان هر دو حکم کنند به
جواز هستند و در قیام نعم در مقام ایجاب خلافست ولکن اخبار وارده
در متعه که دلالت دارد بر انکه هرگاه مرئه بعد از گفتن زوج باو اتزوّجک
متعة بکذا الی کذا در جواب او نعم بگوید پس او زن او است دلالت بر
جواز ان دارد و چنانچه صحیح است انکه ایجاب از طرف زن باشد و قبول
از طرف مرد چنانچه متعارف است کذلک عکس ان نیز صحیح است چه برای
هر یک از انها صحیح است انکه ابتداء انشاء زوجیت خود برای دیگری نماید
و دیگری بعد از انشاء او انشاء قبول نماید پس اگر زوج بگوید تزوّجتک
و مرئه بگوید قبلت و یا رضیت صحیح است و این از باب تقدیم قبول بر ایجاب
نیست بلی هرگاه قبول لیکن بلفظ قبلت و یا رضیت است چه از طرف مرد و
چه از طرف زن مقدّم بر ایجاب شود باطلست و ان نیز بلفظ تملیک و
اباحه و اجاره و نحو ان منعقد نمیشود و نیز معتبر است در ان انکه انرا معلّق
بر شرطی و یا امدن زمانی ننماید که اگر سازد باطلست بلی تعلیق صوری
مثل انکه بگوید که اگر امروز روز جمعه است فقد زوّجتک مضر نیست و نیز
معتبر است در ان انکه بین ایجاب و قبول مطابقه باشد چه اگر قابل بانشاء
خود قصد غیر انچه موجب انرا قصد کرده است نماید باطلست و نیز در ان
موالات بین ایجاب و قبول معتبر است چه اگر فصل طویلی بین ایجاب و قبول
واقع شود بنحویکه مانع از تحقّق تخاطب عقدی باشد صحیح نیست (و امّا عاقد
پس لابد است انکه بالغ و عاقل و قاصد باشد خواه در نکاح باشد و یا
در غیر ان باشد خواه موجب باشد و یا قابل باشد خواه عاقد بجهة نفس خود
باشد و یا عاقد بجهة غیر خود باشد و در نکاح نیز علاوه بر ان شروط لابد است
انکه در حال احرام نیز نباشد پس عقد صبی و صبیّه باطلست و هر چند که
ده سال تمام نموده باشند و یا انکه ممیّز باشند چه ماذون از ولی باشند و یا

نباشد چه ولی عقد انها را اجازه کند و چه نکند بنا بر مشهور ولکن اگر
اجماع در بین نبود برای صحّت عقد ممیّز از جانب غیر خود وکالتاً و یا
فضولاً و برای صحّت عقد از نفس خود باذن ولی و یا اجازه او وجهی بود
که ان نیز بعید نبود و هم چنین عقد مجنون بجنون اطباقی و یا ادواری
ولکن در حال جنون او نیز باطلست و کذا عقد نائم و یا غافل و یا هازل و یا
سکران نیز باطلست خواه شخص سکران بعد از بهوش امدنش اجازه کند
و یا نکند بلی در صحیحهٔ ابن بزیع جائز بودن تزویج مرئه سکری نفس خود را بکسی
هرگاه بعد از افاقه بان رضا شود و بعضی هم نیز بان عمل نموده اند و بعضی
دیگر انرا حمل بر سکری نموده اند که با ان قصد نیز متحقّق میشود و هر چند
که در ان حال عارف بمصلحت و مفسدهٔ ان فعل نباشد و از اینجهة بعد از
افاقه صحّت انرا موقوف بر رضای او دانسته اند و این حمل که این بعض
نموده است حمل نیکوئی نیست و نظیر ان عقد مکره است که هرگاه بعد از ان رضا
باو ملحق شود انعقاد صحیح است و نکاح شخص محرم در حال احرام صحیح نیست
چه طرف ایجاب باشد و چه طرف قبول چه خود مباشر در عقد باشد و چه
دیگری را وکیل نماید چه برای خود عقد کند و چه برای غیر چنانچه گذشت و
در جاری کنندهٔ صیغهٔ عقد رشد و یا اختیار و حرّیت و ذکوریت معتبر
نیست پس عقد سفیه برای نفس خود باذن ولی و یا اجازهٔ او و برای غیر خود
وکالتاً و یا فضولاً صحیح است و اکراه بر اجراء صیغهٔ عقد هرگاه سلب قصد
از او نشود مضر در صحّت عقد نیست پس اگر مکره بر ایقاع عقد برای غیر
خود باشد انعقاد صحیح است هرگاه ان غیر بان راضی باشد و هر چندکه اکراه
نمودن ان حرام است و کذا صحیح است هرگاه او را اکراه بر عقد برای نفس خود
نمایند و او راضی بمضمون ان عقد باشد ولکن خود او اراده مباشرت ان
بنفسه نداشته باشد و هر چند که خالی از اشکال نیست مگر انکه ملحق [illegible]

از او شود که صحیح است حتی انکه اگر مکره بر مضمون ان هم باشد بنا بر اقوی و عقد نمودن مملوک برای نفس خود هرگاه ماذون از طرف مولی باشد و یا انکه مولی عقد او را اجازه کند صحیح است چنانچه هرگاه بوکالت از دیگری عقد نماید و یا برای دیگری فضولاً عقد ببندد و ان دیگری اجازه کند عقد صحیح است مطلقاً چه ماذون از مولی باشد و چه نباشد چه اجازه دهد و چه ندهد چه انعقد منافی چیزی از حقوق مولی باشد و یا نباشد و هر چند که در صورت منافی گناه کار است و مولی مستحق اجرة المثل بر معقود له است هرگاه بجهة اینمقدار از انتفاع عادتاً اجرتی بوده باشد و جائز است انکه مرئه تولی طرف عقد کند خواه عقد بجهة نفس خود او باشد و یا بجهة غیر او باشد خواه تولی طرف ایجاب باشد و یا تولی طرف قبول باشد ولو انکه وکیل از طرف زوج خود باشد و کالتاً از جانب و قبول نماید —
(تنبیه) جائز است از برای موجب انکه قبل از تمام شدن قبول رجوع از ایجاب خود نماید پس اگر رجوع نمود ایجاب او دیگر بر طرف میشود و اگر تجدید رای برای او حاصل شد و رضا شد لازم است انکه او را دو مرتبه تجدید کند و هم چنین است هرگاه دیوانه شود و یا مغمی علیه شود که ایجاب او بر طرف میشود زیرا که ایجاب قبل از تمام شدن قبول مثل عقد جائز است بعد از تمام شدن ان که نقض ان در حال اختیار جائز است و بجنون و اغماء و بخواب نها قهراً منتقض است بلی مؤثر در استدامه نیستند مگر انکه ایشان استدامه نمایند یعنی اگر جنون باقی بماند منتقض است و اگر رفع شود ایجاب او صحیح است بنوم و یا غفلت و بخواب از چیزیکه منتقض نمیشود[۲] و هرگاه مالک مالی باشد پس ان مال از ملک او خارج شود ایجاب او نیز باطل نمیشود بلکه موقوف باجازه میشود و همچنین باطل نمیشود هرگاه بسبب افلاس و یا سفاهت و یا رقیت حجر عارض او شود و هرگاه شخصیکه محل است صیغه ایجاب

[۲] بان عقود لازمه نیز منتقض نمیشود م

نکاح را جاری کند و بعد محرم شود ایجاب او باطل نمیشود مگر انکه موالات بین ایجاب و قبول فوت شود که باطل میشود پس اگر پیش از انکه موالات فوت شود محل شود پس قبول ملحق بان شود صحیح است و ایا معتبر است در قابل انکه از حین ایجاب الی تمام المقبول واجد جمیع شرائط باشد و یا انکه واجد بودن حال قبول کفایت میکند و هر چند که حال ایجاب فاقد باشد و یا انکه تفصیل داده شود بین انچه تخاطب عقد موقوف بانست که لازم است انکه حال ایجاب موجود باشد و انچه موقوف نیست که واجدیت حال قبول مکفی باشد وجوهیست و لکن خیر الوجوه وجه اخیر است و متفرع است بر ان انکه هرگاه زوج حین ایجاب زوجه مجنون و یا مغمی علیه و یا سکران باشد پس از ان انها از او بر طرف شود و قبول کند ایجاب عقد او باطل باشد و هر چند که موالات فوت نشده باشد و هم چنین هرگاه خواب باشد پس بیدار شود بخلاف انکه صغیر ممیز باشد پس بالغ شود و یا انکه محرم باشد پس محل شود و یا بنده باشد پس ازاد شود و یا سفیه باشد پس رشید شود که بعد از قبول انعقد صحیح است مگر در صورتیکه موالات فوت شود که باطل است
(و اما معقود له) پس انها زوج و زوجه هستند و اند و در نکاح مثل عوضین در بیعند پس معتبر است انکه انها در حال عقد موجود باشند چه تزویج کسیکه بعد از این زائیده میشود و هر چند که حمل باشد صحیح نیست و اینکه اند و باشاره و اسم و یا وصف معین باشند چه اگر شخصی یکی از دو دختر خود برای غیری تزویج نماید و یا فلانه دختر را برای یکی از دو پسر خود تزویج کند باطل است بلی معرفت تفصیلیه در ان معتبر نیست بلکه معرفت اجمالیه نیز کافیست و لو او را از حیث وجاهت و صفا تیکه سبب از برای اختلاف رغبات است تمیز نداده باشد پس غرر در نکاح مبطل

عقد نکاح نیست و هرچند که در بیع مبطل بیع است بلکه تعیین
واقعی نیز کفایت در صحّت ان میکند و هرچند که حال عقد انها را تمیز
نداده باشد پس اگر بگوید دختر بزرگ خود را بتو تزویج نمودم و یا دختر
تو را برای پسر بزرگ خود تزویج نمودم صحیح است و این در موردیستکه
بعد از عقد تمیز دادن انها ممکن باشد پس در بطلان ان و یا صحّت ان
و تعیین ان بقرعه دو وجه است و هرگاه دختر کبیره خود را بعقد
او در اورد ولکن خطاء در اسم او نماید و او را باسم صغیره نام برد
پس عقد او نسبت بانکه قصد او داشته صحیح است و نسبت باندیگری که
نداشته لغو است و همچنین است هرگاه اسم و اشاره و یا وصف و اشاره
مختلف شوند که مناط بقصد است (فرع) هرگاه برای شخصی چند
دختر باشد و یکی از انها را برای کسی تزویج نماید پس اگر قصد دختر
معیّنه را نموده است تزویج او باطلست و اگر قصد نموده است تزویج
او صحیح است و در اینصورت پس اگر زوج تعیین او را و اگذار بخود
او نموده است صحیح است و هرچند که او را در عقد اسم نبرده است
و الّا باطل است و هرگاه اختلاف کنند پس یا اینستکه عاقد پدر فقط
بوده باینکه تولّی طرفی عقد بوده و یا انکه پدر با وکیل زوج بوده و یا
انکه پدر با خود زوج بوده پس بنا بر اوّل قول قول اب است اگر زوج
او را وکیل کرده است و تعیین او را و اگذار بخود او نموده است بخلاف
انکه زوج معقوده را تعیین نموده است پس از ان انها در معیّنه اختلاف
نموده اند که قول قول زوج است بجهة اصالت عدم توکیل و در انچه او
ادّعا دارد و بنا بر ثانی پس قول وکیل حجّة بر زوج است و بر اب حجّة نیست
و بنا بر ثالث پس اگر اختلاف در مسمّات در عقد کنند تحالف کنند زیرا
که هر یک از انها هم مدّعیند و هم منکر و هرگاه اتّفاق بر اسم نبردن کنند

ولکن قبول زوج واقع بران شده باشد که اب او را قصد کرده است
پس از ان اختلاف در قصد اب نمایند بانکه اب بگوید دختر بزرگ را
قصد نموده ام و زوج بگوید که کوچک را قصد کرده پس قول قول
اب است چونکه او اعرف بقصد خود است و اگر نزاع در قصد نمودن
او ننمایند و هر دو معترف بان باشند که فلانه دختر را قصد نموده است
ولکن زوج ادّعا کند که اب قصد غیر انکسیکه من قصد نموده ام نموده
پس باطلست و امّا اولیاء پس نظر در اسباب ولایت و مسقطات ان
و مولی علیه و مقدار ولایت و احکام و لواحق است امّا اسباب
پس یا بقرابتست و یا بوصایت است و یا بحکم است و یا بملکست و امّا
ولایت بقرابت پس ان منحصر در اب و جدّ است و هرچند که بالا روند
و برای غیر انها ولایت نیست خواه قریب باشند و یا بعید باشند پس
ولایتی از برای ولد و امّ و اخ و عمّ و پدران مادری و کذا پدران مادر
پدری نیست و امّا ولایت بوصایت پس منحصر بوصی از اب و یا جدّ
وصی از او است در صورت نبودن دیگری و امّا ولایت بحکم پس ان
منحصر در امام علیه السلام و یا نائب خاصّ او و یا عام او است که مجتهد جامع
الشّرائط باشد و امّا ولایت بملک پس ان منحصر در مالکست در مملوک
او که عبد و یا امه باشد و برای پدر و جدّ او با بودن مالک ولایتی نیست
و امّا مسقطات پس ان سه چیز است (اوّل) رقیّت است پس ولایتی
برای مملوک و لو مبعّض باشد بر ولد خود نیست خواه ان ولد حرّ باشد
یا عبد باشد بلکه در ولد حرّ او ولایت مخصوص بحاکم است و در ولد
عبد او برای مولای او است و همچنین برای مملوک بر مملوک او ولایتی
نیست چونکه مملوک مملوک مثل مملوک ولایت و برای مولای او است و
در انصورتیکه مولای او با و اذن در تزویج داده پس ان نیز ولایت نیست بلکه

بوکالت از طرف مولای او است (دوّم) کفر است پس ولایتی از برای
کافر بر ولد مسلم خود نیست بلکه هرگاه جدّ او ولد نیز کافر باشد ولایت
مخصوص بحاکم است چنانچه اگر یکی از پدر و جد مسلم است ولایت برای
انکسیکه مسلم است و امّا ولد کافر پس ولایت او برای پدر و جدّ کافر
او است مگر انکه یکی از انها مسلم باشد که مختص باو است (سیّم)
نقص بسبب جنون و سفاهت و بالغ نبودنست پس مجنون و یا سفیه
ولایتی بر ولد خود ندارند خواه جد باشد و یا پدر باشد بلی هرگاه یکی
از انها کامل باشد ولایت مخصوص باو میشود وچنانچه بر ولد خود
ولایت ندارند کذلک ولایت بر مملوک خود نیز ندارند بلکه ولایت بر مملوک
مختصّ بولی او است و هرگاه ولی محرم باشد صحیح نیست از برای او انکه بنحو
مباشرت و یا بنحو توکیل برای مولی علیه تزویج نماید و هرچند که ان مولی
علیه محلّ باشد ولکن ولایت او بسبب احرام او ساقط نمیشود و اغماء و سکر
مثل نوم است که مانع از صحّت عقد بستکه در ان حال واقع شده است
ولکن رفع ولایت بسبب انها نشده است بلکه با نبودن حرج و یا مشقت
باید منتظر زوال عذر شوند زیرا که هرگاه مسقط بعد از تحقّق ان زایل
شد ولایت نیز عود میکند و امّا مولی علیه) پس ان طفل و دیوانه و
سفیه و مملوکست پس احدی ولایت بر بالغ کامل هدایت ندارد و همچنین
بر کامل مؤنثیکه انمؤنّث ثیّب باشد بانکه بکارت او بسبب وطی چه بزنا و
چه بشبهه و چه بعقد زایل شده باشد نیز باتفاق علماء استکه احدی برا او
ولایت ندارد و اگر ان کامل بالغ مؤنّث بکر باشد و هرچند که مزوجه و
موطوئه بغیر قبل باشد و یا انکه بکارت او بغیر وطی زایل شده باشد پس
نصوص و فتاوی در ان مختلفند ولکن اقوی انستکه او نیز مثل ثیّب است
که مختار بر نفس خود است و هرچندکه مستحبّست برای او انکه ارجاع

امر خود بپدر خود نماید زیرا که بصارت پدر در این باب بیشتر از او است
بلکه مستحبّست انکه با نبودن پدر ارجاع امر خود را ببرادر خود نماید و انکه
در صورت تعدّد برادر رجوع ببرادر بزرگ خود نماید چونکه برادر
بزرگ بمنزلهٔ پدر او است مادامیکه برادر کوچک از حیث عقل و رشد ارجح
از برادر بزرگ نباشد که اگر باشد اذن او معتبر است و این در صورتی بود
که ولی او را منع از نکاح ننماید و استیذان از او نیز ممکن باشد و امّا اگر
استیذان از او متعذّر و یا متعسّر باشد و یا انکه او مانع از نکاح شود
پس اجماعاً اختیار امرها خود او است و از جملهٔ منع نمودن او و نیست مانع شدن
او را از تزویج بغیر کفو شرعی او بلکه و یا عرفی او بلکه جایز است انکه او را
منع نماید هرگاه مستلزم نقص بر عرض و داخل نمودن عار بر اقارب او
باشد بلکه حتّی بنا بر مختار از انکه امر او بید او است نیز میتوانند که او را
در اینصورت منع نماید و هرچندکه اگر تخلّف کند و با این حال با و شوهر
کند صحیح است و منع نمودن ایشان او را از متعه از جملهٔ عضل نیست بخلاف
دائم که عضل است و عضل محقّق میشود بانکه او را از تزویج هم کفو در
صورت رغبت او باو منع نمایند ولو منع نمودن انها بجهة طلب نمودن
کفو یکه از او بالاتر باشد بوده باشد بلکه منع محقّق است ولو منع انها
بجهة عدم بذل مهر المثل باشد و ولایت از برای هر یکی از پدر و جد و وصی
و حاکم ثابت بر هر یک از صغیر و دیوانه و سفیه است خواه جنون و سفاهت
او متّصل به بعد از بلوغ او باشد و یا منفصل باشد بلی از برای وصی ولایت
ثابت نمیشود مگر در صورتیکه موصی تصریح در تزویج نماید و یا در وصایت
بلک بنحو تعمیمی دهد که شبیه بتنصیص باشد و الّا پس وصیّت مطلقه
و یا قیمومیة مطلقه منصرف بسوی غیر نکاح خواهد بود و ولایت ثابت
از برای مالک بر مملوک خود است خواه ان مملوک مملوک خالص باشد

و یا انکه مدبّره یا امّ ولد و یا مکاتبه مشروطه یا مطلقیکه چیزی از مال الکتابه را ادا ننموده باشد بخلاف انکه اکر چیزی را ادا نموده باشد که بر او ولایت ندارد و هر چند که بدون اذن او نمیتواند انکه نکاح نماید و هم چنین است حال در هر مملوکیکه بعضی از ان ازاد شده باشد و امّا مقدار ولایت پس ولایتی از برای حاکم نیست مکر انکه پدر و جدّ او و یا وصی پدر و جدّا و مفقود باشند و هم چنین ولایتی از برای وصی نیست مکر انکه پدر و جدّا و مفقود باشند و امّا پدر و جد پس برای هر یک از انها ولایتست چه در صورت وجود دیکری و چه در صورت فقد دیکری پس هر یک از انها که اورا عقد بندد عقد او نافذ است و هر کاه اند و اورا با هم عقد نمایند پس اکر بنحو تعاقب عقد نموده اند عقد سابق صحیح است و عقد انکه لاحق است باطلست و چنانچه اکر بنحو تقارن عقد کرده اند عقد جد صحیح است و عقد اب صحیح نیست و هم چنین است هر کاه تاریخ عقد هر دو و یا تاریخ عقد احدهما مجهول باشد که در جد صحیح است و در اب صحیح نیست و هر کاه قبل از عقد نزاع کنند پس جدّ مقدّم است و عقد با او است پس اکر اب در این باب مبادرت کند و عقد نماید عقد او باطل و اب جدّ و جدّ جدّ و هکذا هر کاه با اب نزاع کنند نیز در حکم جدند زیرا که بر همه جد صادقست و نص شامل انها نیز هست و امّا هر کاه جد جد با جد نزاع کنند پس ایا ان نیز چنین است و یا نیست دو وجه است اقرب وجه اوّلست زیرا که مستفاد از اخبار است که تقدیم جد بر اب بجهة اب بودن او است پس ابن او مزاحم با او نیست پس ان جاری در هر اب و ابن است و ولایت مالک مختص بخود او است و غیر او با او مشارکت نمیکند و مذکر و مؤنّث در مالک و مملوک یکسانست پس امر نکاح او بید سیّد او است و نکاح او بدون اذن از سیّد او صحیح نیست خواه متعه باشد و یا دائم

و این ولایت مولی بر عبد و امه ولایت سلطنتیّه و قهریّه است نه انکه بجهة ملاحظهٔ غبطه و مصلحت است پس برای او است اینکه عبد و امه خود را اجبار بر نکاح نماید و هر چند که انها کبیرین و رشیدین باشند و امّا اکر انها طلب نکاح از مولای خود نمایند واجب نیست بر مولای انها انکه اجابت انها را نماید بلی مستحبّست و امّا غیر مالک از باقی اولیاء پس ولایت انها بجهة ملاحظهٔ غبطه و مصلحت است حتّی در پدر و جد بنا بر اقوی پس نمیتوانند انکه بدون مهر المثل انها را تزویج نمایند چنانچه نمیتوانند انکه بمجنون و خصی و غیر انها از کسانیکه در انها یکی از عیوبست تزویج کنند خواه عیوبی باشد که فسخ عقد در ان جایز باشد و یا نباشد چنانچه نمیتوانند انکه طفل را تزویج بصاحب عیب نمایند مکر در صورتیکه مصلحت اقتضا در تزویج نمودن با و با شد که جایز است و نیز ولایت بر سفیه مثل ولایت بر غیر او نیست چونکه او بالغ و صاحب عقل است و جبر او بر نکاح جایز نیست پس اکر ولی بدون طلب نمودن از او اورا تزویج نماید تزویج او باطل خواهد بود بلی از جهة تبذیر او در مال مستقل در امر تزویج خود نیست بجهة انکه تزویج مستلزم صرف مال از مهر و نفقه است و او که در مال خود محجور است و هم چنین سفیهه (و امّا احکام) پس در ان چند مسئله است (اوّل) انکه بعد از تزویج نمودن ولی مولی علیه را جایز نیست از برای مولی علیه انکه بعد از کمال دیکر تزویج اورا ردّ نماید و نه انکه فسخ نماید و فرقی در ان بین مذکّر و مؤنّث نیست پس اکر پدر و جد هر یک طفل خود را بطفل دیکری تزویج نماید انعقاد لازم است و ردّی و خیاری برای انها بعد از کمال نیز در بین نیست بلکه هر کاه یکی از ان صغیرین نیز بمیرد دیکری از او ارث میبرد (دوّم) انکه تزویج نمودن ولی در موردیکه تزویج

برای او جایز نیست فضولیست که اگر ناقص بعد از کمال اجازه دهد
صحیح است والّا باطلست بلی هرگاه عدم جواز بجهة آن بوده است که او
تزویج بمهر المثل ننموده است پس در موقوف بودن اصل عقد بر اجازه
و یا موقوف بودن خصوص مهر بر اجازه که در صورت رد مستحقّ مهر
المثل باشد دو قولست واقرب قول اوّلست (سیم) آنکه هرگاه مصلحت
اقتضا کند که او را تزویج بصاحب عیب کند مثل آنکه آن زن رتقاء و یا
قرناء باشد و کسی دیگر غیر از آنکه صاحب عیب است رغبت باو نداشته
باشد پس آن دختر بعد از کمال نمیتواند آنکه عقد ولی را ردّ نماید چونکه عقد
ولی او را در این حال مثل عقد نمودن خود او است بعد از کمال پس هم چنین
که برای خود او بعد از کمال در صورت علم بعیب او خیاری نیست -
کذلک هرگاه ولی او او را قبل از کمال با شخص صاحب عیبی با علم بعیب
او عقد کرده باشد برای او بعد از کمال خیاری نیست ولو عیبی را آن شخص
از جمله عیوب مجوّزه از برای فسخ بوده باشد و همچنین است هرگاه
ولی بجهة طفل خود دختر صاحب عیبی را عقد نماید که تمام احکام سابق
بر او جاریست بلی هرگاه ولیّ او را عقد کرده باشد در حالتیکه جاهل
بعیب بوده است انعقاد از اوّل باطلست زیرا که وفق مصلحت نبوده است
و بر او احکام فضولی جاریست و فرقی بین آنکه آن عیب از جملهٔ عیوبی
باشد که مجوّزه از برای فسخ است و یا آنکه از عیوبیست که مجوّز از برای
فسخ نیز نیست (چهارم) آنکه هرگاه سفیه با حاجت تزویج از ولی خود
طلب تزویج نماید واجبست بر ولی آنکه باو اذن دهد و زن و مهر او و
غیر آن از سایر خصوصیات بحسب آنچه مصلحت اقتضا کند نیز تعیین کند
پس در صورتیکه اذن داد جایز است آنکه یا خود بنفسه تولّی طرف عقد
شود و یا آنکه کسی از طرف خود وکیل کند پس اگر ولی امتناع از دادن

اذن باو نمود و یا آنکه استیذان از او متعذّر بود پس جایز است برای
او آنکه خود بنفسه مستقلّ در تزویج نمودن شود پس اگر عقد نمود پس
اگر صداق او مهر المثل و یا کمتر نموده است پس کلامی در صحّت آن نیست
و اگر مهر المسمّی نموده است پس اگر زاید از مهر المثل است در مهر المثل
صحیح است و در زاید باطلست و هرگاه بدون اذن او در صورت قلّت
استیذان از او عقد بندد پس اگر صلاح او در تزویج نمودن بوده است
واجبست بر ولی آنکه او را اجازه کند چه اگر در اینصورت امتناع از اجازه
کند صحیح است ولو آنکه اجازه نکند و اگر چنانچه تزویج صلاح او نبوده است
پس عقد او باطلست و در اینصورت هرگاه آن زن عالمه بوده پس مستحقّ
چیزی از مهر نیست بخلاف آنکه اگر جاهله بوده است که در صورت دخول
مستحقّ مهر المثل است (والله الواثق) پس در وکالت و فضولیست
امّا وکالت پس در عقد نکاح صحیح است چنانچه در غیر آن صحیح است خواه وکالت
از هر یک از زوجین باشد و یا از هر دو باشد چنانچه از طرف ولیّ آن
دو نیز صحیح است و در صورت تعیین نمودن موکّل موکّلٌ منه را لازم است
آنکه وکیل اقتصار بهمان کند که او تعیین نموده است چنانچه در صورت
اطلاق لازم است آنکه اقتصار در آنچه مصلحت او در او است نماید و هرگاه
زنی او را وکیل در امر تزویج خود نماید منصرف بسوی غیر او است مگر
آنکه قرینه بر تعمیم باشد که جایز است آنکه وکیل او را بجهة خود تزویج نماید
و در این هنگام جایز است آنکه خود وکیل تولّی طرفین ایجاب و قبول گردد
زیرا که مغایرت اعتباریه کفایت در صحّت آن میکند و لازم است آنکه زن
و یا وکیل او و یا ولیّ او بوکیل مرد و یا ولیّ او بگوید زوّجت من موکّلک و یا
بگوید من فلان و زوّجت منک نگوید و وکیل هم بگوید قبلت لموکّلی و یا
بگوید لفلان و هرگاه قبلت بگوید و نیّت موکّل داشته باشد صحیح است بخلاف

انکه بگوید زوجت منک پس او بنیّت از موکّل قبول نماید که باطلست و
هر چند که در بیع و غیر آن صحیح است و هرگاه یکی از دو وکیل اورا بتزویج شخصی
عقد کند و وکیل دیگری اورا بشخص دیگری عقد کند پس اگر عقد آنها بنحو تعاقب
بوده عقد سابق صحیح است و عقد انکه لاحق بوده باطلست و اگر بنحو اقتران
یعنی عقد هر دو در آن واحد بوده باطلست و هم چنین است هرگاه شک در
سبق و اقتران نماید که باطلست و محتملست انکه حکم او در این صورت قرعه
باشد که اگر بسبق خارج شد قرعه دیگر در تعیین سابق زنند و هرگاه
سبق بدانند و شک در انکه کدام سابق است نماید پس اگر تاریخ احدهما
بدانند صحیح است و الّا قرعه زنند و هم چنین است هرگاه خود او بمردی نکاح
نماید و وکیل او بمرد دیگر اورا تزویج نماید و یا انکه احد وکیلین زنی را
بجهة موکّل خود عقد نماید و وکیل دیگری زنی دیگر برای او تزویج نماید
ولکن این زنیکه این وکیل عقد نموده است جمع او با آن زن جایز نباشد
بجهة انکه یا او تزویج بخامسه شده باشد و یا انکه بنت و یا امّ برای او و یا
اخت برای او باشد و یا انکه خود او زنی را عقد نموده باشد و وکیل او زن
دیگری بنحو تفصیل سابق عقد نموده باشد که در آن تفصیل سابق جاریست
و امّا فضولیّت پس هر عقدیکه صادر از غیر معقود الیه و غیر وکیل او
و یا ولیّ او است انعقد عقد فضولیست و اقوی انستکه عقد فضولی
در نکاح صحیح است و موقوف باجازه از معقود الیه است اگر کامل باشد و از
ولیّ او است اگر کامل نباشد پس اگر اجازه نمود صحیح است و الّا باطل است
و عقد ولی در صورتیکه از روی مصلحت نباشد نیز داخل در عقد فضولی است
که اگر مولّی علیه بعد از کمال اجازه نمود صحیح است و الّا باطلست و عقد نمودن
مولّی علیه هرگاه عبارت او مسلوب نباشد مثل سفیه و رقّ نیز موقوف بر
اجازه از ولیّت و بعد از اجازه دیگر نمیتوانند انکه ردّ نمایند چنانچه بعد از

ردّ نمیتوانند انکه دیگر اجازه نمایند و در اجازه بکر سکوت او کافیست
چنانچه در ثیّب لابدّ است انکه نطق نماید (فروع) (اوّل) انکه هرگاه
معقود له اعتقاد او این باشد که عقد فضولی نیز لازم است و بدین
سبب آنرا اجازه کند کافی در اجازه نیست و امّا اگر بداند که محتاج
باجازه است ولکن اعتقاد او این باشد که واجبست انکه اجازه کند پس
بهمین سبب آنرا اجازه کند پس اگر اعتقاد او بوجوب اجازه داعی بر اجازه
نمودن او شده است کافیست و الّا کافی نیست (دویّم) انکه شرط است
انکه بین اجازه و مجاز مطابقه باشد پس اگر عقد بر مبلغ معیّنی از مهر
واقع شود و او بر مقداریکه عقد بر آن واقع نشده است اجازه کند و یا انکه
اجازهٔ عقد کند و مهر را اجازه نکند و یا انکه عقد مشروط و یا مطلق
بوده و او بعکس ما وقع علیه العقد اجازه کند صحیح نیست (سیّم) انکه
هرگاه عقد بندد بزعم انکه ولی و یا وکیلست و او نباشد پس موقوف بر
اجازه است و اگر عکس است بانکه گمان فضولیّت نموده و عقد کرده است
پس از آن منکشف شده است که او ولی و یا وکیل بوده صحیح است (چهارم)
انکه شرط در صحّت اجازه انکه محلّ قابلیّت اجازه داشته باشد پس اگر فضولی
عقد بر زنی بندد پس انشخص تزویج بامّ او و یا بنت او نماید پس نمیتواند
انکه اجازهٔ عقد او نماید و هم چنین هرگاه اورا بمردی عقد بندد و آن زن
قبل از اجازه تزویج بغیر او نماید که اجازه ثمر ندارد (پنجم) هرگاه
دو صغیر را بهمدیگر فضولا تزویج نماید پس اگر ولی آنها قبل از بلوغ آنها
اجازه کنند صحیح است و جمیع احکام زوجیّت از توارث و غیره بر او بار است
و اگر اجازه نکنند پس اگر هر دو تا بعد از بلوغ باقی بمانند و انعقد را اجازه
کنند نیز صحیح است و اگر هر دو رد کنند و یا احدهما ردّ کند باطلست و مستحق مهر
و میراثی از همدیگر نیستند و اگر هر دو و یا احدهما قبل از ردّ و یا قبل از اجازه

بمیرد پس هم چنین است که چیزی مستحق از همدیگر نمیشوند وکذا هرگاه هردو
ویا احدهما قبل از بلوغ بمیرند که مستحق چیزی از همدیگر نمیشوند واما هرگاه
یکی از انها بالغ شود وعقد را اجازه کند پس از ان قبل از بلوغ دیگری
ویا قبل از اجازهٔ دیگری بمیرد برای او بقدر حصهٔ خود او از میراث اخراج
کنند پس اگر بالغ شد واجازه داد اورا قسم دهند که اجازهٔ او بجهة
طمع میراث نبوده پس اگر قسم خورد ارث میبرد والا پس ارث نمیبرد
وهم چنین هرگاه بعد از اجازه وقبل از قسم بمیرد که ارث میبرد وهرگاه
از او تهمت منتفی باشد مثل انکه پیش از علم بموت او عقد را اجازه کند
ویا انکه حی است وباقی مانده است زوج باشد ومهر بقدر میراث ویا
ازید باشد پس حاجت بسوی قسم نیست وهرگاه مانعی از قسم خوردن
عارض او شود مثل انکه مجنون ویا سفیه شود نصیب اورا عزل نمایند
تا اینکه مانع رفع شود وقسم خورد پس از ان بعد از قسم باو دهند این که
گفته شد در ارث بود واما مهر پس اگر زوجه باقی ماند مستحق مهر
نمیشود مگر انکه قسم خورد واگر زوج باقی ماند پس بمجرد اجازه مهر در
ذمهٔ او ثابت میماند زیرا که اجازه نسبت باو مثل اقرار است که در انچه بر
ضرر او است نافذ است ودر انچه بجهة منفعت او است نافذ نیست ودر این
صورت هرگاه نکول کند غارم است و بغیر از مهر دیگر ارث نمیبرد واما
نسبت بمهر پس مطلقاً از او ارث میبرد زیرا که اگر صادق است برای او نصیب
او است واگر کاذب است پس جمیع ان برای او است پس استحقاق او بقدر نصیب
خود ثابت بر هر دو تقدیر است بخلاف ما عدای مهر از باقی ترکه که برای او
چیزی نیست واما سائر اثار مثل تحریم مصاهرات وغیر ان پس ظاهر
اینستکه بمجرد اجازه ثابت میشود پس اگر انکه زنده است زوج است واجازه
کرده است مادر او بر او حرام میشود واما بنت او پس در صورت دخول بام

حرام است والا حرام نیست چنانچه گذشت واگر زوجه است پس اگر اجازه
کرده است پدر از زوج وپسر او بر این زن حرام میشوند واگر رد کرده است
پس اینها بر او حرام نمیشوند واما بر مجیز پیش از رد نمودن دیگری ویا
پیش از اجازه نمودن دیگری حرمت ظاهر نیست تا بیست که اگر مجیز مثلاً
زوج باشد خامسه وام وبنت واخت او بر او حرام باشند واگر زوجه
باشد تزویج بغیر او برای او حرام باشد ویا انکه حرمت ثابت نیست
دو وجه است واقرب وجه ثانی نیست مگر در صورتیکه او در انوقت علم
باجازه دادن او داشته باشد که اقرب بلکه متعین وجه اول است
بلی هرگاه ان شخص بخامسه وبخواهر تزویج نماید ویا ان زن بعقد غیر او
در اید پس از ان اجازه حاصل شود کاشف از بطلان او است چنانچه
اگر قائل بتحریم شویم واو مخالفت کند پس از ان رد حاصل شود کاشف
از صحت او است وچیزی بر او غیر از گناهی که بجهة تجری نموده است نیز
نیست اینها که گفته شد در صغیرین بود هرگاه انها را بنحو فضولی عقد
کنند واما غیر اندو مثل مجنونین وکبیرین وکبیر وصغیر هرگاه هر دو
از انها ویا یکی از انها فضولاً عقد کند وانکسیکه عقد از طرف او لازم
شده است بمیرد وانکه صحت عقد او محتاج باجازه از او است باقی بماند
پس آیا بر او احکام سابق جاری است که زوجیت وارث ثابت نماند مگر با اجازه
ویمین ویا انکه بدون حاجت بسوی یمین بمجرد اجازه ثابت بماند و
یا انکه حتی باجازه ویمین نیز ثابت نماند وجوه هست ولکن اوسط وجوه
که ثبوت او بمجرد اجازه باشد بهترین وجوه است زیرا که مقتضای
قاعده انستکه بمجرد اجازه این اثار بر او مترتب است واما در موردیکه
قائل بیمین شدیم پس ان بجهة وجود نص بود لکن وجود نص مخالف با قاعده
بود لازم بود انکه اقتصار بر همان مورد نمائیم واز ان تعدی ننمائیم رشتهٔ

انکه هرگاه دو برادر یک خواهر خود را برای دو مرد نکاح نمایند پس یا
اینستکه هر دو وکیل از جانب اخت بوده اند و یا انکه هیچیک وکیل نبوده
اند و یا انکه یکی وکیل بوده و دیگری نبوده پس در صورتیکه هر دو وکیل
بوده اند یا اینستکه هر دو بنحو تقارن و در ان واحد او را عقد نموده اند
و یا اینستکه بنحو تعاقب عقد نموده اند پس در قسم اول از اینصورت عقد
هر دو باطلست و در قسم ثانی از این صورت عقد انکه اول بوده است صحیح است
و عقد انکه بعد بوده است باطلست (و اما
در صورتیکه یکی وکیل بوده است دون دیگری پس عقد انکه وکیل بوده است
صحیح است و عقد انکه نبوده است باطلست و در قسم ثانی که هیچیک
وکیل نبوده اند و عقد هر دو فضولی بوده است پس این اخت مخیره در
اختیار است اگرچه مستحبست انکه او اختیار عقد برادر بزرگ را نماید
و هرگاه مادر دختر خود را برای کسی تزویج نماید و یا انکه دختری بجهة
پسر خود عقد نماید موقوف بر اجازه است و هرگاه مادر وکالت از جانب
ابن کامل خود ادعا نماید و ابن منکر ان شود عقد باطلست و اما در باب
غرامت نصف مهر برای ان زوجه بکشد بنابر اقوی (و اما مهر پس باید
دانست انکه نکاح بدون او صورت پذیر نیست خواه دائم باشد و یا
متعه زیرا که هبه در او برای احدی غیر از پیغمبر صلعم صحیح نیست پس نکاح
مشروع نیست بسوی غیر او صلعم انستکه بر نحو معاوضه باشد نه بر نحو هبه
الا انکه معاوضه در او مثل معاوضه در سایر معاوضات نیست چنانچه
در دائم مثل معاوضه در منقطع نیست چه تفویض در دائم صحیح است و
در منقطع صحیح نیست و نیز در منقطع تقسیط بر مدت میشود و در دائم
نمیشود و لکن نسبت بقبل از دخول در هر دو مهر تنصیف میشود و
نحو اینها از احکامیکه منطبق بر سایر معاوضات نمیشود پس در اینجا

چند مسئله است (اول) انکه لازم است در متعه انکه تعیین مهر
نمایند چه اگر اخلال باو نمایند عقد باطلست بخلاف عقد دائم که اجماعا
تفویض در ان جائز است و تفویض نیز بر دو قسم است تفویض بضع است
و تفویض مهر است اما تفویض بضع پس اینستکه در تزویج اسم
از مهر نبرند خواه او را مهمل گذارند مثل انکه زن بگوید زوجتک
نفسی مرد بگوید قبلت و یا انکه مهر را بالکلیه بعبارت صریحه نفی
نمایند و در اینصورت اخیر پس هرگاه نفی را متعلق بمهر المسمی بخصوصه
نمایند صحیح است و هرگاه شرط نفی او را مطلقا نمایند حتی بمهر المثل
بعد از دخول پس باطلست زیرا که او در این هنگام رجوع بسوی هبه
میکند و گذشت انکه هبه برای غیر او صلعم صحیح نیست و نیز زوجه مفوضه
مخیره است انکه مطالبه بفرض و تقدیر نمودن مهر از زوج نماید و یا
انکه بهمان حال باقی بماند پس اگر مطالبه کرد واجبست بر زوج انکه
او را اجابت نماید پس اگر امتناع نماید جائز است برای ان زوجه انکه
او را مانع از استمتاع شود تا انکه تقدیر مهر برای او نماید پس در صورت
اجابت اگر بر مقداری خاص تراضی نمودند همان متعین میشود خواه کم باشد
و یا زیاد باشد خواه عین باشد یا دین باشد حال باشد و یا مؤجل باشد
و اگر تراضی ننمودند امر خود را ارجاع بحاکم نمایند پس حاکم تقدیر اقل
الامرین از مهر المثل و مهر السنه مینماید مگر در صورتیکه انها راضی
بفرضیکه خود حاکم میکند نمایند که در باره انها انفرض نیز ممضی است
پس صداقیکه از بعد از عقد معین کرده اند حکم انچیز را که قبل از عقد
معین نموده اند جاریست باینمعنی که زوجه از ابتدا بملکیت متزلزله مالک
میشود و بدخول مستقر میشود و قبل از دخول باو بطلاق و یا بموت
منتصف میشود و برای احدهما رجوع از او جائز نیست و برای زوجه است

که نفس خود را از تسلیم باو منع نماید تا آنکه مهر را از او اخذ کند و هکذا
و امّا هرگاه بر تفویض خود باقی بماند پس اگر زوج با او دخول نماید برای
او مهر المثل است و اگر او را قبل از دخول طلاق دهد برای او متعه است
خواه حرّه باشد و یا امه و هرگاه یکی از آنها قبل از طلاق و یا قبل از دخول
بمیرند نه برای او مهر است و نه متعه و مدار در مهر المثل بر حال از زنان است
در شرف و جمال و سن و بکارت و نحو آنها از صفاتیکه سبب از برای
اختلاف رغبات است مادام که مهر المثل متجاوز از مهر السنه نباشد که
اگر باشد رجوع بمهر السنه است و در متعه بر حال زوج است در وسعه
و غیر آن فعلی الموسع قدره و علی المقتر قدره و تقدیر و تعیین آن
راجع بزوج است پس رضای زوجه در آن معتبر نیست و محلّ متعه نیز
بعد از طلاق است و هرچند که تقدیم آن نیز جایز است بلکه مستحب است
و هرگاه متعه را بجهة عذر و یا غیر او بتاخیر انداخت پس حکم آن مثل حکم
سایر دیونیستکه در ذمّه او ثابت است و وجوب متعه نیز مختص بصورتیستکه
مفارقت از شوهر بسبب طلاق باشد چه اگر بغیر از آن از لعان و یا
فسخ مفارقت حاصل شود پس وجوبی نیست و هرچند که مستحب است چنانچه
مختص بکسیکه در عقد اسمی از مهر برای او نبرده اند کما اگر اسم برده اند
و لکن فاسد در آمده است و یا آنکه بسبب خیاریکه از برای او زوجه
انعقاد بوده است عقد را فسخ نموده است پس در ملحق بودن او بآن
صورت اشکالست و هرچند که احوط است و امّا تفویض مهر
پس محقق میشود در تزویج بر آنکه آن زن بعد از عقد مهر را مشخّص کند
و یا آنکه زوج او را بعد از عقد مشخّص کند پس در صورتیکه قرار گذارده
باشند که زوج او را مشخّص نماید امر بید او است که میتواند آنکه تجاوز
از مهر السنه نماید بخلاف آنکه اگر گفته باشند آنکه زوجه او را معیّن

نماید که نمیتواند آنکه تجاوز از مهر السنه نماید و هرگاه در عقد گفته
باشند که تشخیص او بید اجنبی باشد نیز جایز است و حکم اجنبی بر هر
دو نافذ است چه متجاوز از مهر السنه باشد و چه نباشد پس بعد از
تعیین حاکم یعنی تعیین نمودن آنکه بید او تعیین است برای او تمام احکام
مهر المسمّی از ملک و نزول و تنصیف بطلاق و نحو آن جاریست و حکم
حاکم بسبب طلاق نیز ساقط نمیشود خواه قبل از دخول باشد و یا بعد
از آن باشد چنانچه بجنون محکوم علیه و یا موت او نیز ساقط نمیشود
و امّا هرگاه من له الحکم بمیرد پس اگر بعد از دخولست پس مهر المثل است
و اگر قبل از آنست پس متعه است و هرگاه قبل از دخول طلاق دهد پس
از آن من له الحکم قبل از حکم بمیرد پس مهری نیست و یا مستحق متعه هست
و یا نیست دو وجه است و اقرب آنستکه مستحق است و هرگاه من له الحکم
مجنون شود پس در قیام ولی او مقام او و یا قیام حاکم مقام او و یا
بطلان اصل حکومت پس بسبب دخول مستحق مهر المثل باشد و مستحق
متعه بطلاق قبل از دخول باشد دو وجه است (دویم) آنکه مهر
عبارتست از مقداریکه زوجین باو تراضی کنند خواه قلیل باشد و یا
کثیر باشد پس صحیح است و لو بیک کف گندم باشد و یا آنکه بیک خروار
زر باشد بلی اولی آنستکه تجاوز از مهر السنه ننماید و مهر السنه پانصد
درهم نقره است و صحیح است آنکه مهر عین باشد و یا دین باشد و یا
منفعت باشد و لو بتعلّم سوره از قرآن باشد (و امّا حقوق) پس
اگر راجع بیک نحو ملکیت در عین است مثل حق التحجیر و یا حق اختصاص
در اراضی خراجیه صحیح است و الّا پس در آن اشکالست و هرچند که از
چیزهائی باشد که قبول اسقاط و یا انتقال بنماید و بازاء او بذل مال
شود مثل حقّ خیار و شفعه و حق دعوی و یمین و نحو آنها و نیز معتبر است

دران انکه شرعًا و عرفًا از چیزهائی باشد که مال بران صدق کند پس
انچه در عرف مالیّت ندارد مثل یکحبّه از کندم و نحو ان صحیح نیست انکه
انرا مهر قرار دهند و هم چنین صحیح نیست درانچه در شرع اعتبار مالیّت
دران نشده است مثل خمر و خنزیر و نحو انها حتّی انکه اکر باعتقاد خلّیت
خمریرا مهر قرار داد پس از ان معلوم شد که خمر بوده نیز باطلست و هرکاه
زوجین در حال کفر خود انها را مهر قرار داده اند پس از ان هر دو و یا
یکی مسلمان شده اند پس اکر زوجه در حال کفر انرا قبض نموده است ذمّهٔ
زوج از ان بری است و اکر ننموده است لازم است بر زوج انکه قیمت
ان عند مستحلّیه باو دهد خواه شخصی بوده است و یا کلّی بوده است و نیز
معتبر است دران انکه زوج مالک ان باشد چه اکر مستحقًّا للغیر در اید باطل
خواهد بود و در انکه ایا در مال غیر خود صحیح است انکه باذن مالک و یا باجازهٔ
او انرا مهر قرار دهد و یا جائز نیست دو وجه است و اقرب صحّت است
و نیز معتبر است دران انکه از وجود و عدم او لازم نیاید چه اکر مهر حرّه
رقبهٔ عبدیکه شوهر او میشود قرار دهد باطلست و نیز معتبر است در
ان انکه انرا معیّن نماید پس اکر او را مبهم کذارد مثل انکه شیئی و یا سهمی و
یا نصیبی و نحو ان بکوید باطل است و معتبر نیست دران در صورتیکه
شخصی بود انچه معتبر در باب معاوضات بود از کیل در مکیل و وزن در
موزون و عدد در معدود و ذرع در مذروع بلکه مشاهدهٔ او کفایت
از اعتبار اینها میکند مثل یکقطعه از طلائیکه وزن انرا نداند و قبّهٔ از
طعامیکه کیل انرا نداند و یک کیسه از درهمیکه عدد انرا نداند و قطعهٔ
از زمینیکه ذرع انرا نداند و هکذا چنانچه معتبر نیست دران هر وقت که
کلّی باشد انچه را در سلم و نحو ان از استقصاء اوصاف و نحو اوصاف معتبر
بود بلکه تعیین ان از حیث قدر و وصف فی الجمله هرکاه از چیزی باشد

که

که هر دو معتبر در ان باشد کفایت میکند و الّا پس وصف فقط در مثل
عبد و نحو ان کفایت میکند بلکه هرکاه مهر را یک غلامی و یا یک خانه و
نحو انها نیز قرار دهد جائز است نصًّا و فتوی و مستحقّ خانهٔ است که
متوسّط باشد یعنی نه بسیار عالی باشد و نه بسیار دانی و در صورتیکه
خانهٔ متوسّط برای از زوج کثیر باشد تخییر برای زوج است بلکه
بعضی از ایشان مثالیّت را از انها نیز فهمیده اند و در غیر انها مثل
ملحفه و مقنعه و پیراهن و نیز جامه و اسب و دست بند و کوسفند و
شتر و نحو ان از حلی و حلل و کاو و کوسفند و نحو انها نیز تجویز نموده اند
و ان نیز بعید نیست بلکه هرکاه او را علی کتاب الله و سنّة نبیّه تزویج
کند و بان مهر السنّه قصد نماید نیز جائز است و هرچند که حال عقد
عالم بمقدار مهر السنّه نباشد و از اینجا دانسته شد که جائز است انکه
او را بمقدار مهر مادر او و یا خواهر او و یا مهریکه فلانه زن دارد او را
عقد کنند بشرط انکه مهر اینها مضبوط باشد و معرفت بان نیز ممکن باشد
و هرچند که حین العقد عالم بان نباشد بلکه مستفاد از نصوصیکه دلالت
دارند بر انکه در عهد پیغمبر صلعم بعضی از اشخاص بیک قبضه از کندم و یا
بتعلیم دادن نیکو خواندن قران و نحو انها تزویج مینمودند انستکه امر
در خصوص مهر اوسع از اینها نیست و نیز هرکاه از زوجه ولو با جهل
بمقدار ان مهر را قبض نموده است و محتاج بدانستن قدر ان نیز نباشیم
و یا انکه بعد از قبض هر دو عالم بمقدار ان شده باشند پس کلامی در ان نیست
و امّا اکر جهل مستمر بماند و محتاج بدانستن ان باشیم مثل انکه قبل از قبض
و قبل از علم و یا بعد از قبض و قبل از علم تلف شده باشد و قبل از دخول
او را طلاق دهد پس لازم است انکه در تعیین ان یا انکه رجوع ببدل ان
و یا بنصف ان شود رجوع بصلح نمائیم و نیز مهر مختصّ بخود زوجه است

و بغیر

و بغیر او بمیرد پس اگر مهر برای پدر او و یا برای برادر او مثلا قرار دهد باطلست چنانچه هرگاه مهری برای او قرار دهد و مهری دیگر بجهة پدر او معین نماید انچه برای خود اوست صحیح است و انچه برای پدر او است باطل است و اگر مهری برای او قرار دهد و شرط کند انکه چیزی از ان بپدر خودش بدهد نیز ان شرط باطلست و امّا اگر زوجه علاوه بر مهر شرط کند انکه از زوج چیزی بپدر او و یا غیر پدر او بدهد پس صحیح است فانّ احقّ الشّروط ما نکحتم به الفروج و کذا هرگاه زوج قرار دهد برای پدر او و یا غیر او چیزی را که از وجه برای او رضا نماید و او هم او را رضا نماید که لازم است انکه زوج انرا بدهد و از ان بسبب طلاق چیزی ساقط نمیشود و هر وقت که مهر باطل باشد بحیثیتیکه عقد از ان خالی شود پس اگر عقد دوام است صحیح است و بدخول مهر المثل ثابت میشود و اگر متعه است باطلست (مسئله) انکه زوجه بمجرّد عقد مالک تمام صداق میشود در دائم و منقطع بملکیّت متزلزله و بسبب دخول مستقر میشود و دخول حاصل میشود بانکه او وطی در قبل و یا دبر نموده باشد و بغیر از وطی دخول ثابت نیست و لو بانکه با او خلوت کرده باشد و در ها را بسته باشد و پرده انداخته باشد بلکه هرگاه انزال منی در فرج او نماید بدون انکه با او وطی کند نیز تمامی مهر مستقرّ نمیگردد و مهر در دائم قبل از دخول بسبب طلاق قطعاً تنصیف میشود و امّا بموت زوج و یا زوجه و یا ارتداد زوج عن فطرة پس تنصیف میشود بنا بر اقوی و در منقطع تنصیف میشود بهبه نمودن تمام انچه از مدّت باقی مانده است پیش از دخول بخلاف انکه اگر هبه بعد از دخول واقع شود که تمامی ان مستحقّ است و هرگاه او بعضی از باقی مانده مدّت را هبه کند مثل انکه مثلا دو ماه از مدّت مانده و ان یکماه را هبه کند و یکماه برای خود بگذارد و چنین اتّفاق افتد که انمدت بدون

دخول نیز منقضی شود پس در استحقاق او تمامی مهر و یا مستحقّ بودن او نصف مهر دو وجه است و هم چنین است هرگاه انمرد و یا انزن قبل از دخول بمیرد که دو وجه است و هبه در اینجا بمنزلهٔ ابراء است پس محتاج بسوی قبول نیست و مستحبّست از برای از وجه انکه قبل از دخول عفو از تمامی مهر نماید و از برای ولیّ اجباری او که بیده عقدة النّکاح است و عبارتست از جدّ و پدر است انکه عفو از بعض نماید نه از تمامی ان و از برای از وجه است که تصرّف در تمامی ان نماید چه قبل القبض باشد و چه بعد از ان باشد چه بعد از دخول باشد و چه پیش از دخول پس در موقع دیگر مهر تنصیف میشود اگر باقیست نصف همان عین رد کند و اگر تلف شده است و یا انکه منتقل از ملک او شده است پس رد نصف او مثل او اگر مثلی است و یا قیمت است اگر قیمی است و اما برای او قیمت نصف است و یا نصف قیمت کل است دو وجه است و اقرب وجه اوّلست و اما مدار بر قیمت یوم اداست و یا بر یوم تلف است و یا بر اقل القیمة از حین عقد تا حین قبض است وجوهیست و اقوی اوّلست و هرگاه از وجه قبل از دخول تمامی مهر را هبه کند و یا انکه او را از تمامی ان ابراء نماید پس از ان زوج قبل از دخول او را طلاق دهد از زوج رجوع بنصف مهر از زوجه میکند و هم چنین رجوع بنصف مهر میکند هرگاه قبل از دخول تمام مهر را بجهة گرفتن طلاق بذل کند و از زوج نیز بهمین بذل او را طلاق خلعی دهد چونکه زوج تمامی انرا ببدل زوجه عوض از طلاق در عرض طلاق بحکم عوضیّت مالک شده و نصف ان نیز بطلاق قبل از دخول در طول طلاق بحکم جلیّت مالک شده پس منافاتی بین سببین واقع نشده است تا انکه حکم ببطلان اصل طلاق و یا خلع بودن ان شود چنانچه بعضی توهم کرده اند بلی چون نصف حین استحقاق زوج باو از زوجه منتقل شده است و در

ملک او باقی نمانده است پس رجوع بسوی بدل او میشود و هرگاه از زوجه
نصف مشاع از مهر خود با زوج هبه کند پس برای او باقی مانده از مهر است
وکذا اگر او را ابراء کند و یا هبه بغیر زوج کند و هرگاه موهوب مقدار
معیّنی بوده پس برای زوج نصف ما بقی و نصف آن مقدار یستکه آنرا
هبه نموده است پس اگر مثلی بوده نصف مثل آن برای او است و اگر قیمی بوده
نصف قیمت برای او است وکذا اگر صداق او را دو عبد نموده است پس
احدهما بمیرد و یا او را بفروشد که از برای زوج نصف باقی و نصف
قیمت تالف است و هرگاه نمائی از صداق حاصل شود نماء مختص بخود
او است پس اگر نماء منفصل است آنرا اخذ میکند و اگر متصل است پس
از زوجه مختار است آنکه دفع نصف عین زائده نماید و آنکه زائده را
استثناء کند و بدون زائده باو دهد و هرگاه بعد از قبض ناقص گردد
پس اگر نقصان از جهت تنزل قیمت سوقیه او است پس برای او غیر از عین
نیست و اگر بجهت عیب است پس برای او عین مع الارش است و هرگاه
از زوجه مهر را معاوضه کرده است خواه بکمتر از آن و یا بانید از آن و یا
بمغایر آن از حیث جنس و وصف پس از آن زوج او را قبل از دخول طلاق
داده است رجوع بنصف مسمّی میکند نه رجوع بنصف عوض (چهارم)
آنکه مهر در منقطع در مقابل وطی در مجموع مدّت است چونکه او مثل
مستاجره است پس اگر اخلال بتمامی آن کند جمیع مهر از او ساقط است و
اگر اخلال ببعض از مدّت کند جائز است از برای زوج اینکه از مهر
نسبت آن بعض ناقص کند اگر نصف بوده است نصف ناقص کند و اگر
ثلث مدّت بوده ثلث ناقص کند و ایّام حیض از زوجه را محسوب از مدّت
ندارند زیرا که آن برای خود او است چونکه آنچه برای مرد از آن زن است
حلیّت فرج است و در این ایّام که حلال نیست و اقرب آنستکه سائر اعذار

نصف قیمت ۲

نیز ملحق باو است مثل منع نمودن ظالم از برای هر یک از آنها از تمتّع
در این مدّت و یا استمتاع ببعض از مدّت و مثل مرض و نحو آن پس در
اینحال چیزی از مهر ساقط نمیشود و همچنین هرگاه یکی از آنها در اثنا
مدّت بعد از دخول بمیرند که تمام مهر میبرد و یا سائر استمتاعات نیز
مثل وطی است که در صورت اخلال بآن در این مدّت نیز مهر تقسیط شود
و یا آنکه نیست دو وجه است و اقوی ثانیست و امّا در دائم پس تمام
مهر بوطی اوّل ثابتست و در مقابل باقی وطیها دیگر مهری نیست و نیز
زوجه میتواند آنکه قبل از دخول امتناع از تسلیم نماید تا آنکه تمامی مهر را
قبض کند اگر مهر او حال بوده و مؤجل نبوده و بعد از دخول دیگر
نمیتواند آنکه امتناع نماید و هرگاه اب بجهة ولد صغیر خود زنی را عقد
نماید پس اگر شرط کند آنکه مهر او بر ولد باشد و یا بر خود او باشد
پس کلامی در آن نیست و الّا پس اگر از برای ولد مالی باشد پس در مال آن ولد است
و اگر نباشد پس در مال اب است و هرگاه ولد بقدر تمامی آن مال نداشته
باشد بلکه بقدر بعضی داشته باشد آن بعض را بگیرند و باقی در عهده
اب است و هرگاه صبی بالغ شود پس قبل از دخول طلاق دهد آن نصفیکه
عود میکند عود بزوج میکند و برای پدر در آن حقّی نیست و هرگاه مدبّر را
مهر قرار دهد تدبیر باطل میشود (پنجم) هرگاه اختلاف در تسمیه
مهر نمایند منکر را قسم دهند پس در اینصورت بموت احدهما قبل از دخول
و یا بفسخ قبل از دخول و یا بلعان تمامی مهر ساقط میشود چنانچه بطلاق
قبل از دخول متعه ثابت میشود و چنانچه بطلاق بعد از دخول مهر المثل
ثابت میشود و هرگاه در قدر او و یا صفت او و یا مواقعه اختلاف کنند
قول زوج را مقدم دارند و در تسلیم مهر
قول زن را مقدم دارند

مصباح دوم

در آنچه مختص بعقد دائم است و آن ارث و نفقه و قسم و نشوز و شقاق
و احکام اولادست (و اما ارث) پس بیان آن در کتاب ارث مفصلاً
گذشت (و اما نفقه) پس بجهت زوجه دائمه واجب میشود و هرچند
که کتابیه و یا امه و یا مطلقه رجعیه مادام که در عده است باشد و اما
عده طلاق باین و عده وفات پس نفقه واجب نمیشود مگر آنکه در طلاق
باین آن زوجه حامله باشد که نفقه بر آن زوج واجبست نه بر ولد تا آنکه
وضع حمل او شود و اما در موت پس نه واجب بر زوج است و نه واجب
بر ولد زوج است بنا بر اقوی و زوجه صغیره مستحق نفقه نیست مگر بعد از
بلوغ او و چنانچه ناشزه نیز مستحق نیست مگر بعد از اطاعت او ولی هرگاه
امتناع از زوجه بسبب عذر شرعی باشد مثل حیض و مرض و فعل واجب
پس نفقه ساقط نمیشود و اما مندوب پس اگر زوج او را از آن منع نمود
و او در اتیان بآن فعل مندوب مستدام ماند پس نفقه ساقط میشود
و الا ساقط نمیشود و واجب در خصوص نفقه قیام زوج است بآنچه
زوجه احتیاج بآن دارد از طعام و خورش و لباس و مسکن و خدمتکار
و لوازمات زینت و تنظیف نسبت بآنچه متعارف در امثال اوست
کماً و کیفاً جنساً و وصفاً و هرگاه آن زن با شوهر خود چیزی بخورد پس
نمیتواند آنکه مطالبه نفقه آن مدت از شوهر خود کند و قضاء آن مدت بر
شوهر لازم نیست و نفقه زوجه مقدم بر نفقه اقاربست و در صورتیکه
مدتی نداده است باید قضاء آن مدت کند و نیز نفقه بسبب قرابت و ملکیت
واجب میشود (و اما قرابت) پس نفقه پدر و مادر است هرچند بالا روند
و نفقه اولاد او است هرچند پائین آیند چه هرگاه قادر بر دادن نفقه و کسوه

باشد بآنکه مال او از قوت خود او و قوت زوجه او از یکشبانه روز
زیاد آید واجبست آنکه نفقه آنها را بدهد و نفقه بآنها وقتی واجبست
که آنها فقیر و عاجز از کسب و حر باشند چه اگر غنی و یا کاسب و یا رق
باشند واجب نیست (و اما ما عدای آنها) از باقی اقارب چون برادر
و خواهر و عم و خال و عمه و خاله و فرزندان ایشان پس نفقه دادن
واجب نیست بلکه سنت مؤکد است و واجب از نفقه بمقداریست که
آنها را کفایت کند از طعام و لباس و مسکن و اما نکاح کردن جهت
ایشان و نفقه زنان ایشان لازم نیست و نیز وجوب در منفق و منفق
علیه بحسب نزدیکی ایشان در قربیت پس اب مقدم بر اب اب است و ابن
مقدم بر ابن ابن است و هکذا و نیز اب و ابن نسبت بنفقه در مرتبه واحد
هستند پس کسیکه برای او پدر و پسر است هرگاه هر دو فقیر و قادر
بر نفقه نباشند باید نفقه آنها را علی السویه بدهد چنانچه اگر او فقیر است
و قادر بر نفقه نیست و پدر و پسر قادر بر نفقه دادن باو هستند لازم است
بر آنها آنکه نفقه باو بدهند و دختر در این مقام مثل پسر است و فرقی بین او
و پسر از جهت دادن نفقه باو و یا گرفتن نفقه از او نیست و لازم است
بر ولد آنکه نفقه مادر را نیز بدهد چنانچه نفقه پدر لازم بود که بدهد
و لکن بر مادر و کذا پدر و مادر نفقه دادن بآن ولد لازم نیست مگر در صورتیکه
پدر و جد او مفقود باشد که بر مادر نیز لازم است و لازم است آنکه ممتنع
از انفاق را مجبور بر انفاق نمایند حتی آنکه اگر برای او مالی باشد واجبست
آنکه آنرا بفروشند و بآنها انفاق کنند ولی هرگاه نفقه را باقارب نداده است
قضاء آن بر او لازم نیست (و اما ملک) پس انفاق باو واجب نیست
مگر آنکه او ملکی باشد ذی روح مثل غلام و کنیز که انفاق بر آنها واجبست
خواه خالص باشند و یا مدبر و ام ولد باشند و یا مکاتب چه مطلق

وجه مشروط پس نفقه او در کسب او است و مثل بهائم که انفاق بر آنها بر مالک آنها واجب (و اما در زرع و شجر) پس واجب نیست مگر آنکه ترک آن منجر بتضییع مال باشد که واجب است و هرگاه مولی امتناع از انفاق بمملوک خود نماید لازم است آنکه او را مجبور بر انفاق و یا بر بیع او نماید و هرگاه از برای مملوک کسبی باشد جایز است آنکه نفقه او را ایکال بخود او نماید پس اگر کسب او کفایت بحال او نکند لازم است آنکه نفقه او را تکمیل نماید و همچنین است در بهیمه مملوکه که اگر انفاق ننماید او را مجبور بر انفاق و یا بیع و یا ذبح هرگاه قابل تذکیه است نماید و هرگاه برای حیوان مملوک ولدی باشد لازم است آنکه از شیر آن بولد آن بقدر کفایت بدهند و باقی را اگر بخواهند از آن بگیرند مگر آنکه از غیر آن بآن بخورانند که جایز است آنکه همه شیر آنرا بگیرند (و اما قسم) و آن بفتح قاف است یعنی قسمت بین زنان و خوابیدن پیش آنها است پس از برای یک زن دائمی یک شب از چهار شب است که مرد نزد او بخوابد و سه شب دیگر برای خود مرد است هر جا که خواهد بخوابد و برای دو زن دائمی دو شب است که مرد پیش آنها بخوابد و دو شب دیگر برای خود مرد است هر جا که خواهد بخوابد و از برای سه زن دائمی سه شب است که مرد نزد آنها بخوابد و یک شب برای مرد است و برای چهار زن دائمی چهار شب است که هر شب پیش یکی از آنها بخوابد و دیگر برای خود مرد شبی نیست بلکه واجب است که هر شب پیش یکی از آنها بخوابد تا چهار شب پیش چهار زن تمام شود و هرگاه یکی از آنها شب خود را بزوج هبه کنند شوهر در آن شب مخیر است هر جا که خواهد بخوابد و فرقی در این حکم بین خصی و عبد و حر و عنین و غیر او نیست و از برای موطوئه بمنقطع و موطوئه بملک یمین قسمتی نیست و این حکم بسبب سفر و نشوز زوجه

ساقط میشود و وجوب نیز مختص بشب است و اما روز پس بجهت معیشت او است مگر در مثل پاسبانان و شبگردان که روز خود را قسمت بین زنها کنند و از برای امه و همچنین کتابیه حره نصف قسمت است چنانچه برای امه کتابیه ربع قسمت است که از شانزده شب یک شب باشد و نیز در استحقاق قسمت فرق بین صحیحه و مریضه و رتقاء و قرناء و حائض و نفساء نیست مگر در صغیره و یا مجنونه بجنون اطباقی هرگاه خائف از اذیت او باشد که قسمت ساقط است و لازم است بر ولی مجنون آنکه او را در خانه زوجات او گردش دهد پس اگر او را بخانه بعضی ببرد و بعضی را نبرد لازم است آنکه مجنون بعد از افاقه آنرا قضا کند و هرگاه دختر بکر را بخانه او برد لازم است آنکه هفت شب پیش او بخوابد و اگر بکر نباشد سه شب پیش او باید بخوابد و زوجه نمیتواند آنکه بدون رضای زوج شب خود را بهووی خود هبه نماید و در صورتیکه برضای زوج هبه نمود جایز است آنکه قبل از تمام مبیت نه بعد از آن رجوع از هبه خود نماید پس اگر در اثناء شب رجوع از هبه خود نمود لازم است بر زوج آنکه بقیه از شب بیاید نزد او بخوابد بلی هرگاه او رجوع کند و شوهر ملتفت برجوع او نشود چیزی لازم بر شوهر نمی آید و برای زوجه است آنکه حق خود را مصالحه بزوج بعوض نماید پس اگر مصالحه نمود دیگر حق او از زوج ساقط است چنانچه جایز است آنکه مصالحه بضره بشرط رضای زوج نماید پس حق او منتقل بضره او میشود چنانچه صحیح است آنکه با رضای زوج شب خود را بدیگری دهد و جایز نیست از برای زوج آنکه در شب قسمت یکی از آنها بدیدن دیگری برود بلی اگر مریض باشد جایز است آنکه بعیادت او برود و لکن هرگاه تمام شب را در نزد مریضه بسر برد لازم است آنکه شب او را قضا کند و آنچه واجبست مضاجعه و پهلو خوابی است

و مواقعه واجب نیست مگر در هر چهار ماهی یکمرتبه و هرگاه او در
قسمت جور نموده باشد لازم است آنکه قضاء کند و مستحب است آنکه در انفاق
زاید از واجب تسویه بین زنان کند چنانچه مستحب است آنکه در جماع و خوش
روئی نیز بین آنها تسویه کند و آنکه در صبح هر شبی نزد همان باشد که
شب نزد او بوده است (و اما نشوز) و آن بمعنی ارتفاع و خود را
بلند دانستن است و مراد از آن در اینجا ارتفاع و سرکشی نمودن احد
زوجین است از اطاعت یکدیگر در آنچه واجب است بر او و آنکه او را الحاح
کند پس اگر از طرف زن باشد بآنکه هرگاه شوهر را ببیند روی درهم
کشد و یا آنکه هرگاه شوهر او را دعوت بجهة استمتاع کند او را منع
کند و یا ملول گردد باید که اول شوهر نصیحت او کند و اگر نصیحت کردن
فایده ندهد در خوابیدن در شب پشت خود را بجانب او کند و اگر آن
نیز فایده نکند آنرا ترک کلام جوید و در رختخواب
دیگر بخوابد و اما زدن پس جایز نیست هرگاه امید رجوع او از عمل خود
بدون زدن داشته باشد که اگر نداشته باشد و رجوع او در اطاعت
او موقوف بزدن باو باشد جایز است که او را بزند مقتصراً علی الاخف
فالاخف و باید چنان نزند که عضوی از اعضای او را مجروح سازد
و اگر سرکشی از جانب شوهر باشد بآنکه بعضی از حقوق واجبه زن را از
قبیل قسمت و نفقه و غیر آن منع کند پس برای زن است که از او مطالبه نماید
و او را موعظه نماید و اما زدن باو و اطاعت نکردن او پس جایز نیست
اگر او بر امتناع مستدام بماند امر خود را بحاکم شرع رساند تا آنکه حاکم
او را از امتناع باز دارد و بر دادن آن حقوق جبر کند و هرگاه او امتناع
از دادن نفقه باو داشته باشد حاکم شرع از مال خود او و لو بفروختن
بستاند و هرگاه انفاق او توقف بر فروختن آن داشته باشد بزوجه او

انفاق

انفاق نماید و هرگاه زن در صورت رنجیدن مرد از او بعض حقوق
خود را بشوهر ببخشد که باو میل پیدا کند قبول کردن آن بر شوهر
حلال است ولکن مرد نمیتواند آنکه بعض از حقوق آن زوجه را ادا نکند
تا آنکه آن زوجه لابد شود و بجهة خلاصی خود مالی باو دهد تا آنکه او را
مختلعه نماید (و اما شقاق) پس آن کراهت داشتن و رنجیدن
هر یک از زن و شوهر است از دیگری پس گویا هر یکی از آنها در جانبی
غیر جانب دیگری افتاده اند پس اگر ترسند که مستمر بماند و میانه ایشان
بجدائی رسد یک کس از خویشان شوهر و یک کس از خویشان زن را
معین کنند تا آنکه میان ایشان اصلاح کنند و هرگاه زوجین از او
امتناع کنند حاکم آنها را بفرستد و جایز است آنکه هر دو اجنبی باشند
هرگاه مصلحت در فرستادن دو اجنبی باشد و فرستادن اینها و نیز تحکیم است
نه آنکه توکیل است پس اگر هر دو بر اصلاح متفق شوند آنچه حکم کنند صحیح است
و اگر بر جدائی میان ایشان اتفاق کنند صحیح نیست مگر باذن شوهر در
طلاق دادن و اذن زوجه در بخشیدن صداق و هر شرطیکه حکمین بر
زوجین نمایند هرگاه شرط نامشروع نباشد آنها ملزم بقبول آن هستند
و هرگاه حکمان اختلاف کنند حکم آنها ممضی نیست (و اما احکام
اولاد) پس شرایط لحوق ولد) (و آداب ولادت) (و رضاعت)
(و حضانت است) (اما شرایط لحوق ولد پس سه است) (اول)
دخول است و در اثبات آن در صورت شک در آن فراش بودن کفایت
میکند (دوم) گذشتن اقل مدت حمل است که شش ماه هلالی باشد
از زمان دخول در ولد تا ممکن روح در او داخل شده باشد و در غیر
او از آنهائیکه زن او را سقط میکند در الحاق او بزوج رجوع بسوی
معتاد از مثل او از ایام و شهور نماید و هر چند که از شش ماه کمتر باشند

اشا

باشد پس اگر عادتاً ممکن است که از او باشد ملحق باو است و اگر ممکن نباشد منتفی از او است (سیم) علم تجاوز از اقصی مدت حمل است و آن یک سال است بنابر اقوی پس اگر زوج زیاده از یکسال غائب بوده یا ترک او را کرده آن ولد ملحق باو نیست و هرگاه اختلاف در دخول کنند پس زن مدعیه دخول باشد و مرد منکر و یا اختلاف در ولادت او کنند باینکه زن ادعا کند که این ولادت از او است و مرد منکر باشد زوجرا قسم دهند و هرگاه اختلاف در مدت کنند پس مرد ادعا کند که ولادت او یکمتر از اقل مدت حمل بوده و یا آنکه ازید از اقصی مدت حمل بوده زوجه را قسم دهند و هرگاه اعتراف بشروط کند ولکن نفی ولد کند ولد از او منتفی نمیشود مگر بلعان و هرچند که او را متهمه بفجور سازد و یا مشاهده زنا از او نموده باشد و هرگاه کسی با آن زن زنا کند پس ولد برای زوج است و برای زانی حجر است لقوله ص الولد للفراش وللعاهر الحجر و ولد شبهه با اجتماع شروط ملحق بواطی است و هرگاه گمان کند آنکه بی شوهر بوده پس او را عقد کرده باشد و بعد منکشف شود که شوهر داشته است آن زن بعد از عده ثانی رجوع بشوهر اول میکند و هرگاه بعد از طلاق اول شوهر دیگری بگیرد پس از آن ولدی از او بوجود آید پس اگر شرائط لحوق ولد از هردو منتفی است آن ولد از هردو منتفی است و اگر در هردو محقق است بین ایشان قرعه زنند و هرگاه در یکی محقق باشد دون دیگری ملحق باو است که در او محقق است و همچنین است حکم در امه هرگاه بعد از وطی فروخته شود ولد مملوکه با اجتماع شروط ملحق بمالک است و همچنین ولد متعه ولکن هرگاه مالک و یا زوج او را نفی کند بدون لعان از ایشان منتفی است و هرچند که حرام بجا آورده است پس اگر عود کند و اعتراف بآن نماید صحیح است و ملحق باو است بخلاف صورتیکه اعتراف بآن کند پس از آن او را نفی کند که منتفی نمیشود

و جائز نیست آنکه بجهت عزل و یا بجهت تهمت بزنا نفی آن ولد را نمایند و هرگاه مولای امه و اجنبی هر دو با آن امه وطی نموده اند پس ولد برای مولا است بلی در صورتیکه امارات انتفاء او از او موجود باشد جائز نیست از برای او آنکه او را ملحق بخود کند و نه آنکه او را نفی کند بلکه مستحب است آنکه از برای او بچیزی وصیت کند و میراث اولاد باو ندهد و هرگاه کنیزی مشترک بین چند نفر باشد و همه شرکاء با او وطی نمایند پس ولد ملحق بکسیستکه قرعه باسم او در آید بلی لازم است براو آنکه برای بقیه آنها قیمت امه و قیمت ولد او در حین تولد هر کس بقدر حصه خود غرامت کشد (و اما آداب ولادت) پس واجبست بوجوب کفائی اینکه در وقت زائیدن زن زنان و یا زوج او و هرگاه از زوج نیز غرض حاصل شود او را مدد نمایند پس اگر هر دو از ایشان متعذر باشند مردانیکه محارم او هستند او را مدد نمایند و اگر ایشان نیز متعذر باشند غیر ایشان او را مدد دهند و مستحبست آنکه مولود را در حین ولادت غسل دهند و اذان در گوش راست او و اقامه در گوش چپ او گویند و او را بتربت حضرت سید الشهدا سلام الله علیه و آب فرات تحنیک کنند یعنی آنها را بکام طفل بمالند پس اگر آب فرات یافت نشود با آب باران تحنیک کنند باینکه آنها را در حنک او که طرف بالای اندهان است داخل کنند و اینکه اسم او را تا روز هفتم محمد گذارند و بعد از آن اگر تغییر دهند جائز است و اصدق الاسماء اسمی است که در آن بندگی خدا تعالی باشد چون عبدالله و غیره و افضل آن اسماء اسم محمد و علی و اسماء سائر انبیاء و ائمه علیهم السلام است و اینکه او را مکنی بکنیتی نمایند و لقب نیز جائز است و مکروه است اینکه طفلیرا که نام او محمد کرده اند او را بابو القاسم کنیت کنند و نیز مکروه آنکه نام طفلرا حکیم یا خالد یا حارث یا ضرار یا مالک گذارند و مستحبست

انکه بجهت طفل در یوم هفتم عقیقه کنند و همچنین در روز هفتم سر او را بتراشند و او را ختنه کنند و گوش راست او را سوراخ کنند و لازم است انکه سر تراشیدن پیش از عقیقه باشد و اینکه بوزن موی سر او طلا و یا نقره تصدق کنند و مکروهست اینکه سر طفل را اندکی تراشند و اندکی گذارند و بر صبی هرگاه او را ختنه نکرده اند بعد از بلوغ ختنه کردن واجب میشود و خفض نساء و هرچند که بالغ شده باشند مستحبست و تفصیل عقیقه در کتاب حج مفصلاً بیان شده است هر که خواهد رجوع کند (و اما رضاع) پس واجبست بر مادر انکه شیری که اول مرتبه بعد از زائیدن از پستان بیرون می اید بخورد طفل دهد و اجرت شیر هرگاه انولد مالدار نباشد از پدر او بگیرد و مستحبست انکه مادر دو سال تمام شیر بان طفل دهد و زیاده از دو سال جائز نیست مگر یک دو ماه چنانچه کمتر از دو سال بسه ماه جائز است و اجرت زیادی از دو سال بر پدر واجب نیست مگر انکه ضرورت اقتضای شیر دادن در زیاد داشته است که باید اجرت بدهد و نیز مادر اولی از بیگانه است در شیر دادن بطفل هرگاه رضا بان اجرت شود که بیگانه بان رضا شده است و یا رضا بتبرع شده است که بیگانه بان رضا شده است و الا جائز است انکه او را از او بگیرد و تسلیم بیگانه نماید و جائز نیست انکه زن ازاد را مجبور بر شیر دادن بطفل نماید و اگر امه باشد پس جائز است (و اما حضانت) پس محافظت کردن طفل در دو سالی که شیر میخورد مادر اولی است از پدر خواه انولد ابن باشد و یا بنت باشد مگر در صورتیکه مادر مجنونه و یا کافره و یا رقه باشد که پدر اولی است و در پسر بعد از دو سال تا بالغ شدن او پدر اولی است بمحافظت او از مادر و در دختر بعد از گرفتن او از شیر تا هفت سال مادر اولی است بمحافظت او از پدر و هرگاه مادر شوهر کند

حق الحضانه از او ساقط میشود و هرگاه طلاق بگیرد دو مرتبه باو بر میگردد و هرگاه پدر بمیرد پس ام احق باو از وصی و باقی اقاربست و هرچند که شوهر گرفته باشد خواه انولد پسر باشد و یا دختر باشد و همچنین اگر اب مملوک و یا کافر باشد و ام حره مسلمه باشد و هرگاه پدر و مادر هر دو مفقود باشند پس محافظت مختص باب اب است پس اگر او نیز مفقود باشد مختص باقاربست الاقرب فالاقرب

مصباح سیم

در مختصات عقد منقطع است و ان چند امر است اول مهر است چه بدون ان متعه صحیح نیست چنانچه گذشت (دویم) مدتست و لازم است انکه ان را بزمانی مثل یوم و شهر و سنه معین نمایند چه اگر ان را تقلید بقدوم حاج و یا ادراک ثمرات و یا مره و مرات نمایند باطلست و در طرف کثرت ان حدی برای ان معین نشده است پس صحیح است و لو بسنین عدیده باشد چنانچه از طرف قلت ان نیز حدی معین نشده است پس صحیح است و لو بیک لحظه و یک ساعت و یک روز و نصف روز باشد و نیز بران احکام عقد از اباحه نظر و حرمت مصاهرات مترتبست و هرچند که مدت باندازه که جماع در ان ممکن باشد نباشد و یا انکه زوجه بجهت صغر سن و نحو ان قابلیت انکه باو جماع کنند نداشته باشد (سیم) انکه در ان طلاق و لعان و توارث واقع نمیشود و هرچند که شرط توارث نموده باشند بلی در عدم وقوع ظهار در ان اشکالست (چهارم) انکه عده زوجه مدخوله بها در او اگر حامله نباشد از حین انقضاء مدت و یا از حین هبه او بدو حیض است خواه حره باشد و یا امه باشد و هرگاه در سن من تحیض باشد و لکن حیض

نبیند پس چهل و پنج روز است و امّا حامل پس عدّهٔ او بوضع حمل او است و امّا در وفات پس در حرّه غیر حامل چهار ماه و ده روز است خواه مدخوله باشد و یا غیر مدخوله باشد و در امه دو ماه و پنج روز است مگر آنکه امّ ولد و یا مزوّجه باشد که او در عدّهٔ وفات مثل حرّه است و امّا حامل پس عدّهٔ او ابعد الاجلین است خواه حرّه و یا امه باشد هر کدام نسبت باجل او و وضع حمل او و در اینجا چند مسئله است (اوّل) آنکه هرگاه در عقد منقطع اخلال بمهر نمایند آن عقد باطل است خواه ذکر اجل را نمایند و یا ننمایند بخلاف آنکه اگر اخلال بمدّت نمایند که عقد او منقلب بدوام میشود خواه ذکر مهر را نموده باشند و یا ننموده باشند (دوّم) آنکه شروطی که قبل از عقد نمایند اثری بر آن مترتّب نیست بخلاف آنکه اگر در عقد ذکر نمایند که لازم است و اثر بر آن مترتّبست و جائز است آنکه شرط نماید که در شب و یا در روز نزد او برود چنانچه جائز است آنکه شرط کند که با او جماع ننماید ولی هرگاه بعد از عقد بآن رضا شود جائز است آنکه با او جماع نماید (سیّم) آنکه عزل در آن جائز است و هرچند که از او شرط نکرده باشند و ولد ملحق باوست و هرچند که عزل کرده باشد (چهارم) آنکه تجدید عقد پیش از انقضاء اجل صحیح نیست و هرگاه ارادهٔ تجدید از داشته باشد مابقی از مدّت را هبه کند پس از آن او را عقد نماید

مصباح چهارم

در مختصّات نکاح کنیزانست و نظر بر احکام و طواری است (و امّا احکام) (پس در آن چند مسئله است) (اوّل) آنکه عبد و امه نمیتوانند آنکه خود بنفسه مستقلّ در عقد خود شوند بلکه باید

عقد آنها باذن از مولی و یا اجازهٔ او باشد پس اگر اذن داد و یا اجازه نمود پس لازم است بر او آنکه مهر عبد خود و نفقهٔ زوجهٔ او بدهد و لکن در امه او مهر برای او است و نفقهٔ او بر زوج او است و هرگاه امه مال دو نفر در او شریک باشند جائز است آنکه باتّفاق همدیگر او را تزویج باجنبی نمایند و امّا هر یک از آنها مستقلاً نمیتوانند آنکه او را عقد باجنبی نماید زیرا که سبب با حد قابل تبعیض نیست بلی هرگاه احدهما برای دیگری تحلیل نماید جائز است زیرا که تحلیل راجع بملک یمین است و هرگاه بعضی از آن امه رقّ باشد و بعضی حرّ جائز نیست از برای مالک آنکه نه او را بملک وطی نماید و نه بعقد خواه عقد دائم و یا منقطع بلی هرگاه او را از حیث زمان قسمت نموده باشند جائز است آنکه در زمان مختصّ باو او را بعقد انقطاع بنا بر قول بعضی عقد کند و جائز است از برای مولی آنکه امهٔ خود را بعبد خود تزویج نماید و آن نیز عقد است نه آنکه تحلیل است پس لابدّ است در آن آنکه با ایجاب و قبول باشد و آنکه بآن امه از قبل خود و یا از قبل مولای خود چیزی بدهد و لو یک درهم و یا یک مدّ از طعام باشد و هرگاه مولای او بمیرد اختیار با ورثهٔ او است که عقد او را امضا کنند و یا فسخ کنند و امه در این باب اختیاری ندارد (دوّم) آنکه هرگاه پدر و مادر ولد هر دو رقّ باشند آن ولد نیز رقّ است خواه از عقد حاصل شده باشد و یا از شبهه حاصل شده باشد و یا از زنای از هر دو و یا از یکی حاصل شده باشد و نیز هرگاه پدر و مادر او مملوکین برای یک شخص باشند پس آن ولد برای او است و هرگاه مملوکین برای دو شخص باشند پس اگر او از عقد صحیح حاصل شده است هر دو در آن ولد شریکند مگر آنکه شرط زیاده برای یکی شده باشد و یا آنکه شرط تمامی او برای یکی از آنها شده باشد که لازم عمل بشرط است و امّا اگر از عقد

فاسد حاصل شده باشد پس اگر هر دو اذن نداده اند نیز هر دو ولد
شریکند والّا پس بنا بر مشهور او برای کسیستکه اذن نداده است
خواه هر دو عالم بتحریم بوده اند و یا جاهل بوده اند و یا یکی عالم بوده
و دیگری جاهل (واما) در صورتیکه عقد در بین نباشد پس اگر هر دو
زانی بوده اند ولد از برای مولای امه است و اگر هر دو در اشتباه بوده
اند تنصیف است و اگر مختلف بوده اند پس اگر مشتبه امه بوده و عبد
زانی پس از برای مولای امه است و اگر عکس بوده است بعکس است
(رسیمه) انکه ولدیکه از حرّ و رق حاصل شده است حرّ است هرگاه از
عقد صحیح باشد خواه اب حرّ باشد و یا امّ حرّ باشد بلکه هرگاه مولی شرط
رقیّت ولد نیز نماید باطل است ولکن عقد بسبب این شرط باطل نیست و
هم چنین است هرگاه ولد حاصل از حرّ و رق در صورت شبهه از هر دو
باشد و یا شبهه از طرف حرّ باشد که ملحق بحرّ است خواه حرّ اب باشد و یا
امّ باشد خواه شبهه از طرف عقد باشد و یا شبههٔ مجرّده از عقد باشد
بلی واجبست بر اب حرّ که قیمت ولد را بمولای امه بدهد زیرا که او نماء
ملک او را تلف نموده است و هر چند که در شبهه بوده باشد بخلاف
مادر حرّه که بر او قیمت ولد برای مولای عبد نیست واما هرگاه شبهه از
طرف رقّ فقط بوده باشد پس اولاد رقّ است واما اگر از زنای از هر دو
باشد پس ولد تابع امّ است کما اگر امّ امه است او رقّ است و اگر او حرّه است
پس او حرّ است مگر در صورتیکه عبد ان حرّه را بدون رضای از مولای
خود عقد نموده باشد و هر دو عالم بتحریم باشند که ولد بجهة نصّ خاص
برای مولای او است (واما طواری) پس سه است عتق و بیع
و طلاق است اما عتق پس هرگاه امه ازاد شود برای او است انکه
نکاح را فسخ نماید خواه زوج او عبد باشد و یا حرّ باشد و اگر عبد ازاد شود

خیاری

خیاری برای او نیست و هر چند که زوجهٔ او امه باشد و جایز نیست
از برای مولی انکه امهٔ خود را تزویج نماید و عتق او را صداق او
قرار دهد و هر کدام که بخواهد از عتق و یا تزویج در لفظ مقدّم
بر دیگری دارد و قبول از طرف امه نیز لازم است که باشد زیرا که
عقد است و محتاج بایجاب و قبول است (واما بیع) پس اگر احد زوجین
را بفروشند برای بایع و مشتری است که عقد را امضا کنند و یا انکه فسخ
کنند و همچنین است در هر کس که ملک منتقل بسوی او میشود بهر
سبب که باشد که مخیّر بین فسخ و امضاء است و کذا هرگاه زوجین را
با هم بیک شخص بفروشند که مخیّر است و هرگاه انها را بدو شخص
بفروشند هر دو مخیّر در فسخ و امضاء اند (واما طلاق) پس هرگاه
زوجهٔ عبد حرّه باشد و یا امه از مولای او نباشد پس طلاق بید خود
ان عبد است و مولای او نمیتواند انکه او را مجبور بر طلاق نماید و هرگاه
ان امه از مولای او باشد تفریق بید مولای او است و تفریق بین انها
بطلاق و غیر ان از فسخ و یا امر باعتزال و نحو انها همه صحیح است

مصباح پنجم

در چیزیستکه مختصّ وطی بملک است و ان دو نوع است ملک رقبه
و ملک انتفاع است اما ملک رقبه پس جایز است انکه بسبب ان کنیز را
وطی نماید ولکن جایز نیست از برای احد شریکین انکه وطی امهٔ مشترکه
نماید مگر انکه شریک او او را در حصّهٔ خود باو تحلیل نماید و هرگاه
مولی امهٔ خود را بدیگری تزویج نمود پس حرام است بر او مادام که در عقد
دیگریست انکه او را وطی نماید و یا لمس و نظر بشهوت نماید و واجبست
بر مشتری جاریه انکه او را استبراء نماید ولکن هرگاه او را ازاد نماید جایز است

انکه

انکه بدون استبراء او را وطی نماید واما برای غیر او پس حلال نمیشود تا انکه بقدر عدّه حرّه از او بگذرد (واما ملک انتفاع) پس محقق میشود بتحلیل از مالک برای غیر خود ولو برای مملوک خود وصیغه ان اینستکه بگوید احللت لک وطیها و یا بگوید جعلتک فی حلّ من وطیها وجاری ساختن صیغه ان بلفظ عاریه صحیح نیست واما در صحت ان بلفظ اباحه پس اشکالست ولازم است انکه اقتصار بر انچه برای او حلال شده است نماید پس اگر برای او لمس و یا تقبیل حلال شده اقتصار بر ان شود بخلاف انکه اگر برای او وطی حلال شده است که همه انها حلال میشوند و بسبب تحلیل وطی خدمت انجاریه برای او حلال نمیشود چنانچه بسبب حلال نمودن خدمت وطی بر او حلال نمیشود و هر وقت که محلّل له رقّ باشد پس ولد هم رقّست چنانچه اگر حرّ باشد پس حرّ است بلکه اگر مولی نیز شرط رقیّت او نماید لغو خواهد بود و قیمت ولد بر اب او نیست چه اب شرط حرّیّت او را کرده باشد و چه نکرده باشد و وطی نمودن فاجره و ولد الزّنا مکروهست چنانچه در حرّه نیز مکروهست و مکروه نیست انکه امه را وطی کند در حالتیکه ممیزی در خانه حاضر باشد چنانچه مکروه نیست انکه بین دو کنیز بخوابد هرچند در حرّه مکروهست (واما لواحق پس در ان چند قبس است

قبس اوّل

در عیوبست ونظر در اقسام ان واحکام انست (واما اقسام ان پس عیوب زوج شش است (اوّل) جنونست چه اطباقی باشد وچه ادواری وهرچند که جنون او مستغرق در اوقات صلوة نباشد (دوّم) خصی بودن او است ودر حکم خصی است وجاء که انکسیستکه خصیه

او را کوفته باشند (سیّم) عنّین بودن او است (چهارم) جبّ است (پنجم) جذام داشتن او است (ششم) برص داشتن او است وعیوب زن هشت است (اوّل) جنونست (دوّم) جذام است (سیّم) برص است (چهارم) اقعاد استکه لنگ وزمین گیر باشد (پنجم) قرن است بفتح قاف وسکون رای مهمله وفتح ان نیز جایز است چیزیست مشابه استخوان که در فرج زن بهم میرسد ومانع از دخول کردن میشود (ششم) عفل است بفتح عین وسکون فاء گوشتی است که در فرج بهم میرسد ومانع از دخول کردن میشود (هفتم) رتق است بفتح رای مهمله بهم امدن فرج ودوئیدن گوشت بنوعیکه دخول کردن بان دشوار باشد (هشتم) افضاء است (واما احکام پس شرط جبّ که خصیه بریده است انستکه مقدار حشفه باقی نمانده باشد وشرط عنّت انستکه عاجز از وطی در قبل ودبر باشد پس هرگاه عاجز است چه از ان زن وچه از غیر ان زن زوجه امر خود را بحاکم برساند وحاکم تا یکسال باو مهلت میدهد پس اگر بحال خود باقی انعقد فسخ میشود والّا نمیشود وهرگاه ان بعد از عقد بهم رسد پس موجب فسخ نیست خواه بعد از دخول حادث شود ویا قبل بلکه عیوب زوج و زوجه هر دو در این باب یکسانند سوای عنن وجنون زوج که هر دو موجب فسخند هرچند بعد از عقد بهم رسند بلی در جنون مطلقا موجب فسخ است چه قبل از دخول باشد وچه بعد بخلاف عنن که قبل از دخول موجب فسخ است وبعد از دخول ولو بیکدفعه دیگر موجب فسخ نیست خیار فسخ فوری است پس اگر بعد از دانستن عیب فسخ نکنند اختیار فسخ ندارند ودر فسخ کردن نکاح بسبب عیبی از عیوب اذن حاکم شرع شرط نیست مگر در عنّین که رجوع بحاکم از برای تعیین مدّت

لازم است نه از برای فسخ چه ان بعد از گذشتن مدت فسخ میکند بدون انکه اذن از حاکم بگیرد و نیز اگر فسخ قبل از دخول است پس برای زوجه مهر نیست و اگر بعد از دخول است پس برای او مهر المسمّی است و این ثبوت مسمّی بسبب اتفاق نصّ و فتوی است و الّا پس قاعده مقتضی سقوط مهر المسمّی و ثبوت مهر المثل است و فسخ زوج و زوجه در این باب یعنی در ثبوت و سقوط مهر یکسانست چنانچه تمامی عیوب نیز در حکم یکسانست مگر در عنّین که بجهة نصّ برای فسخ قبل از دخول نصف مهر است و هرگاه در اصل وجود عیب نزاع کنند قول منکر انرا با یمین مقدم دارند

قبس دوم

در شروط است بدانکه عقد نکاح لازم است و بتقایل منفسخ نمیشود و در ان خیاری غیر از خیار عیب و خیار شرط نیست و امّا شرط خیار یعنی شرط کنند که برای کلاهما و یا احد هما در نکاح خیار باشد باطلست چه در عقد دوام باشد و چه در انقطاع و مبطل عقد نیز هست بنا بر مشهور و هر چند که قول ببطلان خود ان بدون انکه عقد باطل شود مثل سایر شروط فاسده قوت دارد بلی اگر شرط خیار را در مهر کنند عقد و شرط و مهر همه صحیحند و برای زوجه در صورت فسخ مهر المثل است و نیز خیار عیب حکم ان مفصلاً بیان شد و امّا خیار شرط پس کسیکه زنیرا عقد کند بشرط انکه حرّه باشد پس منکشف شود انکه امه بوده است و یا انکه عقد کند بشرط انکه بنت مهیره باشد یعنی بنت حرّه باشد که او را بمهر فقط نکاح میکنند پس ظاهر شود انکه او بنت امه بوده است و یا انکه از زن در عقد او در اید بشرط انکه او حرّ باشد پس منکشف شود که عبد بوده پس برای او است انکه عقد را فسخ نماید و نیز اگر قبل از دخول فسخ شود پس زوجه

مستحق مهر نیست بخلاف انکه اگر بعد از دخول فسخ شود که مهر واجبست بلی از زوج در دفع بدان از مهر المثل و اقلّ ما یکون مهراً رجوع بمدلّس میکند خواه مدلّس زوجه باشد و یا غیر او باشد و هرگاه شرط بکریّت از زوجه نماید پس ثیّب در اید برای او است انکه عقد را فسخ کند هرگاه ثابت شود انکه ثیبوبت سابق بر عقد بوده است و نیز در اینصورت هرگاه فسخ کرد پس حکم او مثل حکم سابق است و الّا برای او است انکه بمقدار تفاوت ما بین مهر بکر و ثیّب از مهر او کم نماید و نیز هر شرطیکه موافق با کتاب الله است نافذ است و انکه مخالف است نافذ نیست چه اگر شرط کند انکه تمام مهر موجّل باشد و یا بعض ان موجّل باشد و یا انکه زوجه شرط کند انکه او را در بلد خود و یا منزل خود باقی گذارد چون موافق کتاب است صحیح است و امّا اگر شرط کند که زن بالای او نگیرد و یا کنیزی را تزویج ننماید پس چون مخالف با کتاب است مردود است فانّ شرط الله قبل شروطها ولکن بسبب ان مهر و عقد هیچکدام باطل نمیشوند

قبس سوم

در احکام دخول بزوجه است جایز است از برای زوج انکه بهر نحو که بخواهد استمتاع از زوجه نماید مگر وطی در قبل در حال حیض و نفاس که جایز نیست و امّا وطی در دبر او پس مکروه هست و کراهت ان نیز شدید است بلکه احوط ترک انست خصوصاً در حال حیض و نفاس و برای زوجه است نیز که او را از ان منع نماید بلکه اگر منع نمود بسبب ان ناشزه نمیشود بلی هرگاه وطی نمود احکام مترتّبه در وطی قبل از وجوب غسل و عدّه و استقرار مهر و بطلان صوم و ثبوت حدّ زنا هرگاه اجنبیّه باشد و ثبوت مهر المثل هرگاه او را وطی بشبهه نماید و حرمت

مصاهرات معلقه بر دخول مثل حرمت ام و بنت و نحو اینها را او بار آورد
و عزل در متعه و لو زوجه حره باشد حرام نیست چنانچه در دائمه و لو زوجه
دائمه باشد نیز حرام نیست و اما در حره دائمه پس اگر از او در عقد شرط
کرده اند جائز است و اگر از او شرط نکرده اند پس در حرام بودن ان و یا
مکروه بودن ان دو قولست و احوط اجتناب است بلکه هرگاه از او عمل اورد
احوط انستکه با زوجه ده دینار دیه نطفه دهد و هرچند که اقوی عدم
وجوبست و جائز نیست از برای زوج انکه بیشتر از چهار ماه وطی زوجه
را ترک نماید چه او دائمه باشد و چه منقطعه باشد حره باشد و یا امه باشد
جوان باشد و یا پیر باشد و در وطی مسمی کافیست و انزال منی شرط نیست
بلی وطی در دبر کافی نیست

قبس چهارم

در تنازع است هرگاه اختلاف در زوجیت کنند منکر را قسم دهند
و بر مدعی این اثار زوجیت مترتب کنند بلی هرگاه انکار از طرف زوجه
باشد جائز است از برای او اینکه قبل از فصل دعوی بدیگری شوهر
کند پس اگر بعد از شوهر نمودن او بدیگری مدعی زوجیت و اقامه بینه
نمود فساد عقد ثانی منکشف میشود و از زوج اول مسلط بر اخذ او است
و هرگاه مرئه مدعیه باشد که بمانع هستم جائز است انکه او را تزویج
نماید و هرچند که علم بصدق او حاصل ننماید خواه بداند انکه برای
او زوج بوده و او مدعیه طلاق و یا موت باشد و یا نداند و در این
صورت فحص نیز واجب نیست و هرگاه از قول خود رجوع کند و اعتراف
بدروغ گفتن خود نماید پس قول او بدون بینه مسموع نیست و هرگاه
شخصی ادعای زوجیت زنی نماید و اخت ان زن ادعاء زوجیت بر انشخص
داشته باشد پس اگر بینه در بین نباشد منکر از طرفین را قسم دهند

و اگر بینه باشد پس عقد برای انکسی است که اقامه بینه نموده است
و هرگاه هر دو اقامه بینه نمایند پس بینه انشخص را مقدم بر بینه ان
اخت نمایند مگر انکه با بینه ان اخت مرجحاتی از دخول با او و یا تقدم
تاریخ بینه او بر بینه انشخص باشد که بینه او را مقدم بر بینه انشخص بدارند

مقصد چهارم

در ایقاعاتست و در ان چند کتاب است (اول) طلاقست و نظر
در ارکان ان و اقسام ان و عده و لواحق انست و در اینجا چند مصباح است

مصباح اول

در ارکانست و ان صیغه و مطلق و مطلقه و اشهاد است (و اما صیغه
پس ان انت طالق یا هذه طالق و یا فلانه طالق و یا زوجتی طالق
و یا زوجه موکلی طالق است پس اگر بگوید انت طلاق و یا انت من
المطلقات و یا انت مطلقه و یا طلقت فلانه صحیح نیست و همچنین اعتباری
بگفتن سراح و فراق و خلیه و بریه و بتبه و بتله و حرام و بائن و اعتدی
و نحو اینها نیست و هرچند که قصد طلاق باینها نماید و طلاق اخرس
باشاره ایستکه فهمانندهٔ طلاق باشد مثل انکه مثل انکه چادر او را
مثلا بر سر او انداز دتا دلالت کند بر انکه زن لازم است که بعد از این
از او بپوشاند و طلاق بکتابت واقع نمیشود خواه از حاضر باشد و یا
از غایب باشد و نه بانکه زوجه را مخیره بین طلاق و غیر ان نماید و
هرچند که زوج قصد طلاق نماید و زوجه را در ان حین اختیار طلاق
کند چونکه ان از خصائص پیغمبر است و صحیح نیست انکه طلاق را معلق
بر شرطی و یا وصفی چون امدن حاجیان از حج مثلا نماید و اگر زوج

در طلاق او بکوید انت طالق ثلث پس یک طلاق واقع میشود و تفسیر
ان بثلاث لغو میشود بلی اگر مطلق از کسانی باشد که ایشان سه طلاق
اعتقاد نماید پس این ملزم است بطریقهٔ خود لقوله ع الزموهم بما الزموا
به انفسهم (واما مطلق) پس معتبر است در او انکه بالغ باشد پس
طلاق صبی و هرچند که به ده سال رسیده باشد و ولی هم باو اذن داده
باشد صحیح نیست وانکه عاقل باشد پس طلاق مجنون چه اطباقی و چه ادواری
در حال جنون او صحیح نیست بلی در صورت بودن مصلحت طلاق ولی از
طرف مجنون مطبق صحیح است و در ادواری و در صبی و سکران و مغمی
علیه صحیح نیست وانکه مختار باشد پس طلاق مکره صحیح نیست وانکه از روی
قصد باشد پس طلاق نائم و نحو ان صحیح نیست و وکالت در امر طلاق
از شخص حاضر و غائب هر دو صحیح است بلکه جائز است انکه زوج خود
زوجه را وکیل در طلاق نفس خود نماید (واما مطلقه) پس معتبر است
در او انکه زوجه بعقد دوام باشد پس طلاق واقع بر امهٔ مملوکه و هم
چنین بر زوجهٔ منقطعه نمیشود وانکه در طهر باشد پس طلاق در حال
حیض و نفاس صحیح نیست مگر در طلاق زوجهٔ غیر مدخوله و حامله و طلاق
شخصیکه غائب از زوجه است که صحیح است ولو انکه در حیض و نفاس باشد
بلی شرط است در غائب انکه حین طلاق عالم بان نباشد وانکه غیبت
او بمقدار انتقال او از طهری بطهر دیگری طول کشیده باشد مگر انکه
در طهر غیر مواقعه سفر کند که صحیح است بدون انکه تربص کند و محبوس
در این باب مثل غائب است وانکه او در طهر غیر طهر مواقعه طلاق
بگوید پس در طهر مواقعه طلاق صحیح نیست مگر در یائسه و حامله و صغیره
که طلاق اینها در همه حال صحیح است و مسترابه یعنی انکه در سن من
تحیض است و حیض نه بیند پس صحت طلاق او موقوفست بانکه بعد از

کذشتن سه ماه از زمان وطی نمودن باو باشد که اگر قبل باشد
طلاق او صحیح نیست وانکه زوجهٔ معینه را طلاق دهد پس اگر یکی از
دو زن خود را طلاق دهد بدون انکه او را بشخصها معین نماید پس
طلاق واقع نمیشود (واما اشهاد) پس معتبر است انکه در وقت انشا
طلاق دو مرد عادل صیغهٔ طلاق را بیکبار بشنوند و هرچند اینها را
دعوت بجهت استماع ننموده باشد وانکه در حین انشاء طلاق عادلین
هر دو در یک مجلس حاضر باشند که اگر متفرق باشند طلاق واقع
نمیشود وانکه شاهدین غیر زوج و وکیل او باشند پس اگر وکیل زوج
ان زوجه را در حضور زوج خود طلاق دهد لازم است انکه بغیر از زوج
دو شاهد عادل دیگر حاضر باشند و نیز عدالت در شاهدین شرط
واقعی است و هرچند که بجهت طریق اثبات ان حسن ظاهر کافیست پس
اگر زوج عالم بفسق انها باشد و یا انها خود را فاسق بدانند برای
ان زوج و برای انها ترتیب اثر باین طلاق صحیح نیست و هرچند که بالنسبه بانکه
فسق انها براو منکشف نشده است ترتیب اثر صحیح است و شهادت نساء در
طلاق قبول نیست پس طلاقیکه عدلین ان دو زن باشد و یا یک مرد باشد
ان طلاق صحیح نیست

مصباح دویم

در اقسام طلاقست وان یا بدعی و یا سنی است طلاق بدعی انستکه
یکی از شروط سابقه در ان مفقود باشد چه ان حرام و باطل است
و هرگاه سه طلاق را مکرر کند بدون انکه رجعتی در بین واقع شود یک
طلاق محسوب میشود چنانچه گذشت و سنی سه است بائن و رجعی و
طلاق عده است پس بائن شش است طلاق غیر مدخوله است و طلاق
یائسه و صغیره و مختلعه و مبارات مادامیکه رجوع ببذل نکنند

و مطلقه به طلاقیست که بین ایشان دو رجوع ولو بعد از عده بعقد جدید در مطلقه حره ولو شوهر او عبد باشد واقع شده باشد و مطلقه به دو طلاق است که بین ایشان یک رجعت ولو بعقد جدید مطلقه امه ولو شوهر او حر باشد واقع شده باشد و طلاق رجعی آنستکه برای مطلِّق رجوع باو ممکن باشد خواه رجوع کند و یا نکند و طلاق عده آنستکه اورا باجتماع شرائط طلاق دهد پس از آن در عده رجوع کند و مقاربت کند و دیگر مرتبه اورا در طهر دیگری طلاق دهد و این طلاق کما اینکه در حره بعد از هر سیم و در امه بعد از هر دویم زوجه بر او حرام میشود حتی تنکح زوجاً غیره در طلاق نهم در حره و در ششم در امه نیز حرام ابدی میشود و ما عدای او ولو ان صورتیستکه مجرد از وطی باشد و هرچند که در عده رجوع کند و یا رجوع نکند مگر بعد از عده که اورا بعقد جدید عقد کند پس او حرام موبد نمیشود بلکه همان فقط در ثالثه و یا ثانیه حرام میشوند تا آنکه زوج دیگری اورا عقد کند و بعد از دخول اورا طلاق دهد که بعد از آن بر او حلال میشود پس استیفاء عده سبب از برای هدم و سقوط تحریم در ثالثه و احتیاج بسوی محلل نمیشود خلافاً از برای عبد الله بن بکیر که میفرماید مادام که رجوع در عده نکند بلکه اورا بعقد جدید تزویج کند اگر صد مرتبه اورا طلاق دهد و بعد از عده عقد کند محتاج بمحلل نمیشود بلکه تزویج او هدم ما قبل او میکند و هرگاه زوجه حامله را زیاده از یک طلاق دهد پس اگر بعد از هر طلاق با او وطی نماید طلاق او طلاق عده است و اگر وطی ننماید پس طلاق عده نیست بلکه طلاق سنت است و هرگاه او را در یک طهر سه طلاق دهد و در بین تخلل وطی نیز نشود صحیح است ولکن طلاق عده نیست و شرط است در محلل آنکه بالغ باشد

وانکه

وانکه بعقد صحیح دائم اورا وطی در قبل نماید و چنانچه محلل سه طلاق را هدم میکند کذلک کمتر از آنرا نیز هدم میکند و هرگاه آن زوجه ادعا کند آنکه تزویج و دخول هر دو واقع شده است و طلاق نیز داده است قول اورا قبول کنند هرگاه ثقه باشد و صحیح است آنکه بقول و بفعل هر دو رجوع نمایند و از اخرس باشاره ایستکه مفهم رجوع باشد و رجوع با انکار نمودن طلاق نیز متحقق است و در رجعت اشهاد واجب نیست ولو مستحب است و هرگاه در زمانیکه ممکن است آنکه عده او منقضی شده باشد ادعای انقضاء آن نماید قول اورا قبول کنند

مصباح سیم

در عده است و نظر در اقسام و احکام آنست اما اقسام آن پس سبب آن یا وفات است و یا طلاق و ما بحکم است اما در وفات پس اگر زوجه حره باشد عده او چهار ماه و ده روز است خواه دائمه باشد و یا منقطعه باشد یائسه باشد و یا صغیره باشد مدخوله بها باشد و یا غیر مدخوله بها باشد و اگر امه باشد پس بنصف آنست و این در غیر زوجه حامله است و اما در حامله پس ابعد الاجلین است و لازم است آنکه ام ولد در وفات زوج او و یا در وفات مولای او عده حره را نگاه دارد و در غیر ام ولد هرگاه مولی او را وطی نموده باشد در وفات مولی استبراء نماید و عده ندارد و هرگاه شوهر امه بمیرد پس از آن آزاد شود عده او مثل عده حره است و همچنین هرگاه زوج بعد از وطی و تدبیر او بمیرد که عده او مثل حره است و هرگاه زوج مفقود باشد ولکن اطلاع از حال او داشته باشد و یا اگر نداشته باشد کسی باشد که باو نفقه دهد برای آن زوجه اختیاری نیست و الا امر خود را بحاکم شرعی عرض نماید و حاکم

اورا

اورا تا چهار سال مهلت میدهد و دران چهار سال حاکم در تفحص
حال او برمی‌اید پس اگر اورا نیابد حاکم اورا طلاق میدهد و امر میکند
باو که عده وفات نگاه دارد پس از گذشتن عده نکاح بدیگری برای او
تجویز میکند پس اگر زوج اول تا او در عده است رسید او احق است
بازوجه و الا پس برای او حقی از زوجه نیست خواه شوهر کرده باشد
و یا نکرده باشد و اما در طلاق حاکم پس صغیره و یائسه و غیر
مدخوله عده ندارند و در غیر اینها هرگاه مستقیمة الحیض است پس در
حره عده او سه طهر است یک طهر انچه باقی مانده از طهریکه در
ان طلاق داده شده است و دو طهر دیگر بعد از گذشتن ان طهر است
و در امه عده او یک طهر است پس حره بدیدن حیض سیم عده او
منقضی است و امه بدیدن حیض دویم منقضی است و بسا میشود که عده
حره به بیست و شش روز و دو لحظه و امه بسیزده روز و لحظه منقضی
میشود و اما ان لحظه اخیره پس کاشف از انقضاء عده است نه انکه جزء
از عده است پس در ان لحظه رجوع صحیح نیست و عقد صحیح است و اگر در سن
من تحیض است ولکن حیض نبیند پس عده او در حره بگذشتن سه ماه است
و در امه بگذشتن یک ماه و نیم است و عده حامل بوضع حمل او است و هر چند
که سقط باشد خواه حره باشد و یا امه باشد و زوجه ذمیه که شوهر
او کافر باشد در طلاق و وفات مثل حره است و هرگاه زوج او را طلاق
دهد پس از ان زوج در عده او بمیرد پس اگر طلاق رجعی است لازم است
انکه عده وفات نگاه دارد خواه حره باشد و یا امه باشد و اگر طلاق
باین است همان عده طلاق را تمام کند و هرگاه مولی امه خود را بعد از
وطی باو ازاد نماید پس اگر مستقیمة الحیض است لازم است انکه سه طهر
عده را نگاه دارد و اگر نیست سه ماه نگاه دارد و هرگاه زوج زوجه

امه را طلاق دهد پس از ان در اثناء عده مولای او او را ازاد نماید پس
اگر طلاق رجعی است عده حره را تکمیل نماید و اگر باین است عده امه را
تمام نماید (و اما احکام عده) پس واجب است بر زوجه متوفی عنها
زوجها نه زوجه مطلقه انکه در مدت عده ترک زینت کند و این حکم نیز
مختص بحره است و بر امه حداد که ترک زینت باشد لازم نیست و واجب است
بر زوج انکه در عده رجعیه نفقه و کسوه از زوجه بهمان نحو که قبل از طلاق
میداد بدهد و جایز نیست انکه او را از منزلیکه او را در ان منزل طلاق داده است
تا در عده است اخراج نماید مگر انکه مرتکب فاحشه شده باشد که بیرون
بردن او بجهت اقامه حد بر او صحیح است و جایز نیست از برای ان زوجه نیز انکه
از ان منزل تا در عده است خارج شود مگر انکه ضرورت باشد که جایز است
انکه بعد از نصف شب برود و پیش از طلوع فجر بر گردد و در باین و متوفی
عنها زوجها این حکم جاری نیست بلکه جایز است برای انها انکه هر جا که خواهند
بروند و لازم است بر زوجه مطلقه اینکه از حین وقوع طلاق عده را
نگاه دارد چنانچه لازم است بر متوفی عنها زوجها اینکه از حین بلوغ
خبر وفات عده را نگاه دارد (و اما لواحق) پس مکروه است انکه در
صورت التئام اخلاق و نبودن کراهت طلاق دهند زیرا که
چیزی ابغض از طلاق در نزد خداوند سبحانه و تعالی نیست بلکه
در خبر است که ان العرش لیهتز منه یعنی عرش خدا با این عظمت
بسبب طلاق بلرزه می اید و کراهت در طلاق مریض اشد است
ولکن هرگاه در این حال طلاق دهد صحیح است و در رجعی از همدیگر
ارث میبرند و اما در باین پس تا یکسال از زوجه مادام
که شوهر نکرده باشد و یا از زوج از ان مرض
بر حاصل نموده باشد از او ارث میبرد

کتاب دوّیم در خلع و مبارات است

و خلع بفتح خاء مصدر است خلع الثوب ای نزعه یعنی لباس از خود بیرون کرد و امّا بضم خاء پس آن اسم مصدر است و آورا من باب استعاره اطلاق بر طلاق نموده اند قال الله تعالی هنّ لباس لکم و مبارات بمعنی مفارقت است چنانکه میگوئی بارأت شریکی یعنی از او مفارقت کردم و مراد بآن در اینجا طلاق بعوض است پس آنچه در طلاق شرط شده بود در اینها نیز شرط است و علاوه بر آن شروط امور دیگری در اینها نیز شرط شده است و در این شروط گاهی هر دو مشترکند و گاهی مختص بعضی از بعضی است و امّا آن شروطیکه هر دو در آن مشترکند پس آن اشتراط کراهت زوجه است زوج را و بذل نمودن زوجه است بزوج عوض را و امّا آنچه مختص بخلع است پس جواز زیادتی بذلست از مهر او و همچنین عدم وجوب ذکر لفظ طلاق است بعد از خلع و امّا آنچه مختص بمبارات است پس آن اشتراط کراهت زوج است نیز زوجه را و عدم جواز زیادتی بذلست از مهر و وجوب ذکر لفظ طلاق است بعد از مبارات و صیغهٔ خلع آنستکه زوج میگوید خلعتک علی کذا و یا میگوید و انت مختلعه و یا میگوید خلعت فلانه و یا هی مختلعه علی کذا و احوط آنستکه بعد از آن و انت طالق و یا فهی طالق نیز بگوید و هرگاه در لفظ طلاق ذکر عوض را بنماید دیگر مستغنی از ذکر خلع است و شرایط و آثار خلع را و مترتبست و صیغهٔ مبارات آنستکه میگوید بارأتک علی کذا فانت طالق و لا بدّ است در هر دو از اینها آنکه زوجه و یا وکیل او عقیب قول آن زوج و یا وکیل او بلا فاصله قبلت گوید و آنچه را که صحیح است آنکه آنرا مهر قرار دهند صحیح است آنکه آنرا فدیه قرار دهند و صحیح است آنکه بذل

از خود زن باشد و یا از وکیل او باذن او باشد و یا از کسیکه او را باذن از او ضامن و متعهّد شده است باشد و در صحّت آن و از متبرّع از مال خود متبرّع دو قولست و اقرب منع است و هرگاه عوض معیّن مبذول قبل از قبض تلف شود پس ضمان آن بر خود آن زوجه است خواه مثلی باشد و یا قیمی باشد و هرگاه مستحقًّا للغیر در آید خلع باطل میشود و بذل از طرف امه باذن از مولای او صحیح است پس اگر آنرا تعیین در مقدار معیّنی نمود معیّن در آن میشود و الّا منصرف بسوی مهر المثل میشود و هرگاه مولی باو اذن ندهد صحیح است و تابع بعد از عتق او است اگر عین شخصیّه نبوده است و الّا باطل است و مکاتبهٔ مشروطه در این حکم مثل قنّ است و امّا مطلقه پس بذل او صحیح است و اعتراضی بر او نیست و هر وقت که خلع و یا مبارات با تمام شرائط واقع شود پس رجوعی از برای آن زوج قبل از رجعت آن زوجه در بذل نیست و از برای زوجه است آنکه ما دام که در عدّه است رجوع در بذل نماید و امّا بعد از گذشتن عدّهٔ او پس دیگر برای او رجوع صحیح نیست و در صورتیکه زوجه در مورد صحّت رجوع در بذل رجوع نمود آن طلاق رجعی میگردد و بر آن احکام طلاق رجعی مترتّب میگردد پس جائز است از برای زوج آنکه ما دامیکه آن زوجه در عدّه است هرگاه بخواهد رجوع باو نماید و هرگاه نزاع کنند در مقدار بذل و یا جنس او و یا نزاع کنند آنکه در ذمّهٔ او است و یا در ذمّهٔ غیر او است زوجه را قسم دهند و هرگاه آن زوجه بگوید که مرا مختلعه نمودی بفلان مبلغ که فلان شخص از طرف من ضامن آن مبلغ شده است و یا بگوید که من آنرا داده ام و یا بگوید که تو ذمّهٔ مرا از آن بری نمودی و زوج منکر شود پس اگر عاجز از اقامهٔ بیّنه باشد زوج قسم خورد

کتاب سیم در ظهار است

وان بروزن فعالست از ماده ظهر است و مراد بان تشبیه نمودن شخص است کسانرا که نکاح انها بر او صحیح است بکسانیکه نکاح انها بر او حرام ابدیست خواه حرمت ابدی انها بر او بنسب باشد و یا بسبب سبب باشد وان حرام است وهرچند که احکام بران مترتبست ونظر بصیغه و مظاهر و شروط و احکام است (واما صیغه) پس میگوید انت علی کظهر امی و یا میگوید هذه و یا فلانه علی و یا الذی و یا عندی و یا منی کظهر امی و یا اختی و یا بنتی و یا غیر انها از محرمات نسبیه میگوید واما در محرمات بسبب رضاع و یا بسبب مصاهره پس اشکالست وظهار برای زوج است و برای غیر او صحیح نیست پس اگر ان زوجه واقع کرده لغو است و بتشبیه نمودن او را باب و یا باجنبیه واقع نمیشود و صحیح است انکه انرا بامدی مثل شهر و سنه توقیت نماید پس از گذشتن ان امد دیگر وطی برای او جایز میشود چنانچه صحیح است انکه انرا معلق بر صفتی مثل انقضاء شهر مثلا نماید پس برای او قبل از انقضاء ان وطی جایز است وکذا جایز است انکه او را تعلیق بر حصول شرطی نماید پس اگر حاصل نشود پس حکمی برای ان نیست (واما مظاهر) پس معتبر است در او انکه بالغ و عاقل و مختار باشد و انکه قصدا و اراده داشته باشد پس از صبی و مجنون و سکران و مغمی علیه و مکره و غیر قاصد مثل در حال غضب ظهار واقع نمیشود و اسلام در او معتبر نیست چه ظهار از کافر صحیح است (واما مظاهره) پس معتبر است در او انکه طاهر از حیض و نفاس باشد و انکه در طهر مواقعه نباشد و انکه مدخوله ولو بوطی در دبر باشد و فرقی

نیست در زوجه دائمه بین انکه حره باشد و یا امه باشد و در منقطعه اشکالست و همچنین در موطوئه بسبب ملک نیز واقع نمیشود (واما شروط) پس باینستکه در حضور دو شاهد عادل باشد که انها صیغه را مثل صیغه طلاق سماع کنند چه اگر شاهدین انرا سماع ننموده اند لغو خواهد بود و انکه قصدا ضرار زوجه بان نکند و انکه بجهة زجر و منع او از فعلی و یا بعث او بفعلی قسم بان نخورده باشد بانکه گفته باشد والله ان فعلت او ترکت فظهرک علی کظهر امی که اگر قسم خورده باشد ظهار صحیح نیست (واما احکام) پس واجبست بر او انکه کفاره ظهار را پیش از دخول بدهد پس اگر قبل از دخول کفاره را ندهد و با او دخول کند لازم است بر او انکه دو کفاره بدهد یکی بجهة انکه وطی نموده و دیگری بجهة انکه او را ظهار نموده بلی کفاره بر ناسی و جاهل نیست و هرگاه پیش از کفاره وطی از او متکرر شود کفاره وطی بدون کفاره ظهار نیز متکرر میشود و هرگاه او را طلاق دهد و در عده رجوع کند پس او بر او حلال نمیشود تا انکه کفاره بدهد بلی هرگاه طلاق او طلاق باین بوده و یا طلاق رجعی بوده ولکن عده او منقضی شده است رجوع باو بعقد جدید بدون کفاره جایز است و هرگاه زوجه امه خود را ظهار نماید پس از ان او را بخرد و او را بسبب ملک وطی نماید پس کفاره در وطی او بر او لازم نمی اید و هرگاه یکی از انها بمیرد و یا مرتد شود پس کفاره ساقط میشود و واجبست بر زوج انکه یا کفاره دهد و عود باو کند و یا انکه طلاق دهد پس اگر در این باب مسامحه نماید زوجه بعرض حاکم میرساند و حاکم او را تا سه ماه مهلت میدهد پس اگر بعد از سه ماه امتناع از دادن کفاره و یا طلاق نماید حاکم او را مجبور بر یکی از انها می نماید و هرگاه عاجز از کفاره باشد بدل از کفاره از استغفار نمودن نیز کفایت میکند

کتاب چهارم در لعان است

وان مباهله بین زوجین است بجهة انکه حد از خود زایل کند و یا
انکه انکار فرزندی فرزند او کند و نظر در سبب و شرایط و کیفیت
و احکام است (واما سبب) پس دو امر است اول رمی زوجه
محصنه مدخوله بها است بزنای در قبل و یا در دبر با دعوی مشاهده و
نبودن بینه و مراد بمحصنه در اینجا زوجه عفیفه است پس اگر مشهوره
بزنا را رمی نماید پس حد و لعان هر دو ساقط است بلکه لازم است انکه
او را تعزیر نمایند و جایز نیست انکه قذف کند مگر انکه زنا را مثل میل
در سرمه دان مشاهده نماید پس بشیاع و با ظن قذف جایز نیست
(دوم) انکار نمودن فرزندیست که در فراش او بشروط معتبره در
لحوق ولد متولد شده است و هر چند که حین الولاده ساکت بوده
و او را نفی ننموده بنابر اقوی و این در صورتیست که مسبوق باقرار نباشد
که اگر باشد چه بلفظ صریح و چه بفحوی مثل انکه انشاء الله در جواب
مبارک باد بگوید نفی نمیکند و هر گاه او را قذف بزنا کند و با انکه نفی ولد
کند و بر ان اقامه بینه کند حد از او ساقط میشود و لکن ولد از او نفی
نمیشود مگر انکه لعان کند (واما شرایط) پس شرطست در ملاعن
انکه کامل ببلوغ و عقل باشد و عدالت و حریت و اسلام در ان شرط
نیست بلکه از کافر و مملوک و فاسق نیز ملاعنه لازم است و لعان
اخرس باشاره که فهمانده لعان باشد صحیح است و شرط است در ملاعنه
انکه از زوج و متعه در عقد دوام باشد خواه از وجه حره باشد و یا
امه باشد و در موطوئه بملک و در متعه لعان نیست انکه در زوجه مدخوله

باشد پس در غیر مدخوله و هر چند که با او خلوت کرده باشد و پرده
انداخته باشد لعان نیست پس اگر زوجه خود را طلاق دهد و زوجه
ادعا کند که از او حامله هستم و زوج منکر دخول با او باشد لعانی
نیست و هر چند که اقامه بینه بر ارخاء ستور نماید و اما اقامه بینه بر
دخول عاجز باشد و انکه کامل ببلوغ و عقل باشد و انکه لال و کر
نباشد پس قذف صغیره و یا مجنونه موجب لعان نیست بلکه باید با
او واحد زنا و یا تعزیر نمایند و همچنین است هر گاه نفی ولد از انها
نماید که لعان نیست و هر گاه زوجه صماء و خرساء را قذف نماید هر دو
برا و حرام ابدی میشوند و لعان هم در این صورت نیست (واما کیفیت)
پس با نسکه مرد چهار بار میگوید اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما
قلته علی هذه المرئه و بعد از انکه چهار نوبت این قول را گفت حاکم
شرع او را موعظه مینماید پس اگر رجوع نمود او را حد میزند و الا امر
میکند که بگوید ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین و بعد از انکه
چهار مرتبه این قول را گفت حاکم شرع از زن را امر میکند که چهار نوبت
بگوید اشهد بالله انه لمن الکاذبین پس از ان حاکم از زن را موعظه میکند
پس اگر اعتراف نمود او را رجم میکند و الا حاکم شرع امر میکند با و که
بگوید ان غضب الله علیها ان کان من الصادقین پس بعد از فارغ
شدن از لعان از زن برا و حرام ابدی میشود و واجبست انکه
تلفظ بشهادت نمایند پس اگر نمایند لعان واقع نمیشود و انکه زن و شوهر
هر دو در وقت ذکر شهادت و لعن و غضب میباید که ایستاده باشند
و انکه اول شوهر ابتدا بشهادت و لعن کند بعد از ان زن شهادت
غضب را ذکر کند و انکه از زنا بنوعی مشخص کند که احتمال غیر او نرود
و انکه با قدرت بر لفظ عربی بعربی بگویند و اگر عاجز باشد غیر عربی

نیز جائز است و مستحب است انکه حاکم در انحال پشت بقبله بنشیند و رو بایشان نماید وانکه شوهر بر دست راست حاکم بایستد و زن بر دست چپ او وانکه جماعتی از مردان در انمجلس بجهة شنیدن لعان حاضر باشند و کمتر از چهار کس نباشد وانکه حاکم شرع مرد را پیش از ذکر لعن وعظ بگوید و نصیحت کند و او را از عذاب خدا تعالی بترساند و واجبست انکه لعانرا در زمان غیبت در نزد حاکم شرعی واقع سازند واما احکام پس بلعان زوج حد از زوج ساقط میشود چنانچه بلعان زوجه حد از زوجه ساقط میشود پس اگر زوجه بعد از تحقق لعان از زوج از انکول نماید او را حد نزنند خواه اقرار بزنا نماید و یا ننماید واما بلعان هر دو پس بطلان زوجیت و عدم توارث و همچنین حرام موبد شدن ان زن بران شوهر و کذا برطرف شدن فرزندی فرزندان زن از ان شوهر نه از ان زن هرگاه لعان بسبب انکار فرزندی فرزندان زن باشد ثابت میشود و هرگاه ان شوهر در اثناء لعان خود اعتراف بدروغ گفتن خود کند پس این احکام بر او مترتب نیست بلکه زوجیت باقی است و ولد هم ملحق باو است بلی حد از او ساقط نیست واگر بعد از تمام شدن لعان خود و یا تمام شدن لعان از هر دو اعتراف بدروغ گفتن حد از او ساقط میشود ولکن حلیت ان زن بر او عود نمیکند و میراث از ولد نیز نمیبرد هر چند ولد از او وارث میبرد و هرگاه زن بعد از تمام شدن لعان خود اعتراف بدروغ گفتن خود نماید او را حد نزنند هرگاه چهار مرتبه اقرار نموده باشد و هرگاه ان زن قبل از لعان بمیرد لعان ساقط میشود و انمرد از ان زن میراث میبرد و ولد ملحق باو میشود ولکن چون در روایت ابی بصیر و غیر انست انکه هرگاه زوجه بمیرد و وارث بجای زوجه لعان کند زوج ارث نمیبرد والا میبرد و چون جمعی نیز باین عمل نموده اند پس

قول بان قوت دارد واما در اسقاط حد از زوج پس بلعان زوج تنها کافیست خواه با وارث لعان کند و یا نکند

کتاب پنجم در ایلاء است

وان مصدر است الی یولی ایلاء اذا حلف و مراد بان انستکه شخصی قسم بخورد انکه با زن خود مطلقا دخول نکند و یا در مدت معینی و منعقد نمیشود مگر انکه سوگند را باسم خدا تعالی بخورد و سوگند خوردن بطلاق زن و ازادی بنده صحیح نیست و نیز منعقد نمیشود مگر انکه بقصد ضرر رسانیدن بان زن باشد پس اگر بجهة مصلحتی مثل انکه وطی بزوجه مضر باشد یا اینکه ترک ان موجب صلاح لبن باشد سوگند خورد ایلاء محقق نمیشود و معتبر است در حالف انکه بالغ و عاقل باشد وانکه او را قصد کند و مختار باشد و فرقی در ان بین انکه بنده باشد و یا ازاد مسلم باشد و یا ذمی نیست و شرط است در زوجه انکه زوجه دائمه و مدخوله باشد پس در موطوئه بسبب ملک و همچنین در متعه و غیر مدخوله ایلاء متحقق نمیشود و هرگاه این شروط بهم رسد زن در اینصورت حال خود را بحاکم شرع عرض میکند و حاکم شرع او را چهار ماه مهلت میدهد و مخیر میسازد میان دخول کردن و کفاره دادن و یا طلاق گفتن و بعد از چهار ماه اگر از اینها امتناع کند حاکم او را حبس میکند و در اکل و شرب بر او تنگ میگیرد تا انکه کفاره دهد و رجوع کند و یا انکه طلاق دهد و فئه و رجوع انکه قادر بر وطی نمودن در قبل است بوطی نمودن او است چنانچه فئه و رجوع انکه عاجز است و قادر نیست باظهار نمودن عزم بر وطی است در حال قدرت و هرگاه ایلاء را مقید

بمدت معینه نماید و اتمدت منقضی شود انگاه دخول کند کفاره ندارد
و هر چند که بسبب مدافعه گناهکار است و واجبست در اینجا انکه کفاره
یمین را بدهد و محل انکفاره بعد از وطی است و کفاره نیز تکرر
یمین مکرر نمیشود مگر انکه در زمانهای مختلف ایلاء کند بخلاف ظهار
که با تکرار ان کفاره نیز متکرر میشود و هرگاه او را طلاق باین دهد
حکم ایلاء باطل میشود و هر چند که او را ثانیا در عده عقد کند و هم
چنین هرگاه زوجه کنیز خود را بخرد که حکم ایلاء باطل میشود خواه بعد
از این او را ازاد نماید و تزویج کند و یا انکه وطی بملک نماید و کفاره
با دخول کردن در ایلاء وقتی واجب میشود که عمدا واقع شود پس اگر
سهوا دخول کند یا بشبهه یا جنون واقع شود کفاره ندارد و حکم ایلا
باطل میشود و اگر اختلاف شود میان زن و شوهر در انقضای مدت
مضروبه قول کسی مقدم است که دعوای بقاء ان میکند و اگر اختلاف
در زمان ایقاع ایلاء واقع شود قول کسی مقدم است که دعوای تاخر
ایلاء را میکند پس این پنج کتاب در ایقاعات بود و تمامی ان مقاصد
کتاب تمام شد

و اما خاتمه پس در جهاد است

ونظر در کیفیت وجوبان و شرائط کسیکه جهاد بر او واجبست و
احکام مرابطه یعنی نگاهداری سرحدهای مسلمانان و اقسام کسیکه
جهاد نمودن با او واجبست و احکام غنیمت و احکام بغات است اما
کیفیت وجوبان پس جهاد برای دعوت کردن بسوی اسلام واجب
کفائیست بشرط انکه در زمان حضور امام عادل و یا نائب خاص او باشد
و اما نائب عام او مثل زمان غیبت پس جائز نیست انکه جهاد کند مگر انکه

دشمنان

دشمنان بر مسلمین هجوم کنند بنحویکه از هجوم انها خوف بر محفوظ
ماندن بیضه اسلام باشد که در اینصورت بر هر صاحب قوه و
قدرت واجبست بوجوب کفائی انکه انها را دفع کند و محتاج
باذن امام نیز نیست و اما شرائط انکه جهاد بمعنی اول بر او واجبست
پس بالغ بودن و ازاد بودن و عقل داشتن و مرد بودن و کور نبودن
و بیمار نبودن و لنگ نبودن و فقیر نبودن است پس بر طفل و دیوانه
و بنده و زن و کور و لنگ و فقیر عاجز از نفقه عیال خود واجب نیست
و اگر ابوین او او را منع نمایند و امام او را تشخیص نیز نطلبیده باشد نمیتواند
انکه بدون رضای ابوین بجنگ رود و همچنین غریم میتواند انکه مدیون
وعده او رسیده باشد و قادر بر دادن ان باشد منع نماید و اگر در تمام
صورتها که از رفتن بجنگ عاجز باشد و من به الکفایه نیز موجود نباشد
واجبست بر او انکه با قدرت کسیرا اجیر بگیرد تا انکه جنگ کند و اما
جهاد بمعنی ثانی پس واجبست بر هر که قادر باشد خواه زن باشد و
یا مرد خواه سالم باشد و یا مریض خواه عبد باشد و یا ازاد و توطن
در بلد کفار از برای کسیکه متمکن از اظهار شعائر اسلام نیست حرام است
و اما مرابطه که نگاهداری سرحدها باشد پس ان مستحب مؤکد است
چه در حضور امام باشد و چه در غیبت او باشد زیرا که جهاد نیست بلکه
حفظ و اعلام است و اقل ان سه روز تا چهل روز است پس اگر از ان
زیاد شود ثواب ان مثل ثواب جهاد است و هرگاه نذر کند که حفظ
ثغور نماید و یا انکه نذر کند که با انهائیکه حفظ مینمایند مالیرا صرف
نماید واجبست انکه بان وفا کند و هر چند که امام غائب باشد بنابر
اقوی و اما انکه جهاد کردن با او واجبست پس انها کفاری هستند که
غیر کتابیند چه واجبست انکه بعد از دعوت انها باسلام و امتناع انها

ازان

ازان با انها جهاد کنند تا انکه مسلمان شوند و از انها جزیه قبول
نمیتوان کرد و امّا انهائیکه برای انها کتابیست مثل یهود و نصاری
و یا انکه شبهه کتاب داشتن است مثل مجوسان پس جهاد با انها واجبست
تا انکه مسلمان شوند و یا ملتزم بشرائط ذمّه شوند باینکه جزیه دهند
و عدم اعانت الزام باحکام اسلام نمایند و خواستکاری زنهای
مسلمانان بجهة نکاح ننمایند و اینکه اموال انها را سرقت نکنند و اینکه
فتنه بین مسلمین نکنند که انها را از راه بدر برند و اینکه ترک راه
ندن مسلمانان کنند و اینکه جاسوسان کفّار را در خانه خود راه
ندهند و کفّار را بر اسرار مسلمانان عالم نسازند و خبری از خبر مسلمانانرا
بایشان ننویسند و اینکه منکرات در شرع اسلام را مثل خوردن گوشت
خنزیر و شرب خمر و اکل ربا و نکاح محارم در دار الاسلام اظهار ننمایند
و امّا مقدار جزیه پس ان غیر معیّن است و تعیین ان منوط بامام است
چه ان مناسب با مذلّت و خواری ایشانست و لازم است انکه ابتداء
بقتال دشمن نزدیکتر کند مگر انکه از دشمنان دیگر دورتر بیشتر باشد
که ابتداء بقتال انها کند و جائز نیست انکه از جنگ دشمنانیکه
دو مثل مسلمانان و یا کمتر باشد فرار کند مگر انکه قصد داشته که با
دشمنان حیله کند مثل انکه پشت بافتاب نماید و یا بر بلندی براید
که خود را بجاهائیکه اب داشته باشد برساند یا پشت بکوه دهد
یا انکه در فرار کردن غرضش این باشد که بجماعتی دیگر از مسلمانان
ملحق شود که فرار جائز است و نیز جائز است انکه محاربه بسائر انواع
حرب نماید مثل انکه قلاع و دیوارهائیکه انها بجهة محافظت خود کشیده اند
خراب کند و انکه بمنجنیق سنگ بجانب ایشان اندازد و درختهای انهارا
قطع کند و هرچند که قطع شجر مکروه باشد و مکروهست انکه اب بر انها بندد

و یا انکه منع اب از انها نماید و یا انکه انها را باتش بسوزاند و امّا زهر
در اب ایشان ریختن پس اگر فتح بغیر ان ممکن باشد و احتمال دهد
وجود کسیرا بین انها که جائز القتل نباشد جائز نیست و الّا جائز است
و حرام است انکه زنان کفّار را هرچند که معاونت کفّار کنند بکشند
و همچنین کشتن اطفال و دیوانهای انها نیز حرام است مگر انکه کشتن
انها بجهة ضرورت باشد بانکه فتح موقوف بکشتن انها باشد که جائز است
و کذا حرام است انکه پیرمردان انها که قدرت بر جنگ کردن ندارند
بکشند مگر انکه بجهة انها تدبیر نمایند یا انکه اعانه در قتال بکنند
که کشتن انها جائز است و هرگاه کفّار خود را بمسلمین ملصق کنند
پس اگر ممکن است که انها را از مسلمین جدا کنند انها را جدا کنند و اگر
ممکن نیست مگر بانکه مسلم را بکشند تا انکه دست باو یابند مسلم را بکشند
و قصاص و دیه نیز در کشتن او نیست بلی واجبست انکه از بیت المال
کفّاره او را بدهند و ان کفّاریکه در دار الحرب قبول اسلام مینمایند
خون و مال انها محفوظ است و هرگاه عبد پیش از مولای خود قبول
اسلام کند ازاد میشود و مکروهست انکه بدون حاجت بر اعداء
شبیخون زند و انکه پیش از انتقال افتاب بدون حاجت قتال کند
و اینکه چارواهای مسلمین را پی کند و امّا در چارواهای کفّار پس
کراهتی نیست و انکه بی اذن امام مبارزت در صف کند بلکه حرام است
نیز هرگاه منع فرموده باشد و امّا در صورتیکه او را الزام کرده باشد
پس بر او مبارزت واجبست و واجبست انکه مسلم مقتول در معرکه
را دفن نمایند و در صورتیکه مشتبه بمقتول کافر شود صغیر الذکر
را دفن نمایند و امّا صلوة پس ان نیز تابع دفن است چه هرکه دفن
او واجبست صلوة بر او نیز واجبست و لازم است انکه قتال را بجهة این

اموری ترک نمایند یکی از ان امان دادنست چه هرگاه مسلمی بکافری امان دهد و یا انکه امام[۴] و یا نائب و یا اهل بلدی امان دهند لازم است انکه قتال با انها را ترک نمایند بلی بشرط نفوذ ان از غیر امام انستکه پیش از اسیر شدن انها باشد وانکه مفسده در ان نباشد پس اگر شخصی از مسلمین کافر جاسوسی را امان دهد و یا انکه بعد از اسیر شدن او امان دهد امان او نافذ نیست و هر وقت که شروط صحت مختل شود و بگمان ان انها داخل بلاد اسلام شوند واجبست که ایشان را نکشند و بگذارند که بمنازل خود برگردند و همچنین است حکم در هرکه بشبهه امان[۲] و یا بجهة شنیدن کلام الله داخل بلاد اسلام شده اند که انها را نکشند و بگذارند که بمنازل خود برگردند (دویم) از امور نزول بر حکم امام و یا کسیکه امام او را اختیار کرده باشد بشرطیکه متضمن شرط نامشروع نشده باشد یعنی هرگاه کفار رضا بتحکیم شوند باینکه کسی بین انها حکم شود و امام شخصی را حکم قرار دهد لازم است انکه ترک جهاد نمایند و بحکم حاکم عمل کنند (سیم و چهارم) اسلام و بذل جزیه است (پنجم) مهادنه بر ترک حربست در مدت معینه چنان با مصلحت برای مسلمین جائز است (و اما احکام غنیمت) که ان مالیستکه مجاهدین بر سبیل قهر و غلبه گرفته اند نه انکه بسرقت بدست اورده اند چه ان برای سارق است و نه انکه باجلاء اهل ان از او و بدون قتال گرفته اند چه ان برای امام است پس انچه قابل نقل و تحویل نیست مثل ارض و شجر پس ان برای جمیع مسلمین است و مجاهدین و غیر ایشان در ان یکسانند وانچه قابل نقل و تحویل است چون اثاث البیت و حیوان پس برای خصوص مجاهدین است وانهائیکه بجهة حرب در حربگاه حاضر بوده اند

۲ یا بعنوان سفارت هم

نیز داخل در مجاهدین اند و هرچند که حرب ننموده باشند و همچنین اطفال ذکور ایشان که بعد از حیازت و قبل از قسمت در حربگاه متولد شده اند نیز داخلند در انها و همچنین مددیکه برای ایشان امده است نیز داخلست در انها از برای سوار دو سهم است و از برای پیاده یک سهم است و از برای دو اسب دار و یا بیشتر سه سهم است و هرچندکه در دریا جنگ کنند و محتاج باسب نباشند و سهمی از برای مرجف یعنی انکه ذکر قوت و کثرت مشرکین را مینماید تا انکه موجب جبن گردد نیست و کذا از برای مخذلین یعنی کسانیکه مسلمین را مترسانند از محاربه کفار چنانچه برای فرس انها نیز نیست و همچنین برای اسب پیر نیز سهم نیست و کذا برای اسب کوچک که قابل سوار شدن نیستند نیز سهمی نیست و کذا برای اسبیکه از لاغری منکوس شده است نیز سهمی نیست و برای اسبیکه از شدت لاغری مشرف بهلاکت نیز سهمی نیست و این تقسیم مذکوره میباید که بعد از گرفتن امام اجرت جماعتی را که بجهة مصلحت ایشان را باجرت گرفته است باشد و همچنین بعد از اجرت نگاهداری جهار پایان و علفهای انها و بخوانها باید باشد و همچنین بعد از بیرون کردن خمس ان باید باشد و بعد از دادن انچه امام صلاح داند بزنان و اطفال و غلامان و کافرانکه بمدد مسلمانان امده باشند باید باشد و بعد از نفلکه زیاده دادن امام است ببعضی از غانمین بجهة مصلحت باید باشد و همچنین بعد از صفایای امام از اسب و جاریه و سیف و حیوان باید باشد و همچنین بعد از سلب که ثیاب قتیل و اسلحه حرب و اسب باید باشد زیراکه انها مختص بخود قاتل او است و جائز نیست انکه زنان کفار و اطفال انها را بکشند و هرچندکه در وقت حرب با انها باشند بلکه انها را بسبی تملک کنند

واما مردان بالغ ایشان پس واجبست آنکه در وقت جنگ بدست افتند
ایشان را بکشند مگر آنکه قبول اسلام کنند که قتل از ایشان ساقط است و
هرگاه بعد از جنگ بدست آیند امام مخیّر است بین آنکه بر ایشان منّت
گذارد و رها کند و بین آنکه فدیه بگیرد و یا آنکه ایشان را استرقاق کند
یعنی بندگی بگیرد چنانچه در وقت جنگ هرگاه بدست آیند نیز مخیّر بین
این امور بوده و در صورتیکه امام اختیار فدیه را بنماید و یا ایشان را استرقاق
کند پس داخل در غنیمت میشود چنانچه زنان و اطفال را که ابتداءً ایشان
را استرقاق نموده اند نیز داخل در غنیمت میشود و هرگاه اسیری عاجز
از مشی باشد قتل وی جائز نیست و اختبار بلوغ در اینجا بانبات و روئیدن
موست در عانه و اما احکام بغات پس کسیکه بر معصوم از ائمه
خروج نماید باغی است چه بکفر باشد مثل ابن ملجم و چه بغیر باشد
مثل اهل جمل و صفین پس واجبست که با ایشان مقاتله کنند تا آنکه رجوع
کنند و یا کشته شوند و قتال با ایشان مثل قتال با کفار است در وجوب
کفائی آن و غیر آن از احکام سوای آنکه ذوی الفئة سرعت در قتل
مجروحین ایشان مینمایند و آنهائیکه از ایشان از حرب فرار میکنند دنبال
میکنند و اسیر ایشان را مقتول مینمایند و غیر ذوی الفئة ایشان را متفرق
میسازند پشت کننده ایشان از حرب دنبال نمیکنند و سرعت در قتل
مجروحین ایشان نمیکنند و اما نساء و اطفال از هر دو فرقه پس جائز نیست
آنکه اسیر نمایند چنانچه جائز نیست آنکه اموال
ایشان را مالک شوند مطلقاً
خواه از اموالی باشد
که عسکر ایشان جمع نموده
باشد یا نه تمّت

بحمد الله
تعالی و حسن توفیقه
باتمام و انجام رسانید ترجمه
جلد ثانی کتاب مستطاب سفینة النجاة تصنیف
حضرت حجة الاسلام و المسلمین آیة الله فی العالمین استادنا
الامجد العلامة الاوحد وحید الدهر الشیخ (احمد)
آل کاشف الغطاء ادام الله ظله العالی بید این بنده
خاطی محمد طاهر الغروی الفلالی عفی عنه در یوم جمعه آخر
شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۴۳ و چونکه این کتاب شریف دارای
دوره فقه آل محمد است و اکثر مسائل آن در رسالهای عملیه
و کتابهای فارسیه عنوان نشده است لازم است خواص و عوام که
قدر آنرا دانسته در مطالعه و فهم آن کمال اهتمام نموده
از فیوضات آن محروم و بی بهره نمانند و الحمد لله
رب العالمین و صلی الله
علی افضل المرسلین
محمد و عترته الطیبین
سیما علی ابن عمه و وصیه علی سید
الاولین و الآخرین
مخفی نماند که در اخراج لئالی کتاب مشاد البیان از صدف الفاظ
عربیه بالفاظ فصیحه عجمیه جناب مستطاب نخبة الفقهاء آقای آقا شیخ
محسن العربی النجفی دامت تأییداته کما اینکه در جزء اول عین الجهد و کمال بذل جهد
فرموده بود کذلک در تصحیح و اصلاح لئالی جزء ثانی نیز موفق گردیده فلذا
انشاء الله تعالی هر ناظر منصف در غائب ایشان را از دعا فراموش نخواهند فرمود والحمد لله اولاً و آخراً

فهرست جزء ثانی عین الحیوة

این فهرست ترجمهٔ کتاب حضرت حجة الاسلام والمسلمین رئیس الملة والدین اعلم العلماء العظام مفتی الشیعه ومدار الشریعه العلامة الاوحد اقای مولانا الشیخ احمد النجفی الکاشف الغطا ادام الله تعالی ظله وبرکاته علی کافة الانام وحفظ به شریعة نبینا محمد صلی الله علیه واله اجمعین

صفحه

شایع نمود جناب سلالة السادات اقا سید محمد کتبی عاملی نجفی (نجف) (عراق) ودر مطبعهٔ مظفری واقعه در سنه ١٩١٥ع میرزا علی اشرف عمرکهادی (بمبئی) بمباشرت اقا میرزا کریم شیرازی زیور طبع اراسته گردید (وقد فرغت من تسوید هذه النسخة الشریفة فی سبع خلون من شهر محرم الحرام سنه ١٣٣٤ه وانا الراجی محمود الجاجی مهکال(؟) التبریزی

فهرست جزء ثانی عین الحیوة

این فهرست ترجمه کتاب حضرت حجة الاسلام والمسلمین
ثقة الله والدین اعلم العلماء العظام مروج الشریعه
العلامة الاوحد آقای مولانا الشیخ احمد المحسنی
دام الله تعالی بقائه وبرکاته علی کافة الانام
نبینا محمد صلی الله علیه والطاهرین





